



مقدمه

خرم آن روز کز این منزل ویران بروم
 راحت جان طلبم و از پی جانان بروم
 گر چه دانم که به جایی نبرد راه غریب
 من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
 دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
 رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 چون صبا با تن بیمار و دل بی طاقت
 به هواداری آن سرو خرامان بروم
 در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
 با دل زخم کش و دیده گریان بروم
 نذر کردم گر از این غم به درآیم روزی
 تا در میکده شادان و غزل خوان بروم

1

راوی

آن شب در لابه لای بیمارستان امام خمینی، دو کودک پای به جهان
 گذاشتند، دختری از جنس شادی و شیطننت و دختری از جنس
 ...آرامش و مهربانی

پسری مغرور با چشمانی قهوه‌ای، جلوی درب زایمان ایستاده بود و منتظر به دنیا آمدن خواهر یکی یک دانه‌اش بود! صدای دو... نوزاد در گوشش طنین انداز شد، صدای خواهرش و

دوکودک و مادران‌شان بعد از ساعت‌های طولانی بیرون آمدند، به کودک چشم زمردی، چشم دوخت؛ آن چشم‌ها قلب پسرک نه ساله را می‌لرزاند و او را به سمت پرتگاهی که خود نمی‌دانست چیست سوق می‌داد. دیدن آن چشم‌های زیبا فقط آن روز بود یا...؟

ماهان راد! پسر نه ساله، پسر "محسن راد" یکی از تاجرهای معروف، در راهروی طولانی و تمام نشدنی بیمارستان قدم می‌نهاد و خدمه‌ها یکی پس از دیگری، در برابر این پسرک کوچک سر خم می‌کردند و او مانند کوه غرور و یخی راه می‌رفت، برای پسر نه ساله این همه غرور عادی بود؟

صدای یک زن که دختر تازه به دنیا آمده اش را نوازش می‌کرد، به گوشش رسید، قلبش او را به سمت اتاق سوق داد. در را باز کرد و وارد شد. مادر دخترک لبخندی به روی ماهان زد و او را به کنار خود دعوت کرد. ماهان با دیدن صورتش یاد ماه افتاد. صورتی سفید، بینی‌ای کوچک، چشمانی نیمه باز که هرگاه چشمانش را باز می‌کرد زمرد چشمش می‌درخشید. هردو بهم خیره شدند، ماهان دست نوزاد را در دستان بچه گانه‌اش گرفت، دست‌های سفید، کوچک و نرم دخترک حس شیرینی را به ماهان القا کرد...

چه جادویی بود میان آنها؟

شاهین ذوق زده برای دیدن دختر تازه شکفته‌اش شاد و خرم قدم برمی‌داشت، گل را در دستانش جابه جا کرد و وارد اتاق شد، با دیدن دست ماهان و دخترش غیرت پدران‌اش تحریک شده بود، لبخند شیرینی به این حس زد و جلو رفت. روبه همسرش که اکنون مادر بچه اش بود، با عشق گفت:

دلناز بانو یه اسم خوب برای دختر کوچولومون در نظر گرفتم _
دلناز به دخترش که خیره به ماهان بود، نگاهی انداخت و با لبخند گفت:

چه اسمی؟ _

آیناز! ماه قشنگ و زیبا، به دلناز هم می‌خوره _

...خیلی خوبه _

دلناز سری تکان داد و اشک‌هایش جاری شد، اشک‌های شوقش تمام صورتش را پوشاند و کس نداست چه آینده ای برایشان رقم ...خورده است

سال‌ها گذشت، سال‌های زیادی که ماهان در فکر چشم‌های زمردی بود و حسش را درک نمی‌کرد، او اکنون بیست و شش سال داشت و اکنون آیناز، هفده سال سن دارد، برای خود دختری زیبارو و ...بالغی شده است

هیچکس سرنوشت آنان را نمی‌داند، شوم است یا زیبا؟

دست سرنوشت، نوازش‌گر آنان است یا ضربه دهنده ی آنان...؟

هر اتفاقی صبر می‌خواد؛ هر روز که باشد آن حادثه در سنگرش
...بیرون می‌آید

:دست مهنار رو گرفتم و کلافه گفتم

اه مهی بیا دیگه تورو می‌بینم یاد مورچه می‌فتم والا مورچه ی _
بیچاره الان منو فحش می‌ده که اسمشو روی تو گذاشتم

ناز ناز دستم از جاش در اومد صبر کن افسار اسب که نیست _
!دست منه

نگاهی بهش انداختم، با یونیفرم مدرسه قیافه‌اش بامزه شده بود،
موهای چتری‌اش از مقنعه ی سیاهش بیرون زده بود، یونیفرم
تقریباً گشاد و شلوار دم‌پای پارچه ایش و کیف سیاه تک شانی‌اش
که مارک نایک روش مشهود بود

خوردیم _

همچین مالیم نیستی _

!آره آره، واسه همینه با چشای گشادت زل زدی بهم _

!بی‌ادب چشم گشاد نیست، قویه _

.اوه اوه سقف ریخت _

خب برو نریزه روت _

:با تخیسی و پرویی گفت

!چی نریزه؟ _

زهرمار آدم منحرف سقو گفتم _
 اها، سقف نریزه روم باشه نانازی بابای _
 حرصی بهش نگاه کردم، خودش هم می‌دونست رو این نانازی
 :حساسم اونم هی تکرار می‌کرد. با لحن حرصی گفتم
 برو که برنگردی _
 !لبخند کرختی زد و با خوشحالی رفت
 من هم بی‌خیال از همه چیز به سمت خونه قدم زدم
 از خونه های متعددی می‌گذشتم، خونه هایی که در رفاه کاملی سر
 !می‌کردند، خونه های ویلایی از جنس مرمر و سنگ خالص
 خونه هاشون هم سرد و جدی بودن یا من این حس رو از شون
 دریافت می‌کردم؟
 خرامان خرامان راه می‌رفتم، دستم توی جیب مربعی یونیفرم بود
 و گه گاهی چند نفر رد می‌شدن، همیشه از دوری خونه از مدرسه
 متنفر بودم! بالاخره بعد از کمی راه رفتن جلوی درب خونه
 ایستادم. زنگ در رو زدم و بعد کمی ایستادن که حدود یه ثانیه
 بود، در با تیکی باز شد و موج عظیمی از بوی درخت بینی‌ام رو
 نوازش کرد.
 کیفم رو از روی شونه‌ام پایین آوردم و توی دستم گرفتمش. با دو
 از سنگ فرش حیاط گذشتم، سنگ فرش هایی که دورش رو
 درخت گیلان، سیب، انار و... احاطه کرده بودن. ماشین بابا رو
 توی حیاط دیدم ذوق زده شدم، آخ جون یعنی بابا از سفر برگشته؟

سرعتم رو بیشتر کردم به در قهوه‌ای خونه رسیدم. برجستگی‌های
 طلایی، به شکل گل و برگ روش کار شده بود. در رو باز کردم،
 با باز کردن در، با راهروی خونه مواجه شدم، راهرویی که
 آخرش به راه پله‌ی مارپیچی، که گلیم‌های کوچک سفید روش
 خودنمایی می‌کرد، با عجله از راهرو گزاشتم و با صدای بلندی داد
 زدم:

بابا جونم؟ عشق ایناز؟ کجایی؟ مامانی؟ عشقتون اومد دلیل _
 !زندگیتون اومد

:صدای بابا که رگه‌های خنده توش موج می‌زد به گوشم رسید
 .بیا عزیزدل بابا _

...آخی صداش چقدر به دلم نشست

از راهرو گزاشتم. سمت چپ، نشیمن بود. وارد نشیمن سفید-طلایی
 شدم، مبل‌های سلطنتی سفید-طلایی، فرش‌های گل برجسته، آینه و
 شمعدان سلطنتی که به نشیمن زینت داده بود. تلفن سلطنتی که
 کنارش یه صندلی گذاشته بودیم و پاتوق همیشگی مادر گراممه.
 !چشم چرخوندم، اما بابا این‌جا نبود، پس حتما توی آشپزخونه است
 ...به سمت آشپزخونه قدم نهادم

بابا روی نهار خوری چهار نفره‌ی آشپزخونه نشسته بود و با
 مامان گل می‌گفت و گل می‌شنید. انگار اینازی وجود نداره؛ اصلا
 :بههم توجه نکردن، حرصی گفتم
 .اه مثلا دخترتون اومده، گرم گرفتین _

:بابا سرش رو برگردوند و بهم نگاه کرد، با خنده گفت
خوش اومدی دختر بابا، مدرسه خوش گذشت آتیش پاره؟ _

:با حرف بابام بدون وقفه شروع به حرف زدن کردم
آخ بابا چه خوش گذشتنی؟ ناصری معلم تاریخ فک می‌زنه هی _
فک می‌زنه، نمی‌دونم فکش چرا از کار نمیفته؟ برگشته به ما می‌گه
یه گوش‌تون دره اون یکی دروازه! مرتیکه ی بیشعور والا یکم
احترام به دانش آموز واجبه مثلاً آینده سازیم! خانم شریعتی،
مدیرمون برگشته می‌گه دخترا شما امسال پشت کنکوری هستین
بازی‌گوشیو تموم کنین و با جدیت درستونو بخونین، یکی نیست
بگه به توجه؟

از بی وقفه حرف زدنم خسته شدم، یکم سکوت کردم تا نفس تازه
کنم، همین که خواستم شروع کنم، مامان با عجله گفت
!دخترم، بابات الان برگشته خسته ست، کم حرف بزن _
به مامانم نگاه کردم، چرا یادم رفت بابا تازه برگشته؟ الکی مثلاً
دوروز بابا نیست، الان هم باید بوسش کنم، لبخندی به روی مامان
...گرام پرتاب کردم و به طرف بابا دویدم اونم چه دویدنی
روی پاش نشستم و تا تونستم بوسش کردم و دلی از عزا در آوردم.
:بالحن لوسی روبه بابا گفتم

بابا؟ دلت برای من تنگ شده بود یا زنت؟ _
:مامان حرصی نگاهم کرد اما بابا خندید و با خنده گفت

برای هردوتون _

.بوسی روی لب بابا کاشتم و از روی پاش بلند شدم

.من برم تو اتاق، شماهم ادامه ی بحثتونو بازگو کنین _

قبل این که از مامان جون فحش بخورم از روی پله ها دویدم و به ...اتاقم رفتم

به اتاق صورتی و دخترونه ام چشم دوختم. تابستون وقتی بی کار بودم، زدم دکراسیون اتاق رو عوض کردم. دیوار صورتی، تخت دایره ای صورتی که دو خرس ناز رویش ولو شده بود، لب تاب اپل صورتی ام که روی میز مطالعه خود نمایی می کرد و می گفت
"!!"آیناز جونم بیا بازی

به سمت آینه ی قدی ام که کنار کمد بود رفتم و به خودم خیره ...شدم

چشم های سبزآبی درشت، بینی کوچیک و متناسب با صورتم، لب های برجسته ی سرخابی، مژه های بلندم که سایبان چشم هام شده !بود، گونه های استخوانی ام که بدجور تو دل برو بود

از حق نگذریم چهره ام و اندام عالی بود. ابرو هام رو دخترانه گرفته بودم که آراستگی خاصی به صورتم بخشیده بود

:با صدای مامان به خودم اومدم

دخترم بیا نهارتو بخور _

:برای این که صدام بهشون برسه داد زدم

باشه مامان جون الان میام _

بالاخره دل از آینه کندم و به سمت کمد لباس هام رفتم، یه تاب و
شلوار دامنی گله و گشاد پوشیدم. آخیش راحت شدم

موهام که افشون شده بود رو بالای سرم با کلیپس کوچیکی جمع
کردم و با دو به آشپزخونه رفتم، با دیدن بابا و مامان که تو فاز
غذا خوردن بودن و حواسشون به اطراف نبود، فکر شیطنانی ای به
:مغزم هجوم آورد؛ بلند و جیغ مانند فریاد زدم

من اوادم _

مامان چشم هاش گشاد شد و غذا توی دهنش ثابت موند، باباهم
:تکونی خورد که نشون از شوکه شدنش بود

مامان بلند شد می خواست سمتم بیاد و ناکارم کنه منم بدون اتلاف
وقت پاتند کردم، همین که خواستم از آشپزخونه برم بیرون مامان
:عصبی گفت

.صبر کن گیس بریده، تو آدم نمی شی _

اره اره چون فرشته ام مامی جونم _

به طرف راهرو پاتند کردم، مامان دنبالم بود و تا من رو نمی گرفت
کوتاه نمی اومد. چشمم به گلدون مورد علاقه ی مامان افتاد، بدجور
عاشق گلدونش بود. برای همین سریع به سمت گلدون رفتم و
:گلدون رو توی دستم گرفتم، روبه مامان گفتم

.منو بزنی اینو می شکونما _

بشکن _

می شکم _

بشکن _

بشکن بشکنه، بشکن، من نمی شکم نشکن _

با صدای بابا به سمتش برگشتم، انگار اومده من رو از دست مامان
نجات بده، آخیش فرشته ی نجاتم اومد

وقت شوخی نیست شاهین، من باید این دختره رو آدم کنم _

با چشم های گشاد شده به مامان نگاه کردم، وا می خواد بزنه منو؟
...ای داد

مظلوم و ناراحت به بابام خیره شدم و با چشم های نازم ازش کمک
خواستم. بابا چشم هاش رو روی هم گذاشت و روبه مامان بالبخند
گفت:

دلناز بانو، دخترمون بچه ست بیا بریم نهارمونو بخوریم _

تو برو غذاتو بخور من باهاش کار دارم _

امروز چندم بود؟! یاخدا. امروز مامان پ...یوده برای همین
!این جوری عصبی شده، لعنت به شانس نداشته ام

مامان جونم عشقم نفسم من نمی شکم تو هم نزن _

چند بار گفتم دست از این کارات بردار ولی کو گوش شنوا؟ _

مامان خو غلط کردم _

باشه برو غذاتو بخور _

آروم و سربه زیر گلدون رو سر جاش گذاشتم. گذاشتن گلدون
!مصادف شد با پس گردنی با طعم دست مامان

:با عجز دستمرو، روی گردنم گذاشتم و با ناله گفتم

!اه مامان چته؟ چرا می زنی؟ _

:قری به گردنش داد و گفت

.تا تو باشی و از این غلطا نکنی _

.به مامان نگاهی انداختم

به حالت قهر رومرو از مامان و بابا گرفتم و چون از فرط گشنگی
نزدیک بود پس بی افتم. به آشپزخونه رفتم. بوی قورمه سبزی
مست و شیدام کرده بود، روی صندلی نشستم و یکم برنج و
خورشت کشیدم، قورمه سبزی چرب که روغن ازش بالا زده بود،
رنگش سیاه سیاه بود و لوبیاها توش به خوبی خودنمایی می کرد و
بهم چشمک می زدن و کشمش ترش های توی قورمه سبزی تضاد
خوبی رو ایجاد کرده بود، کشمش هایی که باخوردنش؛ از شدت
ترشی اش یکی از چشم هات بسته می شه و آب دهنت راه می افته. به
غذا حمله ور شدم و تا جاش بود خوردم. بعد تموم کردن غذا
روی صندلی ولو شدم و از ته دل یه "آخیش" گفتم. خوابم می اومد
ولی حس بلند شدن نبود برای همین همون جا دستمرو، روی میز
...گذاشتم و سرمهم روی دستم بود و بدنم روی صندلی خوابیدم

توی خواب و بیداری بودم حس کردم کسی من رو بلندم کرد و هی بالا پایین می‌شدم بعد از اون حس، حس کردم که توی یک جای نرم و گرمی فرود اومدم "روی تخت فرود اومد:" با حس نرمی اون جسم به خواب شیرین و راحتی پرتاب شدم

.آیناز، آیناز دخترم بیدار شو _

.مامان ولم کن بزار بخوابم _

:مامان کلافه گفت

.بیدار شو دیگه، شریک جدید بابات میاد _

:عین جن زده ها بلند شدم و گفتم

ها؟ اونا که چند ماهی نمی‌شه باهم شریکن، به این زودی _
صمیمی شدن؟

هم خدمتی بابات بوده _

.ای بابا _

:نگاهی به مامان انداختم، تخس گفتم

مامانی پسر دارن؟ _

:یکی کوبید رو سرم و گفت

!بلند شو خیلی کار داریم _

.باشه بزار نیم ساعت دیگه بخوابم _

وقت نداریم، وقت خواب نیستا _

اوف با نیم ساعت که دیر نمی‌شه _

:مامان عصبی شد و داد زد

بلند شو دیگه _

باشه _

بلند شدم و به سمت دستشویی رفتم. بعد کارهای مربوطه از دستشویی بیرون اومدم، مامان گرام هم دست به سینه ایستاده بود و پاهاش رو تکون می‌داد، عادتش این بود وقتی عصبانیه یا استرس اداره پاهاش رو تکون بده؛ خصوصیتی که توی وجود منم مشهوده. بیا کمک کن غذاها رو آماده کنیم _

خو مامان آماده بخر _

دیگه چی؟ پاشو دختره ی تنبل _

باشه باشه _

ای خدا چی می‌شه مامان کار هاش رو خودش انجام نده؟ یکی نیست بگه این همه پول رو برای گور من گذاشتی؟ بیخیال بابا. موها تو جمع کن بیا پایین _

اوکی _

مامان بیرون رفت

بعد از خروج مامان، موهام رو بستم و از اتاق بیرون زدم، از پله‌های مارپیچ و خسته کننده پایین رفتم، صدای به هم خوردن

ظرف‌ها به گوشت رسید، پس مامان تو آشپزخونه ست! درسته پول
زیادی داریم و پدرم شرکت داره اما مامانم می‌گه
"خودم می‌خوام کارامو انجام بدم و نیازی به کسی ندارم _"
حس می‌کنه با خدمتکار گرفتن عزت نفس خودش و اون یه نفر
پایین میاد.

[

به سمت آشپزخونه رفتم، مامان با دیدنم گفت
دخترکم، تو سالاد درست کن _
!عه تا الان که منو می‌زدی الان واسه ی کارات شدم دخترکم؟ _
پرویی نکن بیا درست کن _
لبخندی زدم به سمتش رفتم، بوسی رو لپش کاشتم و گفتم
!ای به چشم دلناز بانو _
دختر انقدر شیرین زبونی نکن _
نمی‌شه _
!چرا؟ _
"چون شاعر می‌فرماید: "ترک عادت موجب مرض است _
شاعر غلط کرده باتو، بشین سالاد تو درست کن _
نه نه غلط نکردیم _

کردین _

نکردیم _

کردین _

کردیم _

نکردین _

اره می‌دونم عشقم _

:مامان عصبی شد و کلافه گفت

!بشین کارتو انجام بده _

باو شه _

آروم روی صندلی نشستم، چاقوی تیز و برنده رو توی دستم گرفتم و مشغول خورد کردن کاهو و خیار شدم؛ با ظرافت خاصی انجام می‌دادم چون همیشه می‌خواستم کارم بی نقص باشه. بعد تموم کردن کارم، ظرف سالاد رو، توی یخچال جای دادم. به ساعت دستم نگاهی انداختم، اوه اوه ساعت شش بود و من هنوز نرفتم: حموم، برای همین به مامانم گفتم

!مامان من دیگه برم حموم کنم؟ _

!آره عزیز دل مامان برو _

باشه فعلا و بعد حرفم به اتاقم رفتم، بعد برداشتن حوله‌ام وارد _ حموم شدم. حموم اتاق من وان و این‌جور چیزها نداشت، یه حموم

ساده و معمولی! دوش گرفتم، حوله رو دور خودم انداختم و از حموم بیرون اومدم.

به سمت کمد قدم برداشتم، اوم حالا الان چی بپوشم؟ چند تا بچه دارن؟ آی خدا چی می‌شه مثل این رمان‌ها یه پسر خوشتیپ داشته باشه؟ اه خفه شو آیناز این فکرها چین دیگه؟ بیخیال این فکرها یه تونیک سفید که روش سنگ طلایی کار شده بود، مدل ماهی بود و کاملاً به تنم چسپیده بود، یه ساپورت سیاه هم پوشیدم. الان می‌گن لباسم رو با دکور خونه ست کردم

:باصدای مامان، توجهم بهش جلب شد

آیناز زود باش بابات گفت نزدیکن _

.باشه، الان میام _

با عجله موهام رو شونه زدم، وقت سشوار نداشتم؛ البته اصلاً سشوار نمی‌زنم چون موهای نازک و خوشگلم رو نابود می‌کنه. موهام رو روی شونه‌هام آزادانه رها کردم. از اون جایی که پوستم روشنه؛ اصلاً کرم نمی‌زنم، خط چشمم رو باریک و ظریف کشیدم رژلب صورتی‌ام رو روی لب‌های قلوه‌ایم کشیدم، به خودم توی آینه خیره شدم، ساده و شیک! همیشه آرایش در این حد مورد پسندم بود؛ مگه برای یه دختر آرایش زیاد زشت نیست؟ صدای زنگ در بلند شد و خبر از اومدن مهمون‌ها می‌داد.

آیناز دخترم بیا _

.باشه مامان اومدم _

...بعد نگاه اجمالی‌ای که به خودم انداختم، از اتاق بیرون رفتم
 با پایین رفتنم از پله‌ها؛ با صورت عصبی و سرخ شده‌ی مامان
 :روبه رو شدم. باتعجب گفتم
 مامان چیه؟ چرا عصبی؟ _
 هیچی بعدا بهت می‌گم _

واچی شده؟ برخلاف کنجکاوی‌ام چیزی نگفتم و به تکیه دادن سرم
 اکتفا کردم. بعد یه ثانیه ایستادن بالاخره در باز شد، اول یه مرد که
 هم‌سن پدرم بود وارد شد به قیافه‌اش خیره شدم چشم‌های نافذ
 مشکی، لب باریک و بینی کشیده‌ای داشت، شقیقه‌اش سفید شده
 بود و موی سرش یکی در میان سفید شده بود و تضاد جالبی رو
 ایجاد می‌کرد. کت و شلوار رسمی پوشیده بود، قد بلند و باریکش
 تو چشم بود و صورت استخوانی‌اش که با هیکل سرومانندش
 همگونی خاصی داشت. بعد از اون یه زن وارد شد؛ خوشتیپ و
 تقریباً رسمی بود به صورتش خیره شدم یکم تپل بود و البته
 پوستش سفید بود مثل برف! لب‌هاش صورتی و تقریباً باریک بود
 و چشم‌هاش قهوه‌ای روشن بود، ظاهرش خون‌گرم بود و زن
 خوبی به نظر می‌اومد. اول با مامان ربوسی کرد، وقتی من رو دید
 :شیرین خندید و با صدای آرومی گفت
 سلام دخترم _

منم جلو رفتم و دستش رو فشردم و خوش آمدگویی کردم، بعد از
 اون یه دختر چشم‌عسلی که کمی کک و مک روی صورتش بود

وارد شد. قیافه ی تقریبا آرومی داشت اول به مامان سلام کرد
:بعدهم روبه من با آرامش و طمانینه گفت

سلام _

با لب خندون جوابش رو دادم. بعد از اون بابا وارد شد به طرفش
رفتم، روی پاشنه ی پام بلند شدم و بوسیدمش

بابایی نگفتی دوستی به این جذابی داریا شیطون _

...بابام خندید و به سمت نشیمن رفت

منم به طرف نشیمن رفتم و روی یکی از مبل ها نشستم، به همه
نگاه کردم، بابا و اون مرد باهم غرق صحبت شده بودن و از
اطراف فارغ بودن، نگاهم رو به طرف مادرم و اون چرخوندم
عجبا این ها هم تو بحث و مناظره فرو رفته بودن. بعد از اون ها
چشمم روی اون دختره لغزید، سرش رو پایین انداخته بود، فکر
کنم سنگینی نگاهم رو حس کرد چون سرش رو بلند کرد و لبخند
دلنشینی زد منم جواب لبخندش رو با یه لبخند دوستانه دادم.
سنگینی نگاه یه نفر رو روی خودم حس کردم، به سمت چپ
چرخیدم اوه مامان میر غضبی نگاهم می کرد و ابروش رو
نامحسوس به طرف آشپزخونه تگون می داد. چشمم رو باز و بسته
کردم؛ بلند شدم و به طرف آشپزخونه رفتم، شربت ریحان رو توی
یخچال در آوردم و توی لیوان هایی که مامان آماده کرده بود،
ریختم. سینی رو بلند کردم و به طرف نشیمن رفتم از دوست بابام
!شروع کردم و آخرین نفر هم اون دختره بود

زنگ در رو زدن. بابا بلند شد آیفون رو زد و بیرون رفت، بعد رفتن بابا به آشپزخونه رفتم ببینم کم و کسری چیزی نیست، وقتی به آشپزخونه رسیدم، بوی خوش ته چین مرغ مجلسی و خورش فسنجان با گوشت قلقلی مشام رو پر کرد.

بعد از چک کردن همه چیز، با دو از آشپزخونه بیرون رفتم، نمی‌دونم چی شد که به یه چیز سفت و محکمی بر خورد کردم، بینی‌ام به شدت درد می‌کرد، دستم رو روی بینی‌ام گذاشتم و از درد نالیدم. هنوز سرم رو بلند نکرده بودم که بوی عطر تلخی توی بینی‌ام پخش شد و پشت بندش صدای مردونه و بمی پرده ی گوشم رو تحریک کرد.

...لعنتی! من که گفتم نمیام حیف که _

تمامی کلماتش رو با حرص و غرور خاصی می‌گفت، با شنیدن صدایش و حرف مسخرش درد از سرم پرید، سرم رو بلند کردم؛ با دو جفت چشم قهوه ای و مجذوب کننده مواجه شدم. صورتش چه زیبا و صد البته خشک بود. لب‌هاش صورتی و باریک بود، بینی‌اش قلمی و متناسب صورتش بود، ته ریش زیبایش دلفریب بود و بیننده رو وادار می‌کرد که روی ته ریشش دست بکشد ولی ...افسوس

کت و شلوار سیاه و رسمی تو تنش در حال پاره شدن بود و تنگی لباسش باعث شده بود عضوله هاش خودشون رو بیشتر به رخ بکشن، به صورتش نگاه کردم انگار یکه خورده بود. متعجب و شک زده نگاه می‌کرد.

توی نگاهش عصبانیت، غرور، تعجب و یه حس دیگه ای که
نمی‌دونستم چیه مشهود بود. اخم‌هام رو در هم کشیدم و گفتم

رمگه کوری؟ چرا مثل خر راه می‌ری؟ _

با شنیدن حرفم از عصبانیت سرخ شد و غرید

خفه شو تو بودی که به من زدی و الانم طلبکاری؟ _

دست به کمر شدم و گفتم

نه نه خودت نمی‌تونی راه بری بعد به من گیر میدی؟ نه نه تو _
راحت باش

چشم‌هایش رو ریز کرد و با لحن پر حرصی گفت

کی به کی زد؟ _

به چشم‌هایش خیره شدم و پرو پرو گفتم

اشما به من زدین آقا، حالا هم از سر راهم برین کنار _

یکی از ابروهایش رو بالا برد و زیر لب استغفراللهی گفت و رفت.

...خدا رو شکر به کسی دید نداشتیم

وارد نشیمن شدم، همه حرف می‌زدن. به طرف دختره رفتم و
کنارش نشستم وقتی نشستم نگاهش روی صورتم ثابت شد، لبخندی
زدم و گفتم

چرا انقد ساکتی؟ _

اوقتی کسی کنارت نباشه بایدم ساکت باشی _

خجالت زده سرم رو پایین انداختم و لبم رو گاز گرفتم، سنگینی
نگاهی رو روی خودم حس کردم. سرم رو برگردوندم با دیدن
حالت چشم‌هاش قلبم لرزید، خیره به چشم هم بودیم، دیگه تاب
نیاوردم و سرم رو پایین گرفتم. با صدای مامان سرم رو بلند
کردم:

شاهین جان، می‌دونی آیناز و نگین باهم و توی یه بیمارستان به _
دنیا اومدن؟

بابام انگاری ذوق کرده باشه گفت:

جدی می‌گی دلناز بانو؟ چقد خوب _

مامانم لبخندی زد، بازم سنگینی نگاهی رو حس کردم اما جرعت
نگاه کردن رو نداشتم، اما حسی مانع می‌شد و خودش رو محکم به
مغزم می‌کوبید و می‌خواست برگرده و صاحب این نگاه رو مشاهده
...کنه

بالاخره این حس پیروز شد و به طرف اون پسره برگشتم، توی
نگاهش خیلی چیزها نهفته بود ولی حس تعجب و خوشحالی رو تو
...!چشم‌هاش می‌دیدم ولی چرا خوشحالی؟

ماهان:

ننه جون من علاقه ای به این کارا ندارم، دورت بگردم گلچهره _
!بانو اصرار نکن

:اما مادر بازم پافشاری کرد و بالحن مظلومی گفت
!پسرکم، عزیزم مهمونی بدون تو نمی‌شه _

...مادر من به حرفم _

:وسط حرفم پرید و گفت

.اگه نیای شیرمو حلالیت نمی‌کنم _

:چشم‌هامرو محکم روی هم گذاشتم و با خودم تکرار کردم

"!آروم باش پسر، اون مادرت، نباید عصبی بشی نباید _"

نفس عمیقی کشیدم و چشم‌هامرو باز کردم. آروم شده بودم ولی
خوب می‌دونستم الان چشم‌هام یه کاسه خون شده. تنها نقطه ضعفم
همین حرفش بود و اون همیشه از این استفاده می‌کرد که من رو
راضی کنه و همیشه پیروز می‌شد. با عجز و صدای گرفته گفتم
باشه میام _

خوشحال بغلم کرد سر مادر عزیز تر از جونم رو بوسیدم و
.خواستم به طرف اتاق برم که نگین سد راهم شد

داداشی جونم _

!جونم باز چی می‌خوای؟ _

عه دستت درد نکنه خواستم ناز داداشمو بخرما ولی خوبی بهت _
نیومده

:لبخندی زدم و گفتم

می‌دونم دلیل این داداشی جونم چیه، خودت رک و راست _
حرف‌تو بزن

:کمی من من کرد و بعد چند ثانیه لب از هم باز کرد و گفت
راستش یه مبحث هست که متوجه نمی‌شم، کمکم می‌کنی؟ _
الان حال ندارم، فردا بهت میگم _

:چشم‌هاشو تا حد ممکن مظلوم کرد و آروم گفت
امتحان فرداست _

:دستم رو توی موهای سیاهم فرو بردم و یه لعنتی زیر لبم گفتم
باشه بریم _

:مثل بچه‌ها دست‌هاشو بهم کوبید و خوشحال گفت
آخ جون، مرسی داداشی جونم _

:زبون چربی نکن کوچولو، بریم بهت بگم _

:مطیعانه سرشو تکیه داد، باهم به سمت اتاقش رفتیم

وارد اتاق بنفش و دخترونه‌اش شدیم. یه تخت تک نفره کنار پنجره
بود، میز آرایشی‌اش هم چند وجب اون ور تر از تختش بود،
میزش پر از لاک‌های رنگی بود نمی‌دونم علاقه‌ی دخترها به
لاک چیه؟ به بوی لاک علاقه دارن یا ظاهر پلاستیک ماندنشون؟
سمت چپ کمد دیواری بزرگش خودنمایی می‌کرد و به آدم اخطار
...می‌داد نزدیکش نشه چون زیر خروارها لباس خفه می‌شه

با صدای نگین دست از تجزیه و تحلیل اتاقش برداشتم.
استاد جونم، این سواله _

با کتابش که دورش سبز بود یاد یه جفت چشم افتادم، یه جفت چشم سبز آبی خاص! چشمی که از بچگی همراهه و حتی اجازه نداده ...حسی به دختر دیگه ای داشته باشم

افکار همیشگی رو یه گوشه از قلبم چال کردم و مشغول توضیح واسه ی نگین شدم، مبحث دشواری نبود برای همین زود تموم شد
!نگین فهمیدیش؟ _

:جلو اومد و لپم رو بوسید و گفت
مرسی داداشی یاد گرفتم _

منم برم _

باشه بدو که باید بریم مهمونی _

تیز نگاهش کردم که ساکت شد، بی حرف به سمت اتاقم رفتم، ترکیبی از سیاه و سفیده، تخت بزرگ سیاه و سفید دایره ای وسط اتاق خودنمایی می کرد، میز کارم که لب تاپ اپل سیاه رنگم روش جا خوش کرده بود گوشه اتاق به چشم می رسید و پنجره ای که ...بالای تختم بود

جلوی آینه قدی که حکم آینه و در کمد دیوار داشت، ایستادم. ساعت رو از دسم در آوردم و کشو کنار تختم رو باز کردم و ساعت و توی قابش گذاشتم. جیم و بیره می رفت و این نشان دهنده ی این بود

که کسی داره تماس می‌گیره. گوشی‌ام رو از جیبم در آوردم با دیدن اسم آرش نالیدم. چرا دست از سر کچل من بر نمی‌داری آرش؟

دکمه ی اتصال رو زدم

:صدای شاد و پر انرژی آرش توی گوشم پیچید

سلام، خوبی داداش؟ _

!سلام پسر، باز چی می‌خوای؟ _

:تک خنده ای کرد و گفت

هیچی خواستم ببینم عالیجناب چی‌کار می‌کنن، راستی می‌دونم _
الان با خودت گفתי چرا دست از سر کچلت بر نمی‌دارم؟ اولندش
سرت کچل نیست و اندازه ی جنگل آمازون مو داری، دومندش از
خدات باشه بهت افتخار حرف زدنو می‌دم

:حالا باز شروع کرد، کلافه نالیدم

.آرش این اولندو چرت و پرتا رو بذار برا بعد، الانم خدانگهدار _

پشت گوشی هر چی گفت گوش ندادم و تلفن رو قطع کردم. به
ساعت روی دیوار خیره شدم هنوز یه ساعت به مهمونی امشب
مونده بود؛ پس حوله‌ام رو برداشتم و به طرف حموم رفتم، دوش
گرفتم، با بیرون رفتم چشمم به کت و شلوار روی تخت افتاد، حتما
مامان این‌رو برام گذاشته. توی کمد لباس زیر هام رو برداشتم بعد
از پوشیدنشون؛ به طرف تخت رفتم و کت و شلوار اتو کشیده و
سیاه رنگ‌رو تن کردم، به آینه خیره شدم، لباس به بدنم چسبیده

بود و عضوله هام رو که چندین سال روشن کار کردم رو به
نمایش می گذاشت. ساعت مچی ام رو دستم کردم و مو هام رو مرتب
کردم. بعد چک کردن خودم بیرون رفتم

:بابا روی مبل نشسته بود با دیدنم خندید و گفت

این خانما باز آماده نشدن _

.بابا تو که می دونی اینا حاضر بشو نیستن _

.اون که آره، ولی امشب فرق داره _

:صدای مامان به گوشم رسید

!اه مرد حالا پشت سرما می خونی؟ _

بابا دستش رو روی زانوش گذاشت و بلند شد، در حین این که به
طرف گلچهره بانو می رفت گفت

آخه خانوم مگه می شه پشت سرتو حرف بزنم؟ _

:نگاهی از سرتاپا به گلچهره بانو انداخت و ادامه داد

.به به چه کردی خانم، چقدر زیبا شدی _

گلچهره بانو با عشوه لبخندی زد، تک سرفه ای کردم، مادر از

!خجالت سرخ شد اما پدر انگار نه انگار

بعد او مدن نگین همه به طرف ماشین رفتیم، پشت رل نشستم به
محل قرارمون با شاهین خان رسیدیم. سلامی داد و گفت که پشت
سرش راه بی افتیم. بالاخره بعد چند دقیقه رانندگی به درخونشون
رسیدیم، شاهین خان در رو با ریموت باز کرد و ماشین رو به

داخل حیاط بردیم، درخت‌های متعددی قد علم کرده بودن، باد
بهارى لا به لای برگ درخت‌ها خودشون رو تگون می‌دادن
بریم دیگه _

به مامان که عقب نشسته بود نگاهی انداختم و در جواب حرفش
همگی گفتیم:

آره بهتره بریم _

...ماشین رو خاموش کردم و پیاده شدیم
شاهین خان با خنده و خوشحالی خوش آمد گویی کرد، من این مرد
...رو جایی دیدم اما کجا؟

:صدای گوشی‌ام بلند شد، رو به شاهین خان و بابا گفتم
شما برین داخل منم الان میام _

.باشه پسرم _

.به گوشی نگاهی انداختم

.تماس از دانشگاه بود برای همین دكمه اتصال رو زدم

سلام ماهان جان، خوبی؟ _

سلام جناب مدیر! ممنون شما خوبی؟ _

:تک خنده ای کرد و گفت

...ممنون به خوبیت، ماهان جان دلیل مزاحمتم این بود که _

:پشت گوشی صدای زنونه ای اومد

سیاوش _

:سیاوش خان هول شد و گفت

ماهان جان، یه دقیقه دیگه زنگ می‌زنم گوشی دستت باشه _

باشه فعلا _

ببخش فعلا _

تماس رو قطع کردم، تصمیم گرفتم همین‌جا قدم بزنم تا سیاوش زنگ می‌زنه. یه دقیقه هم نشده بود که سیاوش زنگ زد

بله؟ _

خب ماهان دلیل مزاحتم این بود که بگم فردا همایش داری، _
....دبیرستان دخترانه

!چرا زود تر نگفتین؟ _

والا منم الان فهمیدم، میای دیگه؟ _

آره، چه ساعتی؟ _

.ساعت ده _

.اوکی اون ساعت هم کلاس ندارم _

خیلی خوبه کاری نداری؟ _

نه خداحافظ _

.خداحافظ _

!گوشی‌رو اری جییم گذاشتم و به طرف در رفتم لعنتی در رو بستن
زنگ رو زدم، در با تیکی باز شد به محض ورودم شاهین خان رو
دیدم.

اومدی پسرَم؟ بیا تو _

بله ممنون! ببخشید می‌خوام برم دستمو بشورم _

برو طبقه بالا سمت چپ _

سری تگون دادم، از پله های مارپیچی گذشتم، سمت چپ یه در
بود که مطمئن بودم دستشویه، وارد شدم و بعد از شستن دستم
بیرون اومدم. از پله ها پایین رفتم با پایین رفتم، یکی با سرعت
بهم خورد، عصبی شدم سرم رو پایین بردم که یه دختر ریزه میزه
رو دیدم دستش رو بینی‌اش بود و می‌نالید. دستم رو مشت کردم و
زیر لب زمزمه کردم

....لعنتی! من که نمیام حیف _

:صدام رو پایین آوردم

!حیف که گلچهره بانو همچنین حرفی زد _

دختره سرش رو بلند کرد، با دیدن چشم‌هایش تعجب کردم، شک
!نداشتم این همون چشمیه که سالهاست باهامه ولی نه امکان نداره
چشمش روی صورت و بدنم درحال حرکت بود، اخم‌هایش رو درهم
کشید و بالحن طلبکارانه ای گفت

مگه کوری؟ چرا مثل خر راه می‌ری؟ _

از شنیدن حرفش عصبی شدم و با عصبانیت غریدم
خفه شو تو بودی که به من زدی و الانم طلبکاری؟ _

دست به کمر شد و گفت

نه نه خودت نمیتونی راه بری بعد به من گیر می‌دی؟ نه نه تو _
راحت باش

از حرف زدن و بی پرواایش حرصی شدم، چشم‌هام رو ریز کردم
و بالحن پر از حرص گفتم
کی به کی زد؟ _

به چشم خیره شد و گفت

اشما به من زدین آقا، حالا هم از سر راهم برین کنار _

متعجب از پرویی و جسارتش یکی از ابرو هام رو بالا بردم و
...عصبی بودم اما به خودم مسلط شدم

زیر لب استغفراللهی گفتم و به طرف نشیمن رفتم

اون دختر هم دنبال من اومد و کنار نگین نشست، با نگین حرف
می‌زد، نمی‌دونم نگین چی گفت که قرمز شد و لبش رو گاز گرفت،
!من مطمئنم صاحب این چشم‌ها همونه که توی بیمارستان دیدم

فکر کنم سنگینی نگاهم رو حس کرد چون سرش رو به طرفم
...چرخوند خیره به چشمش بودم اونم همین‌طور

ولی دووم نیاورد و سرش رو پایین انداخت

زن شاهین خان با هیجان روبه شوهرش گفت:
شاهین جان، می‌دونی آیناز و نگین باهم و توی یه بیمارستان به
دنیا اومدن؟

شاهین خان هم با لبخند و ذوق زده گفت:
جدی می‌گی دلناز بانو؟ چقد خوب _

پس حدسم درست بود، سرم رو به طرف دختر شاهین خان
برگردوندم. باعث تعجب و شکه شدنم شده بود، بالاخره صاحب
...این چشم‌رو دیدم

فکرکنم سنگینی نگاهم رو حس کرد چون اون هم نگاهم کرد؛
....عمیق، خجالت زده

آیناز:

با صدای نگین به خودم اومدم

انکن داداشمو خوردی _

با حرفش از خجالت سرخ شدم، یعنی انقدر تابلو بودم؟

بازم ادامه داد

حالا مثل لبو سرخ نشو، داداشم که بد تر از تو بود _

با این حرفش یخم وا شد و گفتم

والا چی بگم؟ داداشت سوراخم کرد انقدر نگاه کرد _

:نگین خندید و گفت

.برمنکرش لعنت، ولی از این داداش قطبی من بعیده _

چرا؟ _

چون همیشه اخموعه، تاحالا ندیدیم از ته دل بخنده ولی خیلی _
مهربونه. خلاصه آدم تودار و خشکیه

!سری تکون دادم و زمزمه کردم چ جالب

ولی عجب حرف بی موردی بود، نگین راست می‌گفت زیادی
...اخموعه

:با صدای مامان از فکر بیرون اومدم

آیناز جون، سفره رو آماده کن دخترکم _

.باشه مامان _

:روبه نگین گفتم

.بیالا پاشو بریم سفره رو بچینیم _

!لبخندی زد و بلند شد، تو دلش نگه عجب پروعه صلوات

...بدون نگاه کردن به کسی، به طرف آشپزخونه رفتیم

به محض ورودمون بوی خوش غذا توی بینی‌ام پخش شد، نگین با
:صدای آرومی گفت

!اوه چه کردین، عجب بویی دارن _

بعله دیگه ما اینیم__

خب حالا زیاد به خودت نگیر، من منظورم مامانت بود__

دختر ا مثه مادرشونن دیگه__

چه بگویم__

باخنده گفتم

چیزی نگو بیا سفره رو آماده کنیم، از گشنگی هلاک شدم__

باشه چه پرویی تو__

ارادت مندیم__

با خنده و شوخی سفره رو پهن کردیم، بعد از اتمام کار؛ با شیفتگی
به شاهکارمون نگاه کردم. خیلی خوب شده بود. روبه نگین گفتم

خب بریم صداشون کنیم__

...باشه بریم__

وقتی بقیه اومدن، روی صندلی نشستیم. از شانس عالی من برادر
نگین هم روبه روی من بود! خیلی آروم غذا می خورد حتی غذا
خوردنش با غرور بود با مشاهده غرور این یخچال یاد شعر حافظ
افتادم

ای که دایم به خویش مغروری"

گر تو را عشق نیست معذوری

گرد دیوانگان عشق مگرد

که به عقل عقيله مشهورى
مستى عشق نيست در سر تو
رو که تو مست آب انگورى
روى زرد است و آه دردآلود
عاشقان را دواى رنجورى
بگذر از نام و ننگ خود حافظ
"ساغر مى طلب که مخمورى

وقتی غذا خوردن همه تموم شد، همراه نگین وسیله هارو جمع
...کردیم

بعد اینکه از مهمون ها خداحافظی کردیم، هرکدوم با گفتن یه شب
...بخیری به طرف اتاقمون رفتیم

روی تخت دراز کشیدم، شب خوبی بود و خیلی خوش گذشت البته
اگه ماهان رو فاکتور بگیرم؛ چون عین برج زهرمار نشسته بود
این پسر چرا انقدر مغرور و خشکه؟ چشم هام سنگینی می کرد؛
خسته بودم و خوابم می اومد برای همین به یک نکشیده خوابم
...برد

با صدای مزخرف و مضحک آلارم گوشی یکی از چشم هام رو باز
کردم خمار خواب بودم و هنوز مثل یه جسد به سقف خیره بودم.
چی می شد مدرسه ها ساعت ده صبح شروع می شد؟ کلافه از تخت
...دل کردم، از اتاق خارج شدم و به طرف دستشویی رفتم

کارهای مربوطه رو انجام دادم و بازم به اتاق نازم برگشتم، نگاه
...غمگینی به تخته انداختم و خواب‌آلود لباسم رو تنم کردم

به طرف آینه قدی اتاق رفتم، چشم‌هام پف کرده بود و تو ذوق
می‌زد، شونه ای بالا انداختم و از اتاق بیرون زدم. از پله ها به
حالت دو پایین اومدم، صدای مامان بابا رو شنیدم باهم حرف
می‌زدن. آروم و بی سر و صدا وارد شدم و با صدای آروم و
:رسایی گفتم

!سلام صبح بخیر _

سلام دختر بابا، بیا بشین صبحونتو بخور بریم که دیر شده _
باشه بابا _

بشین صبحونتو بخور _

.با حرف مامان نشستم و صبحونه‌ام رو خوردم
.به بابا که منتظر من نشسته بود نگاهی انداختم
بابا بریم؟ _

آره بریم _

:با صدای مامان توجهم بهش جلب شد

دخترم مواظب خودت باش، این ساندویچرو ببر ضعف نکنی _
.باشه دیگه خداحافظ _

ساندویچ و پولی که مامان گذاشته بود رو توی کیفم جاسازی کردم
...بابا رفتم و سوار شدم Bmw و به سمت
.همیشه عادت این بود که توی ماشین سکوت کنم
خب دیگه رسیدیم _

اوه چه زود _

چون تو فکر بودی متوجه نشدی _

آره، خب دیگه فعلا بابا جون _

فعلا عزیزم _

با یه جهش از ماشین پیاده شدم وقتی نسیم بهاری روی صورتم راه
...می رفت کسلی و خواب آلودگی ام رو از بین می برد

از در آهنی و سبز رنگ مدرسه گذشتم با ورودم با یه لشکر دختر
.که همه یک دست یونیفرم مشکی تنشون بود روبرو شدم

به سمت صف کلاس دوازدهم رفتم مهناز تو فکر بود و حواسش به
اطرافش نبود، پاتند کردم، وقتی جفت مهناز ایستادم متوجه
حضورم نشد برای همین ضربه ی کوچکی به شونه اش زدم، با این
کارم از ترس هین بلندی گفت

چته ترسو خانوم؟ جوری نیومدم که بترسی هین هینت چیه؟ _

هیچی تو فکر بودم متوجه نشدم _

آها چه فکری؟ _

هیچی فعلا از آرشام جدا شدم _

بابا ول کن، رل زدن چیه؟ دست بردار _

:مظلوم و پر از بغض گفت

!دوستش دارم خو _

با شنیدن صدای غمزده‌اش غمگین شدم و بی اراده بغلش کردم و
:زیر گوشش زمزمه کردم

عزیزدلم بغض نکن دیگه، بخدا این پسر بر می‌گرده تو که _
می‌شناسیش

ولی این دفعه فرق داشت _

!نه بابا فعلا گرمه بخدا برمی‌گرده _

با همین حرفم گریه‌اش گرفت، شونه‌اش می‌لرزید. سفت تر از قبل
:بغلش کردم و گفتم

هیس گریه نکن مهی، ببین حیاط پر از دختره ضعف دستشون _
نده باشه؟

فین فین کرد، از بغلم خارج شد و مثل بچه‌ها سرش رو تکون داد.
:لبخندی زدم و گفتم

بهتری؟ _

!نه اصلا _

ای بابا گفتم که برمی‌گرده _

:انگار عصبی شده باشه چون با فریاد گفت

چی چیو برمی‌گرده ایناز؟ آرشام نامزد کرده، کسی که گفت _
عاشقمه و جونشو می‌ده برام نامزدی کرد. رفت و دست یکی
دیگرو گرفت... ایناز سوالم اینه چرا؟ براش کم نداشتم، عاشقانه
دوشش داشتم، خیانت نکردم، هرچی گفت نگفتم نه ولی اون رفت
و خیانت کرد

سکسکه کرد و حرقش رو قطع کرد، کمی عقب رفت و بامظلومیت
به خودش اشاره کرد و گفت

ببین ایناز، خوب بهم نگاه کن؛ من زشتم؟ بخاطر زشتی‌ام ولم
کرد؟

از درد دوستم که مثل خواهرم بود دردمند شدم. بغض صداش،
چشم‌های گریونش، دل شکسته‌اش باعث تشکیل هاله‌ی اشک توی
چشم‌هام شده بود. نمی‌دونم چی شد و یا چطور انقدر زود رفتم و
توی بغلم گفتمش، هق هقش بلند شد، نگاه‌هایی که رومون بود رو
به خوبی حس می‌کردم

بیا بریم آبی به صورتت بزن خواهر قشنگم _
با صدایی که گویی از ته چاه اومده باشه گفت
باشه بریم _

از خودم جداش کردم و به سمت آب‌خوری سمت چپ حیاط رفتیم.
وقتی به آب‌خوری رسیدیم کمی آب سرد به صورتش زد که باعث
شد پف و سرخی چشمش کمرنگ تر بشه

آیناز _

جانم؟ _

بدون اون نمی‌تونم _

نمی‌دونستم چی بگم و یا چطوری دلداری‌اش بدم چون تاحالا تو
...این شرایط ها قرار نگرفته بودم

:با صدای مهناز تموم حواسم رو بهش سپردم

بریم الان صف تشکیل می‌شه _

خواستم بگم ناراحت نباش و غصه نخور ولی یه حسی جلوم رو
...گرفت؛ اگه بهش اینو بگم بازم اشک‌هاش می‌ریزه

اوهم بریم _

باهم به طرف صف کلاسمون راه افتادیم ، همه اومده بودن، شیرین
:دختر فضول کلاس گفت

اوه تاحالا کجا بودین؟ مهناز چرا چشمت سرخ شده؟ گریه _
کردی؟

:کلافه از فضولی و سوال کردنش گفتم

یکی یکی بپرس، مریض بود چشماش این شکلی شده _

سری تکون داد انگار باور نکرده، خب به من چه؟ با صدای ناظم
:هواسم رو جمع کردم

دختر! منظم روی صف‌هاتون بایستید _

همه مثل سرباز، محکم و استوار ایستادیم، بعد تموم شدن حرف
ناظم، به کلاس هامون هجوم بردیم. همه مشغول گپ زدن و خندیدن
بودن بجز مهنار و این من رو ناراحت می کرد، برای این که حال و
هواش عوض شه با صدای پر انرژی گفتم

مهی دیوونه منو نگاه کن _

هوم؟ _

الان خانم بادفر میاد _

صدام رو شبیه بادفر معلم ریاضیمون کردم و مثل اون ژست
گرفتم

خب کجا هستیم؟ زود باشین کتابانو دربیارید، نکنه منتظر _
...کارت دعوتین. آیناز و مهنار انقد حرف نزنین یکم ساکت باشین

وسط تقلید کردن از معلم ریاضی بودم که قهقهه ی مهنار و کل
کلاس پخش شد، همین که خواستم از خندیدن مهنار خوشحال بشم؛
!قهقهه اش به هق هق تبدیل شد

!یعنی اوج مظلومیت دوست من

:یه پسر چقدر می تونه پست باشه؟ به مهنار نزدیک شدم و گفتم

بهت گفتم وقتی گریه می کنی زشت می شی؟ _

:بااین حرفم شدت هق هقش بیشتر شد و با صدای خشاری گفت

!آره آره زشتم، اگه نبوم نمی رفت پیش یکی دیگه _

خاک تو سرم اوادم خوبش کنم بدتر شد. با حرف عایشه گل سرم
رو بلند کردم

مهناز چی شدی تو؟ امروز چرا انقد دپی دختر؟ _

دختر مظلوم و صادقی بود، صورتش گندمی و چشم‌های سیاه
:درشت بود دست از تجزیه و تحلیل عایشه گل برداشتم و گفتم

چیزی نیست عزیز دلم، این دوستمونو که می‌شناسی همه‌اش _
!اشکش دم مشکشه، الانم یه بهونه جور کرده که گریه کنه

:دلجویانه گفت

چه بهونه‌ای؟ مشکلی داره؟ _

به مهناز خیره شدم، تو خودش بود و از اطراف فارغ بود. به
:عایشه گل که منتظر جواب من بود نگاه کردم و گفتم

هیچی عزیزم مشکل خونوادگیه _

اها انشاءالله حل می‌شه _

:روبه مهناز گفت

عزیزم ناراحت نباش برای همه پیش میاد چیزی نیست _

مهناز فقط سری تکیه داد، عایشه گل هم رفت و روی صندلی
...خودش نشست

[25.06.19 22:32]

16

خانم بادفر وارد شد، هنوز روی صندلی چرمی ننشسته بود که شروع کرد:

صفحه ی چندیم؟ الان چه مبحثی می‌خوانیم؟ _

:بهنوش که به مخ کلاس مشهور بود گفت

.خانم الان مبحث دنباله هندسی رو می‌خوانیم _

:بادفر با صدای کنترل شده ای گفت

خیلی عقبیم زود باشید کتابتونو دربیارید نکنه منتظر کارت _
دعوتین؟

بعد حرفش همه کتاب‌هاشون رو در آوردن، این معلم همیشه یه دیالوگ داشت. بعد دوساعت طاقت فرسا، بالاخره ساعت ریاضی تموم شد و معلم بعد یه "خسته نباشید بچه ها" بیرون رفت

:با صدای نازک و رو مخ عاطفه اخم‌هارو درهم کشیدم

دختر اقراره یه استاد بیاد برای همایش، راجع به کنکور حرف _
!بزنه و جواب سوالاتمونو بده

با شنیدن حرفش کمی خوشحال شدم و ابرو هام بالا فاصله از هم دور شدن. بالاخره این ساعت رو بدون درس می‌گذروندیم چی از این بهتر؟

مهی؟ _

جانم عزیزم _

ساعت ده یه استاد میاد حرف میزنه _

جدی میگی؟ ای جانم پس ساعت ده بی کاریم _

کپ کردم، این که شیون می کرد الان چرا همچین ذوقی کرده؟
انگار فهمید شکه شدم چون بدون هیچ مقدمه ای گفت

خیلی احمقم از اولم نباید خودم رو به آب و آتیش می زدم اون _
الان با عشقش خوشه چرا من با خواهرم خوش نباشم؟ تازه بهتر که
رفت لیاقت منو نداشت

لبخند عمیقی زدم همین که خواستم دهن باز کنم گفت

نگاه تورو خدا چه خردوقی شده، بابا نانا ز بامنم آره؟ _

کنارم بود و راحت می تونستم بزنمش، دستم رو بلند کردم و با تموم
توانم یه پس گردنی محکم بهش زدم، جوری که دست خودمم به گز
گز کردن افتاد

آخ دستت بشکنه، دستت چه سنگینه _

بعله دیگه کجاشو دیدی _

بخدا اون جاشو ندیدم _

یه نظر حلاله حالا _

والا چی بگم ناناز، من که چشم و گوش بستم حس می‌کنم _
...حرامه

خواست بازم حرف بزنه اما با صدای جیغ جیغوی شریعتی ساکت
شد:

!مگه نگفتم بیاین سالن اجتماعات؟ _

.خانم شریعتی هنوز مونده _

:شریعتی در جواب نازیلا گفت

_ چی چیو مونده، پونزده دقیقه بیشتر نمونده. اون استاد هم اومده
.تا شما جمع و جور بشید ساعت از ده می‌گذره

...وای دخترا بگید چی دیدم؟ _

:اما با دیدن شریعتی حرفش رو خورد و گفت

معلم تاریخ پارسالمونو دیدم _

:شويعتی چشمش رو ریز کرد و گفت

.معلم تاریخ شما بازنشست شده و به مدرسه نمیاد _

:بعد رو کرد به هممون و گفت

.خطایی از تون ببینم بد می‌بیند _

.همه سر تکون دادیم

.خب حالا زود بیاید _

:با رفتن شریعتی، نازیلا آروم و یواش گفت

اوف دخترا این استادِ خیلی جیگره. عجب قد و بالایی داره آخ _
...آخ از عضوله هاش دیگه نگم

از حرفش خنده‌ام گرفت، حتما یه پیرمرد چاق زشتو بوده و
می‌خواد مثلاً مارو ایستگاه کنه. روبه مهناز گفتم

مهی بریم؟ _

آره _

...دست هم‌دیگر رو گرفتیم و به طرف سالن اجتماعات رفتیم

صندلی‌های زیادی چیده بودن، با مهناز به ردیف اول رفتیم تا
...بتونیم یکم این استاد رو اذیت کنیم

بعد گذشت چند ثانیه همه هجوم آوردن، همه توی سالن پیچید.
!همه می‌خواستن ردیف اول بشینن اما چرا؟

با صدای "بچه‌ها بلند شید" خانم محمدی بلند شدم، مرد کت و
شلواری چهار شونه رو دیدم با محض ورودش متعجب زده بهش
!نگاه کردم، اون این‌جا چیکار می‌کنه؟

[25.06.19 22:32]

ماهان با جذبه و غرور زیادی وارد شد، چشم‌های زیادی روش بود و همه‌ی دانش آموز ها توی سالن اجتماعات پیچیده بود. از حق نگذیریم خوشتیپ بود، کت و شلوار توسی که معلوم بود جنسش از ابریشم تتش بود. این لباسش خیلی خوشکل بود، جذب و !مناسب اندامش بود

... عینک مطالعه ی گرد که به صورتش می‌اومد زده بود

:رفت روی جایگاه ایستاد، با صدای بم و رسایی گفت

سلام دختر ها امروز برای این‌که در مورد کنکور شما صحبت _ بشه این‌جا اومدم؛ هرچی که لازمه توضیح می‌دم پس با دقت گوش بدید سؤال داشتید جواب می‌دم. شلوغ نکنید چون بد برخورد می‌کنم!

روی همه چشم چرخوند، انگار می‌خواست ببینه کی حرف می‌زنه ... که با یه لگد بیرونش کنه

به من که رسید مکث کرد نگاهش کردم اما فوراً چشمش رو از روم برداشت ولی چرا از این‌کارش خوشم نیومد؟ چرا می‌خواستم ... بهم خیره بشه و به کسی نگاه نکنه؟

:ماهان

امروز قرار بود به دبیرستان دخترانه برای همایش برم، از دیشب تو فکر آیناز بودم، انگار یه هم‌بستگی و حس مالکیت بهش داشتم.

اون مال من بود تا حالا هر چیزی رو که خواستم به دست آوردم،
درسته نمی‌تونم بهش بگم دوستش دارم ولی مال خودم می‌کنمش
...حتی اگه شده به زور

بعد پوشیدن لباسم و گذاشتن عینک به چشمم؛ به طرف دانشگاه
رفتم.

با ورودم همه دانشجوها سرشون به طرفم چرخید، چند تا از
دخترها که دانشجوی ترم سه بود جلو اومد با عشوه گفت

سلام استاد، من یه مبحثو نفهمیدم می‌شه بیاین خونمون و برام _
!توضیح بدین؟

همیشه از این نوع دخترها متنفر بودم، چقدر خوار بودن که از
...انجام این کار ها شرم نداشتن

:اخم ناخوداگاه پررنگ تر شد و بالحن تقریبا تندی گفتم

!توی کلاستون گوش می‌دادید من وقت این کارا رو ندارم _

با عصبانیت و غروری که از بچگی گریبان گریم شده بود راه
افتادم، به طرف اتاقم رفتم چون مدیر دانشگاه از دوست‌های
صمیمی پدرم بود یه اتاق مخصوص بهم داده بود. در سفید اتاق رو
باز کردم و وارد شدم، همیشه روی اتاقم حساس بودم حتی اتاق
...کارم

...با دیدن اتاق از عصبانیت اخم‌هام رو درهم کشیدم

[25.06.19 22:32]

18

با دیدن یکی از پسر ها که توی اتاق می‌گشت کنترلم رو از دست دادم، به چه حقی اومده تو محدوده ی من؟! هنوز متوجه حضورم نشده بود، با صدای پر از عصبانیت گفتم

خوش می‌گذره؟ کمک می‌خوای؟ _

:سری تکنون داد و گفت

اگه می‌خوای کمک کنی فقط هواست باشه اون استاد گند _
...اخلاق

انگار به خودش اومده باشه چون وحشت زده و هول شده سرش :رو بلند کرد و گفت

...استاد! من _

دهنتو ببند، کی اجازه داد بیای این جا ها؟ _

!من ... متاسفم استاد _

:پودخندی زدم، با چشم‌های سرخ شده بهش خیره بودم و گفتم

.متاسفی؟ ولی تاسف تو عصبانیتمو کمتر نمی‌کنه _

خواست التماس کنه، اما با صدای برخورد در با دیوار ساکت شد،
پشت بندش صدای یکی دیگه از دانشجوها اومد

....زود باش امیر، هنو _

:تند برگشتم و با فریاد گفتم

هنوز نیومدم نه؟ دنبال چی می‌گردین؟ _

هر دو به لکنت افتادن، صداشون روی مخم بود، کلافه و عصبی
گفتم:

اگه راستشو بگین ازتون می‌گذرم _

:برق امید و خوشحالی رو توی چشم‌هاشون دیدم، امیر گفت

...استاد... ما... ما _

خب شما؟ _

:چشمش رو بست و سریع گفت

!ما دنبال برگه های امتحانی می‌گشتیم _

بعد فکر کردین من برگه‌ها رو اینجا می‌ذارم؟ الان برید بیرون، _

دفعه ی دیگه تکرار بشه بد می‌بینین

:هر دو باهم گفتن

چشم استاد ممنون _

سری تکون دادم، بعد از رفتنشون شقیقه‌ام رو ماساژ دادم، همیشه
وقتی عصبی بودم این می‌شد ولی الان وقتش نبود پس به کلاس

رفتم و بعد از حضور و غیاب درس رو شروع کردم. وقتی درس
تموم شد رو به بچه ها گفتم

سوال دارید؟ _

انه استاد _

با جمله ی "خسته نباشید" کلاس رو ترک کردم و منتظر تموم شدن
زمان کلاس نشدم. چون سیاوش از قبل می‌دونست پس نیازی به
اخبار دادن نبود

سوار پورشه ی سفید رنگم شدم و تا دبیرستان دخترانه راندم

مدرسه در سبز رنگ و بزرگی داشت، هوا می‌وزید. دیوار های
دور مدرسه کثیف شده بودن و رو بعضی‌هاشون نوشته ی عاشقانه
...مشهود بود

از حیاط مدرسه گذشتم و وارد راهرو شدم با ورودم توده ی هوای
گرم وجودم رو نوازش کرد

شما حتما استاد راد هستین؟ _

به زن رو به روام چشم دوختم و زیر لب زمزمه وار گفتم

ایله _

ایمنم مدیر مدرسه هستم، بفرمایید دفتر، از این طرف لطفا _

دنبالش رفتم. توی دفتر چندین معلم روی صندلی های چرمی سیاه
نشسته بودن و گپ می‌زدن با ورودم یک باره ساکت شدن. همه
...خوش آمد گویی کردن

بالاخره وقت سخنرانی فرا رسید، با راهنمایی شریعتی به سالن اجتماعات رفتیم، همه ی دانش آموزها بلند شده بود، محکم و استوار قدم برداشتم. به جایگاه که رسیدم گفتم

سلام دخترها امروز برای این که در مورد کنکور شما صحبت _ بشه این جا اومدم؛ هرچی که لازمه توضیح می دم پس با دقت گوش بدید و سؤال داشتید بپرسید جواب می دم. شلوغ نکنید چون بد برخورد می کنم.

وقتی حرفم تموم شد به همه نگاه کردم، ردیف اول بین همه ی دخترها آیناز رو دیدم مکث کردم اما برخلاف حس درونیم و با یادآوری این که ممکنه تو محیط مدرسه براش بد می شه چشم ازش برداشتم، سخت بود ولی تونستم

[25.06.19 22:32]

19

بالاخره توضیح و سؤالات دخترها تموم شد، خواستم بیرون برم یکی از دخترها جلوی راهم قرار گرفت
!می تونم شمارتونو داشته باشه استاد _

خیر _

با شنیدن حرفم از تعجب تکنون نخورد، از روی تاسف سری تکنون
...دادم و به بیرون رفتم

"پنج ماه بعد"

:آیناز

آیناز دخترم بلند شو دانشگاه دیر می‌شه _
:با صدای مامان کش و قوصی به بدنم دادم گفت
!مامان جون بیدارم _

دیگه صدایی از مامان نیومد، شور و هیجان دانشگاه توی دلم
جوونه زده بود. امروز روز اول دانشگاهم بود. وقتی جواب
کنکور اومد از خوشحالی داشتم بال درمیاوردم، همون روز که
جواب قبولی‌ام رو توی سایت دیدم بابام برام یه مازاراتی خرید آخ
...که چقدر باهاش گشتم، پدر ماشین بیچاره رو در آوردم

با به یادآوری این‌که دیروز یه آهنگ ترسناک روی آلام مهناز
تنظیم کردم فکر کنم تاحالا فهمیده، قهقهه ای زدم، قهقهه‌ام با صدای
زنگ گوشیم قاطی شد. به سمت گوشی‌ام پرواز کردم، همین که به
:گوشم نزدیکش کردم صدای جیغ مهناز توی گوشی پیچید

آیناز این چه کاریه؟ بخدا مردم و زنده شدم. بی‌شرف انشالله _
زلیل شی شوهر کچل گیرت بیاد سیبلاش گنده باشه انشالله شکمش
...اندازه یه توپ باشه

بدو به خوابت برس با دعای گربه سیاه بارون قطع نمیشه. میام _
دنبالت بابای

بهش مجال حرف زدن ندادم قطع کردم، شب حموم کردم خوابیدم
پس با حموم کردن وقت خودمو نگرفتم. با وسواس زیاد لباس هام
رو تنم کردم، جلوی آینه قدی ایستادم. مانتوی سیاه که چند وجب
بالای مچ پام بود و یه چاک می خورد قیافه ام رو اندامی تر نشون
می داد. مقنعه ی سیاهم که نصف بالا تنه ام رو پوشونده بود، کیف
مربعی و تقریباً بزرگم رو روی تخت گذاشتم، جلوی میز آرایش
نشستم، خط چشمم رو باریک کشیدم، ریمل زدم و با ظرافت و
دقت رژلب جگری ام رو زدم. خوب شده بود یعنی بهتر از اونی که
فکر می کردم شد. به ساعت مچی ام نگاه کردم. داشت دیر می شد
برای همین فوراً عطر رو برداشتم باهاش دوش گرفتم. با سرعت
...از اتاق بیرون اومدم و از پله ها با دو می گذشتم

[25.06.19 22:32]

0

عجله داشتم و نمی خواستم اول روز دانشگاه دیر برسم. خواستم از
:در بیرون برم که با صدای مامان متوقف شدم
صبر کن دخترم _

جونم مامان؟ _

بیا لقمه‌اتو بخور بعد برو _

لقمه رو سمتم گرفت، لقمه رو گرفتم و جلو رفتم؛ لپش رو بوسیدم.
روبه مامان گفتم

مرسی، دیگه برم؟ _

آره برو عزیزم، مواظب خودت باش زیاد شیطونی نکن. موفق _
باشی

چشم هرچی شما بگین دلناز جونم مرسی بای _

از خونه بیرون زدم و به سمت خونه ی مهناز روندم. مهناز جلوی
در خونشون ایستاده بود و از صورتش حرص و عصبانیت مشهود
بود. خنده‌ام گرفت، با اخم در ماشین رو باز کرد. انگار بخاطر
!آلارمش عصبیه

:نشست و در ماشین رو با حرص بست

.دستت بشکنه یابو مثل آدم درو ببند _

آیناز از دستت عاصی‌ام میزنمتا _

هرچه از دوست رسد نیکوست مخصوصا اگه آلارم گوشی باشه _
:خندید و گفت

باشه بابا فدا سرم که از ترس سخته کردم، چرا آهنگ نداشتی؟ _

خب تو بذار _

سری تکون داد، دستش رو به پخش نزدیک کرد. همزمان با
فشردن دکمه صدای زیبای آهنگ مورد علاقه‌ام پرده‌ی گوشم رو
نوازش کرد

I am Era, and I'm coming for the light

من ارا هستم و آمده‌ام برای مشتعل کردن

All or nothing

همه چیز یا هیچی

Now or never

الان یا هیچ وقت

Coming straight from the KO

مستقیماً از ویرانی آمده‌ام

And my heart knows the way, oh

Never get in my way, oh

و قلبم این راه رو میشناسه
هرگز جلو راه من قرار نگیر

Sun e bon sun e bon sun e bon sun e bonbon

Bonbon, I know what you want

تو نمیتونی، تو نمیتونی، تو نمیتونی (جلو راهم قرار بگیری)
خوبه، میدونم که چی میخوای

Bonbon, bet you wanna taste it

Bonbon, bet you wanna taste it

خوبه، خوبه، شرط میندم میخوای امتحانش کنی

I know what you want, want, want

Bonbon, can you get it done, done?

میدونم چی میخوای

خوبه، میتونی کامل انجامش بدی؟

Bonbon, bet you wanna taste it

Bonbon, my sip will get you wasted

خوبه، شرط میبندم میخوای امتحانش کنی
خوبه مشروب خورن من تو رو مست میکنه

I know what you want, want, want

میدونم که چی میخوای

Nice to, nice to meet ya

از ملاقاتت خوشبختم

Mister, I'ma teach ya

King but you met your first Queen, ya

سرکار، من اینجا تا بت بیاموزم
سلطانی اما اولین شهبانویت رو دیدی

Nice to, nice to meet ya

Mister, I'ma teach ya

از ملاقاتت خوشبختم

سرکار، من اینجام تا بت بیاموزم

King but you met your first Queen, ya

سلطانی اما اولین شهبانویت رو دیدی

Sunday night, I put a light in my blunt right

یکشنبه شب، آنچه که میخوام بگم رو بیان می کنم

In my blunt right

Spending dough til we all go broke that is our
M.O

در اونچه که میخوام بگم

پول صرف میکنم تا موفقیت بزرگی داشته باشم که این روش
ماست

Let it go if you wanna ride

Gonna be alright

اگه میخوای بریم سواری

مشکلی نیست

Bounce to the rhythm while we pour some more

Cause my time has come and I'm bossin'

با ریتم آهنگ درحالی که داره اجرا میشه بالا پایین پیر و برقش

چون نوبت من فرا رسیده و من از همه بالاترم

Them wanna, wanna flex with us

Cause we higher than the limit, high and mellow

آن ها میخوان که با ما انعطاف داشته باشن

چون ما برتر از همه چی هستیم، عالی و جا افتاده

Ooh, all the lines we crossin'

Ooh, the drama we be causin'

اوه، همه مسیر هارو عبور میکنیم

اوه، یه درام که مسببش ما هستیم

So sick like we got that flu

I'ma switch it up, my hair turn blue

خیلی مریضیم انگار که آنفولانزا گرفتیم
من این را عوض خواهم کرد، موهایم آبی می شود
"Era bon bon"

مهی پیاده شو _

سری تکون داد. چون همه ی کارها و انتخاب واحد رو قبلا کرده
بودیم و مدیر این جا دوست و همسربازی بابام و عمو محسن "بابای
ماهان" هستش دیگه نیازی نبود که علاف بشیم، مستقیم به کلاسی
که توش حضور داشتیم رفتیم، با زنگ خوردن گوشی مهناز
ایستادیم.

آنی جونم تو برو منم الان میام _

باشه زودی بیای _

همین که در رو باز کردم همه ی دانشجوها بلند شدن و همزمان
گفتن:

!سلام استاد _

اوه این ها من رو با استاد اشتباه گرفتن پس چرا از این موقعیت
استفاده نکنم؟

[25.06.19 22:32]

21

با احم جلو رفتم روی صندلی استاد نشستم، بعد نشستیم با احم
:بزرگی گفتم

من استادتونم، از همین الان بگم به کسی رحم نمی‌کنم. نیم مین _
...دیر تر بیاین اخراجین

از جام بلند شدم و رو به روی یه دختر عملی که در اثر عمل
:جراحی و آرایش زیاد صورتش سیاه شده بود ایستادم و گفتم

!بار آخرت باشه جلوی استادت این همه آرایش می‌کنی _

به بقیه نگاه کردم اما همه به پشت سرم خیره بودن و توی
چشم‌هاشون خنده موج می‌زد

:در حین حرف زدنم به عقب برگشتم

...چیه می _

...با دیدن استادی که الان رو به رو ام بود زبونم بسته شد

با دیدن ماهان، به لکنت افتادم، با چشم‌های گشاد شده نگاهش
کردم. ازش می‌ترسیدم چون از این پسر مغرور و جدی هیچ کاری
بعید نیست

ماهان دستش رو تو جیب شلوارش قرار داد و با ژست جذابی بهم
:خیره شد و گفت

خب خانم استاد اجازه هست بشینم؟ یا می‌خوای بیرونم کنی؟ _

...م ... م ... من ... من _

نمی‌دونم چرا انقدر ازش می‌ترسیدم. همیشه با دیدن غرور و
 اخمش رعب و وحشت تو دلم جوونه می‌زد، کجاست اون آینازی
 !که از کسی نمی‌ترسید؟

.عصبی دستش رو تو موهای خوش‌رنگ و خرمایی‌اش فرو کرد
 انقدر جذاب شد که آهنگ ای جان جانان از 25باند در دلم خطور
 کرد:

"...از چشم‌هایت قهوه می‌نوشم هرروز با موهای خرمایی"

:با صدای داد ماهان به خودم اومدم

!نه خانم برید بیرون فوراً _

حرفش رو با نعره می‌زد و موجب شده بود که از ترس قالب تهی
 کنم.

.به مهنار که توی چهارچوب در ایستاده بود چشم دوختم

!استاد _

با شنیدن صدام با اخم بهم خیره شد و با چشم‌هایش فهموند " چیه؟
 "می‌خوای چه زری بزنی؟ هر زری می‌خوای بزنی زود باش بزنی

:جلو رفتم و آرام جوری که کسی نشنوه گفتم

جون جدت بیرونمون نکن _

حس کردم عصبانیت قبلش یکم فروکش کرده بود چون با صدای نه
چندان آرومی گفت

برین یه جا بشینید، دفعه ی دیگه تکرار بشه بد می بینین _

همه دانشجوها نظاره گر ما بودن

تو دلم هرچی فحش رکیک می دونستم رو بارش کردم. پسره ی
!بخچالی گودزیلا

همراه مهناز روی دوتا صندلی آخری نشستیم. ماهان لب از هم باز
کرد و گفت

سلام اول از همه بگم که آرزوی موفقیت رو برای یکایک شما _
آرزومندم

...راد هستم، استاد روانشناسی تون

امروز رو به استثنا بخشیدم، از این به بعد هرکسی بعد من کلاس
بیاد، مسخره بازی در بیاره و موجب گرفتن وقت کلاس بشه رو
اخراج می کنم و واحدش رو می مونه و پاس نمی شه

:همون دختر عملی بلند شد و با صدای پر از عشوه خرکی گفت
!بخشید استاد؟ _

بله _

شما متاهلین؟ _

به شما ربطی نداره و یه بار دیگه این سوال هارو بشنوم بد _
!برخورد می کنم

جذبه‌اش زیاد بود و هرکس رو می‌ترسوند
 هی مهی _
 جون مهی عشق مهی؟ _
 الان که باید دپرس باشی _
 وا دپرس چرا _
 محض ارا _
 لبخندی زد، چرا حرف‌رو بی جواب گذاشت؟

[25.06.19 22:32]

22

ماهان حضور و غیاب رو شروع کرد. به اسم من که رسید؛ مکثی
 کرد و گفت:
 آیناز رادمنش _
 :اعلام حضور کردم، بعد اتمام حضور و غیاب بلند شد و گفت
 الان در مورد کتاب روانشناسیتون توضیح کوچیک و _
 مختصری می‌دم، هرکسی حرف بزنه بی چون و چرا از کلاس
 بیرون می‌شه.

:یکی از پسر ها ته کلاس نشسته بود و فشن و قرتی بود گفت
ای بابا استاد، امروز اولین جلسه ست _

:ماهان اخمی کرد و گفت
!می تونی بری بیرون _

پسر ساکت شد و ماهان شروع به حرف زدن کرد. از این
شروعش معلوم بود که توی تدریس چقدر زبردسته و چقدر
اطلاعات تو بارشه

:ماهان

یاد کاری که آیناز کرد افتادم، خودش رو جای استاد قرار داده بود.
از اولش پشت در بودم؛ از وقتی همه فکر کردن اون استاده و نقش
استاد رو بازی کرد. وقتی با دیدنم سکوت کرد؛ ترس رو توی
...چشم هاش دیدم و باعث شد که حس قدرت کنم

وقتی زنگ به صدا در اومد با یه خسته نباشید بیرون رفتم. امروز
فقط با آیناز کلاس داشتم و باید به مطب می رفتم. از پله های
دانشگاه پایین رفتن، بی اهمیت به دانشجوی های زیاد از دانشگاه
بیرون رفتم و به طرف پارکینگ رفتم، حیاط دانشگاه بیش از حد
بزرگ بود و در هر جای حیاط ساختمون یکی از رشته ها به چشم
می خورد. کناره های حیاط پر از درخت بود و گل بابونه میون
درخت ها خودنمایی می کردند. بالاخره به پارکینگ رسیدم؛

ریموت رو زدم، با سرعت از دانشگاه خارج شدم و به سمت مطب رفتم. وارد مطب شدم؛ مطب مثل همیشه تمیز و مرتب بود. مطب برق می‌زد و جمعیت زیادی توی مطب نشسته بودن. خانم محمدی: که تقریباً مسن بود و دارای یه بچه بود بلند شد و گفت

!سلام خوش اومدین آقای راد _

ممنون اولین مریضو بفرستین _

.یکی از مریض هاتون توی دفترتون نشسته و منتظر شماست _

:با جدیت و خشم گفتم

چرا مریضو بردی اتاق کار من؟ _

:محمدی ترسید و گفت

.عصبی نشین آقا، برین اگه اون شخصو دیدین آروم می‌شین _

کنجکاو شدم، این مهمون کیه که محمدی اطمینان داشت با دیدنش ...آروم می‌شم

[25.06.19 22:32]

با ورودم به دفترم و دیدن سامیار عصبانیتم فروکش کرد و
...خوشحال شدم

اپس مریضی که محمدی گفت سامیار بود

سامیار به طرفم اومد، دوستانه دست دادیم و چون هیچکدوممون به
:بغل علاقه ای نداشتیم از این کار خودداری کردیم. سامیار گفت

سلام دکتر زندگی بخش ما چگونه؟ خوبی داداش؟ _

ممنون سامیار جان تو خوبی؟ چخبر؟ _

هی خوبم بد نیستم _

هنوزم فراموش نکردی؟ _

سرش رو به معنی نه تکون داد، با به یاد آوردن افسردگی شدید
...سامیار به اون زمان ها سفر کردم

فلش _ یک پنج _ سال _ پیش

توی دفتر کارم نشسته بودم و منتظر مریضی بودم که حدودا همسن
!من بود

:با تقه ای که به در خورد گفتم

بیا تو _

وقتی در باز شد سرم رو بالا گرفتم؛ یه پسر با صورت غمگین و آشفته روبه رو ام ایستاده بود. چشم‌هاش اندوه رو فریاد می‌زد. چشم‌های به رنگ شب و کوچیکش روی صورتش رنگ غم رو گرفته بود، لب‌های برجسته‌اش به صورتش زینت بخشیده بود، بینی‌اش گوشتی و درعین حال کوچک بود، لباس شیک و اسپورتنی: تنش کرده بود جلو اومد و گفت

سلام _

:از جام بلند شدم، دستی که جلوم دراز کرده بود رو فشردم و گفتم

سلام خوش اومدین، بفرمایین بشینین _

روی صندلی قهوه‌ای و چرمی نشست

:قبل این‌که چیزی بگم، با صدای آرومی گفت

من اومدم این‌جا خوب بشم، می‌تونین کمک کنین؟ _

:سرم رو به علامت مثبت تکیه دادم و گفتم

می‌تونن در هر شرایطی روی من حساب کنن! من کمکت _

می‌کنم ولی خودتم باید تلاش کنی

من حاضرم هرکاری کنم که خوب بشم _

الان از مسئله‌اش که برات پیش اومده حرف می‌زنی یا بعدا؟ _

دکتر، الان بگم وقت کم نمی‌اریم؟ _

نه بگو _

:با صدای لرزون شروع کرد

همه چیز از اون روز پاییزی شروع شد، توی پارک ملت قدم می‌زدم؛ برگ‌های زرد-نارنجی درخت‌ها افتاده بودن و فقط چند تا برگ به شاخه‌ها آویزون بودن وقتی که راه می‌رفتی خش خش برگ‌ها بلند می‌شد و صدای پر از آرامشی رو بهت القا می‌کنه سرم رو پایین انداختم و به برگ‌های زیر پام خیره شدم، دختری با قدرت تمام بهم زد و چون بیخیال ایستاده بودم تعادل بهم خورد؛ ...روی من افتاد

بغض راه گلواش رو بسته بود؛ نفس عمیقی کشید و بغضی که سد راهش بود رو کنار زد. ادامه داد

موهای بلندش روی صورتم پخش شد، بوی خوشی می‌داد؛ _ بویی که تاحالا به مشام نخورده بود. سرش رو بلند کرد؛ با بلند کردن سرش یه جفت چشم سبزرنگ جلوی چشم ظاهر شد، با دیدن اون چشم‌ها دلم لرزید هوهولکی از روی من بلند شد و گفت: وای ببخشید، من چیزه... شمارو ندیدم، چون می‌دویدم متوجه _ شما نشدم

:درحالی که از جام بلند می‌شدم خیره به چشم‌هاش گفتم

مشکلی نیست _

...تشکری کرد و رفت

...با پام به برگ‌ها ضربه می‌زدم که متوجه چیزی شدم

[25.06.19 22:32]

24

فلش_بک(حرفای ماهان و سامیار)

سامیار لیوان آبی که روی میز بود رو برداشت و یک نفس نوشید،
ادامه داد:

ببخشید دکتر، خب وسط برگ‌ها یه ورق پیدا کردم. ورقی که _
بعد ثبت نام کنکور بهت می‌دن. جلو اسمش نور نوشته شده بود.
اون لحظه فکر کردم اسمش چقدر به صورت خورشید ماندنش
...میاد، نورانی و زیبا

سامیار از همه چیز گفت؛ این که به واسطه ی اون ورق نور رو
...پیدا کرد و این استارتی برای شروع رابطه ی عاطفیشون بود
بعد گفتن ماجرا ادامه داد:

الان پنج ماهی می‌شه بدون وجود پر از آرامش نور زندگی _
می‌کنم. اون با یه تصادف من رو تنها گذاشت دکتر سخته، به
!خودم مسلط نیستم، بدون اون یه تکه گوشتم

فهمیدم که سامیار بخاطر از دست دادن عشق آشفته شده و حالش
بده، طی راه طولانی‌ای سامیار بهتر شد و تونست خودش رو از
سیاه چال زندگی‌اش بیرون بکشه.

زمان_ حال

:با صدای سامیار به خودم اومدم و از فکر به گذشته خارج شدم

هی دکتر، دکی کجایی _

:گیج و منگ جواب دادم

ها اینجام _

اها خیلی خوبه، اومدم یه حالی ازت بپرسم و سوپرایزت کنم و _
...اینکه

.ادامه ی جمله اش رو خورد و ابروهاش رو بالا پایین کرد

:کنجکاو پرسیدم

و چی؟ _

هیچی مامانم می خواد این دوست مارو ببینه و دکتر _
نجات دهنده ام رو ملاقات کنه؛ یه جشن برای اومدن من برپا کرده و
!توهم دعوتی

:خواستم اعتراض کنم گفت

بخدا نیای جشنو بهم می ریزم _

:تو گلو خنده ای سر دادم و گفتم

باشه میام _

آفرین، همراه خانواده ی محترم بیا _

باشه، راستی کی از آمریکا برگشتی؟ _
 دیروز، خب دیگه من برم الان مریضات از دستم عاصی شدن _
 آره برو _
 پس شب منتظرتم _
 باشه حتما میام _

بعد خداحافظی بیرون رفت، تا ساعت پنج مشغول کارم بودم و با
 مریض هام حرف می زدم، دیگه وقت رفتن به جشن سامیار بود، به
 مامان خبر داده بودم حاضر بشن و موضوع سامیار رو بهشون
 گفتم. از دفتر خارج شدم مطب برخلاف چند ساعت قبل خلوت و
 آروم شده بود، از پله های ساختمون پایین رفتم و به سمت ماشین
 ...پاتند کردم

آیناز
 وقتی مهناز رو جلوی در خونشون پیاده کردم به سرعت دور شدم
 و به سمت خونه روندم. جلوی در خونه ترمز کردم و سریع پایین
 رفتم.

...به ساعت مچی ام خیره شدم، تازه ساعت دو بود
 ...وارد خونه شدم اما کسی نبود؛ پس بقیه کجان؟

[25.06.19 22:32]

25

کل خونہرو گشتم اما اثری از بابا و مامان نبود، گوشی‌ام رو کہ
توی کیفم بود بیرون آوردم و بہ گوشی بابام زنگ زدم؛ بوق اول
بہ گوشم خورد، بوق دوم ہم رد شد سر سومین بوق گوشی‌رو
...برداشتن

الو سلام خوبی کوچولو _

باور نداشتم کہ درست شنیدم صدای خودش بود! این صدا رو بہتر
!از ہر چیزی توی دنیا می‌شناختم
!مطمئنم این صدا، صدای سامیارہ
س... سامیار؟ _

جانم، ہنوز سلام کردن یاد نگرفتی؟ _
نہ خواستم تو یادم بدی _

این زبونو نداشتی چیکار می‌کردی؟ _
ہیچی زبون تورو قرض می‌گرفتم _
زیر لب استغرااللہی گفت، ادامہ دادم
سامی کی برگشتی؟ _
دیروز برگشتم _

دیروز برگشتی و الان باید بفهمم؟ اونم اینجوری؟ دمت گرم _
واقعا

باشه حالا دلگیر نشو _

باشه نمی‌شم _

کوچولو امشب مادرم به مناسب برگشتم جشن گرفته بیا، مامان _
باباتم اینجان

باشه میام فعلا _

تماس رو قطع کردم، گشنه‌ام بود و حس درست کردن چیزی رو
نداشتم، برای همین به پیتزایی نزدیک خونه زنگ زدم و یه پیتزا
سفارش دادم. به اتاقم رفتم و لباسم رو از تنم بیرون آوردم تصمیم
گرفتم تا وقتی پیتزا رو میارن برنامه های تلویزیونی رو نگاه کنم.
کنترل رو توی دستم گرفتم و تلویزیون رو روشن کردم؛ شبکه
هارو بالا و پایین می‌کردم اما چیزی نبود و برنامه ای نداشت.
حوصله‌ام سررفته بود و از گشنگی ضعف کرده بودم بالاخره
زنگ در رو زدن، با سرعت به سمت حیاط رفتم و در رو باز
کردم. یه پسر جوون و چشم عسلی پیتزا رو بهم داد بعد پرداخت
پول و تشکر به سمت خونه برگشتم. نوشابه، سالاد و پیتزا رو
...روی میز گذاشتم و شروع به خوردن کردم

پیتزا دیگه به ته رسیده بود که کاملاً سیر شدم. از روی صندلی
بلند شدم و کارتون پیتزا رو توی سطل آشغال ریختم و میز رو
پاک کردم. کل خونه رو جمع و جور کردم و بازم به سمت اتاقم
رفتم تا خودم رو آماد کنم. ساعت سه و نیم بود و وقت زیادی نداشتم

به حموم رفتم چون وقت زیادی نداشتم فقط خودم رو گربه شور
 ...کردم و به سرعت از حموم بیرون زدم
 بعد از پوشیدن لباس زیرهام، جلوی کمد رفتم و بین لباس هام گشتم؛
 یه لباس پفی صورتی که روی سینه اش سنگ نقره ای کار شده بود،
 بلندی اش تا یه وجب پایین زانو ام بود، رو انتخاب کردم. بعد
 آرایش ملایم، مانتوی سیاه رنگم رو پوشیدم، کفش صورتی ده
 سانتی که روی پاشنه هاش و جلوی کفش سنگ کار شده بود رو پام
 کردم. عالی شده بودم! گوشی ام رو برداشتم و به طرف ماشینم پاتند
 کردم، ضبط رو زدم که صدای ماکان بند هر بار این درو توی
 :ماشین پخش شد

صدای خنده هات هنوز توی گوشمه
 عطری که میزنی رو لباسیه که میپوشمه
 دیگه بدون من یه قدمم برن دار
 یه چیزی بت میگم این دفعه رو نه نیار
 هر بار این درو محکم نبند نرو
 این چشمای ترو نکن تو بدترو
 نفسم میبره دل من دلخوره
 بی تو از دلهره هر دقیقه اش پره
 بدون تو بدون از این زندگی سیرم

به جون هر دومیون نباشی از دست میرم
 درارو واکن و حرف رفتنو زن
 نه دیگه تا نکن به هر دلیلی بد با من
تموم شدن آهنگ مصادف شد با روبه رو شدن با

[25.06.19 22:32]

26

با دیدن ماهان دست پاچه شدم و یاد سوتی ای که داده بودم افتادم.
 بوقی زدم و ماشین رو یه گوشه پارک کردم، ماهان هم ماشین رو
 بدون اتلاف وقت پارک کرد، از ماشینم پیاده شدم اون ها هم از
 ...ماشین پیاده شدن

ماهان با دیدنم با مکث نگاهم کرد ولی وقتی از سرتاپا بهم نگاهی
 انداخت چشمش رو هاله ای از خشم احاطه کرد

ولی چرا عصبی شد؟ بیخیال شونه ای بالا انداختم و به طرفشون
 رفتم، گلچهره جون با دیدنم لبش از هم باز شد

:سلامی کردم و همه جواب دادن. نگین با ذوق گفت

وای چه خوشکل شدی آیناز _

:از حرف نگین خردوق شدم و گفتم

مرسی عزیزدلم خودتم خوشکل شدی _

:گلچهره خانم هم با محبت گفت

.خدا حفظت کنه دخترم، انشالله عروسیت _

لبخندی زدم و تشکری کردم. این وسط نگاه های ماهان معذبم کرده بود و از طرفی هم نگاهش رو دوست داشتم. بیخیال شدم و تعارف کردم داخل برن. اول عمو محسن رفت، گلچهره جون هم همراه عمو محسن داخل رفت. من، ماهان و نگین مونده بودیم. ماهان نگاهی به اطراف انداخت، به من و نگین نگاه کوتاهی انداخت، زیرلب زمزمه کرد

بیاین داخل _

خودش هم داخل رفت؛ وقتی از کنارم رد شد بوی عطر تلخش توی بینی ام پیچید، حس عجیبی داشتم خودم هم نمی فهمیدم این حس ...چیه؟

:نگین با صدای آرومی گفت

آیناز آیناز کجایی؟ _

ها این جام دیگه _

آره معلومه، بیا بریم داخل _

!آره بریم _

یه سوال تو ذهنم غوطه ور شد؛ گلچهره جون و خونه ی عمه‌ام
...چجوری هم‌دیگر رو می‌شناسن؟

همراه نگین وارد شدیم؛ با دیدن باغچه ی حیاط یاد بچگی‌هام
افتادم، وقتی که سامیار هرچند از من بزرگتر برد ولی باز هم
...بامن بازی می‌کرد

سامیار نه تنها پسر عمه‌ام بود بلکه مثل یه دوست و یا یه برادر برام
:عزیز بود. با صدای نگین به خودم اومدم

وای چقدر آدم این‌جان _

به ورودی خونه نگاه کردم؛ راست می‌گفت این‌جا پر از مهمون
بود، بعد از فوت نور اولین باره این خونه تا این حد مهمون داشت.
نور یه دختر بی سرپرست بود و عجیب به دل همه نشست بود،
یادم می‌اد وقتی تصادف کرد و بدنش رو اهدا کردن سامیار نابود شد
...و با کمک یه روانشناس برپا شد و به زندگی برگشت
!هیچ‌کس روانشناس رو ندیده بود و همه مدیونش بودیم

[25.06.19 22:32]

از ورودی خونه گذشتیم، دست نگین که تازه وارد خونه شده بود
رو گرفتم. الان کی حال داره بالین همه روبوسی کنه؟ خونه پر از
آدم بود. عمه شهناز رو دیدم، جلو رفتم و گفتم

سلام عمه جون خوبی؟ _

سلام دخترم تو خوبی؟ _

مرسی خوبم _

عمه نگاهی به نگین کرد، نگین با متوجه شدن نگاه عمه هول شد و
گفت:

سلام خوبین؟ خوشین؟ _

سلام عزیزم ممنون تو خوبی _

نگین زیر لب "ممنون" آرومی گفت، با شنیدن صدای سامیار به
عقب چرخیدم

کوچولو خوش اومدی _

سامیار _

جون دل سامیار خواهر کوچیکه _

کوچیک خودتی من بزرگ شدم _

بله بله _

بهش نگاهی انداختم، چقدر دل‌تنگش بودم مثل همیشه مهربون بود
او قیافه‌اش پخته تر شده بود. حالت صورتش غم گذشته رو نداشت

:جلو رفتم و آروم گفتم

توهم به زادگاهت خوش اومدی آقا موشه _

قهقه‌ای زد چون چشم‌هاش مثل چشم موش کوچیک بود این لقب‌رو
بهش داده بودم و هر بار با شنیدنش قهقه‌اش به گوش آسمون
می‌رسید.

.با صدای مهربون عمه شهلا سرم‌رو به طرفش برگردوندم

!سامیار چی‌شده؟ بگو ماهم بخندیم _

!عه مامان حالا ما خواستیم بخندیم تو ضد حال بزن _

:عمه با عشق خندید، به عمه نگاهی انداختم و گفتم

!خوبه حالا عمه جونم، پسرت اومد ما رو فراموش کردی؟ _

نه دختر شما تاج سرمایی _

.لبخندی از شرم و ذوق روی صورتم آشکار شد

!خب آقا سامیار زندگی بخشت کجاست؟ _

.یه دقیقه پیش این‌جا بود بیا بریم با خانواده‌اش آشنا شو _

سامیار انگار تازه متوجه نگین شده بود، چون نگاه خیره‌اش رو به
:نگین دوخت و گفت

!خوش اومدین _

:نگین با خجالت و آرومی ذاتی‌اش گفت

ممنون _

!بریم دیگه _

آره _

:دست نگین رو گرفتم و گفتم

بیا بریم _

:خواست اعتراض کنه که جلوش رو گرفتم و گفتم

!اعتراض وارد نیست _

:خندید و گفت

.باشه بریم _

.همراه نگین و سامیار به سمت کسی که نمی‌شناختم رفتیم

!خب آیناز ایشون زندگی بخش من هستن _

...با دیدن ماهان تعجب کردم

یعنی ماهان دکتر سامیار بود؟ همون دکتری که ما لقب "زندگی بخش" رو روش گذاشته بودیم؟ با این فکر دلم پر از شادی شد اما نمی‌دونم چرا؟

:سامیار نگاهی به من، ماهان و نگین انداخت و گفت

آیناز ماهان، ماهان آیناز _

:من و ماهان هم‌زمان گفتیم

.می‌شناسمش _

چقدر هماهنگ بودیم الحق جفت ایده عالی می شدیم، نگین جمله ای
:که توی سرم در حال تکاپو بود رو بیان کرد

اوه چقدر هماهنگ _

:سامیار نگاه تیزی به سمت پرتاب کرد و گفت

شما چجوری هم دیگر رو می شناسید؟ _

:قبل این که من و ماهان دهن باز کنیم نگین جواب داد

کجایی دا؟ اینا نامزد کردن _

حالا هر سه تامون متعجب به نگین نگاه می کردیم، نگین متوجه
:نگاهمون شد و با صدای بلندی قهقه زد. میون خنده هاش گفت

بابا شوخی کردم، چیه خشکتون می زنه؟ _

هه هه رو آب بخندی _

:نگین با حرف من بیشتر خندید و گفت

مگه چیه؟ داداشم به این خوش تیپی، پولدار نیست که هست همه _
چی تمومه دیگه چی می خوای؟

زبونم بند اومده بود چی می گفتم؟ به ماهان نگاهی انداختم چشم هاش
:می خندید، سامیار بالاخره لب از هم باز کرد و گفت

خب ایناز ماهم عالیه، خوشکل نیست که هست، محصل نیست _
!که هست پسر عمه ای به این خوبی داره دیگه شما چی می خواین؟

الان نوبت من بود بخندم نگین بازم خواست حرف بزنه که سریع
گفتم:

من برم به بقیه اعلام حضور کنم _

همه سری تکون دادن، با به یاد آوردن این که نگین این جا هیچ
دوستی نداره گفتم:

نگین جون توهم بیا همه رو معرفی کنم _

باشه خب بریم _

...باهم به سمت بقیه رفتیم

[25.06.19 22:32]

28

هر کدوم گوشه‌ای نشسته بودن و حرف می‌زدن. همراه نگین با
همه سلام و احوال پرسی کردیم و هرکدوم با روی باز جوابمون
رو می‌دادن. بالاخره بعد کلی چشم چرخوندن و گشتن گلچهره جون
و مامان رو دیدم سریع گفتم

نگین بیا بریم اونور، مامان و گلچهره جون اون جان _

!اوهوم بریم _

به سمت مامان و گلچهره رفتیم

!سلام مامان بی وفای من _

!سلام آیناز این چه حرفیه؟ _

اه مامان چرا نگفتی زودتر پیام؟ بخدا منم آدمم گناه دارم، _

خودتون اومدین و من تنها موندم

:مامان خندید و گفت

دانشگاهت مهم‌تره _

:پاهام رو روی به زمین کوبوندم و گفتم

!اه مامان من که بچه نیستم _

می‌دونم دخترم _

لب بالایی‌ام رو طبق عادت یکم بالا دادم و خودم رو مظلوم نشون

:دادم. مامان روی صورت خودش زد و گفت

اون جور ی نکن دختر _

!خندهام گرفت، انگار مامان می‌ترسید کسی هوس لبرو بکنه

:به قول مهناز که می‌گفت

"وقتی این کار رو انجام می‌دی خوردنی تر می‌شی _"

سنگینی نگاهی رو حس کردم، به طرف صاحب نگاه چرخیدم؛

!اون نگاه، نگاه کسی نبود بجز ماهان

با حالت نگاهش نزدیک بود پس بیفتم، اوف خدایا حسم نسبت به
...! این بشر چیه؟

ماهان

با دیدن آیناز توی اون حالت دلم خواست به طرفش برم و سخت
در آغوشش بگیرم، به قدری فشارش بدم که توی خودم حل بشه!
ولی الان نمی‌تونستم این کار رو انجام بدم
!باید هرچه زود تر به فکر ازدواج با آیناز باشم
...هرچه زودتر بهتر

یعنی ماهان دکتر سامیار بود؟ همون دکتری که ما لقب "زندگی
بخش" رو روش گذاشته بودیم؟ با این فکر دلم پر از شادی شد اما
نمی‌دونم چرا؟

[25.06.19 22:32]

29

با فکر و نقشه ای که توی ذهنم خطور کرد لبخندی روی لبم اومد،
بدجنسی بود ولی من این دختر رو از ته دلم دوست داشتم اون مال
...من بود نه مال یکی دیگه

!متعلق به من بود و بس

بالاخره وقت شام شد؛ نصفی از مهمون‌ها رفته بودن و به قول خودشون "رفع زحمت کردن" ماهم خواستیم بریم ولی اجازه ... "ندادن. یاد لقبی که برام گذاشته بودن افتادم "زندگی بخش! سامیار گفت این اسم رو آیناز گفته. دختر با دلم چی کار کردی؟
:به قول سعدی که می‌گه

کارم چو زلف یار پریشان و درهمست _
"...پشتم به سان ابروی دلدار پرخمست
کجاها سیر می‌کنی داداش؟ _

:با این حرف سامیار سرم رو بلند کردم لبخندی زدم و گفتم
!نداشتیا تو فضا بودم _

:چنگی به صورتش انداخت، صداش رو نازک کرد و گفت
ای داد بر من، تو معتادی؟ می‌رم دادگاه طلاق می‌گیرم من و تو _
به درد هم نمی‌خوریم

از لحن صداش قهقهه‌ام بلند شد، بازم با همون صدای نازک که رگه
:های صدای مردونه توش موج می‌زد گفت
.اوا مرد اینجوری نخند، آبرومون جلو در و همسایه ها می‌ره _

لحن بیانش طنز و بامزه بود، سامیار از اون دسته آدم‌های شوخ بود که به قیافه‌اشون نمی‌خورد و در ظاهر یه آدم سنگدل به نظر می‌رسن...

"همیشه ظاهر بین نباشیم"

این ظاهر بین بردن انسان رو از مرحله های زندگی‌اش دور می‌کنه.

بازم تو فضا سیر می‌کنی _

انه این‌بار فکر می‌کنم تو چقدر سمجی _

اها این لطف تورو می‌رسونه که به من فکر کنی _

:لبخندی زدم. صدای آیناز توی گوشم طنین انداز شد

.سامیار، بیاین غذا می‌خوریم _

:سامیار هم متقابلا گفت

.باشه الان میایم _

چقدر خوب می‌شد یه ماهان هم کنار اسم سامیار بیاد، ولی مطمئنم ...یه روز تنها اسم من ورد زبونشه

همراه سامیار به طرف غذا خوری رفتیم؛ رو هم حساب می‌کردی حدود پانزده نفر بودیم، توی چشم همه شادی و نشاط بود همه از ...برگشت سامیار خوش‌حال بودن

بیا بشین چرا تو فکری؟ _

ها؟ باشه _

تنها جایی که خالی بود روبه روی آیناز بود. به غذاها خیره شده
!بود انگار فکر می کرد کدوم رو بخوره

:روی صندلی نشستم خواستم غذا بکشم که دلناز خانم گفت

آیناز جون، برنجو بده به ماهان _

آیناز سری تکون داد و برنج رو بهم داد. مقداری برنج و کباب بره
کشیدم و مشغول خوردن شدم. نگین کنار آیناز نشسته بود و آروم
...غذاشون رو می خوردن. غذا خوردنش هم جذاب و خواستنی بود
توی سکوت کامل غذا تموم شد و خانم ها مشغول جمع کردن سفره
...شدند و ما مرد ها هم به نشیمن رفتیم

ماهان تو کی می خوای زن بگیری؟ _

با حرف سامیار به سرفه افتادم آخه الان جای این حرفاست؟ با
:صدای آرومی گفتم

!توچی زن نمی گیری؟ از این گنده تر نمی شی _

.عه نه که خودت می شی _

!من به فکر زن گرفتمم توچی؟ _

:با این حرفم تعجب زده گفت

نه بابا تو و زن گرفتن؟ _

نگاهی بهش انداختم خواستم جوابش رو بدم که با صدای پدرم
:ساکت شدم

خیلی ممنون دختر گلم انشاالله عروسیت _

آیناز لبخند شیرینی زد و آروم و بی سرو صدا به بقیه تعارف کرد
...وقتی به من رسید خم شد اما با اتفاقی که افتاد روح از تنم رفت

[25.06.19 22:32]

30

آیناز

یکی یکی به همه چایی تعارف می کردم، نزدیک ماهان شدم
!استرس گرفتم؛ مثل این دختر هایی که براشون خاستگار میاد

همین که خم شدم پام به پایه ی عسلی خورد و کل چایی روی
!ماهان ریخت، البته روی جای حساسش ریخت

نمی دونستم بخندم یا ناراحت باشم، از روی چایی بخار بلند می شد
و فنجان های حاوی چایی داغ روی تن ماهان ریخته بود و
!صورتش قرمز شده بود ولی نفس نزد، حتی یه آخ کوچیکی نگفت

چقدر می‌تونه مغرور باشه که با وجود این همه سوختن حرفی نزنه؟
 همه توی نشیمن متوجه شده بودن ماهان با سرعت بلند شد، من رو
 کنار زد و رفت؛ مثل اردک راه می‌رفت و وقتی قدم بر می‌داشت
 پاهاش رو صدو هشتاد درجه می‌کرد. سامیار از کنارم رد شد،
 بزور خنده‌ام رو نگه داشته بودم که با حرف سامیار کنترل کردن
 :خودم سخت تر شد

!راحت باش انقدر به خودت فشار نیار _

لبم رو گاز گرفتم، سامیار رفت و من همون جا بلاتلیف موندم، با
 حرفی که عمو محسن زد از خجالت آب شدم، چرا این اتفاق باید
 !می‌افتاد؟

آیناز انگار پسر مو از دست و پا انداختیا _

سرم رو پایین انداختم، دلم پیش ماهان بود و می‌خواستم اوضاعش
 رو ببینم ولی مگه اون جاش ممنوعه نیست؟ پوفی کردم و مشغول
 ...جمع کردن فنجان هایی که روی زمین ولو شده بودن، شدم

به این فکر می‌کردم پدر ماهان چقدر بیخیال ولی خب همه مردها
 برای این جور مواقع به درد می‌خورن، یکم بیخیالن ولی خب یکم
 !نه خیلی بیخیالن

:با صدای نگین به خودم اومد

داداشم کجاست؟ _

:خواستم جوابش رو بدم که با صدای ماهان حرفم رو خوردم

من این جام چی شده؟ _

!هیچی به صداهایی شنیدیم فکر کردیم اتفاقی افتاده _

:ماهان نیم نگاهی به من انداخت و گفت

!اتفاقی افتاد ولی خب دیگه آدمای بی هواس زیادن _

...از حرفش یکم ناراحت شدم، باید ولی بیچاره حق داشت

گلچهره جون، مامان و عمه شهناز از آشپزخونه بیرون اومدن و گفتن:

اتفاقی افتاده؟ _

:نگین با گيجی گفت

!والا نمی‌دونم، من که گيج شدم _

ماهان با حرص به نگین نگاهی انداخت و نفسش رو محکم بیرون داد خب چی می‌گفت؟ می‌گفت چیزم سوخته؟

:گلچهره جون با نگرانی گفت

چی شده؟ یکی بگه دیگه _

:عمو محسن بلند شد و گفت

!چیزی نشده، فقط چایی توی شلوارش خالی شد _

گلچهره جون به من نگاهی کرد و لبخندی زد حالا من موندم این ...لبخند چیه؟! انگار خوشش میاد پسرش بسوزه

:گلچهره جون با خنده گفت

پسرم، زیاد می‌سوزه؟ _

ماهان با عصبانیت به همه نگاه کرد، وقتی من رسید مکث کرد، با حرص و عصبانیت بهم زل زده بود، تو عصبانیت جذاب و اصدالبته ترسناک می‌شد

سرم رو پایین انداختم، با صدای ماهان سرم رو به طرفش برگردوندم:

...دیگه بهتره ما بریم _

با حرف ماهان همه به تکاپو افتادن؛ فکرکنم همین یه حرف همه ...رو وادار کرد که به خونه‌های خودشون برگردن
 "به قول معروف " نخود نخود هرکه رود به خانه ی خود

[25.06.19 22:32]

31

بعد از خداحافظی، هرکسی به سمت خونه ی خودش رفت و از هم ...غافل شدیم

توی ماشین کلا چشم‌هام رو بسته بودم و نمی‌خواستم بازشون کنم...

بابا در خونه رو باز کرد، با ورودمون توده ی هوای گرم به طر فمون هجوم آورد و حس خوشی رو در ما به وجود می‌آورد

!من برم اتاق، شب بخیر _

:بابا و مامان باهم گفتن

شب توم بخیر دخترم _

به سمت اتاقم رفتم و لباس هام رو عوض کردم. خوابم می اومد اما
!با رسیدنم به روی تخت، خواب از سرم پرید

ذهنم رفت پیش ماهان، از اون روی که دیدمش ذهنم درگیرش بود
!...دائما با آدم های اطرافم مقایسه اش می کردم چه مرگمه نمی دونم

فردا هم نگین به دانشگاه می اومد منم اگه داشتم استادم می بود
خوش گذرانی می کردم و اصلا به دانشگاه نمی رفتم. با همین
فکرها بود که چشم هام گرم خواب شد و به دنیای بی خبری پرت
...شدم

آیناز آیناز بلند شو دیرت شد _

:باصدای خواب آلود و خسته ای گفتم

.مامان صبر کن الان بلند می شم _

مامان سکوت کرد و صدایی نمی اومد اما با کاری که مامان انجام
...داد مثل برق از جام بلند شدم

مامان با یه پارچ آب بالا سرم ایستاده بود و به سر خیس شده ی
!من نگاه می کرد، انگار چی هست که نگاه کنه

:همیشه از خیس شدن متنفر بودم، زیر لب غریدم

!مامان تو که می دونی از خیس شدن متنفرم _

بیدار می‌شدی الان وضعت این نبود _

با حرص بلند شدم، وقت زیادی برای خشک کردن این حجم از آب رو نداشتم به طرف سرویس بهداشتی رفتم و کارهای مربوطه رو انجام دادم و بیرون اومدم

مامان از اتاق بیرون رفته بود. به ساعت موبایلم خیره شدم اما با ... دیدن ساعت کپ کردم

اصلا وقت نداشتم خودم رو آماده کنم برای همین یعد پوشیدن ... لباس‌هام از اتاق بیرون زدم و از پله ها پایین رفتم

خواستم در رو با کنم اما با صدای مامان دستی که به طرف در: دراز شده بود بی حرکت و ناکام موند

.آیناز بیا یه لقمه بخور مادر _

.بخاطر این‌که اصرار نکنه یه تکه غذا خوردم

زود خودم رو به ماشین رسوندم از حیات خونه خارج شدم و به ... طرف خونه ی مهناز روندم

با وجود این‌که سر صبح بود ولی تهران مثل همیشه شلوغ بود

از طرفی ترافیک و از طرفی هم آلودگی و دود تهران رو مخم! بود؛ از بچگی عاشق یه مکان سرسبز، پاک و تمیز بودم و هستم

به نظر من روستا هزار برابر بهتر از زندگی تو شهره؛ توی ... روستا زندگی عادی داری زندگی بی آلایش همراه با سلامتی

بالاخره بعد از کلی معطلی به در خونه ی مهناز رسیدم. مهناز
جلوی در ایستاده بود و منتظر من بود انگار خودش پا نداشت
!هعی

در جلو رو باز کرد و سوار شد؛ در رو محکم بهم کوبید و با لحنی
:شوخ گفتم

!او هوک شکستیش ماشین بابات که نیست _

.برو بابا، بااین ابوقراضهات مارو کشتی _

!ابوقراضه خودتی گل من _

!خو حالا، جشن دیشب خوش گذشت؟ _

!جشن که نبود یه مهمونی ساده بود _

خب کیا بودن؟ _

.اخیرا فضول شدی _

اصلا نخواستم _

نخواه، الان اجازه هست راه بیفتم؟ _

آور _

استارت رو زدم و به طرف دانشگاه روندم، دانشگاه بزرگ با
!محوطه ی عظیم و فضای سبز دیدنی

محوطه پر از دانشجو بود هر کدام جزوه و کتاب‌های عظیم جثه
توی دستشون گرفته بودن و باهم گپ می‌زدن. با صدای نازک و
مهربون نگین سرم رو به طرف چپ برگردوندم
!سلام به دانشگاه خوش اومدم _

:لبخندی زدم و گفتم

!سلام گلم خوبی؟ _

مرسی عزیزم تو خوبی؟ _

:مهناز سلامی کرد و روبه من گفت

ناناز، این دخی خوشکل رو معرفی نمی‌کنی؟ _

!نگین یکی از دوستانه، دختر خوب و آرومیه _

نگین لبخندی زد، بعد آشنایی مهناز و نگین به طرف کلاس
....رفتیم

[25.06.19 22:32]

32

با باز کردن کلاس، با یه پیرمرد که ظاهرش خون‌گرم بود روبه
رو شدیم فکر کنم استاد بود! موی سرش سفید سفید بود، بینی‌اش

تقریباً گوشتی بود و لب‌هایش باریک و صورتی چرک بود، قدشم تقریباً کوتاه بود چیزی که قیافه‌اش رو خون گرم و بامزه نشون می‌داد شکمش بود.

:هر سه با دیدن این پیرمرد هم‌زمان گفتیم

!سلام استاد _

:استاد سری تکون داد و گفت

بیاین، چون اولین جلسه‌ست بهتون چیزی نمی‌گم دیگه تکرار _
نش.

:هر سه باهم مطیعانه گفتیم

!چشم استاد _

...لبخندی روی لبش کش اومد و غنچه‌ی لبش رو ازم شکافت
باهم روی صندلی‌های ته کلاس نشستیم. استاد شروع به حرف
زدن کرد

اولین سال تحصیلی و موفقیت در کنکور رو به همتون تبریک _
می‌گم و خیلی خوش‌حالم که امسال رو با شما می‌گذرونم. رحمتی
استاد درس "آمار توصیفی" هستم. امروز رو به دلیل این‌که اولین
جلسه بود چیزی نگفتم دفعه‌های بعدی اگه سه بار دیر به کلاس
بیاید از کلاس من اخراج می‌شین! همه چیز یه جا و مکانی داره
پس بهتره توی کلاس بازی‌گوشی رو کنار بزارید و هوش و
هواستون رو به درستون اختصاص بدین! سوآلی هست پرسید

همه ساکت بودن و کسی حرف نمی‌زد، یکی از دانشجوهای دختر
:که ردیف اول نشسته بود گفت

.استاد؟ کسی سؤالی نداره _

.باشه پس حضور و غیاب کنیم همو بشناسیم _

بعد حرفش برگه‌ای دستش گرفت و اسم همه رو خوند و هممون
...اعلام حضور می‌کردیم

استاد برخلاف ماهان، حرفی از درس نزد ولی روش تدریس رو
.برامون توضیح داد

با نگین و مهناز گرم گرفته بودیم که با حرف نگین یخ زدم و نفسم
...برای چند لحظه گرفت

...با حرف نگین یخ زدم و نفسم برای چند لحظه گرفت

!دخترها به احتمال قوی یه عروسی افتادین _

من که ذهنم به طرف ماهان پر کشیده مهر سکوت به لبم زده شده
:بود، ولی مهناز با شوق گفت

وای جدی می‌گی عروسی کی؟ چه وقت؟ _

ولا وقت و زمانش رو نمی‌دونم ولی خب مامانم واسه داداشم _
!نقشه‌هایی داره و می‌خواد برسونتش به خونه ی بخت

هردوشون به حرفی که نگین زد خندیدن اما من به یه لبخند اکتفا
کردم ولی چرا اون پسر برام مهم بود؟! چرا با شنیدن این حرف
وجودم لرزید و پر از دلهره شدم؟! مگه اون کی بود که من از

از دواجش غمگین باشم؟ اون فقط یه پسر مغرور و خشک بود
خیلی هم زشته اصلا خوشتیپ نیست ولی خودمم خوب می‌دونستم
که این حرف‌ها در موردش صدق نمی‌کنه بهش حسی داشتم ولی
این حس عشق نیست، اگر باشه نمی‌ذارم رشد کنه چون از آدم
!های خشک و مغرور متنفر بودم

هی آیناز، آیناز با توایم ها _

به خودم اومدم و از دنیای تخیلی‌ام فاصله گرفتم هردو به من زل
زده بودن و قیافه‌اشون مثل علامت سؤال شده بود. همین که
:خواستم حرف بزنم مهناز گفت

چته یه مدته همه‌اش می‌ری تو خیال و رویا؟ _

!هان؟ هیچی نیست _

باشه بالاخره که می‌فهمیم _

بدون توجه به مهناز به نقطه ای نامعلوم خیره شدم ساعت این
...کلاس تموم شد و استاد بعد یه خسته نباشید بیرون رفت
بعد رفتن استاد، ماهم به بوفه ی دانشگاه رفتیم

همه ی دختر پسر ها نشسته بودن و استراحت می‌کردن؛ حالا
!انگار کوه کنه

:تشنه‌ام بود و حس بلند شدن نداشتم واسه همین گفتم

مهناز تورو خدا یکم آب واسم بیار _

مگه نوکرتم؟ _

اه برو تور و خدا _

باشه می رم _

مرسی _

مهناز بلند شد برام آب بیاره، واقعا حالم خوب نبود ولی چرا؟

:بعد چند مین مهناز با یه بطری آب برگشت

بخور عزیزم _

مرسی _

:یکم از آب رو خوردم، نگین دستش رو زیر چونه اش برد و گفت

!مهناز راست می گه چته؟ اول صبح که حالت خوب بود _

یکم هول شدم چی می گفتم؟ می گفتم وقتی خبر ازدواج داداشترو

:شنیدم این جوری شدم؟ به خودم مسلط شدم و گفتم

!نه بابا چیزی نیست، سرم یکم درد می کنه همین _

...انگار قانع شده باشن چون سری تکون دادن و چیزی نگفتن

خوبی دانشگاه این بود که همه بالغ بودن و کسی کاری به کار یکی

.دیگه نداشت

دختر ابریم حیاط یکم هوا بخوریم؟ _

هر دو تاشون حرفم رو قبول کردن. از روی میز بلند شدیم و به

حیاط رفتیم. با دیدنش توی حیاط نفسم بند شد، هوای آزاد موهای

خوش فرم و لختش رو به بازی گرفته بود و لباس تنش به خوبی
خودنمایی می کرد.

...این مرد چرا با هربار دیدنش دلم بی تاب می شه؟

[25.06.19 22:32]

33

م... من من این مرد رو دوست داشتم؟ ولی غیر ممکنه! نه من
!به کسی دل نمی بندم به هیچکس

ولی می دونستم بحث و مجادله با خودم بی فایده بود و تنها خودم
...رو بازی می دادم

اوف نانا، اینم چه خوشتیپه ها _

یکم حسودی کردم و یا شاید غیرتی شدم نمی خواستم راجع بهش
!نظر بده من نمی خواستم

برای مهناز سری تکون دادم، نمی دونم نگین چی گفت که ماهان
!لبخند شیرین و کمیابی زد این پسر چقدر با لبخند جذاب می شد

:صدایی از درونم گفت

"هی آیناز، چت شده؟ نکنه می خوای عاشق یه یخچال بشی؟ _"

نه نه من نمی خواستم ماهان جذاب بود خیلی هم جذاب بود، اهل
دختر بازی نبود، تحصیل کرده بود، با اصل و نصب بود ولی اون
...کوه غرور بود

همیشه عشق، غرور را نابود می کند. عشق غرورت را مانند "
...حالت دگرگون می سازد

نگین خوشحال برگشت و گفت

!مژدگونی بدین _

ها چیه؟ _

:مهناز بعد حرف من کنجکاو پرسید

راست می گه چیه؟ _

استاد نیومده، ماهان قول داد مارو ببره جایی که هممون _

!خوشحال می شیم

!لعنتی، این ها می خواستن با روح و روان من بازی کنن؟

!باشه بریم _

:با حرف مهناز سریع گفتم

نه نریم _

:هر دو متعجب گفتن

چرا؟ _

چون حوصله ندارم _

آیناز میایی _

...نگین بخدا سرم درد می‌کنه _

...از من انکار، از اون‌ها اصرار

بالاخره موفق شدن و قبول کردم که بریم، اگه نمی‌رفتم دلم چی
...!می‌شد؟

باهم به طرف پورشه ی ماهان رفتیم، حالا ما کلاسمون کنسل شده
:پس ماهان چرا میاد؟ صدایی توی درونم فریاد زد

نگو که از این اتفاق خوش‌حال نشدی؟ تو از فرط خوش‌حالی _
!داری پس می‌افتی

به صدای درونم نهیب زدم و هواسم رو به وضعیت موجود سپردم.
نگین و مهناز در عقب رو باز کردن و سوار شدن، حالا من باید
!جلو بشینم؟

همین‌جوری به ماشین زل زده بودم که ماهان دستش رو کشید و در
:ماشین جلو رو باز کرد و گفت
!سوار شو دیگه _

پل دوراهی رو شکستم و سوار ماشین شدم؛ با سوار شدنم بوی
!خوش عطر تلخش مشام رو پر کرد چقدر خوش سلیقه بود

کمر بند ایمنی رو بستم و با خیال راحت به صندلی ماشین تکیه
زدم. ماهان دستش رو به سمت ضبط دراز کرد با فشار دادن دکمه

ی شروع صدای امین رستمی " عشق جان" تو فضای ماشین پخش
شد:

دلمو می زنم به دریا بی قایق عشق جانم تو چی می دونی از حالِ _
یه عاشق

از سرم دیگه نمی ره عشقه تو عشق

جانم می ترسم یه روز نبینمت من باز دل نگروم عشق جان
وایه من همه چی معلومه تو حالت چشمای من به همه می گه چیه
تو دله رسوای من پر احساسه وجودم

وایه من داره عشق می ریزه از طرز نگاهای من جای من خالیه
پیشست یار زیبای من بگو من عشقه تو بودم

خوبه که خوبه حالت منم ایده آلت اسممه تو فالت عشق جانم

دنیامی اونیکه میخوامی عشق جانم

عشق جانم هوامی تو همه ی نفسامی عشق جانم

دل خوشیمی تو حاله خوب این روزا عشق جانم

نرو از قلبم زوده زود زود بیا عشق جانم

به ماهان نگاهی انداختم؛ با دیدنش تپش قلبم از حالت عادی بالاتر
رفت، یه دستش روی فرمان بود و یه دست دیگه اش هم روی
شیشه ی ماشینش بود و به جلو خیره شده بود، فکر کنم تموم
...هواسش به جاده و ماشین های جلو روش بود

با توقف ماشین از دید زدن دست برداشتم، با دیدن منظره ی روبه
...رو ام لبخندی روی لبم نشست

[25.06.19 22:32]

34

ماهان مارو به پارک اِرم آورده بود، از همین جا تعداد زیادی از
مردم تو چشم می زد و فضای سرسبز پارک آدم رو به سمت بهشت
سوق می داد.

:نگین با ذوق و شوق گفت

!وای بریم منتظر دعوتین انگار _

مهناز هم حرفش رو تایید کرد، ولی من می خواستم کل ساعت رو
بااین کوه غرور بگذرونم، یه جای دنج بشینیم و به یه موزیک
آروم گوش بدیم، من عاشقش شدم؛ از همون اول عاشقش بودم فقط
باورش برام سخت بود الان هم عشقم رو قبول ندارم اما دل حرف
!حالی اش نمی شه

.با طمانینه از ماشین پیاده شدم، بقیه هم پیاده شدن

داداشی الان کجا بریم؟ _

بیاین دنبالم _

هرسه تامون مثل جوجه دنبال ماهان راه افتادیم، وقتی به خودمون
 اومدیم جلوی تاب پرنده، تو شهر بازی پارک ارم ایستاده بودیم،
 نکنه ماهان بخواد مارو بکشونه این جا و همه مون رو به قتل
 برسونه؟ لبخندی به این افکار زدم، سنگینی نگاهی رو حس کردم
 با بلند کردن سرم نگاه حیرون ماهان رو شکار کردم، نگاهش به
 دلم می نشست و دلم رو دیوانه وار به سینه ام می کوبوند، این مرد
 ...مغرور با دلم چه کرده؟

از من بگریزید که می خورده ام امروز
 با من منشینید که دیوانه ام امشب

بی حاصلم از عمر گرانمایه فروغی
 گر جان نرود در پی جانانه ام امشب
 فروغی_ بسطامی

ازش چشم برداشتم، نگین با حالت خاصی روی ما زوم کرده بود
 انگار فیلم سه بعدی نگاه می کنه، بیخیال نگاه نگین شدم و به تاب
 پرنده خیره شدم من از این وسیله ی بازی وحشت داشتم
 از کنارش هم می گذشتم خودم رو خیس می کردم چه برسه به این که
 ...بخوام سوار بشم

!من می‌رم بلیط بگیرم _

چهره ی سه نفرمون سفید شد، واقعا هم ترس داشت! تاب پرنده
یکی از وحشتناک ترین وسیله های بازی این پارک بود و
...هرکسی جرأت نداشت سوار بشه

:ماهان خواست بره بلیط بگیره؛ جلوش رو گرفتم و گفتم

بریم سوار یه وسیله ی دیگه بشیم _

دخترها که مثل میت شده بودن تند تند سر تکون دادن، ماهان خبیث
گفت:

اها پس بانوان می‌ترسن _

:اخمی کردم و گفتم

!نه ما نمی‌ترسیم _

اگه نمی‌ترسین برم بلیط بگیرم _

مهناز و نگین فوراً ترسیدنشون رو اعلام کردن و به سمت دیگه
...ای قدم گذاشتن

!اگه می‌ترسی توهم برو _

تو این حرفش یه " هه دیدی؟ دوستات ترسیدن، توهم معلومه
...ترسیدی" مشهود بود

...ولی غیر ممکن بود پاپس بکشم

!باشه بلیطو بگیر _

ماهان شاد و خوش حال رفت بلیط بگیره، بخاطر یه لجاجت گور
خودم رو کردم خودم کردم که لعنت بر خودم باد
 با وحشت به تاب پرنده زل زده بودم که با صدای ماهان به خودم
 :اومدم

معلومه ترسیدی _

نه نترسیدم فقط دارم فکر می کنم چقدر احمقانه اس که سوار _
 !همچنین وسیله ی مزخرفی می شن

!اعتراف کن ترسیدی _

نترسیدم _

باشه الان شروع می شه بریم؟ _

سری تگون دادم و همراه ماهان آروم به سمت تاب پرنده رفتیم به
 هیکل هامون کنار هم دیگه نگاه کردم؛ کنارش مثل یه کنجشک بودم،
 از این که کنار ماهان قدم می زدم ذوق کرده بودم نمی خواستم این
 !لحظه تموم بشه، ماهان کی بود که انقدر برام مهم شده؟

انقدر توی فکر غرق بودم نفهمیدم کی روی صندلی ها نشستیم و
 !آماده شدیم برای یه خودکشی جانانه

....وقتی همه صندلی ها پر شد وسیله رو روشن کردن

همین که بالا رفت از ترس جیغی کشیدم و به ماهان چسبیدم ترس
 از ارتفاع داشتم و الان تو بالا ترین نقطه ی این وسیله بودیم
 ترسناک بود و از ترس چشم هام رو بسته بودم اما چشم بستن تاثیری

نداشت چون با وجود چشم‌های بسته‌ام ارتفاع و سقوطش رو حس می‌کردم. حالت تهوع گرفته بودم و دست گرم و مردانه ی ماهان رو فشردم؛ اون لحظه گرما و عشق دست ماهان رو متوجه نمی‌شدم و فقط حرکت های محکم و رعب آور تاب پرنده توی ذهنم اکو می‌شد.

جیغ من با جیغ بقیه قاطی شده بود، بعضی ها از ترس و بعضی از اِشور و هیجان جیغ و فریاد سر داده بودن... با کاری که ماهان کرد تعجب کردم

ماهان با دست راستش دستم رو محکم گرفت و دست راستش رو دور شونه‌ام حلقه کرد، با این کارش حس خوشایندی وجودم رو فرا گرفت ولی هنوز می‌ترسیدم با دست آزادم لباسش رو تو مشتم... گرفتم و سرم رو به سینه ی پهنش چسبوندم

تو بغلش حل شده بودم، قلبم تند تند می‌زد و از ریتم آروم خارج شده بود دوست داشتم ساعت بایسته و تا ابد توی بغلش بمونم و آرامش رو دریافت کنم. تاب پرنده اوج می‌گرفت و سقوط می‌کرد با هر تکان خوردن بیشتر به ماهان می‌چسبیدم و اون هم من رو محکم می‌فشرد. گریه‌ام گرفته بود و حالت تهوع داشتم و سرم به... شدت درد می‌کرد

الان دیگه می‌خواستم زمان زود بگذره و این وسیله ی لعنتی بایسته! و به این حال ناجورم خاتمه بده

بالاخره بعد یه عمر تاب پرنده ایستاد و به این وضعیت من و... ماهان خاتمه داد

با گنجی و حالت تهوع ازش پایین اومدم، حالم دگرگون شده بود از
!طرفی التهاب قلبم از طرفی دیگه تاثیر اون وسیله ی لعنتی

از اتفاقی که توی تاب پرنده افتاده بود عذاب وجدان گرفتم، ماهان
نامحرم بود و من مثل کنه بهش چسبیدم! خدا جون خودت این یه
!بارو ببخش

فکر کنم الان مثل گوجه سرخ شدم این رو از گونه های داغ کرده ام
...می شد حدس زد

:سرگیجه داشتم، با حرف ماهان گجج سرم رو بلند کردم
تو اصلا نمی ترسیدی نه؟ _

:کم نیاوردم و پرو پرو گفتم

نه نمی ترسم، کی گفته من ترسو ام؟ _

.کسی نگفته، از چسبیدن به من معلوم بود _

سرخ شدم و از خجالت می خواستم زمین دهن باز کنه و من رو
:ببلعه و توی خودش حل کنه بااین حال گفتم

!تو می خواستی من کنارت باشم واسه همین مانعت نشدم _

یکم نگاهم کرد و چیزی نگفت، شاید هم خودش همین رو
می خواست ولی غیر ممکن بود، این حس واقعی نیست پس
!نمی تونه دو طرفه هم باشه

:صدایی درونم فریاد زد

با خودت چند چندی؟ چرا همه‌اش این حسست رو انکار _
"می‌کنی؟"

سرم رو تکیون دادم و این افکار رو از خودم دور کردم، صدای
:نگین توی گوشم زنگ خورد

آیناز جون، خوش گذشت؟ _

:حرصی بهشون نگاه کردم و گفتم

!عالی بود _

.اوه چه خوب _

آره خیلی جاتون خالی _

.اوه شکر که جامون خالی بوده _

با حرص نگاهشون می‌کردم. با حرفی که ماهان زد دلم می‌خواست
برم رو شونه‌اش و تا جا داره موهاش رو بکشم و دونه دونه
...موهاش رو بکنم تا کچل بشه و موهای خوش‌حالتش ناپدید شه

!آیناز، توکه با جرأتی بیا سوار ترن هوایی شو _

نگاهی به ماهان انداختم، چشم‌هاش و لحن گفتارش مملو از شیطننت
بود ولی ظاهرش سرد و جدی بود

...!این مرد اصلِ پارادوکس بود، پارادوکسی جذاب و کمیاب

:با صدای منجی‌ام که نگین بود به خودم اومدم

الان دیگه وقتشه برگردیم خونه هامون _

من و مهنار حرف نگین رو با کمال میل قبول کردیم ماهان تو گلو
:خندید و گفت

...از ترستون فرار نکنید _

حرفش رو قبول داشتم ولی ما جرأت روبه رو شدن با ترس هامون
رو نداشتیم همون بهتر که ازش فرار کنیم، وقتی سکوتمون رو دید
:گفت

بیاین تو ماشین _

همه مثل یه جوجه اردک مطیع دنبال ماهان راه افتادیم، الان بجای
من نگین جلو نشسته و آینه ی ماشین روی صورت من تنظیم شده
...بود

ماهان گه گاهی از آینه نگاهی به من می انداخت و یه قوت قلب
برای من بود، با هر نگاهش صداها قند توی دلم آب می شد و حس
...آرامش رو تو قلبم سرازیر می کرد

با صدای بوق زدن های متعدد به اون ور خیابون چشم دوختم؛ یه
ماشین عروس دوماً از کنارمون می گذشت، ماشینی که همه جاش
با گل های طبیعی تزئین شده بود و عروس و دوماً باهم گپ
...می زدند و می خندیدن

هیچ چیزی خوش آیند تر از این نیست که شاهد بهم رسیدن دو تا
:عاشق باشی. نگین با ذوق گفت

وای عروس و دوماً، چقدر خوبه _

مهناز هم با دیدن عروس و دوماد ابراز شادمانی کرد نمی‌دونم چرا
ولی دلم خواست جای اون دو نفر من و ماهان باشیم
 پوزخندی به این افکار الکی و دخترانه‌ام زدم، این اتفاق غیر ممکن
 ...بود

ماهان آدرس خونه ی مهناز رو پرسید بعد از این‌که مهناز آدرس
 خونه‌اشون رو به ماهان گفت؛ سری تگون داد و به طرف خونه ی
 مهناز روند. وقتی جلوی خونه‌اشون ایستاد مهناز اول تشکری کرد
 و بعد مثل جت پیاده شد، ماهان دور زد و خواست به طرف خونه
 ی ما بره؛ با فکری که توی ذهنم خطور کرد ضربه ای به
 ...پیشونی‌ام زدم

ای خدا چقدر هواس پرت شدم؛ ماشینم تو دانشگاه و اصلا یادم
 نبود!

گیر کرده بودم بگم ماهان یا آقا ماهان؟ انتخاب سختی بود برای
 :همین گفتم

ام نگین ماشینم الان تو دانشگاهه _

:نگین هم گفت

!آخ اصلا یادم نبود، راست می‌گی _

:ماهان هم گفت

یکم هواستون به خودتون باشه _

حرصی به ماهان نگاه کردم، خب چی می‌گفتم؟ راهش رو عوض
...کرد و به طرف دانشگاه روند

با رسیدنمون از ماهان تشکر کردم و بعد از خداحافظی با نگین، از
ماشین پیاده شدم و به طرف ماشین نازنینم رفتم و بعد زدن
ریموت، در ماشین رو باز کردم و سوار شدم، خسته بودم و حس
رانندگی نداشتم خیلی خسته بودم نمی‌دونم چی شد که سرم روی
...فرمون قرار گرفت و به دنیای بی‌خبری پرتاب شدم

با ضربه های متعددی که به شیشه ی ماشین می‌خورد بیدار شدم با
...دیدن فردی که ضربه می‌زد هول شدم

ماهان داشت به شیشه ضربه می‌زد چشم‌های خواب‌آلودم رو از
ماهان گرفتم و در قفل شده ی ماشین رو باز کردم و پیاده شدم، با
دادی که ماهان زد خواب از سرم پرید

دختره ی نفهم این‌جا جای خوابه؟ چرا این‌جا خوابیدی؟ چرا _
جواب نمی‌دادی؟ بی‌فکری هم حدی داره! نمی‌گی خانواده‌ات
نگران می‌شن؟ می‌دونی از کی داریم دنبالت می‌گردیم؟ نه خبری
!نه هیچی

زبونم بند اومده بود، چرا انقدر عصبی شده بود؟ فقط بخاطر این
که خونواده‌ام نگرانن این‌جوری عصبی و آشفته شده؟ هاله ای از
نگرانی چشم‌های خوش‌رنگش رو پوشونده بود، توی این هوای
تاریک صورت مردونه‌اش ترسناک شده بود و به تنم رعشه
می‌انداخت، با سکوت‌م نعره ای کشید و گفت

می‌دونی ساعت چنده؟ ساعت دو شبه و خانم این‌جا راحت _
خوابیدی و ما تا کلانتری رفتیم تا خانم رو پیدا کنیم، د حرف بزن
لال که نشدی

!م... م... من خ... خسته شده بودم، خ... خوابم برده بود _
از ترس لکنت گرفته بودم و اشک توی چشم‌هام جمع شده بود
مگت چی‌کار کرده بودم؟ به خودم توپیدم " این‌جا خوابیدم و بقیه
رو نگران کردم به این می‌گم هیچی؟ " مظلوم به ماهان خیره شدم و
:غیر ارادی همراه با بغض گفتم
...بخدا ن... نفهمیدم ک... کی خوابم برد خ... خیلی خسته بودم _
هق هقم اجازه نداد بقیه ی حرفم رو تموم کنم، با کاری که ماهان
کرد چشم‌هام تا آخرین حد باز شد و از تعجب نزدیک بود پس
...بی‌افتم

[25.06.19 22:32]

37

:محکم من رو تو آغوشش گرفت و زمزمه کرد
!گریه نکن، تحمل ندارم _

اون لحظه کپ کردم حرفش رو جوری گفت که نشنوم تپش قلبم
بالا رفت، لرزش نامحسوس تنم حس می شد هق هق گریهام آروم
شد گرمای بدنش آرامش رو به وجودم هدیه داد تو آغوشش احساس
آرامش می کردم، من عاشق این مرد بودم من عاشقانه
می پرستیدمش، من اعتراف می کنم بهترین اتفاق عمرم این
...لحظه ست اعتراف می کنم آغوشش محکم ترین آغوش دنیاست

من ایناز رادمنش از ته قلبم عاشق این مرد بودم، خواستم بغلش کنم
و دستم رو دور کمر پهن و مردونه اش حلقه کنم ولی قبل انجام این
حرکت، ماهان ازم جدا شد. با حرفش تموم حس های خوش درونم
پر کشید و به ناکجا آباد فرار کرد

فکر نکنی عاشق چشم و ابروتم، هرکس دیگه ای بود نگران _
...می شدم، چون آخرین بار با ما بودی

یعنی هرکسی بود این جوری بغلش می کرد؟ همه رو با این عشق و
محبت در آغوش می گیره؟
همه نگران تن بیا برگردیم _

!خودم برمی گردم _

لازم نکرده بالین چشم های پف کرده برونی، ظهر این شد معلوم _
!نیست این نصف شب چه غلطی می کنی

قلبم شکست، چرا این رفتار رو می کنه؟ بخاطر اشتباهم این
:حرف ها رو باید بگه؟ جدی و بالاخر گفتم

!لازم نکرده خودم برمی گردم _

ماهان اخم وحشتناکی روی صورتش نشوند و گفت
 شنیدی که؟ گفتم با خودم میای حرف اضافه نزن _
 از این حرفش پام رو روی زمین کوبوندم و گفتم
 !خودم هم ماشین دارم هم پا _
 با داد ماهان به خودم لرزیدم
 !زر نزن گفتم با من میای _
 با ترس و بغض گفتم
 ب... باشه _

از این که مطیعتش شدم لبخند کم رنگی روی صورتش آشکار شد و
 با نگاهش بهم فهموند
 "اگه مثل آدم میومدی گلوی منم پاره نمی شد _"
 بریم _

...سری تکهون دادم، باهم به سمت ماشینش رفتیم
 توی ماشین نشستیم، با صدای "مجید علی پور دلم گیره" غم روی
 دلم نشست

دلم گیره کمینم شو _
 چقدر سنگی

منو مسخره کردی و تو هر یک روز
 دو روز قهری

سرم داد نزن عشق من
از شور درش نیار دیگه

به چراغ قرمز برخوردیم، ماهان ناآروم روی فرمون ضربه می‌زد
و اهمیتی به من نمی‌داد، آهنگ تاثیر زیادی روم گذاشته بود و
...روی مخم بود

زبونم لال ولی حرفات یه بوهای بدی میده
دلم از صبر دلم تنگه
الله وکیلی داغونم
نباشی همیشه باشم
نمیتونم نمیتونم

سرم درد میکنه واست نگاه کن دردسر اینه
منو دنیا زده عشقم بیا و تو نزن دیگه
مامان من خوشم امشب
مامان با اون خوشه حالم
چقدر بی اون غم انگیزه
این جمله ی دوست دارم

وقتی خونه رو دیدم فوراً پیاده شدم از ش تشکر نکردم، چرا تشکر می‌کردم؟ می‌گفتم ممنون که سرم داد و هوار کشیدی؟ بگم ممنون که عاشقم کردی و عاشقم نیستی؟ چی می‌گفتم؟! در کمال تعجب اونم پیاده شد. وقتی عصبی یا جدی بود جذاب تر از قبل می‌شد، جذابیتش توی همین جدی بودنش بود

با کلید در حیاط رو باز کردم و در رو زدیم

در که باز شد، با دیدن مامان به خودم لعنت فرستادم؛ زیر چشم‌هایش پف کرده بود و گود افتاده بود، چشم‌هایش قرمز شده بود! و نشون از گریه‌ها و بی‌قراری‌های زیادش بود تا به خودم پیام توی بغل مامان بودم حق هقش بلند شده بود میون: گریه گفت:

نگفتی نگرانتم می‌شیم مادر؟ تااین وقت شب کجا بودی؟ بابات _
!مرد و زنده شد فکر کردیم اتفاقی برات افتاده
مامان بخدا توی ماشین خوابم برده بود _

بریم داخل حرف بزنیم، ماهان پسر توهم بیا گلچهره و نگین _
!این‌جان

:ماهان با احترام به مامان گفت

!شما اول برین منم میام _

:مامان بهم خیره شد و بی حرف رفت ماهان با تاسف گفت

ببین چی به سر مامانت آوردی؟ خودت راحت خوابیدی و بقیه _
!رو پریشون کردی

سرم رو پایین انداختم واقعا بی فکر بودم ولی تقصیر من نبود، منم
...نمی‌خواستم بقیه رو اذیت کنم و نگران‌شون کنم

[25.06.19 22:32]

38

با شونه‌ای خمیده وارد شدم، با ورودم چهره ی عصبی و نگران
!بابا رو دیدم، برای هزارمین بار به خودم لعنت فرستادم

:گلچهره جون جلو اومد و مادرانه گفت

کجا بودی عزیزم؟ نگفتی نگرانانت می‌شیم؟ مامان و بابات _
!هلاک شدن

:سرم رو پایین انداختم و با بغض گفتم

م... من بخدا جلوی دانشگاه خوابم برد، خسته بودم نمی‌دونم _
.چی شد که سرم روی فرمون افتاد و خوابیدم

بابا با چشم‌های قرمز و آتشی جلو اومد، با دادی که زد هوش از
:سرم رفت

تا کی بزرگ نمی‌شی ها؟ _

:به ساعت اشاره ای کرد و گفت

بین ساعت دو و نیم شده و تو الان اومدی، هزار تا فکر و _
خیال تو ذهنمون رد و بدل شد چرا به فکر کسی نیستی؟

:انگشت اشاره‌اش رو به سمت گرفت و گفت

!فقط یه بار دیگه تکرار بشه من می‌دونم و تو _

اولین بار بود که بابا همچنین رفتاری رو باهام داشت برای همین
:اشک‌هام پشت سر هم راه خودشون رو پیش گرفتن با بغض گفتم

من که از قصد این کارو نکردم، چرا همتون داد و هوار راه _
!انداختین؟ خسته‌ام کردین

:با زانو روی زمین افتادم و چند بار تکرار کردم

من که این کارو از قصد نکردم _

!هر بار با گفتنش صدام آروم تر می‌شد تا این‌که کلا ساکت شدم

چرا درک نکردن؟ من قصد نگران کردنشون رو نداشتم، من
!نمی‌خوام کسی بخاطرم پریشون بشه یا اشک بریزه

نگین با گریه جلو اومد و از روی زمین بلندم کرد، با صدایی که
:لرزش توش موج می‌زد گفت

تا الان همه بخاطر این‌که بفهمین آیناز کجاست پر پر شدین، _
!الان که برگشته همچین رفتاری بعیده

به من نگاهی انداخت و با صدایی سرشار از بغض گفت
 حال و روزشو ببینین واقعا این رفتار حق آینه‌زه؟ _
 توان راه رفتن و ایستادن رو نداشتم، نگین دستم رو گرفت و به
 سمت اتاقم رفتیم
 آینه‌ز حالت خوبه؟ _

بهش نگاهی انداختم و سرم رو به معنی "نه" تکون دادم
 :همین سؤال رو از خودم پرسیدم
 "حالم خوب بود؟" _
 "نه اصلا خوب نبودم" _

بالاخره به اتاق رسیدیم. نگین من رو به سمت سرویس بهداشتی
 راهنمایی کرد و مجبورم کرد که صورتم رو بشورم، سرم در حال
 انفجار بود و روبه موت بودم برای همین به طرف کشوی کنار
 !تختم رفتم و قرص خواب رو در آوردم و بدون آب خوردمش
 چی خوردی؟ _

!قرص خواب _

فدات شم، بیا بخواب _

سری تکون دادم و روی تخت دراز کشیدم، چقدر لوس و دل‌نازک
 بودم.

...چشم‌هام سنگین شدن و روی هم افتادن

[25.06.19 22:32]

39

صبح با صدای اذان از خواب بیدار شدم؛ سرم سنگینی می‌کرد
!فکر کنم اثر قرص خواب بود که دیشب میل کردم

صدای خوش اذان توی گوشم زنگ می‌خورد؛ حسی درونم من
رو به سمت نماز خواندن سوق می‌داد چه عشقی فراتر از عشق به
خدا بود؟ مدتی از خدا دور بودم ولی به چه قیمتی؟ از کارم
پشیمون شدم و از تخت دل‌کندم. به خودم اومدم غفلت تاکی؟ مگه
ما آدم نیستیم؟ پس چرا از خالقمون فرسنگ‌ها فرسنگ دوریم؟
به سرویس بهداشتی رفتم و وضو گرفتم. یعنی بخاطر این همه
غفلت روزی بخشیده می‌شم؟ افکار شیطانی رو کنار گذاشتم و
جانماز رو، روبه قبله پهن کردم و نمازم رو با بسم‌ال... شروع
کردم، با هر رکعت و هر بسم‌ال... وجودم پر از آرامش می‌شد،
اسم خدا چه جادویی داره که همه‌ی درد و ناراحتی رو به آرامش
تبدیل می‌کنه؟! پس از خواندن نماز، مانند‌ی توسی‌ام رو در آوردم
و با شلوار راستای سیاهم پوشیدم، مقنعه‌ی سیاهم رو سرم کردم و
آرایش خیلی ملایمی روی صورتم نشوندنم، بعد نگاه اجمالی به
خودم، به طرف آشپزخونه رفتم، هنوز دلم از بابا گرفته بود و سرم

در حال انفجار بود. مامان و بابا توی آشپزخونه نشسته بودن و
در حال غذا خوردن بودن، صبح بخیر آرومی گفتم که جوابشم
اگرفتم

روی صندلی نشستم و بی صدا صبحونه‌ام رو خوردم بابا سکوت
:طویل رو شکست

دخترم حالت خوبه؟ _

:سری تکنون دادم و گفتم

عالیم بابا مرسی _

:بابا به مامان نگاهی انداخت و بدون عجله و هول شدن گفت

ببین دخترکم، کار توهم خوب نبود! الان حرفمو نمی‌فهمی بذار _
بچه دار بشی می‌فهمی

بغض لعنتی توی گلوم جاخوش کرد، با همون صدای بغض کرده‌ام
:گفتم

!می‌دونم بابا، ببخشید _

بابا لبخندی زد و بلند شد، بوسه‌ای روی سرم کاشت و بعد بوسیدن
...و خداحافظی به شرکتش رفت

مامان جون منم برم، مرسی خداحافظ _

مواظب خودت باش عزیزکم، خداحافظ _

با پوشیدن کفشم، از خونه زدم بیرون و طبق معمول به سمت خونه
...ی مهنار رونددم

[25.06.19 22:32]

40

مهنار جلوی در منتظر من بود و پاش رو بی قرار تگون می داد،
!این دختر هم خود درگیری داره

.با اخم در ماشین رو باز کرد و سوار شد
سلام خوبی؟ _

مرسی مهی، چته چرا عصبانی ای؟ _

اوف نپرس آیناز، پسر عموم اومد خواستگاریم الان بابام گیر _
!داده باید شوهر کنی

!اوه خوبه که، می ری خونه ی بخت و شرت کم می شه _

خیلی پرویی آیناز _

چاکر شماییم، راه بیفتم بانو؟ _

اوه بریم، یه آهنگ غمگین بذار که درد دلم رو باهش صاف کنم _

!عجب گیجیا، الان آهنگ غمگین گوش بدی بدتر می شی _

عیبی نداره، بذار تورو خدا _

باشه التماس نکن می دارم _

ضبط رو روشن کردم و صدای حمید عسکری توی فضای ماشین
پیچید:

شبو تنهایی و گیتار و غمو این دل بیمارمو این حال خرابم_
منو بی‌خوابی و بی‌تابی و دلتنگی و حسی که میده بی تو عذابم
تو با یه گوشی خاموشی و تو فاز فراموشی و من در به در تو
تو لب‌ات خندونو تو چشم من اشکه بیخیال کی به کیه فدای سر تو
عشقم بعد تو چقد بده حال به دیوونگی رسید کارم ولی باز هوانو
دارم

دنیا اون یه جای دور منم تنها خیلی قلبمو شکست اما هنوزم هواشو
دارم

هیشکی جز من نتونست که تو رو درک کنه یه کاری کردی که
قلبم تا ابد درد کنه

من که هیچ کاری نکردم که تو رو سرد کنه
من که چشمتو به یه دنیا نمیدادم گلم زندگی بعد تو سخت شد کم
شده تحمل

....شنیدم که گفتی من به درد تو نمیخورم

"حمید عسکری فاز فراموشی"

پیاده شو ماشینو پارک کنم _

مهنار پیاده شد بعد از پارک کردن ماشین پیاده شدم، همین که پیاده شدم ماهان رو دیدم، نگاه دلخورم رو بهش دوختم ولی فوراً ازش ...چشم برداشتم

ماهان

ساعت یازده شب بود، نگین با عجله از پله ها پایین اومد؛ هول :هولکی و نفس زنان گفت:

آ... آیناز نیست! از اون لحظه ای که از ما جدا شده خبری _
ازش نیست.

نگران شدم چند ساعت بدون خبر دادن کجا گذاشته رفته؟! گلچهره :بانو محکم به صورت خودش زد و گفت

!خاک عالم، برای آیناز اتفاقی نیفتاده باشه _

:پدر با لحن دلجویانه ای گفت

.اتفاقی برای آیناز نیفتاده بد به دلتون راه ندین _

با زنگ خوردن گوشی ام، دستم رو داخل جیبم فرو کردم شاهین :خان رو خط بود، پاسخ دادم

پسرم می شه بیاین این جا؟ _

باشه حتما فعلا _

فعلا _

:تماس رو قطع کردم و روبه پدر گفتم

!باید بریم خونه ی شاهین خان _

:مادر که از خدش بود گفت

باشه باشه بریم، نگین برو مانتوم رو بپار خودتم آماده کن _

چشم مامان الان برمی‌گردد _

.نگین مثل برق بالا رفت منم به سمت ماشین رفتم و سوار شدم

بعد چند مین بقیه هم رسیدن و به طرف خونه ی شاهین خان
...روندم

در زدیم؛ دلناز خانم در رو باز کرد، چشمش باد کرده بود و رگه
های قرمز دورش رو احاطه کرده بود. وارد خونه شدیم حال
...شاهین خان تعریفی نبود

کل تهران رو گشتیم ولی اثری از آیناز نبود، قرار شد پدر به
کلانتری بره و بپرسه، همه ی بیمارستان ها و سردخونه ها رو
...گشتیم ولی آینازی نبود

به ساعت ماشین نگاه کردم؛ ساعت از دو گذشته بود آیناز
...!کجاست؟ نگرانش بودم و می‌خواستم فقط و فقط پیدا شه

...با فکری که به سرم زد دور زدم و

[25.06.19 22:32]

41

...به طرف دانشگاه رفتم؛ جایی که آخرین بار آیناز اونجا بود
جلوی دانشگاه ماشین آیناز به چشمم خورد، ماشینش چرا اینجا
بود؟

ماشین رو خاموش کردم، از ماشین پیاده شدم و به اون ور خیابون
رفتم. با دیدن آینازی که توی ماشین خوابش برده بود نگرانی ام
خوابید ولی این دختر چرا انقدر بی فکره؟ به فکر دل من نیست؟
!به فکر خونواده اش نیست؟

چند ضربه به شیشه‌ی ماشین زدم ولی بیدار نشد ضربه ها رو تند
!کردم بالاخره بیدار شد

یه ثانیه منگ و خواب‌آلود به اطراف نگاه کرد وقتی من رو دید
قفل ماشین رو زد و پیاده شد، با دیدن صورت آروم و بی خیالش
:عصبی شدم و با صدایی که سعی در کنترلش داشتم گفتم

دختره ی نفهم اینجا جای خوابه؟ چرا اینجا خوابیدی؟ چرا _
جواب نمی‌دادی؟ بی فکری هم حدی داره! نمی‌گی خانوادهاش
نگران می‌شن؟ می‌دونی از کی داریم دنبالت می‌گردیم؟ نه خبری
!نه هیچی

جوابی نداد و تنها به صورتم خیره شده بود و من از این سکوت
!متنفر بودم

:از خشم و عصبانیت سرش داد زدم

می‌دونی ساعت چنده؟ ساعت دو شبه و خانم این‌جا راحت _
خوابیدی و ما تا کلانتری رفتیم تا خانم‌رو پیدا کنیم، د حرف بزن
لال که نشدی

:بالاخره زبونش باز شد و با لکنت گفت

!م... م... من خ... خسته شده بودم، خ... خوابم برده بود _

از این همه مظلومیتش دلم به درد اومد، با دیدن اشکش دووم
نیاوردم و به آغوشم کشیدمش، چشم‌های لباب از اشکش مدام جلوی
...چشم رژه می‌رفت، مثل یه بچه توی بغلم بود

بالاخره به خونه خودمون رسیدیم، همه خسته بودیم، امشب تونستم
!عشق نگین به آیناز رو مشاهده کنم

امشب با رفتارم چقدر اشتباه کردم، دل آیناز رو شکستم، این رفتار
...حقش بود؟

!لعنت به من که دل عزیزم رو شکوندم

روی تخت دراز کشیدم، دیگه وقتش بود برای به دست آوردن آیناز
...!اقدامی بکنم، هرچه زود تر بهتر، من بدون اون هیچم

صبح از خواب بیدار شدم و بعد از خوندن نماز، خودم رو آماده
کردم تا به دانشگاه برم. به آشپزخونه رفتم، نگین بیدار شده بود و
:صبحونه می‌خورد منم چند تا لقمه خوردم و رو به نگین گفتم

!بیرون منتظرتم _

باشه داداشی _

ماشین رو روشن کردم تا نگین بیاد، به آینازی فکر کردم که دلش
رو شکونده بودم. باورود نگین دست از فکر و خیال کشیدم و به
...طرف دانشگاه گاز دادم

ماشین رو توی حیاط پارک کردم و پیاده شدم، همراه من آیناز هم
!پیاده شد مثل همیشه جسور و زیبا

با چشم های درشت و سبزآبی اش که دلخوری توش موج می زد
به هم خیره شد ولی خیلی زود روش رو به طرف دیگه ای برگردوند
...!آخ عشق لجباز من

نگین با دیدن آینا، هول و خوش حال گفت

!وای داداش، من می رم پیش آیناز فعلا خداحافظ _

سری تکون دادم، به رفتن نگین خیره شدم وقتی به آیناز رسید،
!خودش رو تو بغلش پرتاب کرد؛ آیناز هم سگته ی کامل رو زد
با رویت علاقه ی نگین به آیناز لبخندی روی لبم جا خوش کرد،
غریضه ام تحریک شد و برای یه لحظه خواستم آیناز رو توی بغلم
!فشار بدم، انقدر محکم فشار بدم که توی من حل بشه
!برق چشم هاش از همین فاصله هم قابل مشاهده بود

...این دختر مهره ی مار نداشت؛ خود مهره ی مار بود

چشم از روی آینازی که قهقهه می زد برداشتم و تو حیاط طویل
دانشگاه تا دفترم قدم زدم. امروز آرش با نگین و آیناز کلاس داشت

و من فقط یه کلاس تدریس داشتم و به نفعم بود که کار امشب رو
...تموم کنیم

آیناز

نگین با عجله به طرفمون اومد، تا به خودم پیام نگین خودش رو
:توی بغلم ولو کرد، متقابلا بغلش کردم، زمزمه کرد
!حالت خوبه؟ _

!آره خوبم _

خداروشکر _

نگاه خیره ب ماهان رو روی خودم حس می کردم، چرا با هر
نگاهش دلم زیر و رو می شد؟

:صدایی درونم فریاد زد

"!چون عاشقشی لعنتی _"

...با حرفی که مهناز زد قهقهه مون بلند شد

[25.06.19 22:32]

مهناز با خنده و شوخی گفت:

فیلم هندی نکنین، منم بغل کنین _

قهقهه ی هممون بلند شد خیلی باحال حرفش رو زد

نگاهم سمت ماهان کشیده شد؛ مثل همیشه محکم و استوار به طرف دفتر جداگانه ی خودش رفت، عجب شانسی داشت، از همه جدا بود!

بیاین ماهم بریم، امروزم قراره با یه استاد جدید آشنا شیم _

با حرف من نگین و مهناز دنبالم اومدن، نگاه هیز پسرها روی تن و بدنمون احساس می‌شد ولی خب این نگاه ها فقط مختص به چند ...تا از دانشجو ها بود

به سمت کلاس رفتیم، کلاس از دانشجور پر شده بود و همه به ...داخل کلاس رو فرا گرفته بود

نزدیک که شدیم صدای الناز، دختر جلف دانشگاه به گوشم رسید

آره می‌گن این استاد شبیه استاد راد هستش، ولی خوب به _
!جذابی اون نیست

رگ حسودی و شاید غیرتم خودی نشون داد، با حرصی آشکار بهش خیره شدم می‌خواستم موهایش رو دونه دونه بکنم و تو مشتش بذارم ولی نمی‌شد برای همین به یه لبخند مملو از حرص اکتفا کردم...

نوید با عجله اومد و گفت:

!استاد اومد _

همه به تکاپو و جنب و جوش افتادن، نشستن همه مصادف شد با
...اومدن استاد جدید

!سلام خسته نباشید _

:همه باهم و یک صدا گفتن

!سلام استاد _

استاد یکم حرف زیاد می زد، مرد شوخ و باحالی بود فکر کنم
!همسن ماهان باشه

:نگین زیر گوشم گفت

!آرش دوست ماهانه _

:مهناز هم فارغ از همه جا گفت

!لعنتی چقد خوشگله روح از تنم رفت _

خوشکل بود ولی من این قیافه هارو نمی پسندم مرد باید قیافه اش
!اهبت داشته باشه؛ مثل قیافه ی حضرت یار

... "چه اسمی برای ماهان پیدا کردم " حضرت یار

!دل رباینده " هم خوبه "

بالاخره سه تا کلاسی که داشتم تموم شد و همراه نگین و مهناز یکم
...گشتیم و به خونه هامون رفتیم

سلام مامان جونم _

!سلام دختر مامان، امشب مهمون داریم برو یه دوش بگیر _
 !کی میاد؟ _

خونه ی آقا محسن _

:ای جانم یعنی نگین اینا میومدن؟ خوشحال از شنیدن این خبر گفتم
 .آخ جون، چشم الان می‌رم _
 ...به طرف اتاقم رفتم، ولی نمی‌دونستم امشب چی در انتظارمه

[25.06.19 22:32]

43

از فکر این‌که قراره ماهان رو ببینم ذوق داشتم، امروز حس شادی
 !می‌کردم نمی‌دونم چرا؟ هرچی بود، حس خوبی بود
 ...لباسم رو از تنم در آوردم و به طرف حموم رفتم و دوش گرفتم
 از حموم بیرون اومدم، بدنم احساس سبکی می‌کرد. می‌خواستم
 ...امشب عالی بنظر بیام، بیشتر از هرشب دیگه ای
 احساس دخترونه‌ام قلقلکم می‌داد و مجبورم می‌کرد که با بهترین
 !حالت ممکن جلوی چشم ماهان ظاهر بشم

اما اول باید نماز بخونم؛ به طرف کُشو رفتم و جانماز رو پهن کردم با یه بسم ال... شروع کردم و با یه بسم ال... به نماز خاتمه دادم. بعد نماز ظهر، یکم نت گردی کردم چون فقط چند مین دیگه... به اذان عصر مونده بود

با شنیدن صدای اذان، بند دلم پاره شد عاشق این صدا شدم عاشق!... تک تک کلمات اذان شدم

بعد اتمام صدای دلنشین اذان، بلند شدم و نماز عصرم رو خوندم. امروز پر از آرامش بودم و هیچ غمی روی دلم سنگینی نمی‌کرد و! من چقدر ممنون خالقم بودم

کدم رو باز کردم و یه کت و دامن گلبهی که فیت تنم بود رو در آوردم و روی تخت گذاشتم، پوست خودم سفید بود و نیازی به کرم پودر نداشت، رژ گلبهی‌ام رو روی لب‌های برجسته‌ام کشیدم، چشم‌هام رو با دقت و ظرافت فراوانی کشیدم و ریمل حجم دهنده‌ام رو به مژه هام کشیدم. بابلیس رو برداشتم و موهام رو فر درشت کردم، توی آینه به خودم نگاهی انداختم؛ از حق نگذریم عالی شده بودم!

لباسم که روی تخت بود رو برداشتم و پوشیدمش. توی یه کلمه عالی شده بودم

برین کنار سقف ریخت لعنتی اعتماد به نفس اینو ایران داشت، " !با چنگال به جنگ با آمریکا می‌رفت

:با صدای مامان چشم از آینه برداشتم

!آیناز بیا پایین _

.چشم اوادم _

:با سرعت از پله های مارپیچی گذشتم، با ورودم به آشپزخونه گفتم

جانم مامان؟ _

:مامان با دیدنم لبخندی زد و گفت

!هیچی گفتم تیپ بزنی، ولی می بینم خودت شیک کردی _

!هوم پس چی؟ دخملت همیشه شیکه _

چه اعتماد به نفسی _

!عه مامان _

جانم دخترم _

هیچی، کاری چیزی نداری؟ _

نه کارام تموم شد _

سری تکنون دادم و از آشپزخونه بیرون اوادم

[25.06.19 22:32]

جلوی تی وی نشستم، تلویزیون رو روشن کردم؛ کانال هارو بی هدف بالا و پایین می‌کردم حتی یه برنامه ی بدرد بخور پخش نمی‌شد! حوصله نشستن نداشتم برای همین گفتم

مامان جون کمک نمی‌خوای؟ _

نه، فقط بیا چایی دم کن الان میان _

باشه _

به ساعت نگاه کردم، شش و نیم رو نشون می‌داد کی ساعت شش و ... نیم شد خدا داند

برای دیدن ماهان استرس داشتم، قلبم تند تند می‌زد قلبم می‌خواست ... از سینه‌ام بزنه بیرون و راحتم کنه

چایی رو دم کردم خواستم به نشیمن برگردم که زنگ در زده شد، همون جا ایستادم مامان اشاره کرد برم پیشش و خودش در رو باز کرد...

اول آقا محسن وارد شد، بعد از اون گلچهره جون، بابا هم وارد شد. با دیدن ماهان کپ کردم؛ گل و شیرینی بزرگی توی دستش جا خوش کرده بود و وقتی دستش رو برای گرفتنشون به سمت هم متمایل کرده بود عضلاتش رو بهتر به نمایش می‌داشت:

همین‌جوری بهش خیره بودم مامان زیر گوشم گفت

گل و شیرینیو از دست ماهان بگیر _

با حرف مامان فوراً شیرینی و گل رو از ماهان گرفتم، اصلاً این هارو چرا آوردن نکنه جشنه و من نمی‌دونم؟! به گل های توی

دستم نگاه کردم؛ رز قرمز بود و به خوبی تزئین شده بود. پرو
نتونست سلام کنه و رفت، به جای خالی ماهان خیره شدم ولی به
یک نکشیده نگین جاش رو گرفت، با خوشحالی و خوشرویی
گفت:

سلام آنی جونم خوبی؟ _

سلام مرسی تو خوبی؟ _

قربونت _

.بیا داخل، جلو در زشته _

لبخندی زد و وارد شد و با هم به سمت نشیمن رفتیم، مامان هم که
!با ماهان وارد نشیمن شده بود

.تو بشین من برم چایی بیارم _

:لبخند دلنشینی زد و گفت

!باشه عزیزم، راستی چه دلبر شدی _

بودم عزیزم _

.بعد حرفم لبخندی زدم

سنگینی نگاه ماهان رو حس می‌کردم ولی جرأت نگاه کردن بهش
رو نداشتم حس می‌کردم با دیدن چشم‌هام از حال دلم خبر دار
می‌شه، ضربان قلبم بالا رفته بود و ریتمش از دستم دررفته بود دلم
می‌لرزید از طرز نگاه کردنش؛ به راستی که طرز نگاهش مثل
...!خودش جذاب و بی عیب و عار بود

از فکر کردن به حضرت یار دست کشیدم و به آشپزخونه رفتم تا
!چایی بیارم، حس می‌کردم توی مجلس خاستگاری گیر کرده‌ام
چایی هارو ریختم و به پذیرایی رفتم، از پدرم و آقا محسن که گرم
گفت و گو بودن شروع کردم تا به ماهان رسیدم، استرس و
اضطراب امونم رو بریده بودم، سینی رو جلوش گرفتم و گفتم
!بفرمایید _

یکی از چایی هارو برداشت و زیر لب ممنونی گفت، با سینی توی
:دستم کنار نگین نشستم و زیر گوشش گفتم
!چته تو فکری _

!نه بابا تنها بودم برای همین سکوتو جایز دونستم _

!اوه باشه، الان دیگه تنها نیستی _

او هوم _

با نگین یکم حرف زدیم، رأس ساعت هشت سفره رو چیدیم و
مشغول شام خوردن شدیم، بماند که چقدر زیر نگاه های ماهان
...معذب بودم

.مرد ها به نشیمن رفتن و ماهم وسیله هارو باهم جمع کردیم

:بعد اتمام کارمون، مامان گفت

!دخترم یه دور چایی بیار _

.چشم مامان _

بعد این‌که اون‌ها رفتن چایی رو توی استکان‌ها ریختم و به همه
تعارف کردم.
هنوز روی مبل ننشسته بودم که با حرف آقا محسن، پدر ماهان کپ
...کردم و ضربان قلبم بالا رفت

[25.06.19 22:32]

45

انتظار هرچیزی رو داشتم غیر از این حرف، اونم از جانب آقا
...محسن
!خودتون که خبر دارید برای چی این‌جاییم؟ _
با حرف آقا محسن همه سر‌ها به طرف من چرخید، اضطراب
:گرفتم و گفتم
!بخدا من کاری نکردم، به من زل‌نزنین، از چیزی خبر ندارم _
:صدای قهقهه‌ی همه بلند شد، نگین میون خنده هاش گفت
می‌دونیم کاری نکردی ولی این کاری که ما داریم به تو مربوط _
می‌شه
:کنجکاو شدم و با توجه به حرفاشون گوش دادم

خب شاهین جان بریم سر اصل مطلب، این اقا پسر ما بدجوری _
دلش واسه دختر خانمتون رفته و اگه اجازه بدین این دوتا جوون
...سنگاشونو وا بکنن

از این حرف شکه شدم، امشب مراسم خاستگاریم بود و خودم خبر
نداشتم؟ دهنم اندازه ی غار باز شد و از تعجب نمی‌تونستم چیزی
!...بگم

:بابام بعد یه ثانیه گفت

...اختیار دارین جناب _

:بعد هم روبه من با خوش رویی گفت

!دخترم، ماهان جانو راهنمایی کن _

بااخم بلند شدم از این‌که خودم خبر نداشتم عصبی شدم از طرفی هم
خوش‌حال بودم، من این مرد رو با تمام وجودم می‌پرستیدم و
...عاشقش بودم

.از پله ها بالا رفتم؛ ماهان هم پشت سر من راه افتاد

با باز کردن در اتاقم، با لباس زیر های سیاهم که روی تخت ولو
شده بود روبه رو شدم خواستم جلوی ماهان رو بگیرم ولی دیر
شده بود، با دیدن وسیله هام آروم خندیدم. از خجالت قرمز شده بودم
...اون لحظه می‌خواستم زمین دهن باز کنه و من رو ببلعه

فورا به طرف تختم رفتم و لباس زیر هارو پشتم قایم کرد و همین
کارم باعث تجدید خنده‌اش شد

حالت جدی به خودش گرفت و گفت:
 آیناز شرطت برای ازدواج چیه؟ _
 اوم نمی‌دونم والا، تا به حال فکر نکردم _
 الان فکر می‌کنم _
 یکم فکر کردم با چیزی که توی ذهنم خطور کرد خوش‌حال دست
 زدم و گفتم
 .وای فهمیدم _
 ...ماهان منتظر به من چشم دوخته بود

[25.06.19 22:32]

46

نمی‌دونستم چجوری حرفم رو بزنم حرف زدن در اون مورد برام
 سخت بود. بالاخره عزم رو جزم کردم و لب از هم باز کردم
 به شرطی باهاتون ازدواج می‌کنم تا یه مدت مثل هم‌خونه باشیم _
 و کوچک ترین چیزی بینمون اتفاق نیفته، مثل این مردا که
 نمی‌ذارن دختره بره خونه ی باباش نباشی، دوستم اومد خونه‌ام

غرغر نکنی، چون منم دانشجوعم و درس می‌خونم توی کارای
!خونه کمکم کنی

بعد اتمام حرفم نفسی تازه کردم، نمی‌دونم کی ماهان رو از مفرد
خطاب کردم، به چهره ی آروم ماهان خیره شدم؛ چیزی از
:چهره‌اش خونده نمی‌شد به آرومی لب زد

!شرط دیگه ای نداری؟ هرچی هست الان بگو _

:کمی فکر کردم و گفتم

!زن دوم بیاری ترورت می‌کنم _

:بااین حرفم خندید و گفت

با چی ترورم می‌کنی؟ نکنه با لوازم آرایشی‌ات می‌خوای ترورم _
!کنی

!نه با اسلحه ترورت می‌کنم _

:بازم خندید و زمزمه کرد

.چه خشن، ترسیدم _

:داشت مسخرهام می‌کرد، با لحنی پر از حرص گفتم

هه هه الان بخند اگه زن بگیری و فراموشم کنی ترور که هیچ _
...کلا نابودت می‌کنم

:بازم خندید، دیگه جون به لب شدم و غیر ارادی و مظلوم گفتم

!اه نخند من رو عشقم غیرت دارم _

"محکم روی لبم کوبیدم "لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود
خودم، خودم رو لو دادم، با کاری که ماهان کرد از تعجب دهنم باز
شد...

جلو اومد؛ دستم رو گرفت و به طرف خودش کشید، بااین کارش
توی بغلش جا خوش کردم. قلبم تند تند می زد ریتمش انقدر تند و
کوبنده بود که حس می کردم الان قلبم از سینه ام بیرون می زنه،
فشارم بالا رفته بود و آرامش، عشق و خوشی توی دلم لبریز شده
بود...

آخ خدا خودت ببخش! جلوی ماهان نمی تونم خودمو کنترل منم بخدا
نمی تونم!

:صدای ضعیف و بم ماهان گوشم رو قلقلک داد

آیناز، من محتاج بغلتم نه صرفا بدنت! فقط مال من باش، برای _
من باش خانم خونه ام باش. بدون هیچ شیله و پيله ای کنارم باش و
زندگی رو برام شیرین کن، تا هروقت که تو بخوای بهت دست
نمی زنم ولی بغلت رو هیچ وقت ازم نگیر

حرفاش هرچند پر از غرور بود و حرف هاش دستوری بود ولی
عمیقا به دلم نشست، دلم از حرف هاش و لحن گفتارش قیلی ویلی
رفت. بوی تلخ عطرش رو با دل و جون بو کشیدم، عمیق و پر
عطش!

...انگار می خواستم بوی عطر مردونه اش توی مشامم حک بشه

مثل جنین توی بغل پهن و مردونه‌اش گم شده بودم و چقدر احساس
... قدرت می‌کردم وقتی توی بغلش لم می‌دادم

الان جوابت "بله" ست؟ _

ازش جدا شدم و از خجالت لبم رو گزیدم، سرم رو پایین انداختم و
:آروم زمزمه کردم

او هوم _

وقتی سرم رو بلند کردم لبخند پیروزی روی لبش نمایان بود و من
!رو تو آتیش خواستنش سوزوند

.بریم پایین به بقیه بگیم _

بالین حرف ماهان حس عجیبی داشتم، خوش‌حال بودم از این‌که به
... عشق زندگی‌ام می‌رسم

همراه ماهان از پله‌های مارپیچی پایین رفتیم، این پله‌ها امشب
چقدر کوتاه شده بودن، من می‌خواستم بیشتر با ماهان تنها باشم.
:صدای درونم با خوش‌حالی و نشاط گفت

ماهان از این به بعد مال توعه، لحظات خوشی رو باهم و تنها _
"می‌گذرونید

...از فکر کردن به آینده ته دلم عروسی به پا می‌شد

:وقتی به نشیمن رسیدیم، گلچهره جون با لبخند گفت

!دخترم دهنمون رو شیرین کنیم؟ _

:سرم رو پایین انداختم و زیر لب گفتم

بله _

همه با شنیدن این حرفم خوش حال شدن و برق خوش حالی رو توی چشم هاشون می شد دید. نگین سوت زد، سوت زدنش استارتی بود... برای کف زدن پدر و مادر هامون
یعنی انقدر خوش شانس بودم که به این زودی به عشقم برسم؟

[25.06.19 22:32]

47

ماهان خم شد و با عشق لب زد
گفتم این کت و دامن بهت میاد؟ _
نوچ نگفتی _
خب الان گفتم خنگول من _
از لحن خنگول من خنده ام گرفت ولی به روی خودم نیاوردم و
گفتم:
!خنگول خودتی، تو قیافه ات به خنگول می خوره _
:خواست جوابم رو بده اما با حرف نگین ناکام موند
چی در گوش هم می گین؟ بلند حرف بزنین ما هم بدونیم _

:ماهان خندید و گفت

!به خروس بی محل گفתי برو اونور من جات هستم _

!پس چی؟ باید یکم خواهر شوهر بازی دربیارم داداش جان _

:ماهان خندید و گفت

.حساب تورو بعدا می رسم _

نگین لبخندی به پهنای صورتش زد و تند تند پلک می زد، همه به این کار نگین خندیدن

:مامان با خنده گفت

عزیزم، بیا این شیرینی ها رو بگردون که دهنمون مثل اوقاتمون _
!شیرین بشه

و به شیرینی هایی که روی عسلی به آدم چشمک می زد اشاره کرد.

خجالتم ریخته بود و مثل ثانیه های اول خجالت نمی کشیدم، ماهان روی مبل دو نفره نشست، نگین هم بلند شد و ظرف ها رو جلوی همه گذاشت، شیرینی رو بلند کردم، مامان و بابا هردو گفتن

"!ممنون دخترم، خوشبخت شی پاره ی تنم _"

:گلچهره جون و محسن آقا گفتن

"!دستت درد نکنه عروس گلم _"

بعد اون‌ها به طرف ماهان رفتم و خم شدم شیرینی برداره، آروم
:جوری که کسی نشنوه گفت

این شیرینی خوردن داره، دستت درد نکنه خانوم خونه‌ام _

با حرفش تموم خوشی های دنیا سراغم اومدن؛ به راستی که هر
اتفاقی سریع و بی مقدمه وارد زندگی‌ات می‌شه، حالا اون اتفاق
...می‌تونه خوب باشه یا بد

:طبق معمول نگین آخرین نفر بود، خم شدم شیرینی برداره گفت
!هرچند وظیفه ولی مرسی، دست راستت رو کله ی من بیچاره _
:نامحسوس لگدی به پاش زدم و گفتم

!این وظیفه ی توعه نه من _

اه نه بابا، ببخشیدا من خواهر دومادم و می‌شم خواهر شوهرت، _
!باید بدجنس باشم

اوه نگین، دارم برات نوبت منم می‌شه _

...کو تا اون موقع _

.پشتم درد گرفت، از حالت خمیدگی بلند شدم و روی مبل نشستم
:بابام روبه آقا محسن گفت

محسن جان توکه خودت خبر داری تو خونواده ی ما رسم _
!صیغه اینا نیست، هرچه زودتر برن سر خونه و زندگیشون

:آقا محسن خندید و گفت

آره، ماهم با صیغه کردن زیاد موافق نیستیم _
 بعد روبه ما گفتن
 چه وقت می‌خواین برین برای خون آزمایش؟ _
 ...با جواب ماهان خنده‌ام گرفت

[25.06.19 22:32]

48

نه تنها من بلکه همه زیر زیرکی خندیدن
 من می‌گم همین فردا بریم، چرا وقتو تلف کنیم؟ آیناز هم فردا تا _
 ساعت دوازده کلاس داره
 این ماهان عجول کجا، ماهان یخچالی کجا؟
 بابام تک خنده ای کرد و گفت
 آره فردا برید، هرچه زود تر بهتر _
 گلچهره جون که تا اون موقع سکوت کرده بود ذوق زده گفت
 وای یعنی به مراد دلم رسیدم؟ تک پسر من داره زن می‌گیره، اونم _
 آینازی که مثل دختر من دوستش دارم
 مامان، ناز عروستو بیشتر از من بخری قهر می‌کنم _

:با لبخند گفتم

!بر آدم حسود لعنت _

گرم گفتم و گو بودیم این دورهمی به هر چیزی می خورد جز
!مراسم خاستگاری

کل مهمونی ماهان به من خیره بود من هم با تمام وجودم به
چشم های قهوه ای و جذابش خیره بودم، با چشم هامون با هم حرف
می زدیم و من چقدر خوش حال بودم

گاهی وقت ها کلمات در برابر خوش حالی ات کم میارن و ناچیز و
...بی ارزش می شن

.خب دیگه ما رفع زحمت کنیم _

با حرف آقا محسن بلند شدم برم میوه بیارم، خدا رو شکر که میوه ها
...رو چیده بودیم و فقط تعارف کردن رو شونه های من بود

بعد خوردن میوه، عزم رفتن کردن و غم دلم رو پوشوندن من ثانیه
های بیشتری رو می خوام که با ماهان باشم این چند ساعت دیگه
...جوابگو نیست

جلوی در ایستاده بودیم تا بدرقه شون کنیم، ماهان اومد کنارم و
گفت:

شب اس می دم نخوابی _

!هوم باشه استاد _

لبخندی از سر رضایت روی لبش نشست، با رفتنشون من هم به
 نشیمن رفتم و وسیله هارو جمع کردم و ظرف هارو توی
 ظرف شویی چپوندم
با حرف بابا دست از کار کشیدم و

[25.06.19 22:32]

49

دستم رو شستم، می‌دونستم بابام می‌خواد در مورد زندگی مشترک
 نصیحتم کنه، خجالت می‌کشیدم انگار تازه خون به مغزم رسیده
 ...باشه و معنی خجالت رو درک کنم
 :با صدایی که به گوش بابا برسه گفتم
 اومدم بابا جون _

به نشیمن رفتم، بابا روی مبل دو نفره نشسته بود، به من اشاره
 ...کرد که برم کنارش بشینم

روی مبل کنار بابا نشستم و سرم رو پایین انداختم؛ روی نگاه
 کردن به بابام رو نداشتم. با نشستن دست بابا روی سرم حس
 خوشی بهم القا شد، ناخودآگاه خودم رو توی بغل بابا پرت کردم؛

بااین کارم آرامش بهم هجوم آورد و وادارم کرد تا همون جا خودم
...رو آروم کنم و من چقدر محتاج بغل های بی منت پدرم بودم

:بابام با مهربونی فراوان گفت

بابا جان، این تصمیمی که گرفتی مربوط می شه به تموم _
زندگی ات. بحث یکی دو روز نیست بلکه بحث یه عمر زندگیه!
وقتی به عنوان "زن" ماهان زندگی می کنی باید بعضی از کاراتو
ترک کنی، زندگی متاهلی هم خوشی داره و هم سختی. باید تا پای
...جونت همراهش باشی و توی سختی ها ترکش نکنی

:آروم و خجالت زده گفتم

باشه بابا جون _

بابا با صدای اس ام اس گوشی ام سکوت کرد می دونستم این مسیج
!از جانب ماهانه

:مامان که فهمید شرم تموم وجود رو فرا گرفته بهم گفت

برو بخواب دخترم _

:مثل فنر از جام پریدم و گفتم

من برم، شب خوش _

خوب بخوابی _

:باباهم گفت

شبت بخیر دختر بابا _

با تموم سرعتم از پله ها بالا رفتم و به اتاقم پناه بردم، مسیج رو
باز کردم، از طرف ماهان بود

!نخوابیدی که کوچولو؟ _

:تایپ کردم

نه نخوابیدم گودزیلا _

گوشی ام زنگ خورد، ماهان پشت خط بود، دکمه ی اتصال رو
زدم.

سلام، خوبی کوچولو؟ _

سلام، آره گودزیلا _

من تورو آدمت می کنم _

نمی تونی، چون من فرشته ام و فرشته ها آدم نمی شن _

:توی گلو خندید و آروم زمزمه کرد

!تو فرشته ی منی _

:حس عجیبی قلقلکم می داد، آروم و زمزمه وار گفتم

!تو هم شاه منی _

یکم حرف زدیم و در آخر کم آوردیم و بعد یه شب بخیری اتصال
...رو قطع کردم

با خوش حالی و نشاط وصف نشدنی چشم هام رو روی هم گذاشتم و
...به خواب رفتم

[25.06.19 22:32]

50

صبح از هر روز دیگه‌ای انرژی بیشتری داشتم، هنوزم باورم
نمی‌شد یعنی دیشب خواستگاری من بود و امروز همراه عشقم
برای آزمایش خون می‌ریم؟

دیشب به ماهان گفتم نوبت نگرفتیم و در کمال تعجب گفت دوستش
دکتره و کارمون رو راه می‌اندازه، واقعا فکر کنم نصف تهران
!دوست حضرت یار باشه

پر انرژی و پر نشاط به طرف سرویس بهداشتی رفتم و کارهای
مربوطه رو انجام دادم، می‌خواستم امروز از همیشه بهتر باشم،
مانتوی بلندم که یه وجب بالای میچ پام بود و رنگش سبز لجنی بود
رو از کمد بیرون آوردم، ساپورت سیاه رنگ ساده‌ام رو پام کردم
و مانتو ام رو تنم کردم. موهام رو بافتم و پشتم ره‌اش کردم،
مقنعه‌ام رو سرم کردم و چون موهام دراز بود از مقنعه‌ام بیرون
زده بود و از حدش پیشروی کرده بود، به تیپم زینت بخشیده بود.
...مانتو فیت تنم بود و انصافا بهم می‌اومد

رژ قرمزم رو روی لبم کمرنگ کشیدم تا رنگش توی چشم نباشه و
چشم‌هام رو کشیدم که درشت تر بنظر می‌اومدن

رنگ چشمم با مانتوام همگونی زیبایی داشت، راضی از تیپم
بیرون رفتم.

وارد آشپزخانه شدم مامان و بابا هنوز خواب بودن، خوشبختانه از
شور و هیجان فراوان زودتر از همیشه بیدار شدم، زیر سماور رو
زیاد کردم و سفره ی صبحانه رو چیدم و نشستم خودم نتونستم
صبحونه بخورم چون باید برای آزمایش ناشتا باشه، مامان و بابا
!خسته بودن بیدارشون نکردم خودشون بیدار شدن می‌خورن
...کفش پاشنه بلند سیاهم رو پوشیدم و از خانه بیرون زدم

ماهان

امشب قرار بود به خاستگاری آیناز بریم؛ حس خوشبخت ترین
مرد جهان رو داشتم از طرفی هم دلهره داشتم؛ اگه آیناز بگه نه
چی کارکنم؟ چرا بگه نه؟

افکار مزاحم رو از خودم دور کردم، نگین پیشنهاد داده بود آیناز
خبردار نشه که می‌ریم خاستگاری‌اش، نمی‌دونم فکر خوبی بود
...یا نه؟

چون از زبون آیناز همه چیز نوشته شده فقط موضوعات مهم «
»رو می‌نویسم

باورم نمی‌شد آیناز دوستم داره؟! وقتی گفت " من رو عشقم غیرت
دارم " دنیا مال من شد، من جز این دختر دیگه چی می‌خواستم؟ اون

زندگی من شده! دووم نیاوردم و توی بغلم کشیدمش، توی بغلم گم
شده بود و سرش روی سینه‌ام بود

!...من عاشق این کوچولو بودم

اون رو از ته دلم می‌خواستم، بغلش رو با دنیا عوض نمی‌کردم بوی
زندگی می‌داد. بدون آیناز هیچم، بدون آیناز کامل نیستم، بدون اون
!زندگی‌ام پوچ و توخالیه

:توی بغلم لم داده بود آروم گفتم

الان جواب بله ست؟ _

.او هومی گفت

بالاخره پیروز شدم، بالاخره به کسی که سال‌هاست عشقش توی
دلم جوونه زده می‌رسم و هیچ خوشی‌ای والا تر از این نیست

...مهمونی خاستگاری به خوبی و خوشی گذشت

دیگه آیناز مال من بود و هیچ احد و ناسی نمی‌تونست آیناز رو ازم
...بگیره

[25.06.19 22:32]

آیناز

سوار ماشین شدم و مثل همیشه به سمت خونه ی مهناز راندم ولی
قبلش باید آهنگ می‌ذاشتم و چه آهنگی بهتر از امین رستمی؟!
آهنگ پلی شد:

تو رو دیدم نفسم رفت دلِ تنگم از دستم رفت عاشقی بود _"

احساس من تو خودِ عشقی واسه من

خدا عشقم ازم دوره خدا قلبم چه صبوره خودت اینجا توی قلبم چرا
دستات اینقدر دوره

چی آوردی به سرم که یه عمر من در به درم
دیگه هر جوری شده دلِ تو رو باید ببرم چی آوردی به سرم چی
آوردی به سرم

چی آوردی به سرم که از همه دیوونه ترم
حالا از این جنون دیگه نمیخوام بگذرم چی آوردی به سرم چی
آوردی به سرم

تو نباشی من غم دارم درد دل با قلبم دارم تنها می مونم ولی باز تو
رو تنها نمیذارم

حسمون عینِ جنونِ خدا هم عاشقمونه دوست دارم همیشه این حس
مثلِ این روزا بمونه

چی آوردی به سرم که یه عمر من در به درم

دیگه هر جوری شده دلِ تو رو باید ببرم چی آوردی به سرم چی
"آوردی به سرم"

بالاخره یه خونه ی مهناز رسیدم، این بار چون زود اومدم خبری
از مهناز نبود، گوشی ام رو برداشتم و به نگین زنگ زدم

یه بوق

دو بوق

:سر سومین بوق جواب داد

سلام، صبر کن الان میام _

باشه زود باش _

منتظر مهناز بودم. وای خدا، من از سوزن می ترسیدم و از طرفی
...!هم گشنه ام بود، پیش ماهان غش نکنم صلوات

بعد کمی انتظار بالاخره مهناز خانوم تشریف فرما شدن، در ماشین
:رو باز کرد و وارد شد

سلام خوبی؟ _

سلام مرسی تو خوبی جونم؟ _

هعی می گذره _

...سری تکون دادم و با سرعت به سمت دانشگاه روندم

استرس و اضطراب امونم رو بریده بود، اگه خونمون بهم نخوره
چی؟! بخاطر یه آزمایش خون ازم می‌گذره؟! اصلا ترس از آمپول
رو کجای دلم بذارم؟

به دانشگاه رسیدیم صبر کردم پایین بره چون الان ماهان می‌رسید
...و باید هرچه زودتر برای آزمایش خون به مطب می‌رفتیم
پیاده شو دیگه _

نه عزیزدلم تو برو، من یه جایی کار دارم از نگین بپرس بهت
می‌گه _

اخمی کرد و گفت:

نگین می‌دونه و من نمی‌دونم؟ _

آخه قربونت برم چرا به خودت می‌گیری؟ برو بپرس می‌فهمی _
چرا تو خبر نداری و اون خبر داره

نگین با لحنی دوستانه گفت:

باشه عزیزم، خب دیگه من برم؟ _

برو _

فعلا _

خداحافظ _

....مهناز از ماشین پیاده شد و من منتظر حضرت یار موندم

.موبایلم به صدا در اومد، از توی کیفم برش‌داشتم

ماهان پشت خط بود، دکه ی اتصال رو زدم، ولی ای کاش
...نمی زدم

:صدای داد ماهان روحم رو به لغزش وادار کرد

دختره ی نفهم کجایی؟ از صبح جلوی خونتون وایستادم ولی _
خانوم نیستن، کدوم گوری هستی ها؟

ماهان _

!حرف نزن بگو کدوم گوری رفتی _

:از استرس و بغض لکنت گرفته بودم

ج... جلوی د... دانشگاهم _

!همون جا باش الان میام _

بدون خداحافظی قطع کرد، به گوشی ام خیره شدم. ماهان چرا انقدر
...عصبی شد؟

[25.06.19 22:32]

52

از رفتار ماهان می ترسیدم، اصلا چرا بترسم؟ دیوونه نیست که
!ناکارم کنه

...خودم رو دل گرم می کردم ماهان کاری ام نداره
در ماشین با شتاب بدی باز شد و پشت بندش صدای عصبی ماهان
پرده ی گوشم رو از هم شکافت

چرا صبر نکردی من پیام؟ فکر می کنی انقدر بی غیرتم که _
بذارم تو تنهایی بیایی؟ یعنی منتظر بودن انقدر برات سخت و
اِسرسام آورده؟

مهر سکوت به لبم زده شده بود و توان حرف زدن ازم سلب شده
بود، چرا در برابر این مرد باید سکوت کنم؟ چرا با دادش ریشه
...به تنم می اندازه؟ چرا

با صورت بغض کرده بهش خیره شدم چونه ام لرزید
از این "من" جدید بیزار بودم از این بغض کردن های پر از سکوت
!خسته بودم، از این مظلومیت در برابر ماهان نفرت داشتم
:ماهان با دیدن بغضم پشیمون گفت

آخه دختر، من چی بگم؟ باید تنهایی بریم آزمایش خون بدیم؟ _
...م... من _

!هیس هیچی نگو، دیر شده پیاده شو با ماشین من می ریم _
...این مرد، مرد دیکتاتور من بود

...مردی که قبلم رو به راحتی ربوده

کیفم رو برداشتم، از ماشین پیاده شدم و ریموت رو زدم و سوار
ماشین ماهان شدم

همه چیز اتفاقی بود، اتفاقی دل سپردم و خیلی اتفاقی تر دارم وارد
...مرحله ی جدید زندگی ام می شدم

...آیناز، چقدر زود دلت رو سپردی به ماهان

عشق یک باره اتفاق می افتد، به عشق در نگاه اول اعتقاد دارم، "
آن حسی که به مرور به وجود می آید عشق نیست بلکه عادت است
!" او بس

!پیاده شو، رسیدیم _

با حرف ماهان از ماشین پیاده شدم، جلوی مطب ایستاده بودیم،
دختر پسر های جوون دست تو دست هم وارد مطب می شدن. من
هم می خواستم گرمای دست ماهان رو حس کنم ولی اون الان یه نا
...محرم بود

ماهان با دلم محرم بود ولی محرم شرعی ام نبود و خودش هم دستم
...رو نگرفت و من چقدر از این رفتارش خشنود شدم

وارد مطب شدیم، همه جور آدمی نشسته بود و منتظر نوبتش بود،
دیوار و کف مطب کاشی های سفید کار شده بود و صندلی های
کرمی زیادی جاگذاری شده بود تا مراجعه کننده ها راحت بشینن

!ماهان راد و آیناز رادمنش _

...با شنیدن اسممون بلند شدیم

...یعنی خونمون بهم می خوره؟

[25.06.19 22:32]

53

آره چرا نخوره؟ اگه نخوره ماهان ولم می‌کنه؟

به خودم نهیب زدم "کافیه آیناز اگرم خون‌تون بهم بخوره انقدر
"نفوس بد می‌زنی ولت می‌کنه"

وارد شدیم یه خانوم و آقا اون‌جا بودن، پاهام رمق نداشت از بچگی
از آمپول و سوزن مخصوصا خون می‌ترسیدم رنگم پریده بود و
دلم ضعف می‌کرد ماهان نگران گفت:

آیناز چی‌شدی؟ خانومم؟ _

با شنیدن این حرف از جانب ماهان دلم زیر و رو شد خواستم بپریم
بغلش و تا جاداره ببوسمش، اون "میم" مالکیت روح و جون من رو
پریشون کرد، یه بار دیگه بگو، یه بار دیگه تکرار کن دیگه هیچی
نمی‌خوام، از فرط عشقم توی چشمم اشک جمع شد، من بدون
.... ماهان می‌میرم. زندگی بدون ماهان رو نمی‌خوام

خدایا تورو خدا ماهان رو ازم نگیر، جونم رو بگیر ولی ماهانم رو
!ازم نگیر

آیناز آیناز _

بی‌هواس و آشفته، با دلی که توی آسمون‌ها سیر می‌کرد گفتم

جانم؟ _

بیا خون بده خودم کنارتم باشه؟ از چیزی نترس، هر وقت ترس _
!اومد سراغت بدون یکی هست که کنارت

بااین حرف دلم سبک شد، من این حرف‌هاش رو با تموم دنیا
...عوض نمی‌کردم

:جلو رفتم و روبه روی دکتر ایستادم. دکتر با آرامش گفت

عزیزم آستینتو بالا بکش تا ازت خون بگیرم _

:لرزش خفیفی بهم دست داد، ماهان آروم گفت

.آستینتو بالا بکش، من کنارتم _

سری تگون دادم و آستینم رو بالا دادم، دکتر پنبه ی آغشته به الکل
رو روی پوستم لعزوند، حس سرما بهم القا شد. با فرو رفتن
سوزن، درد عمیقی رو توی قسمت بازو ام حس کردم، وقتی خون
.آروم آروم توی سرنگ جا می‌گرفت دل و روده‌ام بهم می‌پیچید

:سوزن از بازو ام خارج شد، ماهان گفت

دیگه تموم شد و روجک، من برم خون بدم تا من میام این دو تا _
شکلاتو بخور

...سرم گیج می‌رفت و پرده ی سیاهی جلوی چشم‌هام مانور می‌داد

همین که شکلات هارو توی دهنم گذاشتم انرژی خارق العاده ای
توی بدنم و وجودم سرازیر شد

!پاشو بریم _

با صدای ماهان به طرفش برگشتم، آستین لباسش رو تا آرنجش
 بالا زده بود و بازوی قوی و عضوله‌ایش بهم چشمک می‌زد، به
 ...قول معروف عشقم عجب تیکه‌ای بود
 قرار شد جواب آزمایش رو تو چند روز آینده بدن. باهم از مطب
 خارج شدیم
 !بیا ببرمت یه جای خوب _
 کجا؟ _
 انقد سوال نکن بیا _
 باشه _
 ...سوار ماشین شدیم و به سمت جایی که ماهان گفت رفتیم
 ...حالا اون مکان کجاست خدا داند

[25.06.19 22:32]

54

ماهان کم کم داشت از شهر خارج می‌شد، به صورت بی‌خیال و
 :خونسردش زل زدم و با کنجکاوی گفتم
 منو کجا می‌بری؟ _

جای بدی نیست، انقدر عجول نباش _

زیاد مونده؟ _

انه چشمتو ببند _

نمی بندم _

آیناز چشمتو ببند دیگه _

هوف باشه _

...چشم رو بستم و پرده‌ای سیاه رو روی مردمک چشم کشیدم

:با توقف ماشین خواستم چشم رو باز کنم اما ماهان گفت

نه نه باز نکن _

اه باشه _

صبر کن کمکت می‌کنم پیاده شی _

چشم بسته سرم رو تکیه دادم، ماهان از ماشین پیاده شد و چند

...مین بعدش در سمت من باز شد

:ماهان آستین مانتوam رو گرفت و گفت

آروم پیاده شو نیفتی _

به لطف تو باید بیفتم بمیرم _

:فشاری به مچ دستم وارد کرد و عصبی گفت

آخرین بارت باشه راجع به مرگ حرف می‌زنی _

مچ دستم در اثر فشار یکم درد گرفت، عصبی بهش توپیدم
 ول کن دستمو دردم گرفت _

گرمای دستش هم از روی آستین مانتوام حس می کردم، دمای بدن
 ...این بشر چقدر زیاد بود

آروم و با دقت از ماشین پیاده شدم، ماهان هم بازوم رو گرفته بود
 و باهم راه می رفتیم و چشم من کلا بسته بود نمی دونستم کجا پا
 می ذارم و کجا راه می رم، قصدش از بستن چشم من چیه؟ اصلا
 چرا او مدیم این جا؟

اه ماهان هدفِت چیه؟

سوپرایز خانومم _

متعجب گفتم

چی؟ _

اهداف سوپرایز کردنته _

عه چقدر بی فکرم بازم بلند بلند فکر کردم، با حرص به ماهان
 گفتم:

چرا حرف های منو گوش می دی؟ _

تو گلو خندید و بلافاصله گفت

الان چشمتو باز کن _

آروم آروم چشم‌هام رو باز کردم، چون مدت زیادی چشمم بسته بود
اذیت شدم و یکم بستمش و بازش کردم، بازم به نور عادت کردم،
....با دیدن صحنه ی روبه روم خواستم جیغ بزنم

[25.06.19 22:32]

55

این جا خارق العاده بود؛ توی یه مکان سرسبز ایستاده بودیم، همه
جاش پر از درخت بود. در اون بین دو درخت توجهم رو جلب
کردن؛ یکی اش درختی بود که در اثر کهن سالی روی زمین دراز
کشیده بود و درختی که شکاف خورده بود و بینش دایره‌ای تشکیل
شده بود. چمن های سرسبز اما کوتاه، خودش رو به خوبی به
نمایش می‌داشت و سنگ و گل ولای میان سبزه‌ها فاصله انداخته
...بود

کلبه‌ای روبه‌ام جا خوش کرده بود، یه کلبه ی چوبی که چوب‌هاش
با دقت و ظرافت رنگ شده بود، به راستی که چوب سفید برازنده
...ای هر کلبه‌ایه

هی خانوم کجا سیر می‌کنی؟ _

وای ماهان این‌جا چقدر خوشکله _

!در برابر تو هیچه _

این اولین باری بود که ماهان انقدر صریح و بی پرده ابراز علاقه
...می‌کرد و من چقدر از این موضوع خوش‌حال بودم

لبخندی زدم، نسیم به آرومی خودش رو از بینمون رد می‌کرد و
حس خوشی رو بهمون القا می‌کرد، بوییدن طبیعت چقدر آرامش
...بخش بود

بریم داخل؟ _

:سری تکون دادم و با ذوق گفتم

!آره آره بریم _

ماهان لبخندی زد و باهم به طرف کلبه ی رویایی رفتیم، ظاهرش
!اینه خدا می‌دونه داخلش چه خبره؟

ماهان کلیدی از جیبش در آورد و در رو باز کرد، با دیدن داخل
کلبه دهنم متری باز شد؛ وقتی می‌گم دهنم باز شد یعنی واقعا باز
!شد

شومینه‌ای که دور تا دورش رو سنگ احاطه کرده بود گوشه‌ای از
کلبه خودنمایی می‌کرد، مبل و عسلی از جنس پوست حیوان جلوی
شومینه جا خوش کرده بود کنار شومینه یه عکس زیبا از طبیعت
جاسازی کرده بودن، یکم پایین تر از عکس، گاوصندوقی بزرگ
دست به سینه ایستاده بود. تو گوشه ی دنج و کنار پنجره چهار
...صندلی اطراف یه میز گرد به چشم می‌خورد

نمای داخل کلا از چوب بود و حال و هوای جنگل و طبیعت رو
...القا می کرد

[25.06.19 22:32]

56

این فضا آدم رو سرشار از آرامش و نشاط می کرد، با لحنی که بر
:اثر دیدن این مکان پر انرژی شده بود به ماهان گفتم

این جا مال کیه؟ _

من _

مال توعه؟ _

:سری تکنون داد، پر انرژی تر گفتم

خیلی نازه، آدم پر از آرامش می شه _

:با لحن مهربون و آرومی گفت

.این جا از این به بعد مال توهم هست _

وای جدی می گی؟ _

آره دیگه ناسلامتی زنم می شی _

با این حرفش تپش قلبم بالا رفت و گر گرفتم، هجوم خون رو به
سمت گونه‌هام حس می‌کردم و مطمئناً الان قرمز شده بودم، ماهان
با دیدن من خندید و گفت

چرا لبو شدی؟ _

از پرویی تو _

من که چیزی نگفتم _

آره _

آیناز، هر چه زودتر باید عقد کنیم _

از بی مقدمه گویی‌اش خنده‌ام گرفت و گفتم

و چرا انقدر زود؟ دنبالت که نکردن _

من می‌خواهم، من می‌خواهم دستتو بگیرم و بدون عذاب وجدان _
تو آغوش بگیرمت، دوست دارم محرم باشی، همیشه کنارم باشی،
مال من باشی

...از حرف‌هایش دلم غنج رفت عجیب می‌خواستمش

ماهان بریم؟ الان مامان نگران می‌شه _

آره بریم _

باهم‌دیگه از اون‌جا خارج شدیم

...می‌خواستم بیشتر بمونم ولی نمی‌شد

:جلوی در خونمون توقف کرد و گفت

بہت زنگ می‌زنم در دسترس باش، مواظب خودت باشیا _
 باشه توام همین‌طور، فعلا _

.از ماشین پیاده شدم و مهلت خداحافظی رو بهش ندادم

وارد حیاط شدم و خودم رو به در ورودی رسوندم. در رو باز کردم، عطر خوش غذا توی خونه پیچیده بود و با شنیدن صدای خنده‌ای، شک کردم خدای من صدای خنده های خودش بود؟! تنها کسی که انقدر دل‌نشین می‌خندید اون بود، این خندیدن ها منحصر !به فرد خودش بود

باعجله به طرف نشیمن رفتم، با دیدنشون از خوشی بال در آوردم،
 !...آره خودش بود

:با صدای بلندی داد زدم

!وای مامان بزرگ _

مامان بزرگ با شنیدن صدام به طرفم برگشت، چشم‌های خوش‌رنگش توجه هر کسی‌رو به خودش جلب می‌کرد بدن ترکه‌ای و خوش‌فرمش که به صورت کوچکش می‌اومد و باهم همگونی داشتن، اجزای صورتش کوچک بود و به دل می‌نشست لب‌های باریک که در دام چروک های مزاحم شده بود، دست‌ها و چروک ...برداشته بودن

بدون اراده به طرفش قدم برداشتم و خودم رو توی آغوشش رها کردم...

سه سال پیش بخاطر کالج عموام به آمریکا رفتن و ما رو اینجا تنها گذاشتن خدا می‌دونه چقدر بی‌قراری می‌کردم، به شدت به مامان بزرگ و بابا بزرگ وابسته بودم؛ چون تنها دختر توی فامیل بودم بهم محبت می‌کردن و همیشه مورد حسادت پسر ها قرار می‌گرفتم، با لحن بغض‌داری گفتم

مامان بزرگ چرا خبر ندادین بیایم فرودگاه؟ _

:مامان بزرگ با آرامش ذاتی‌اش گفت

خواستیم سوپرایز بشی، بده؟ _

انه خوبه، خیلی‌ام خوبه _

:با یادآوری سوغاتی، جیغ مانند گفتم

وای مامان بزرگ سوغاتی‌هام کوشن؟ _

خندید و به سمت چند مشمایی که کنار مبل جاخوش کرده بودن ...رفت و

[25.06.19 22:35]

چند تا کادو که اعم از لباس مجلسی، کفش و یه تونیک بود رو بیرون آورد و چند تا خرت و پرت هم توش بود، ذوق زده به ...! همشون نگاه می‌کردم من عاشق کادو و سوغاتی بودم

:با خوشحالی گفتم

وای چقدر خوشکلن مامان بزرگ _

مبارکت باشه نوه ی گلم، شنیدم قراره عروس شی _

خجالت زده سرم رو پایین انداختم و خجول خندیدم، مامان بزرگ :با لبخند گفت

...خجالت برای چی؟ این چیزیه که سر راه همه‌است _

من، مامان و مامان بزرگ دلی از عزا در آوردیم و تا جا داشت حرف زدیم

:با صدای یالله بابام بلند شدیم، جلو رفتم و گفتم

سلام باباجون خوش اومدی _

:بابا با روی باز گفت

خوش باشی دخترم، ماهان چی شد؟ زود برگشتی؟ _

:سرم رو پایین انداختم و گفتم

!آره زودی برگشتم _

خوبه آفرین دخترم _

بابا با مامان و مامان بزرگ هم حرف زد، چندان دقت نداشت بود که
بابا بزرگ هم داخل شد از سر خوش حالی جیغ کشیدم
بابا بزرگ جون _

به طرفش رفتم و خودم رو توی آغوشش رها کردم، با مادر
بزرگ بهم می‌اومدن هر دو بدن ترکه‌ای داشتن و کل موهاشون
...سفید شده

...با شنیدن صدای عمو به طرفش برگشتم
تغییر زیادی کرده بود، چشم‌های بادامی تیره، بینی مثلث مانند که
نوکش چال شده بود ولی زیاد به چشم نمی‌اومد و لب نه چندان
باریک صورتی-تیره‌اش رو صورتش جا گرفته بود و چانه‌اش چال
...داشت و ته ریشش همیشه یکی از خصوصیات چهره‌اش بود
با صدای عمو دست از تجزیه تحلیل صورتش برداشتم
به جای سلام کردن نگاه می‌کنی؟ نوچ نوچ دختر داری می‌ری _
!خونه ی بخت

وای چه گیری به ازدواج من دادن، الکی خندیدم و پیش عمو رفتم
...و بماند که چقدر خجالت کشیدم
...چرا بغل عمو مثل بغل بابام پر از آرامش بود؟

شام رو دور هم با شوخی و خوشی خوردیم و به نشیمن رفتیم،
...خونه‌اشون آماده نبود و برای همین پیش ما موندن

انقدر سرم شلوغ بود و از برگشتنشون خوش حال بودم که اصلاً
 هواسم به گوشی‌ام نبود، با فکر به گوشی‌ام به طرف اتاقم رفتم و
 گوشی رو از توی کیفم در آوردم، با دیدن تماس‌های بی پاسخ و
 اس ام اس ها کپ کردم؛ وای بر من بیست تا میس کال از ماهان و
 پونزده تا اس ام داشتم، یکی از مسیج ها رو باز کردم

"آیناز دستم بهت برسه می‌کشمت خفیات می‌کنم"

دروغ چرا؟ خیلی ترسیدم ماهان عصبی بود و توی عصبانیت
 ...کسی رو نمی‌شناخت این رو از نگین چندین بار شنیده بودم

گوشی توی دستم زنگ خورد، دکمه ی اتصال رو زدم

:با صدای داد ماهان نصف جون شدم

کجایی تو؟ مگه نگفتم گوشی پیشت باشه؟ چرا گوش نمی‌دی؟ _
 !دعا کن دستم بهت نرسه

لحن صداش جدی بود، بغض کردم چرا یه دختر وقتی عاشق
 !می‌شه مظلوم هم می‌شه؟

دل یه دختر وقتی پیش یکی گیر می‌کنه مظلوم می‌شه یه حرفت "
 !اون رو به موت می‌کشه، از یه دختر عاشق مظلوم تر نداریم
 :با بغض گفتم

...مامان بزرگم اینا برگشته بودن، م...من _

:با هقی که زدم نتونستم جمله‌ام رو کامل کنم، ماهان زیر لب غرید

گریه نکن آیناز، عصبی‌ام نکن، توضیح بده چرا با وجود حرفم _
گوشی‌رو برنداشتی؟

مامان بزرگم اینا از آمریکا برگشتن بعد سه سال دیدمشون، منم _
کنارشون بودم.

صداش آروم شده بود ولی هنوز رگه‌ای از عصبانیت توش موج
می‌زد.

باشه خوش اومدن، چشمتون روشن. ساعت یازده شبه برو _
!بخواب، فردا سر کلاس کم‌کم نباشی

ممون، باشه شب خوش _

شب خوش خانمی _

گوشی‌رو قطع کردم، آروم چشمم رو بستم و نفس عمیقی کشیدم و
لحن خانمی رو چند بار با خودم تکرار کردم، چقدر آرامش
داشت....

به نشیمن رفتم با صدای رسایی شب بخیر گفتم و جوابم رو شنیدم.
بعد انجام کارهای مربوطه، روی تخت دراز کشیدم و به امید این‌که
...فردا ماهان رو می‌بینم چشمم رو روی هم گذاشتم

[25.06.19 22:35]

58

با صدای گوشی‌ام چشمم رو باز کردم، مهناز پشت خط بود دکمه
ی اتصال رو زدم و صدای خواب آلود فاطی توی گوشی پیچید
!سلام آیناز جون امروز دانشگاه نمیام _

خواب آلود تر از اون گفتم

باشه خداحافظ _

با صدای جیغ مهناز خواب از کله‌ام پرید

اصلا نپرس چرا نمیام خوب؟ _

باشه حالا چرا نمیای؟ _

به مشهد می‌ریم _

...جدی؟ حاجت مارو بطلب، التماس دعا _

حتما عزیزم، خب دیگه من برم؟ _

آره برو، مواظب خودت باش فعلا _

توهم همین‌طور فعلا _

گوشی رو قطع کردیم، به ساعت نگاهی انداختم فقط دو دقیقه به
اذان صبح مونده بود، بلند شدم و به سرویس بهداشتی رفتم و
وضوam رو گرفتم درحال وضو گرفتن صدای اذان توی خونه طنین
انداز شد، از سرویس خارج شدم تا خودم رو آماده ی نماز کردم

اذان هم تموم شد با بسم‌الهی شروع کردم و با صلوات تمومش
...کردم

سه_روز_بعد

امروز قرار بود همراه ماهان جواب آزمایش خون رو بگیریم،
صدای زنگ گوشی‌ام بلند شد ماهان زنگ می‌زد، اتصال رو زدم
آیناز، بیا پایین منتظرتم _

باجه باجه الان میام _

:با عجله از پله ها پایین رفتم، همون‌جا داد زدم

مامان جون، من رفتم _

...مامان اومد و بدرقه‌ام کرد، انگار می‌خوام کجا برم

از خونه خارج شدم، ماهان ماشینش رو دقیقا جلوی در خونه‌مون
پارک کرده بود، با دیدن خودش دلم خیلی خیلی رفت، دستش رو
روی شیشه ی ماشین گذاشته بود و به نقطه ای خیره بود، در جلو
:رو باز کردم و سوار شدم، هواسش به سمت من کشیده شد

سلام خانومی خوبی؟ _

مرسی تو خوبی؟ _

ممنون _

راه افتاد، سخت توی فکر بود من هم حال اون رو داشتم می‌ترسیدم
...خون‌مون بهم نخوره

:جلوی مطب نگه داشت و گفت

صبر کن الان میام، تنها می‌رم جوابشو میارم باشه؟ _

...سری تکنون دادم

ماهان رفت و بعد چند دقیقه برگشت، قیافه‌اش دپ و ناراحت بود،
!از چی ناراحته؟

:سوار ماشین شد و برگه رو روی فرمون کوبید، آروم ترسیده گفتم

چیه؟ چرا همچین می‌کنی؟ _

:عصبی گفت

!خون‌مون بهم نمی‌خوره _

بالین حرفش یخ بستم، یعنی چی خون‌مون بهم نمی‌خوره؟ بغض
....کردم، ناراحت شدم

!من عاشقش بودم امکان نداشت

یعنی خون‌مون بهم نمی‌خوره؟! مثل مجسمه به صندلی چسبیده بودم

:و به لب ماهان خیره شدم، لب زدم

الان چی می‌شه؟ باید جدا شیم؟ _

:خندید و نوچ نوچی کرد و گفت

!با هم ازدواج می‌کنیم _

...ولی _

:وسط حرفم پرید و با لبخند دندان‌نمایی گفت

ولی خون مون بهم می خوره _

با چشم های گشاد شده بهش خیره شدم وقتی خون به مغزم رسید
کیفم رو که حاوی وسیله ای آرایشی بود و سخت و سفت شده بود
رو روی سرش کوبوندم، البته قصدم شوخی بود و خودش هم
می فهمید برای همین چیزی نمی گفتم وگرنه اگه جدی بودم از وسط
نصمم می کرد، اگه اون مال من نمی شد چی کار می کردم؟ بدون
!ماهان می تونستم؟

مسلّمه که نمی تونستم، من عاشقش بودم، تا حد مرگ
...می خواستمش

حس این که مال من نشه عذابم می داد من کی انقدر سلطه گر بودم؟
:کیفم رو روی پام گذاشتم، ماهان گفت

خب فکر کنم یه ماه دیگه زن عقدی ام می شی _

لبم رو گاز گرفتم از این که قراره زنش بشم ته دلم خوش حال بودم
...و توی آسمون ها سیر می کردم

!الان کجا بریم؟ _

!وای ماهان بریم خونه دیگه _

ای به چشم _

با خوش حالی زیادی به سمت خونه راه افتاد، هیجان تموم بدنم رو
فرا گرفته بود، بعد ترافیک زیاد تهران به جلوی خونه رسیدیم

همین که خواستم پیاده بشم مامان از خونه بیرون اومد، انگار از روی اف اف مارو دیده چون مستقیم به طرف ما اومد و گفت
 بچه ها بیاین بالا _

ماهان با احترام گفت

دلناز خانوم ممنون من باید برم _

ایا داخل پسرم چرا نمیای؟ مارو غریبه می دونی؟ _

همین حرف مامان باعث شد ماهان کوتاه بیاد، از ماشین پیاده شدیم
 ...و همراه مامان وارد خونه شدیم

شما بشینین من برم چایی میارم و میام _

راضی به زحمت نیست _

مامان در جواب ماهان گفت

اچه زحمتی مادر؟ برین بشینین _

همراه ماهان نشستیم، مامان بعد یه زمان خیلی کوتاهی، شاید یک
 ...دقیقه با سینی چایی برگشت

جواب آزمایش چی شد؟ _

مثبت _

خداروشکری گفت، با حرفی که مامان زد چشم اندازه ی نعلبکی
 ...باز شد

[25.06.19 22:35]

59

فردا بریم برای مراسم نامزدیتون یه مکان رزرو کنیم و یه هفته _
دیگه مراسم رو شروع کنیم

:چایی تو حلقم پرید، با بهت گفتم

!چی؟ به این زودی؟ ولی خرید نکردیم که _

:قبل این که ماهان حرفی بزنه مامان گفت

با گلچهره حرف زدیم، درست نیست بدون عقد باهم بگردین _
بهتره زمان رو کوتاه کنیم و کارکن های هتلی که برای نامزدیتون
رزرو می کنیم کارهارو انجام می دن و همه چیز آمادس فقط لباس ها
!می مونه اونم فردا انجام می دین

...ولی _

:ماهان تو حرفم پرید

!ولی و اما نداره هرچه زودتر بهتر _

:مامان با خنده گفت

!تحویل بگیر آقا دوماه هم عجله داره _

.از این حرف پر معنی مامان خجالت کشیدم

"احالا مونده خجالت بکشی آیناز خانوم"

بعد از بحث های متفرقه حرف از این شد که فردا همراه ماهان دنبال هتل یا تالار کوچیکی برای نامزدی باشیم، ماهان به سیاوش خان زنگ زد و درباره ی خودمون حرف زد و توضیح داد تا یه ...مدت نمی‌تونم به دانشگاه برم

روی تخت دراز کشیدم، فکر کردم؛ به همه چیز فکر کردم، به ماهان، به این‌که یه ماه دیگه نامزدی می‌کنیم یکم زود نبود؟

چی زود نبود؟ وقتی عاشقشم زود چه معنی‌ای می‌ده؟ زود رسیدن به عشقم عیب و عار بود؟ لبخندی زدم و خوش‌حال از اتفاقات فردا ...چشم رو روی هم گذاشتم

با صدای پی در پی زنگ گوشی‌ام چشم رو باز کردم، با چشم‌های نیمه باز گوشی رو برداشتم، روی صفحه ی گوشی‌ام اسم ماهان خودنمایی می‌کرد اتصال رو زدم بااین کارم صدای پر انرژی :ماهان توی گوشم پیچید

سلام خانم خانما، آماده‌ای؟ _

:خواب‌آلود و با صدای گرفته‌ای گفتم

!سلام، ها آماده برای چی؟ _

:بادش خوابید و با صدای آرومی گفت

ساعت نه صبحه باید یه مکان برای نامزدی رزرو کنیم، _
هواست کجاست؟

ای بابا فعلا زوده _

خیلیم دیره زود بلند شو و خودت رو آماده کن _

:ناخوداگاه و با نازی که از من بعید بود گفتم

ماهان _

:ماهان با مکت گفت

جان دلم؟ _

:بالین لحن و کلامش دلم هری ریخت، هول زده گفتم

هیچی چیزی نیست، من برم فعلا _

قهقهه اش بلند شد و خدا حافظی کرد بعد قطع کردن گوشی ام بلند شدم، به طرف سرویس بهداشتی روانه شدم؛ بعد انجام کارهای مربوطه و وضو گرفتن بیرون اومدم و نماز صبح رو به قضا خوندم، دلم ناآروم بود کاش زودتر از خواب بیدار می شدم تا نماز ... به قضا نره

!جلوی میز آرایشی ام ایستادم یکم به خودم می رسیدم بد نبود

کرم مرطوب کننده رو روی پوست صورتم زدم و بعد اون کرم سفید کننده رو برداشتم و با دقت به پوست صورتم مالوندم و یک دستش کردم، رژلب جگری مایل به قرمز رو برداشتم و دست و ... دل بازانه روی لبم کشیدم، لبم رو گوشتی تر نشون می داد

خط چشم رو گربه ای کشیدم و ریمل رو به چشمم زدم برای اتمام ... کار فیکس کننده رو به صورتم پاشوندم تا آرایشم بد ریخت نشه

توی کمد مانتوی جگری‌ام که چند وجب بالای زانوام بود رو تنم
 کردم و برای این‌که کمرم رو اندامی‌تر و باریک‌تر نشون بده
 کمر بندش رو بستم، کیف مربعی و هم‌رنگ مانتوام رو برداشتم و
 چند وسیله که لازم می‌شد رو توش جا دادم، کفش و روسری و
 شلوار جذب سیاهم رو بیرون آوردم همین‌که پوشیدمشون صدای
 :گوشی‌ام بلند شد ماهان زنگ می‌زد اتصال رو زدم

آیناز آماده‌ای؟ _

آره کجایی؟ _

جلوی در خونتون _

باشه منم الان میام _

...کیفم رو برداشتم و بدون جمع کردن اتاقم بیرون اومدم

از پله‌ها پایین رفتم، با دیدن فرد رو به روام حرصم گرفت اینم
 می‌خواد بیاد؟! ولی از طرفی هم خوش‌حال بودم و دلم براش تنگ
 ...شده بود

[25.06.19 22:35]

به طرف سامیار رفتم دلم بر اش تنگ شده بود، دلم برای کسی که
...مثل برادر پشتم بود یه ذره شده بود

!وای سامی _

:خودم رو توی بغلش رها کردم، صداش رو شنیدم

خوبی خواهری؟ شنیدم می‌خوای عروس شی، بی‌معرفت الان _
!باید با خبر بشم؟

اوه سامی _

بغض صداش حس می‌شد و این بغض صداش به یه نفر ختم می‌شد
اون هم "نور" بود، امروز سالگرد فوتش بود از سامیار جدا شدم و
به چشم‌های مشک‌اش که در اثر گریه قرمز شده بود خیره شدم

چیه دیدن داره؟ _

دیدن خر صفا داره _

بااین حرفم بلافاصله به طرفم هجوم آورد، وقت رو تلف نکردم و
:سریع به طرف در خروجی دویدم و هم‌زمان داد زدم

...مامان جون من رفتم، فعلا _

سرعتم رو بیشتر کردم، به در حیاط رسیدم به پشت سرم نگاه
:کردم، سامیار دنبالم بود با خنده گفتم

هه هه الان اگه تونستی من رو بگیر _

با سرعت به جلو برگشتم، ماهان دقیقاً پشت سرم بود و با تعجب به من خیره شده بود، چون تعجب کرده بود و سرعت من هم زیاد بود... بهش خوردم، ماهان تعادلش بهم خورد باهم افتادیم

روی بدن عضوله‌ای ماهان جا خوش کرده بودم گرمای بدنش بهم القا می‌شد و دمای بدن من هم بالا می‌رفت، بدنش تب دار بود و... من رو توی خوشی غرق می‌کرد

با خجالت سرم رو بلند کردم، با دیدن چشم‌هایش دلم لرزید، از نزدیک خوشتیپ تر و جذاب تر بود زیر لب زمزمه کردم
تو چقدر خوشتیپی، چشمت منو آتیش می‌زنه چه رازیه که _
اگر فترت شدم؟

مسخ چشمش شده بودم و حرف‌هایی که به زبون می‌آوردم دست... خودم نبود

حالت چشم‌های ماهان تغییر کرده بود، با صدای قهقهه‌ی سامیار و نگین هول زده خواستم بلند بشم ولی با پیچ خوردن پام بازم روی ماهان افتادم، صدای آخ ماهان به گوشم رسید و بازم صدای سامیار
و نگین بلند شد، سامیار گفت

وای وای زن و شوهر صحنه‌های عشقولانه رو شروع کردن _
باین حرف سامیار خواستم سرم رو به سمتش برگردانم ولی... چون به ماهان نزدیک بودم لبم به لبش خورد
...بدنم شل شد و

[25.06.19 22:35]

61

قلبم تند تند می‌زد، صدای تپش قلب ماهان نیز به گوشم می‌خورد،
بدنم لرزش نامحسوسی داشت و از این نزدیکی حالم دگرگون
می‌شد، اما به خودم اومدم و عذاب وجدان توی وجودم سرازیر شد
عذاب وجدان از این‌که ماهان محرم من نبود، این نزدیکی گناه بود
!نبود؟

خیلی‌ها می‌گن دو قلب بهم پیوند بخوره بدون عقد هم محرم هم‌دیگه
!هستن، ولی نه

این حرف‌رو اصلاً قبول ندارم، اون فعلاً محرم من نبود، نه
!...نبود

از روی ماهان سرخ شده بلند شدم ماهان هم سریع بلند شد و توی
...فکر فرو رفت

به نگین و سامیار نگاه کردم، از خنده قرمز شده بودن و اشک
:شوق توی چشمشون پدیدار شده بود با حرص مشهود گفتم

!کوفت، رو آب بخندید _

:بااین حرفم بازم خندیدن ماهان با خنده گفت

اه خانمم رو اذیت نکنین _

لبم رو بین دندونم کشیدم و از حس خوشی محکم دندونم رو روی
لبم فشار دادم، درد عمیقی توی لبم حس می‌شد ولی حس خوشی که
... با حرف ماهان توی وجودم لبریز شد قوی‌تر از هر چیزی بود

:سامیار گفت

قبل این‌که خانم تو بشه خواهر من بود _

:ماهان خندید و گفت

خدا این خانم رو قبل این‌که خواهر تو باشه به من داده، اصلا _
!... آیناز از اول دنیا برای من بوده

امروز چه حرف‌ها که نمی‌زد، انگار می‌خواست من رو بیشتر از
... این محسور خودش بکنه

بعد کمی بحث سامیار و ماهان، سوار ماشین‌ها شدیم

نگین و سامی باهم، من و ماهان باهم‌دیگه راه افتادیم. به اعتماد بین
ماهان و سامیار فکر کردم، چقدر راحت ناموسشون رو پیش هم
... تنها می‌ذارن

توجه فکری هستی؟ _

!هیچی، الان کجا می‌ریم ماهان؟ _

می‌ریم یه جای مشتی برای مراسم نامزدیمون بگیریم _

چقدر خندیدم، منظورم کجاست؟ کدوم خیابان؟ _

حالا می‌بینی گلم _

هوف باشه _

...روی حس کنجکاوای ام سرپوش گذاشتم و به صندلی تکیه دادم

[25.06.19 22:35]

62

...ماهان بی خیال می روند و سامی هم پشت سرما می اومد

!خب آیناز خانوم رسیدیم _

.اوه من رو به شیک ترین هتل تهران آورده بود

"هتل اسپیناس پالاس"

اسپیناس پالاس با قرار گرفتن در منطقه ی شمال تهران مانند «
جواهری نهان در یک بهشت آرام نگاه ها را به خود خیره می کند.
این هتل با در نظر گرفتن انتظارات متفاوت، خدمات لوکس
متفاوتی را ارائه می دهد. همچنین، طراحی این هتل با استفاده از
معماری معاصر و متأثر از معماری حیرت انگیز گذشته، سلیقه
های همه ی سنین را در نظر گرفته است. شاید به همین خاطر
باشد که اسم آن را "کاخ" انتخاب کرده اند. علاوه بر این، به
عنوان یکی از بهترین ساختمان های موجود در تهران، این کاخ

چشم نواز شامل یک لابی باشکوه، فضاهاى عمومى شگرف و
 «مخصوصا اتاق هاى مجهز و استاندارد مى باشد

از ورودى باشکوه هتل گذشتیم، با ورودمون چند خدمه جلو اومدن
 :و روبه ماهاى گفتن

!سلام خوش اومدين، بفرماييد تو سالن _

يکى از اون ها مارو راهنمايى کرد، همين که وارد شدیم دهنم
 ...اندازه ی غار باز شد البته نگین هم با دیدن اين مکان تعجب کرد

واقعا باشکوه بود و از اين که قرار باشه مراسم نامزدى ام اين جا
 برگزار بشه هيچان داشتم؛ سالن نماى سلطنتى داشت و با هر
 سلیقه اى جور بود

دور تا دور سالن، ميز گرد و صندلى هاى مربعى چيده شده بود و
 وسط همه ی اون ها يه ميز گرد و چهار صندلى مربعى جا خوش
 ...کرده بودن و گل هاى زرد روى ميزها خودنمايى مى کرد

:با ذوق و شوق گفتم

!واى ماهاى اين جا عاليه _

:ماهاى لبخندى زد و گفت

!همين جا رو مى گيريم _

:رو به مردى که فکر کنم مدير هتل بود گفت

!واسه ی پنجشنبه بعدى، اين جا رو رزرو مى کنيم _

اين جا در اختيار خودتونه _

ماهان تشکری کرد و گفت

فردا برای هماهنگی و کارهای مربوطه بهتون سر می‌زنم _

بعد خداحافظی سرسری از هتل خارج شدیم

صدای ماهان هواس هممون رو جمع کرد

الان که جای مراسم مشخص شده، بریم یه پاساژ لباس‌هارو هم _
!اوکی کنیم؟

همه باهم گفتیم

.آره بریم _

سامیار با لحن شوخی گفت

نه که توی انتخاب جا برای نامزدی‌تون زیاد دخالت کردیم اینم _
!روش

همه با حرف سامی خنده روی لبامون آشکار شد و به طرف
ماشین‌ها راه افتادیم، ماهان به مامانم و گلچهره جون زنگ زد و
...قرار شد ما چهار نفر تنها به خرید لباس نامزدی بریم

[25.06.19 22:35]

ماهان جلوی یه پاساژ توقف کرد. به ساختمون خیره شدم "مرکز
"خرید تجاری پالادیوم

از ماشین پیاده شدیم و وارد پاساژ شدیم، توی پاساژ مردم زیادی
در حال خرید بودن، به طبقه‌ای که لباس مجلسی گذاشته بودن پا تند
...کردیم. شونه به شونه راه می‌رفتیم

چند تا مغازه رو گشتیم ولی چیزی که باب میل‌مون باشه رو پیدا
...نکردیم، خواستیم برگردیم ولی با دیدن یه لباس چشمم برق زد
!وای عالی بود

لباس دکلته‌ی پولکی زرد، پولک‌های زردش نور رو بازتاب می‌داد
و جلوه‌ای خاص رو به لباس القا می‌کرد، اطراف دلکته سنگ کار
...شده بود و هرکسی رو محسور خودش می‌کرد

:با ذوق به لباس اشاره کردم و گفتم

!وای ماهان، اون لباس عالیه _

هر سه تاشون به مغازه‌ای که اشاره کردم نگاه کردن، نگین خندید
:و گفت

.خداروشکر بد سلیقه نیستی _

!برو بابا از من با سلیقه تر توی دنیا نیست _

.آره تو راست می‌گی _

ماهان و سامی نظاره گر حرف ما بودن، ماهان تو گلو خندید و
گفت:

اگه اجازه بدین بریم لباس رو امتحان کنیم _

...سری تکهون دادیم و به طرف مغازه راه افتادیم

با وردمون یه دختر و پسر جوونی به سمت ما برگشتن، هردوشون بلند شدن و با لبخند گفتن

!بفرمایید _

:ماهان به لباس اشاره کرد و گفت

این لباسو میارین؟ _

:پسر گفت

!حتما، صبر کنید لطفا _

پسر رفت و عین اون لباس رو آورد، توی این تایم نگین هم به ...لباس ها خیره بود

لباس رو از فروشنده گرفتم و به طرف اتاق پرو رفتم، لباس هام رو از تنم در آوردم و بدون اتلاف وقت لباس مجلسی رو تنم کردم، به !آینه نگاه کردم؛ واقعا عالی بود

...فیت تنم بود و به بدنم چسبیده بود

:با صدای در اتاق پرو چشم از آینه برداشتم و گفتم

هان؟ _

:نگین با صدای آرومی گفت

آیناز در رو باز کن، بدو بدو تا ماهان هواسش نیست _

در رو تا نصفه باز کردم نگین با مشاهده‌ی در نیمه باز داخل شد،
چون اتاق پرو بیش از حد کوچیک بود باعث شده بود بهم
چسبیدیم، نگین با لحن لاتی گفت

جون، خانم شماره بدم قبول می‌کنی؟ _

اه گمشو _

با صدای ماهان قبض روح شدم

اون جا چی کار می‌کنین؟ آیناز در رو باز کن لباس رو تو تنت _
ببینم

اخم رو پیشونی‌ام جا خوش کرد و گفتم

!نوچ باید شب نامزدی این لباسو تو تنم ببینی _

حرصی گفت

در رو باز کن _

نه باز نمی‌کنم _

!آیناز _

جونم؟ _

جوابی نداد، روبه نگین گفتم

می‌خوام لباسو از تنم در بیارم برو بیرون دیگه _

باشه حالا نمی‌خورمت که _

!نگین _

باشه بابا همچین مالیم نیستی بشینم نگاهت کنم _

چشمم رو توی حدقه چرخوندم، نگین مثل دزد ها از اتاق بیرون رفت من هم با حوصله لباس رو از تنم در آوردم حالا خوبه زییش جوری بود که خودمم می‌تونستم باز و بسته‌اش کنم و نیازی به بقیه نبود. بعد پوشیدن لباس‌هام ماکسی رو توی دستم گرفتم و از اتاق ...پرو خارج شدم

[25.06.19 22:35]

64

ماهان بالاخم نگاه‌ی از سرتا پا بهم انداخت و با لودگی گفت
اندازه‌ت بود؟ _

منم متقابلا اخم کردم و گفتم

آره اندازه‌مه _

سری تکون داد و روبه فروشنده گفت

همینو می‌بریم _

نگین روبه ماهان گفت

پس خودت چی؟ _

:ماهان به من نگاهی انداخت و با دهن کجی گفت
 مال خودمو برداشتم توی مراسم رونمایی می‌کنم _
 نگین ریز خندید، ماهان مثل بچه‌ها لج کرده بود و برای نگین هم
 !جالب بود کوه یخ و لج کردن؟
 ...باهم از دکان بیرون اومدیم؛ کفش و چند تا خرت و پرت خریدیم
 ساعت از دو بعد از ظهر گذشته بود و همه خسته و کوفته بودیم،
 :ماهان با صدای خسته‌ای گفت
 .بریم رستوران یه کوفتی بخوریم _
 .همه با اشتیاق حرفش رو تایید کردیم
 سوار ماشین شدم، ماهان وسیله‌هارو توی ماشین جاسازی کرد و
 :سوار شد، نگاهی به من انداخت، چشم‌هاش رو ریز کرد و گفت
 !لباتو چرا انقدر سرخ کردی؟ _
 هان؟ _
 تقریباً روی من خم شد و توی داشبورد یه آینه کوچولو و ناز در
 :آورد و جلوی صورتم قرارش داد و با صدای تحلیل رفته‌ای گفت
 !لباتو ببین _
 خب؟ _
 :صداش یکم بالا رفت
 !لعنتی این همه رژلبو چرا مالیدی به لبات؟ _

وای ماهان یعنی تو از صبح ندیدی اش؟ _

توجه نکردم _

اوه ما کی باشیم آقا بهمون توجه کنه _

:ماهان عصبی غرید

یه دستمال بردار کم رنگش کن _

بهش دست نمی زنم _

:عصبی تر از قبل گفت

پاک می کنی یانه؟ _

:سرتق و لجباز گفتم

نه پاک نمی کنم _

نمی کنی؟ _

نه _

باشه _

فکر کردم بیخیال شده ولی با کاری که انجام داد از تعجب شاخ در
...آورد

:یه دستمال کاغذی آورد و با حرص روی لبم کشید و زمزمه کرد

این رژلبو باید تو خلوتمون بزنی، نمی خوام کسی حتی بهت _
نگاهی بندازه

:با صدای کلافه ای ادامه داد

چرا پاک نمی‌شه؟ _

بیستو چهار ساعته‌است _

:کمی بهم نگاه کرد و گفت

چجوری پاک می‌شه حالا؟ _

خندیدم و برای این‌که بتونه یکم پاک کنه لبم رو با زبونم خیس کردم، بااین کارم ماهان از حرکت ایستاد و به من خیره شد، چشم‌هاش پایین رفت و روی لبم مکث کرد، چشم‌هاش رو روی هم گذاشت و با حرص گفت

.این یه هفته کی تموم می‌شه خدا داند _

...از این همه عجولیش خنده روی لبم اومد

یه هفته سریع تموم شد و الان توی آرایشگاه زیر دست آرایش‌گر دارم جون می‌دم، حس کردم سرم داره از جاش کنده می‌شه، با لحن پر از حرصی گفتم

.وای سرم کنده شد یکم یواش تر بکش _

!باشه خانم صبر کنین فقط این سنجاقو می‌زنم تمومه _

باشه _

:سنجاق رو محکم توی سرم فرو کرد و گفت

.خب عروس خانوم تموم شد _

...آخیش راحت شدم

با هیجان بلند شدم، با دیدن خودم توی آینه ی قدی شک زده شدم،
...!یعنی این من بودم؟

[25.06.19 22:35]

65

ابرو های دختر ونه‌ام رو با مهارت کشیده بودن و طراوت ویژه‌ای
...به صورتم بخشیده بود

.آرایشم زیبا و ملایم بود و به دلم می‌نشست

گلچهره جون و مامان با دیدنم ماشااللهی گفتن، مامان با صورت
آرایش کرده‌اش جوون تر بنظر می‌رسید جلو اومد بوسه‌ای روی
پیشانی‌ام کاشت و با صدایی لرزان گفت

چقدر خوشگل شدی دختر مامان، انشالله بخت مثل خودت _
خوشگل و بی‌نقص باشه

سرم رو پایین انداختم، از شور و هیجان سر از پا نمی‌شناختم،
مامان من رو در آغوش گرفت و محکم بویید و من چقدر عاشق این
...مهر مادری بودم

:بعد از مامان گلچهره جون اومد و گفت

چشم بد ازت دور باشه، انشالله خوشبخت بشی عروس گلم _

با لحن عروس دلم غنچ رفت. خدایا یعنی بزودی زن ماهان می‌شم
!و امروز مراسم نامزدیمونه؟

...هنوزم باورم نمی‌شد چقدر زود گذشت

نگین هم جلو اومد؛ لباس گل‌بهی روشن زیبا، جنسش از کیپور بود،
!ساده و شیک

چشمش رو جوری آرایش کرده بودن که به ظاهر ملایم بود ولی
چشم‌هایش رو بزرگ و بادومی نشون می‌داد، موی سرش رو فر
درشت کرده بودن و تاج سری که روش با گل تزئین شده بود رو
...روی سرش تنظیم کرده بودن

آرایش چشمش به تمیزی روش کار شده بود و رژلب گل‌بهی
هم‌رنگ لباسش به لبش ساییده بود

:تو بغلم خزید و گفت

.خیلی خوش‌حالم زن‌داداشم شدی، دوست دارم آیناز جونم _

:لبخندی زدم و اروم گفتم

!منم دوست دارم _

:با صدای آرایشگر از هم جداشدیم

.آقا دوما د اومد _

...هول زده از نگین جدا شدم و به در آرایشگاه خیره شدم

.با ورود ماهان، کل کشیدن زن‌ها بلند شد

!از شدت هیجان دست و دلم لرزید مثل همیشه تک و خاص بود
 کت و شلوار مشکی ساده توی تنش جا خوش کرده بود، دستمال
 سفیدی که توی جیبش بیرون زده بود با آستین‌هاش مچ شده بود و
 هردو رنگ سفیدی رو به خودشون گرفته بودن، با لبخندی جذاب
 :جلو اومد و گل طلایی رو جلوم گرفت و زمزمه کرد
 !گل برای گل _

دلم غنچ رفت و هزار تا کارخونه‌ی قند سازی توی دلم آب شد. دلم
 می‌خواست بپریم توی بغل عضوله‌ایش و همون‌جا تکون نخورم
 ...ولی نمی‌شد

:آرایش‌گر جلو اومد و گفت

انعام ما چی می‌شه آقا دوما؟ _

ماهان یه تروال پنجاه تومنی توی جیبش در آورد و به آرایش‌گر
 :داد، آرایش‌گر با دیدن تروال پنجاه تومنی ذوق کرد و گفت
 .انشالله خوشبخت بشین _

:ماهان تشکری کرد و روبه گلچهره جون و مامان گفت

.سامیار این‌جاست منتظرتونه، منو آیناز هم یه دور می‌زنیم _

لبم رو گاز گرفتم، اوه خدای من ماهان الان شوهر شرعی و
 !...قانونی من بود

به دیروز فکر کردم، وقتی برای عقد به محضر رفتیم، اون لحظه
 ...که بله رو گفتیم بهترین لحظه ی دنیا بود

با صدای ماهان به خودم او مدم
 آیناز آیناز، کجایی عه آیناز _
 ها چی شد؟ _
 هیچی بیا اونا رفتن تو هنوز اینجایی _
 به اطراف نگاه کردم کسی نبود؛ منگ گفتم
 اوه راست می‌گی _
 با دیدن لب قرمزم اخم ریزی روی پیشونی‌اش جا خوش کرد و
 :مغرور گفت
 نه انگار حرف حالیت نیست باید جور دیگه حالیت کنم _
 ...بعد این حرفش خم شد و

[25.06.19 22:35]

66

لبش روی لبم لغزید، با حس گرمی لب‌هاش حس خوبی توی
 وجودم پخش شد. طعم عشق می‌داد، حس عشق و محبت توی
 ...وجودم پر شد و لذت وجودم رو فرا گرفت
 :ازم جدا شد و با مزه گفت

چه طعمی، حالا رژلبتو بازم بزن پاک شده _

به لبش نگاه کردم دور لبش قرمز شده بود و رژلبم روی لبش
نمایان بود. غش غش خندیدم، با اخم نگاه کرد و گفت

چیه می‌خندی؟ _

خنده‌امو خوردم و گفتم

توی آینه یه نگاه به خودت بنداز _

خم شد و به آینه نگاه کرد، با دیدن خودش به سمت من برگشت و
گفت:

خوبه حالا گفتم چیه مثل روانیا می‌خنده _

خودتی روانی _

باشه زود رژلبتو بزن و بریم دور دور _

بعد حرفش چشمکی زد، با چشکمش دلم ضعف رفت و شل و وا
رفته گفتم

اگه می‌خوای بازم بزنم، چرا پاکش کردی؟ _

سؤال نپرس خودتو آماده کن _

:حرصی بهش نگاه کردم و گفتم

باشه _

!رژلبم رو توی کیفم بیرون آوردم و جلوی آینه به لبم مالوندمش

کارم تموم شد، به ماهان نگاهی انداختم، دور لبش پاک شده بود و
به من خیره شده بود

بریم؟ _

آره _

دستم رو توی دستش فشرد و باهم از آرایشگاهی که توش پلاس
شده بودیم و صاحب آرایشگاه بخاطر راحتی ما بیرون رفته بودن
...خارج شدیم

[25.06.19 22:35]

67

از آرایشگاه خارج شدیم، با خارج شدنمون ماشین ماهان رو جلو
روم دیدم، گل‌های رنگارنگ طبیعی روی ماشین خودنمایی می‌کرد
و جلوه‌ی شیکی به ماشین بخشیده بود. ماهان جلو رفت و در رو
برام باز کرد و گفت:

بفرمایید بانوی گل _

لبخند روی لبم ظاهر شد و مقداری خم شدم و تشکری کردم ولی
باصدای یه مرد توی جام میخکوب شدم

عالی و طبیعی بود، بهترین فیلم می‌شه _

با تعجب به سمت صدا برگشتم؛ یه زن و مرد ایستاده بودن و
 !فیلم برداری می کردن خب آیناز خانوم بازم سوپرایز شدی
 انگار باید راجع به زندگی ام فقط سوپرایز شم و توش دخیل نباشم
 ...!عجبا

به ماهان نگاهی انداختم مغرور ایستاده بود واقعا دلم می خواست
 بپریم کولش و دونه دونه موهاش رو بکنم ولی آخه کی دلش میاد تا
 !من دومی اش باشم؟

:برخلاف میل باطنی ام اخم کردم و گفتم
 واقعا که، الان شاید من کار نامعقولی انجام دادم تو نباید یه چیز _
 بگی؟

:ماهان تو گلو خندید و گفت
 اولا زن و شوهریم، دوما تو و کار نامعقول؟ سومای این جورى _
 بهتر بود
 اره دیگه منم آدمم و با شوهرم کار نامعقول زیاد می تونم انجام _
 بدم.

:خنده اش گرفت و خم شد و زیر گوشم نجوا گونه گفت
 کار نامعقولو بعد مراسم بهم نشون بده باشه آیناز خانوم؟ _
 تازه به خودم اومدم چه حرفی پروندم، خودم رو به کوچه ی
 معروف علی چپ زدم و سوار ماشین شدم ماهان قهقهه ای زد و
 گفت:

پیاده شو باید از این صحنه هم فیلمبرداری بشه _

ای بابا ماهان حس ندارم _

پیاده شو دیگه _

پوف کلافه‌ای کشیدم با این کفش‌ها سخت بود چرا درک نمی‌کنن؟
...از دامن بلند لباس هم نگم بهتره

از ماشین پیاده شدم و از اول خانمانه و با کمک ماهان سوار
ماشین شدیم. ماهان هم سوار شد، باکاری که انجام داد از تعجب
...دهنم باز موند

[25.06.19 22:35]

68

دستم رو تو دست‌های مردونه‌اش گرفتم و بوسه‌ای روی دستم
:کاشت و زمزمه کرد

به زندگی‌ام خوش اومدی خانوم کوچولو _

دلم از این ابراز علاقه‌اش ضعف رفت، چقدر این لحظه هارو
دوست دارم، از ته قلبم آرزو می‌کنم هیچ‌وقت هیچ‌وقت تنهام نذاره
و خدا اون‌رو ازم نگیره، من دیوانه‌وار عاشق این مرد بودم،
...استارت رو زد و به قول خودش پی خوش‌گذرونی‌هامون رفتیم

دستم هنوز توی دست ماهان بود و خنده توی صورت هردوتامون
 مشهود بود از کنار هرکسی رد می شدیم نگاهشون رومون زوم
 می شد و صدای بوق بلند می شد و حس خوبی رو در من به وجود
 می آورد.

حس شادی، استرس، اضطراب و عشق توی وجودم غوطه ور بود
 ماهان صدای موزیک رو بالا برد و باهاش می خوند و من توی
 ...صدای بم و مردونه اش گم و سرگردون شدم

...آدم و حوا من و تو _"

...لیلی و مجنون من و تو

...شیرین و فرهاد من و تو

...آزاده و بهرام من و تو

...سلیم و میترا من و تو

....یوسف و زلیخا من و تو

...رودابه و زال من و تو

..."منیژه و بیژن من و تو

«مهدی احمدوند من و تو»

تلفن ماهان زنگ خورد، دست های مردونه اش از دستم رها شد و
 گوشی رو کنار گوشش قرار داد، صدای بم و مردونه اش توی
 فضای ماشین پخش شد

جانم مادر؟ _

_....

_ باشد

_.....

_ گفتم که چشم باشد فعلا

:گوشی رو قطع کرد و گفت

_ تو مراسم همه منتظر ما هستن باید بریم

_!باشد بریم

_ بعدا جبران می‌کنم آیناز

_ .باشد عزیزم الان نریم بد می‌شه

...ماهان پیچید و به طرف هتل رفت

[25.06.19 22:35]

69

جلوی هتل ایستاد، ماشین رو خاموش کرد و از ماشین پیاده شد.
 ماشین رو دور زد و در سمت من رو باز کرد

فیلم بردار شروع به فیلم گرفتن کرد، دستم رو توی دست ماهان گذاشتم و از ماشین پیاده شدم، ماهان روی دستم رو بوسید و باهم به داخل هتل رفتیم و بماند که فیلم بردار چقدر می‌گفت

«!این جوری راه برید، این جوری راه نرید _»

«عروس خانم یکم به دوماً نزدیک شو _»

«از اون زاویه راه نرید _»

ماهان انقدر حرصی شد که تاقت نیاورد و گفت

!اصلاً این فیلمو نمی‌خوایم دیوونه شدم _

خانومی که همراه فیلم بردار بود گفت

وای فرزام راست می‌گن، منم از دستت عاصی شدم _

فرزام خندید و گفت

من تسلیمم _

بقیه ی راه رو آروم طی کردیم. با ورودمون به سالن با تعداد

...زیادی روبه رو شدیم

با دیدن ما صدای کف زدن و سوت، بلند شد. ذوق کردم خیلی

.باحال بود ما ایستاده بودیم اون‌ها هم شادی می‌کردن

دست تو دست هم جلو تر رفتیم، مامان جلو اومد و اسپند رو

جلوی ما گرفت و درحالی که اسپند رو جلوی صورتمون گرفته

بود گفت

ماشالله چشم بد ازتون دور باشه، چشم حسود بترکه خوشبخت _
شین عزیزای دلم

ماهان از مامان تشکر کرد و باهم ربوسی کردن، به طرف جایگاه
...عروس و دوماه رفتیم و روی صندلی ها نشستیم

به محض نشستمون سامی، نگین، آرش و مهناز پیشمون اومدن
:آرش که همون استاد خودمون بود گفت

شماهم قاطی مرغا شدین _

برو بابا حسود _

:آرش در جواب ماهان گفت

ها حسود؟ ماهم می‌خوایم قاطی جوجه‌ها شیم _

!با حرف آرش نگین بلافاصله قرمر شد، نگین و قرمز شدن؟ عجب

:نگین شیطان جلو اومد جوری که فقط من بشنوم گفت

.داداشم چجوری تا دوماه دیگه تحمل کنه؟ جیگر شدی توله _

:خندیدم و گفتم

.چجوری نمی‌خواد که، به راحتی تحمل می‌کنه _

:خندید و گفت

.اوهم واسه همین توی آرایشگاه هم رحم نکردین _

:چیزی برام نموند برای همین گفتم

!خجالت بکش دید زدن حرامه دختر خوب _

:خندید و گفت

حالا یه نظر حلالِ حلاله _

:یکم بهش نگاه انداختم و باتاسف گفتم

چشم چرون بدبخت _

قهقه‌ای زد، ماهان به سمت ما برگشت و با چشم فهموند چیه منم
شونه‌ای به معنی هیچی بالا انداختم و باصدای مهناز توجهم بهش
جلب شد

هی چتونه؟ انگار بی من خوشین _

:نگین خندید و گفت

بیا جلو _

:مهناز دامن لباس بلندش رو توی دستش گرفت و جلو اومد

چیه می‌خندین؟ _

هیچی داریم بحث آرایشگاه رو می‌کنیم _

:مهناز که با حرف نگین کنجکاو شده بود پرسید

!چه بحثی؟ _

نگین از سر تا ته پیاز رو بدون حذف جزئیات برای مهناز بازگو
کرد. با لحن تند و مملو از شوخی گفتم

!زهرمار، ساکت شین خودتونم می‌بینم _

وای وای ترسیدیم _

...بهشون نگاهی انداختم با کار ماهان توجهم بهش جلب شد

[25.06.19 22:35]

70

دست گرم و مردونه‌اش رو روی دست ظریف و کوچیکم گذاشت
:و روبه آرش گفت

!بدبختی چیه؟ والا من این پرنسس کنارم باشه خوشبخت ترینم _

از سر ذوق می‌خواستم بلند شم و بندری برقصم، بعد کمی گفت و
گو بچه‌ها هر چهارتاشون متفرق شدن بعد از اون‌ها فامیل‌های
...هردوتامون اومدن و آرزوی خوشبختی کردن

گروه ارکستر صداشون توی مغزم اکو می‌شد، بعد کمی نشستن
آقایون به طرف غذا خوری رفتن تا غذا رو صرف کنن

.خانم‌ها هم اون وسط قر کمرشون رو خالی می‌کردن

با صدای ماهان چشم از مهمون‌ها گرفتم و شش دنگ هواسم رو به
:ماهان سپردم

تو فکری خانومی _

نه داشتم به جمعیت نگاه می‌کردم _

لبخند جذابی زد بهش خیره شدم و چشم ازش برنداشتم، ماهان با
شیطنت گفت:

نگاه داره؟ _

دیدن خر صفا داره _

:یکم بهم نگاه کرد و گفت

!حساب این زبون درازت رو می‌رسم _

باجه _

بالاخره آقایون بیرون اومدن و خانم‌ها به طرف غذا خوری
...رفتند

دوتا از خدمه ها غذای مارو آوردن فیلم بردار هم داشت از غذا
...خوردن ما فیلم می‌گرفت

غذارو با مشقت فراوانی تموم کردیم و سر جامون نشستیم، با
:صدای ارکستر توجهمون جلب شد

.نوبتی هم باشه نوبت عروس و دوماده _

:جیغ و سوت همه بلند شد و تکرار می‌کردن

.عروس و دوماد باید برقصن _

:ماهان دستم رو گرفت و گفت

.تا نرقصیم کچلمون می‌کنن _

با ناز خندیدم، باهم به سمت پیست رقص رفتیم، خواننده شروع به
خوندن کرد و ما هم همراه ریتم آهنگ تکیه می‌خوردیم و دست و
...جیغ همه بالا رفته بود

ماهان دستش رو روی کمرم گذاشت و بوسه‌ای داغ و پر از عشق
رو روی سرم کاشت با این کارش، داد و هوار بیشتر از قبل اوج
...!گرفت و این یعنی ته خوشبختی

:لبخند از روی لبم پاک نمی‌شد، ماهان در گوشم آهسته گفت
.این لبخند همیشه روی لبات باشه تا زندگیم رو روال باشه _

...این بار لبخندی پررنگ تر زدم
...آره زندگی یعنی عشق من و ماهان
...این حس یعنی اوج خوشبختی و عاشقی
!ما اینیم

...به همه ثابت می‌کنیم عشق و خوشبختی هست
...وجود ماهان باعث غرورمه، ماهان مثل کوه پشتمه
چشم‌هام رو بستم و توی لذت و خوشی فرو رفتم، لذتی که فقط با
!وجود ماهان برام ممکن بود
مهمون‌ها کمی دیگه رقصیدن و تا هلاک نشدن دست از رقص
برداشتن.
...از همه خداحافظی کردیم و فقط اقوام نزدیک موندن

[25.06.19 22:35]

71

اقوام نزدیک عزم رفتن کردن

همه رفتن ماهم بعد یه تشکر از هتل خارج شدیم. سامیار و نگین،
مامان و بابا و محسن خان و گلچهره جون کنارمون ایستاده بودن،
نگین گفت:

خب الان کجا بریم؟ _

سامی خندید و گفت:

درسته ساعت دوازده شبه ولی الان تهران گردی بهترین _
گزینه‌ست

نگین خندید و گفت:

موافقم _

سامی روبه هم گفت:

نظر بقیه چیه بریم؟ _

مامان خسته و کسل گفت:

شما جوونا برید بگردید ماهم بر میگردیم خونه‌هامون _

گلچهره جون از حرف مامان خوش حال شد و با زبون بی زبونی
حرفش رو تایید کرد، بابا و محسن خان هم انگار خسته بودن چون
بی چون و چرا پذیرفتن

:محسن خان گفت

هرجا می‌رید مواظب خودتون باشید _

:ماهان با غرور گفت

باشه پدر، شما نگران نباشین _

...سری تگون دادن و بعد کلی سفارش و خداحافظی رفتن

حالا ما چهار نفر مونده بودیم، سامی و نگین سوار ماشین شدن،
ماهم به سمت ماشین خودمون راه افتادیم

:باورودمون به ماشین ماهان گفت

بانوی من عجب دلبری‌هایی می‌کردی _

:با خنده‌ای پر از عشوه و عشق گفتم

!وای ماهان، چی داری می‌گی؟ کی دلبری کردم؟ _

همین الانم داری دلبری می‌کنی هواست نیست؟ _

...لبم رو گاز گرفتم، با حرف ماهان سرخ و سفید شدم

:ماهان خندید و با صدای بمی گفت

.حیف که این‌جا جاش نیست _

از این حرفش دلم قیلی ویلی رفت، چی از این حرف اونم از جانب
معشوق که محرمتم هست جذاب تره؟

مغزم قفل شد، چیزی دست خودم نبود و از فرط عشق با چهره ای
پر از ذوق خواستم حس قلبی‌ام رو ابراز کنم ولی قبل این‌که لب از
هم باز کنم صدای بوق متوالی و پی در پی ماشین از جا پریدم و
...حس عاشقونه رو از وجودم پروند

دستم رو روی قلبم فشردم تند تند می‌زد و خودش رو به قفسه ی
سینه‌ام می‌کوباند، از یه طرف از عطش ماهان و از طرفی دیگه
از استرسی که بهم وارد شده بود قلبم ناآروم می‌زد

ماهان نگران بهم چشم دوخت

چی شد آیناز؟ _

چ... چی؟ هیچی چی شد؟ _

هیچی _

از آینه بغل به پشت سرمون نگاه کردم، ماشین سامی خودنمایی
می‌کرد خب انگار کسی بجز سامیار انقدر مردم آزار نیست

ماهان خندید و گفت

بخاطر صدای بوق انقدر ترسیدی کوچولو؟ _

نه خب تو فکر بودم _

مرموز گفت

تو چه فکری؟ _

شونه‌ای بالا انداختم، با صدای زنگ گوشی‌ام چشم از ماهان
 برداشتم و دکمه‌ی اتصال رو زدم
 :صدای نگین توی گوشی پخش شد
 اون‌جا چخبره؟ چرا راه نمی‌افتین وای مارو این‌جا علاف کردین _
 باشه خو الان راه می‌افتیم دیگه _
 باشه عجله کنین که داره خوابمون می‌بره _
 :بدون خداحافظی گوشی رو قطع کردم و به ماهان گفتم
 راه بی‌افتیم صداشون در اومد _
 هرچی شما بگی خانومم _
 دلم ضعف رفت، ماهان پا روی گاز گذاشت و با سرعت تمام
 ...روند

[25.06.19 22:35]

72

به حلقه‌ی توی دستم خیره شدم، در حین سادگی خیلی شیک بود و
 به دلم می‌نشست

به حلقه‌ی ماهان نگاه کردم، حلقه‌اش توی انگشت‌های مردونه و کشیده‌اش خودنمایی می‌کرد.

دستش رو روی دنده گذاشت و من هم دستم رو روی دست ماهان گذاشتم بااین کارم نگاهی بهم انداخت و با رضایت خندید.

توی کوچه‌های تاریک و خفناک تهران می‌روندیم، نصف شب بود و همه جا توی سکوت و ظلمت تاریکی فرو رفته بود ماشین‌های متعددی می‌گذشتن و بسیار انگشت‌شمار و معدود بودن.

ماهان برگردیم خونه؟ _

به بام تهران نریم؟ _

قراره اون‌جا بریم؟ _

:سری تکون داد با خوشی گفتم

اوم باشه بریم _

به بام تهران رفتیم، از این‌جا کل تهران زیر پامون بود و زیبایی و بزرگی تهران رو به رخ می‌کشید.

:سامی جلو اومد و گفت

نظرتون چیه یه آهنگ بذاریم؟ _

خودت یه چیزی بذار دیگه _

سامی سرش رو تکون داد و به طرف ماشین رفت، با روشن کردن پخش صدای بهنام بانی تو محوطه پخش شد

نه نمی‌شه از تو دست کشید و بدون تو نفس کشید و نمی‌شه بی _
تو زندگی کرد

مگه کسی هست با عشقم بتونه بد شه از این همه علاقه رد شه
نمیشه آخه بچگی کرد

مگه دسته توئه دیوونه دیگه اخماتو واکن منو عشقم صدا کن توی
چشمام نگاه کن

دیوونه دیگه دارم هواتو دلم آرومه با تو نبینم گریه هاتو
دیوونه دیگه اخماتو واکن منو عشقم صدا کن تویه چشمام نگاه کن
دیوونه دیگه دارم هواتو دلم آرومه با تو نبینم گریه هاتو
فقط یادت نره شدی عشقه کسی که از همه عاشقتره

اینو یادت نره عشقم فقط با من بخند دیگه چشمانو رو دور و بری
هاتم ببند آره با من بخند

فقط جایی نرو میدونی دل ندارم دیگه تنهایی نرو

"بهنام بانی اخماتو واکن"

دیگه جایی نرو فقط عشقم فقط با من بمون نذار هیچ چیزی بندازه
...جدایی بینمون آره با من بمون

بعد کلی شوخی و خنده به ساعت نگاه می‌کردیم و در کمال تعجب
:ساعت دو شب بود، نگین خمیازه‌ی بلند بالایی کشید و گفت

.وای برگردیم _

...هممون خسته سری تگون دادیم عزم برگشتن کردیم

[25.06.19 22:35]

73

ماهان جلوی خونه ایستاد، از هردوشون خداحافظی کردم و وارد
حیاط شدم همیشه نصف شب از این حیاط می ترسیدم؛ همه جا
تاریک بود و پرنده پر نمی زد حالا آقا سامی بجای این که به
خونه نره و بامن بیاد به جایی بر می خوره؟

با ترس و لرز در ورودی رو باز کردم و سلانه سلانه از راهرو
گذشتم با این لباس و کفش چطور نیفتادم خدامی دونه

چشم هام از زور خستگی و بی خوابی روی هم می افتاد شب
...نامزدی این بود خدا برای شب عروسی به دادم برسه

بعد کندن لباس هام و شستن صورتم روی تخت دراز کشیدم از
شدت خستگی همین که سرم رو روی بالش گذاشتم خوابم برد و
...به دنیای بی خبری و راحتی پرتاب شدم

نور شدیدی به چشمم خورد ولی انقدر خسته بودم که حس باز
کردن چشمم رو نداشتم

...پتو رو روی سرم کشیدم و به ادامه ی خوابم پرداختم

با حس دست موجود گنده‌ای روی بازو هام از ترس سخته کردم،
سریع چشمم رو باز کردم با دیدن ماهان نفس آسوده‌ای کشیدم و
گفتم:

بالاجازه ی کی اومدی تو اتاقم؟ _

نگاه تیزی بهم انداخت و گفت

چیزی گفتم؟ _

نه، تو چیزی شنیدی؟ _

نه _

خوبه _

آیناز _

جانم؟ _

بیا بغلم بدو بدو _

با خنده توی بغلش خزیدم؛ سرم رو روی سینه‌ی ستبرش گذاشتم و
چشم هام روی هم قرار گرفتن، دستم رو دور کمر مردونه و پهنش
... حلقه کردم البته ناگفته نماند که دستم بزور بهم گره می خورد

... همون‌جا توی بغلش آرامش گرفتم

انرژی تازه‌ای بود، به راستی که حضرت یار فقط خودش حضرت
یاره

...! حضرت یار این دل دیوونه

[25.06.19 22:35]

74

:با صدای مامان از آغوش گرم و پر از امنیت ماهان دل کندم

آیناز، دخترم _

جانم مامان؟ _

بیاین صبحونه بخورین _

باشه چشم _

پوف کلافه‌ای کشیدم و به ماهان نگاه کردم، روی من زوم کرده

:بود یکی از ابرو هام رو بالا دادم و گفتم

ها چیه؟ خوشکل ندیدی؟ _

نه دیدم ولی دختر زشت ندیده بودم _

اخمی کردم و زیر لب پرویی نثارش کردم، حالا هی من سکوت

!...می‌کنم این یخچال پرو می‌شه هی دل غافل

با حالت قهر از ماهان رو برگردوندم، با دستش چونه‌ام رو گرفت

:و سرم رو به طرف خودش برگردوند، زمزمه کرد

تو چشم‌ام نگاه کن _

:چشم رو روی هم فشردم و گفتم

نمی‌خوام _

!چشم‌هاتو باز کن _

.گفتم باز نمی‌کنم _

:چونه‌ام رو فشرد یکم دردم گرفت و زیر لب غرید

!گفتم باز کن _

:آروم چشم رو باز کردم و گفتم

چیه؟ _

الان قهری؟ _

هوم برو پیش دخترای خوشکلی که دورت هستن _

:خندید و با صدای پر از خنده گفت

الان حسادت کردی؟ _

:اخمی کردم و گفتم

نه اصلا _

آره دیگه بگو حسادتت گل کرد _

!باشه حسودی کردم چون تو الان شوهر منی _

با حس خیس و گرم شدن لب‌هام به خودم لرزیدم حرکت لبش رو،

روی لبم احساس به واضحی احساس می‌کردم و دل مجنونم رو

...پیشون تر می‌کرد

:ازم فاصله گرفت و گفت

.پاشو صورتتو بشور بعد از صبحونه بیرون می‌ریم _

کجا؟ _

.بلند شو دیگه _

!باشه چشم _

از جام بلند شدم اون موقع تازه فهمیدم چجوری جلوی ماهان مانور
...دادم

[25.06.19 22:35]

75

تاب و شلوارک صورتی‌ام به بدنم چسبیده بود و بدنم رو کامل
نمایان کرده بود از خجالت چشمم رو بستم و دستم رو محافظ خودم
:قرار دادم، سریع و بی وقفه گفتم

ماهان برو بیرون چرا بالین وضع نشستی منو زیر نظر _
می‌گیری؟

:ماهان با جدیت گفت

تو زنی چرا زیر نظر نگیرم؟ _

خواستم چیزی بگم ولی دیدم راست می‌گه واسه‌ی همین بی صدا به
...سرویس رفتم و کارهای مربوطه رو انجام دادم

از سرویس بیرون اومدم ماهان نبود پس حتما رفته صبحونه
بخوره.

صورتم رو از آب پاک کردم و از اتاق پایین رفتم.
با هر قدم نزدیک شدنم به آشپزخونه صداها واضح تر می‌شد
پسرم دانشگاه آیناز از فردا شروع می‌شه؟ _

بله دلناز خانوم خودم میام دنبالش _

:این بار بابا گفت

آیناز هنوز بیدار نشده؟ _

:قبل این که کسی جواب بده گفتم

بیدار شدم بابا جون، صبح بخیر _

.صبح بخیر دخترم _

به طرف میز صبحونه رفتم و به محتویات نگاه کردم همه چیز
روی میز خودنمایی می‌کرد، روی صندلی کنار ماهان نشستم و
...صبحونه‌ی مفصلی که مادر جان آماده کرده بود رو خوردم

بریم؟ _

:قبل این که حرفی بزنم مامان گفت

!کجا پسرم؟ تو که چیزی نخوردی _

ممنون خونه هم صبحونه خوردم _

باشه نوش جوننت _

:مامان روبه من ادامه داد

دخترم یه چایی برای بابات و ماهان بیار بعد برو حاضر شو _
برید بیرون

.سری تگون دادم و چایی رو ریختم و برای بابا و ماهان آوردم
هر دو تشکر کردن، به طرف اتاقم دویدم همین که خودم رو حاضر
کردم به نشیمن رفتم و به ماهانی که سرگرم حرف زدن با پدرم
بود گفتم:

!آماده‌ام _

:بابا گفت

.برید مواظب خودتون باشید _

:ماهان گفت

چشم، ممنون فعلا خدانگهدار _

...از مامان و بابا خداحافظی کردیم و از خونه خارج شدیم

[25.06.19 22:35]

76

دستم رو توی دست ماهان گذاشتم و گفتم

کجا می‌ریم؟ _

نمی‌دونم بیا حالا _

سری تکون دادم مهم نبود کجا بریم مهم این بود که الان کنار
...حضرت یار راه می‌رم و گرمای دستش من رو به وجد میاره
سوار ماشین شدیم، ماهان می‌روند و من توی فکر ماهان غوطه‌ور
بودم.

به چی نگاه می‌کنی؟ _

به هیچی _

الان من هیچی‌ام؟ _

هیچی هیچی که نه _

پس چی؟ _

پیچ پیچی _

!دخترم دخترای قدیم _

:خندیدم و گفتم

!پسرم پسرهای قدیم _

:سری تکون داد و با خنده گفت

بله بله _

بله و بلا _

:از سکوت ماشین خسته شدم بی حوصله و کلافه گفتم

.وای ماهان یه آهنگی کوفتی چیزی بذار حوصله‌ام سررفت _

!من آهنگ بذارم دیگه نمی‌تونم صدای نفس‌هات رو گوش بدم _

دلم ضعف رفت، سکوت رو جایز دونستم، به بیرون نگاه کردم؛
تعداد زیادی مردم در حال رفت و آمد بودن

ظاهر هر کس با دیگری فرق می‌کرد، یه نفر خوشحال یه نفر
...غمگین

نفس عمیقی کشیدم، می‌خواستم ماهان اعتراف کنه و اگه دوستم
:داره ابراز کنه پس روبه ماهان گفتم

ماهان _

جانم؟ _

این مراسم خاستگاری چجوری به ذهنت رسید؟ _

چی شد یهو به این موضوع فکر کردی؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

نمی‌دونم، دوست دارم راجع به این تصمیم یهویی بیشتر بدونم _

شب ازدواج بهت می‌گم _

:با لجاجت گفتم

!الان بگو _

:لبخندی زد و گفت

آیناز؟ _

.این آیناز گفتن یعنی ساکت باش، چیزی بهت نمی‌گم راهی نیست

:سکوت رو جایز دونستم و گفتم

!باشه ولی اون شب نگی من می‌دونم تو _

:تو گلو خندید و گفت

چی کار می‌کنی کوچولو؟ _

نمی‌دونم _

من بگم؟ _

آره بگو _

یه نی‌نی تحویل می‌دی _

بااین حرفش گونه‌ام ملتهب شد پرویی نثارش کردم و از شدت

:خجالت چیزی به زبونم نیومد، با صدای خوشی گفت

.ای جانم خجالت کشید _

همه مثل تو پرو نیستن جناب _

:سری تکون داد و گفت

بله بله خانم خجالتی _

:ماهان بعد چند مین گفت

!توی فکر بیا بیرون و یه نگاهی به بیرون بنداز _
سرم رو بلند کردم با دیدن شهربازی جیغی از سر ذوق کشیدم و
گفتم:
وای عاشقتم به مولا _
خندید و گفت:
می‌دونم _
از این حرفش حرصم گرفت بالاخم گفتم
دلتو خوش نکن از سر ذوق گفتم _
بادش خوابید و ناراحت شد بی حوصله گفت
.پیاده شو بریم _
از ماشین پیاده شدیم، مثل جوجه اردک کنار ماهان راه می‌رفتم،
دستم رو توی دستش فشرد و این حس لذت بخش بود که وجودم رو
...فرا گرفت

[25.06.19 22:35]

مثل بچه‌هایی که می‌ترسن مامانشون رو گم کنن دست ماهان رو
فشار دادم و محکم گرفتم، ماهان آروم گفت

من که فرار نمی‌کنم کوچولو _

شاید فرار کردی آقا گرگه _

خندید و گفت

آقا گرگه عاشق خانم موشه‌ست _

ها؟ _

هیچی، خوبی؟ _

او هومی گفتم، این ابراز کردن‌های زیر پوستی برام جذاب و دل‌تو
برو بود، لبخندی از سر ذوق زدم و با حضرت یار بی حرف و
...توی سکوت مطلق همراه شدم و قدم زدم

کل روز خوش گذروندیم و سوار همه‌ی وسیله‌ها شدیم، دور از
هر غم و ناراحتی با خوشحالی همراه ماهان وقت رو گذروندیم
ساعت حدود یک و نیم ظهر بود از گشنگی دلم ضعف می‌رفت
:روبه ماهان وا رفته گفتم

ماهان گشمنه _

باشه فدات شم به رستوران بریم؟ _

.او هوم بریم _

باهم به طرف ماشین رفتیم خسته و کوفته بودم می‌خواستم همین‌جا
.بشینم و از فرط گرسنه‌گی زار بزنم

ماهان به طرف رستوان روند. به صندلی تکیه دادم خواب توی
وجودم لونه کرد، چشم هام رو روی هم گذاشتم و از گرسنگی و
... گرمای زیاد آسوده شدم

آیناز آیناز _

:با صدای خواب آلودی گفتم

هوم چیه؟ _

!بیدار شو الان وقت خوابیدنه؟ _

ناسلامتی دیروز مراسم نامزدیمون بود خسته ام بعدشم صبح _
!زود مثل بختک اومدی و بیدارم کردی

:ماهان کلافه گفت

بیا غذا تو بخور بعد بخواب _

تازه یادم اومد چقدر گشنه ام بود، چشمم رو باز کردم؛ با دیدن
... ماشین تعجب کردم و قهقهه ام توی ماشین پیچید

غذا روی پای ماهان چپه شده بود و شلوارش قرمز شده بود، آخه
دیزی رو توی ماشین میارن؟

ماهان از این که شلوارش قرمز شده بود حرص می خورد و این
خنده ی من موجب شد که بهونه به دست حضرت جان داده بشه و
:خودش رو خالی کنه

زهرمار چرا می خندی؟ اگه بیدار می شدی وضع لباس من این _
!نبود

با لحنی پر از خنده گفتم

خب آخه دیزی رو میارن توی ماشین؟ _

اییا و خوبی کن _

اچرا؟ _

با حرص نفسش رو بیرون داد و گفت

اگه نمی خوابیدی به رستوران می رفتیم نه این که غذای رستوان _
!رو بیارم این جا تا تو اذیت نشی

خندیدم و گفتم

!خب حالا چه اشکالی داره؟ وقتی رفتیم خونه می شوریشون _

آیناز حرف نزن وگرنه سرتو به دیوار می کوبونم _

.وای چه خشن ترسیدم _

:اخمی کرد و گفت

!برگردیم به حسابت می رسم _

:خواست ماشین رو روشن کنه سریع گفتم

.من گشتمه ماهان _

دندون رو جیگر بزار، انتظار داری بالین وضعیت برم غذا _
بگیرم؟

آره مگه چیه؟ _

ایه بار دیگه حرف بزنی کشتمت _

!خب گشتمه _

:نفسش رو پر صدا بیرون داد و گفت

.توی داشبرد بسکویت هست بخورش تا می‌ریم خونه _

سری تکون دادم از هیچی بهتر بود، دستم رو به سمت داشبرد
دراز کردم و بسکویت رو در آوردم، دلم ضعف می‌رفت و خیلی
!بیشتر از خیلی گشتمه‌ام بود

تکه‌ای از بیسکویت رو توی دهنم گذاشتم، حس شیرینی‌اش ضعف
دلم رو بهتر کرد، با هر جویدنش جون تازه‌ای می‌گرفتم تا حالا انقدر
...گشتمه‌ام نبود

توی یه چشم بهم زدنی بسکویت تموم شد ولی حس گرسنگی از
بدن من خارج نشد که نشد

ماهان سرعتش رو بیشتر کرد گویی گشتمه‌اش بود خب حق داره از
صبح چیزی نخورده بود البته اگه پشمکی که من بازور به خوردش
...دادم رو فاکتور بگیرم

:از این سرعتش عاصی شدم و کلافه گفتم

!ماهان آرام برو _

چیه می‌ترسی؟ _

نه، فقط چون چیزی نخوردم دلم ضعف می‌ره _

:خندید و گفت

من فدای دل ضعف رفتنای تو _

...ذوق کردم و به یه لبخند آروم اکتفا کردم

بالاخره به جلوی خونه‌ی ما رسیدیم، ماهان نگاه گذرای به کوچه انداخت وقتی از خلوت بودن کوچه اطمینان حاصل کرد از ماشین...پیاده شد، من هم بلافاصله پیاده شدم

اثر دیزی روی شلوارش توی ذوق می‌زد، توی کوچه پرنده هم پر نمی‌زد ماهان با سرعت وارد حیاط شد، من هم مثل جوجه اردک دنبالش راه افتادم ماهان با غرور همیشگی دستش رو توی جیب شلوارش فرو کرد و راه می‌رفت با دو خودم رو بهش رسوندم و گفتم:

صبر نکنی منم بیاما _

:من رو به سمت خودش کشید و گفت

کنارم جم نمی‌خوری _

بوسه ای روی سرم کاشت، با وجود این‌که قدم بلند بود باز هم به سر شونه‌اش نمی‌رسیدم. باهم به طرف خونه رفتیم و با باز شدن...در، وارد شدیم

مامان و بابا با دیدن شلوار ماهان کنجکاو سوال می‌پرسیدن و بماند...که چقدر خندیدم و ماهان حرص می‌خورد

.همراه ماهان با شوخی و خنده غدامون رو خوردیم

ماهان ساعت پنج به خونه‌ی خودشون برگشت و قرار بود چند...روز دیگه تاریخ عروسی رو مشخص کنیم

هرچه فاصله‌ی بین عروسی و نامزدی کمتر باشد به نفع
...! هر دو مونه

ساعت حول و حاشیه‌ی هشت شب بود که آیفون به صدا دراومد،
مامان گفت:

عزیزم ببین کیه _

چشم _

بلند شدم و به طرف اف اف رفتم، در رو باز کردم

... با دیدن افراد روبه‌رو ام از سر خوش‌حالی جیغی کشیدم

خیلی وقت بود مامان بزرگ و پدر بزرگ رو ندیده بودم و از این
... اومدنشون خرسند شدم

به طرف مامان بزرگ پا تند کردم و خودم رو به آغوش مملو از
:عشق سپردم توی این خوشی غرق شدم و با لذت گفتم

مامان بزرگ جونم، خوش اومدی _

مرسی دخترم، حالت خوبه خوشکل مامان بزرگ؟ _

بله مرسی _

به طرف بابابزرگ رفتم، روی گونه‌ام رو بوسید و منم متقابلاً
:گونه‌اش رو عمیق بوسیدم و گفتم

خوش اومدی بابابزرگ _

ممنون دخترم خوش باشی _

مامان و بابا از پدر بزرگ و مادر بزرگ استقبال کردن.

:عمو سیامک هم او آمده بود روبه عمو گفتم

!به به عمو چون از این طرفا؟ راه گم کردی؟ _

:عمو توی گلو خندید و آروم گفت

!امشب گفتم راهمرو گم کنم و پیام پیش یه دختر لوس _

اوه الان من لوسم؟ _

!شک نکن برادر زاده ی عزیزم _

.خندیدم و تعارف کردم بیاد توی خونه

همه توی نشیمن نشسته بودیم و درحال گفت و گو بودیم از هر

دری حرف می‌زدن.

ساعت یازده و نیم بود که عمو روبه مادر بزرگ و بابا بزرگ

:گفت

بریم خونه؟ منم فردا باید به بیمارستان برم داداش شاهین هم به _

.شرکت می‌ره

حالا انگار نه انگار من به دانشگاه می‌رم، مامان اشاره کرد میوه‌ها

رو بیارم همین که میوه رو خوردیم عزم رفتن کردن، بعد روانه

کردنشون به خونه برگشتیم انقدر خسته بودم که بدون جمع کردن

:ظرف میوه‌ها گفتم

مامان جون ببخشید بخدا خیلی خسته‌ام می‌شه خودت ظرفا رو _

بزاری توی ماشین ظرف‌شویی؟

برو عزیز مامان بخواب باید فردا برگردی دانشگاه _

باشه شبتون خوش زندگی های آیناز _

... با محبت شب بخیری گفتن و به طرف اتاقم رفتم

بعد عوض کردن لباس هام، روی تخت دراز کشیدم، بعد حدود یه هفته بازم به دانشگاه می رفتم تنها فرقش این بود که دیگه مجرد نبودم و الان جزء متاهلین به حساب می اومدم و حس تفاوت توی ... دلم رخنه کرده بود

... بیخیال این افکار شدم و خودم رو به دست خواب سپردم

آیناز دخترکم _

جانم مامان؟ _

بیدار شو عزیزم _

چشم الان _

از رخت خواب دل کردم و به طرف سرویس بهداشتی رفتم و کارهای مربوطه رو انجام دادم، مانتوام رو پوشیدم و با ضرافت و دقت آرایش ملایم و دخترانه ای کردم و طبق معمول بعد خوردن صبحونه و خداحافظی از مامان و بابا دنبال مهناز رفتم

جلوی خونشون ایستادم و توی ماشین منتظرش بودم

بعد گذشت چند دقیقه نگین از خونه خارج شد و به طرف ماشین اومد، سوار ماشین شد و خوشحال گفت

سلام خوبی؟ _

مرسی تو خوبی؟ _

قربونت، متاهلی بهت چسبیده‌ها _

خب؟ _

به جمال بی‌کمالت _

پرویی نثارش کردم و راه افتادم

نگین دستش رو دراز کرد و پخش رو روشن کرد، هم‌زمان بالین
:کارش صدای آهنگ توی ماشین طنین انداز شد

میدونم دیگه دوسم نداری

میری باز تنهام میزاری»

شدی از دست من فراری

میدونم تو دلت شکسته

شدی از دست من تو خسته

تو ولی نرو دوباره

آخه یه وقتا میشی تو تنها

یاد قدیما اشکات میریزه

من میدونم اگه نباشم

«دلت میگیره میشی دیوونه

"آهنگ فراری، استرلا و بهداد"

جلوی دانشگاه ترمز کردم و از ماشین پیاده شدیم.
به طرف دانشگاه رفتیم همه با تعجب به من نگاه می‌کردن و
احتمالا توی ذهنشون می‌گفتن
این دختره اصلا نبوده یهو چرا اومده و چجوری راهش _
"دادن؟"
بدون اهمیت دادن به اطرافم وارد کلاس شدم توی کلاس همه
برپا بود، صدای یکی از دخترها به گوشم رسید
!وای دخترا، استاد راد زن گرفته _
حنانه که به ماهان چشم داشت و زیادی نجسب بود فریاد مانند
گفت:
چی؟! زن گرفته؟ نه بابا شایعه‌ست _
مازیار شکم گنده‌اش رو به داخل فرستاد و با صدای کلفتش گفت
نه شایعه نیست، منم حلقه‌اش رو دیدم _
حنانه خانم نمی‌خواست قبول کنه برای همین انکار گونه گفت
نه! شاید مال خودش باشه و برای تنوع دستش کرده _
...باین حرفش قهقهه‌ای زدم، همه به طرفم برگشتند
روی صورتم زوم کرده بودن، حنانه سکوت رو شکست و گفت

!هر هر چرا می‌خندی؟ _

:بازم خندیدم و لابه لای خنده‌هام گفتم

هیچی عزیزم تو توی خیالاتت غوطه‌ور باش _

.با حرفم صورتش سرخ شد و کلاس رو هوا رفت

با نگاهم بهش فهموندم "تا تو باشی و به همسر من چشم نداشته
"باشی"

البته ها می‌دونم نوع نگاهم رو نفهمیده چون اصلا ماجرارو
نمی‌دونه

ساعت اول ماهان می‌اومد پس به طرف دو صندلی اول رفتم شکر
خدا کسی اون‌جا ننشسته بود، توی ردیف اول یکم به عشقم خیره
!می‌شدم به کجا بر می‌خورد؟ معلومه به هیچ‌جا

روی صندلی کنار مهناز منتظر ماهان بودم و انتظارم بالاخره به
پایان رسید و ماهان وارد کلاس شد، با ورودش همه بلند شدیم،
:سلامی کرد و با ابهت همیشگی‌اش گفت

!بفرمایید _

:همه‌گی نشستن، کیان ته کلاس گفت

استاد مبارکه _

ماهان لبخند آینه‌از کشی زد و تشکر کرد. حنا به خانم نجسب با ناز
گفت:

!اوا استاد شما نامزد کردین؟ _

ماهان در مقابل حرف حنانه با تحکم و اخم گفت:
 ایادم نمیاد اجازه داده باشم توی زندگی ام دخالت کنین _
 حنانه که بیش از حد قهوه‌ای شده بود سر جاش نشست و معذرت
 ...خواهی کرد
 بعد حضور و غیاب درس شروع شد و ماهان با صدای جذاب و
 ...گیراش روح و تن من رو به ناکجا آباد کشوند
 بالاخره درس تموم شد و خدا می‌دونه چه حرکتهای پر از ناز و
 غمزه رو برای جناب مانور می‌دادم و از چشم ماهان دور نمی‌موند
 ...و حالی به حولی می‌شد
 تایم این کلاس تموم شد، همه از جاشون بلند شدن و یکی یکی
 بیرون می‌رفتند و من انگار پاهام به زمین چسبیده بود و حتی زمین
 ...و زمان نمی‌خواست من از کلاس خارج بشم
 وقتی کلاس کاملاً خالی شد و باماهان تنها شدم به خودم اومدم؛
 آروم کیفم رو برداشتم و یه دفعه مثل جن دیده ها به طرف در
 دویدم. با یه حرکت از جا پرید و خودش رو به در چسبوند و در
 رو بست و شیطون گفت
 !کجا بانو؟ کارت دارم _
 بزاق دهانم رو قورت دادم و گفتم
 اه ماهان می‌خوام برم الان یکی میاد _
 به چشم خیره شد و با لجاجت گفت

!نچ بمون _

.کلاس خالی بود و صدای دانشجوها لحظه به لحظه دورتر می‌شد.
...خواستم حرفی بزنم ولی با کاری که ماهان کرد خشک شدم
دست داغش رو از روی چشم‌هام تا روی لب‌هام پایین کشید.
لرزیدم و داغ کردم

:دستش رو پس زدم و با لحنی پر از شوخی گفتم

وای وای چه استاد پررویی _

خندید و دستش رو دو طرف صورتم گذاشت و توی چشم‌هام نگاه
کرد و با آرامش گفت

این چشما مثل جنگل سبزن، تو مثل برگی مثل هوایی برام. از _
همون اولش همه سلول‌های بدنم تو رو فریاد می‌زد و فقط تورو
!می‌خوام

از سر عشق و ذوق لبخندی زدم ماهان که سکوتم رو دید جلو اومد
و فاصله‌ی بینمون رو به صفر رسوند

توی شیرینی و داغی لبش غرق بودم، ازش جدا شدم و فارغ از
جهان خودم رو به آغوش پر از امنیتش سپردم

:توی بغل تنومندش آروم گرفتم و گفتم

ماهان من برم؟ الان یکی میاد _

سری تکون داد و از جلوی در کنار رفت، با به یاد آوری نگین،
:نگران گفتم

ماهان نگین کجاست؟ _
 !مریضه، توی خونه لم داده _
 اهان باشه بعد دانشگاه یه سری بهش می‌زنم _
 باشه، زود برنگردی خونه‌ی خودتون، صبر کنی منم پیام _
 بعد حرفش چشمکی زد و قلب من رو از ریتم عادی به ریتم تند و
 ...کوبنده تغییر داد
 بوسه‌ای روی گونه‌اش کاشتم و با سرعت و خیلی عادی از کلاس
 بیرون زدم، خوب بود توی سالن زیاد شلوغ نبود و تونستم بدون
 .جلب توجه به بوفه برم
 .با دیدن مهنار کنار آرش کنجکاو جلو رفتم
 مثل کاراگاه‌ها آروم و یواش جلو می‌رفتم، هرچه قدم به جلو
 .برمی‌داشتم صداشون واضح تر می‌شد
 ...با شنیدن صدای آرش اول تعجب کردم ولی بعدش خنده‌ام گرفت
 :آرش به چشم مهنار خیره شد و آروم گفت
 !دوست دارم این مدت بگذره تا بهت برسم _
 .می‌گذره _
 پس کی؟ _
 :بی مقدمه و قبل از این‌که مهنار چیزی بگه جلو رفتم و گفتم
 !وقت گل نی استاد خسروی _

آرش شکه شده و مهنار خجالت زده و شرمگین به طرفم برگشتن،
 :لبخندی به پهنای صورتم روی لبم اومد و گفتم
 حال و احوال؟ خوبین؟ مهنار خانم چرا انقدر بی مقدمه؟ نباید به _
 !دوستت بگی؟ یه ندایی چیزی
 :مهنار بی خیال خجالت شد و بی پروا گفت
 !تو زیاد درمورد ماهان به من گفتی، والا حق داری _
 خب حالا از استاد جدا می‌شی یا بازم ازش سؤال داری؟ _
 !نه سؤال هام تموم شدن _
 با خنده سری تکون دادم و پرویی نثارش کردم دست مهنار رو
 .گرفتم و از بوفه خارج شدیم
 به طرف حیاط دانشگاه رفتیم، روی یه صندلی که زیر درخت بید
 :بود نشستیم روبه مهنار گفتم
 !حرف بزن منتظرم _
 :بهم نگاه کرد و گفت
 چی بگم؟ _
 ماجرای آرش رو _
 :سری تکون داد و گفت
 خب راستش، اوم... خب یه روز داشتم به مرکز خرید می‌رفتم _
 تا لباس مجلسی برای نامزدی تو بخرم توی اون مغازه آرش بود و

دوستش بیرون بود، دستم رو روی لباسی گذاشتم و به طرف اتاق
پرو رفتم و لباس رو پوشیدم، کم کم رابطمون شروع شد و توی
!نامزدی تو کار به خاستگاری کشید

:ابرویی بالا انداختم و باافتخار گفتم

!اوه پس همه چیز به واسطه‌ی من بوده _

:مهناز خندید و گفت

.آره بگی نگی _

خوبه پس _

اوهوم _

تایم آزاد تموم شد و باید به کلاس استاد بعدی می‌رفتیم و من چقدر
از این درس و معلمش متنفرم

:صدایی درونم فریاد زد

"!تو کلا از درس و استادهاش بدت میاد بجز آقا ماهان _"

.خندیدم و مهر تاییدی روی حرف درونم زدم

...از جامون بلند شدیم و به طرف کلاس رفتیم

روی دوتا صندلی نشستیم و منتظر استاد بودیم، استاد پس از کمی
تعطل وارد شد خوشبختانه از غیبت این چند روزم سؤالی نشد و
!مطمئن بودم که این کار هم زیر سر ماهانه

زمان زود سپری شد و بالاخره همه‌ی کلاس‌ها تموم شدن و زمان برگشتن به خونه بود.

مهناز با آرش بیرون رفت و من هم با سرعت به طرف خونه‌ی پدر! شوهر جان روندم

.یه بار نزدیک بود تصادف کنم ولی ختم به‌خیر شد

.جلوی خونشون پارک کردم و از ماشین پیاده شدم

.با احتیاط اف اف رو زدم در با تیکی باز شد

وارد خونه شدم، گلچهره جون جلوی در ایستاده بود و منتظر من بود.

جلو رفتم و سلامی کردم و جواب سلامم رو با یه سلام پر از...محبت گرفتم

این خونواده حس خوبی بهم منتقل می‌کردن و از این وضعم کاملاً راضی بودم!

:روبه گلچهره جون گفتم

گلچهره جون نگین کجاست؟ _

!اتاقشه، هنوزم می‌گی گلچهره جون؟ الان مادر شوهرتم _

:متفکر دستم رو به چونه‌ام کشیدم و گفتم

اوم مامان جون نگین کجاست؟ _

:خندید و گفت

قربون عروس خوشکلم برم، برو پیشش تو اتاقش مثل جنازه _
افتاده.

خندیدم و بعد از ببخشیدی به سمت اتاق نگین پا تند کردم. تقه‌ای به
:در زدم، نگین با صدای فوق العاده ضعیف گفت
!بیا تو _

:داخل رفتم با دیدنش گفتم

هی چته؟ _

وای آیناز حالم بده _

!هیچی نیست انگار به این زودیا از دستت راحت نمی‌شیم _

بالشت روی تختش رو بلند کرد و به طرفم پرتش کرد، بالشت به
شکم خورد و چون نرم بود حس درد نداشتم، نه‌چی کردم و
:گفتم

مثلا روبه موتی، بعد این کارارو می‌کنی؟ _

:نگین خندید و گفت

وای آیناز خدانکنه زبونتو گاز بگیر، راستی دانشگاه چی شد؟ _

هیچی فکر کنم داداشت اوکی می‌کنه _

!آره دیگه داداش خودمه _

.برو بابا داداش داداش گفتنات _

.زمان با شوخی و خنده گذشت

صدای اف اف بلند شد و پشت بندش صدای آروم ماهان رو به
:سختی شنیدم

سلام ننه خوبی؟ _

سلام پسرم خسته نباشی _

ممنون، آیناز اینجاست؟ _

.آره پیش نگینه _

:مکالمه شون تموم شد روبه نگین بی جون گفتم

!وای الان میاد _

:ماهان تقه ای به در زد و وارد شد، بی حوصله و گفت

سلام _

:کنجکاو از بی حالی اش گفتم

سلام خوبی؟ چرا بی حوصله و پکری؟ _

مرسی چیزی نیست _

:نگین روبه ماهان با لحن لوسی گفت

سلام داداشی جونم خوبی؟ _

تو بهتری؟ _

اوهوم مرسی _

:ماهان روبه من گفت

آیناز بیا کارت دارم _

چیکار؟ _

بیا دیگه _

باشه خب میام _

نگین شیطان به ما نگاه کرد و تخس گفت

چی شده داداش؟ این جا نمی تونی کارت رو انجام بدی؟ بخدا _
چشممو می بندما

ماهان نیمچه لبخندی زد و گفت

باز تو پرو شدی _

شبیه داداشم دیگه _

ماهان نج نچی کرد و دست من رو گرفت و گفت

خواهر تنهایی سر کن فعلا _

باشه ماهم تنهایی خوشیم حاجی _

ماهان سری تکون داد و منی که مثل مجسمه بی حرف ایستاده بودم
رو با خودش کشون کشون برد، اعتراض گونه گفتم

اوای دستمو از جاش کنیدی صبر کن خودم میام _

باشه _

دستم رو رها کرد و به طرف اتاقش رفتیم، حالا کارش بامن چی
بود خداداند

وارد اتاق شدیم، ماهان بعد کمی من من کردن و حرفش رو خوردن
بی مقدمه گفت:

ببین آیناز این مدت زیاد بیرون نرو و مواظب خودت باش، با _
خودم میایی دانشگاه و با خودم برمی گردی، کاری هم داری فقط و
!فقط به خودم می گی باشه؟

:از این حرفش منگ و گیج بهش خیره بودم و باهمون گجی ام گفتم
هوم چرا؟ اصلا چرا باید این همه خودم رو زندونی کنم؟ _

!اینو نپرس و بگو چشم _

.عه باشه قربان _

.خندید و آفرینی گفت

دلم نگران حرف ماهان بود و می خواستم بفهمم چه اتفاقی قراره
بیفته، توی همین فکرها بودم که توی آغوش گرم و محکم ماهان
...کشیده شدم و وجودم رو گرم کرد

آغوش امنش برام از هرچیزی توی دنیا مهم تره و به این موضوع
:ایمان دارم و خواهم داشت، زیر گوشم زمزمه وار گفت

!بشنوم یا ببینم بیرون رفتی من می دونم و تو _

.بعد حرفش چنگی به کمرم زد آخ ریزی گفتم

تو حال و هوای خودمون بودیم که در با شدت باز شد، با باز شدن
در سریع از ماهان جدا شدم و سرم رو پایین انداختم با صدای
:مضحک نگین نفس آسوده ای کشیدم

!جون جون، ببخشید لحظات عاشقونه و حساستونو بهم ریختم _

:پشت بندش خندید ماهان بالخم و باصدای تقریبا بلندی گفت

!چند بار گفتم بدون در زدن نیا تو اتاقم؟ _

:نگین که به وضوح ترسیده بود گفت

!م... من... چیز شد... ببخشید _

روبه ماهانی که عصبی شده بود و مطمئنا سرچشمه‌ی این

:عصبانیت نگین نبود گفتم

!چته ماهان؟ این چه برخوردیه؟ دیوونه شدی؟ _

:نگین با بغض و دلتنگی گفت

.ولش آیناز، این اگه منو دوست داشت که این برخوردو نمی‌کرد _

از این دل‌نازکیه نگین لبخندی روی لبم اومد ماهان که از رفتارش

پشیمون بود جلو رفت و سر نگین رو بوسید و با صدای بم و

:مردونه‌اش گفت

آخه خواهر خوشکلم مگه می‌شه تورو دوست نداشت؟ مگه غیر _

از تو نگین کوچولوی دیگه‌ای دارم؟

!اگه دوستم داشتی می‌رفتی برام خوراکی می‌خریدی _

:ماهان نچ نچی کرد و گفت

.توکه سواستفاده‌گر نبودی _

:نگین صداش رو بچه‌گونه کرد و گفت

خب دیگه خوراکی آشتی کنونه داداشی جونم _

:خندید و روبه من گفت

:خودتو آماده کن باهم بریم _

:خواستم اعتراض کنم ولی ماهان گفت

:گفتم میایی یعنی میایی _

:معارض گفتم

:ماهان _

بهم نگاهی انداخت و از این زورگویی اش حرصم در اومد، حس بیرون رفتن رو نداشتم و ماهان کلیک کرده بود که باهم بریم

بالاخره ماهان موفق شد و باهم بیرون رفتیم، عصبانیت توی دلم :رخنه کرده بود و بالاخر روی صندلی نشستم، ماهان گفت

:!اخم نکن آیناز، کاری نکن هردومون پیشمون بشیم _

این زورگویی و دیکتاتور بودنش اولین بار بود و از این ماهانی که روبهروام بود بیزار بود

...ماهان دستم رو توی دستش فشرد و راه افتاد

جلوی یه فروشگاه ایستاد، با ایستادنش از ماشین پیاده شدم و در :رو محکم به هم کوبیدم از ماشین پیاده شد و گفت

مرض داری؟ _

بهتوچه؟ _

عصبی‌ام نکن بد می‌بینی ها _

از لحن عصبی‌اش یکم ترسیدم ولی به‌روی مبارکم نیاوردم و به طرف فروشگاه رفتم، جلوی در فروشگاه چند تا پسر قرتی ایستاده بودند یکیشون گفت:

جون کوچولو برای یه شب چند می‌گیری؟ _

از این حرف بی‌شرمانه‌اش مثل لبو سرخ شدم صدای فوق العاده عصبی ماهان ر عشه به تتم انداخت

اچی گفتی حروم‌زاده؟ ناموس نداری مرتیکه بی ناموس _

ها به توجه چیکارشی؟ _

ماهان عصبی جلو رفت و یقه‌ی پسر رو گرفت و مشت محکمی به شکم پسر بی‌شرم زد و داد زد

می‌خوای بفهمی من کی‌ام؟ همسرشم همه کارشم حالا فهمیدی؟ _

ترسیده و ماتو مبهوت بهشون خیره شده بودم

دوتا پسری که ایستاده بودن جرأت نداشتن جلو برن، حق داشتن! هیکل ورزشکاری ماهان کجا و بدن نحیف و باریک اون‌ها کجا؟

ماهان مشت دیگه‌ای حواله‌ی صورت جوش جوشی پسر کرد و با عصبانیت و خشم گفت:

یه بار دیگه این‌ورا ببینمت یا مزاحمی خانم‌رو بکنی مادرت _
رو به عزات می‌شونم حله؟

پسر ترسیده سری تگون داد و دو پا داشت و دوپای دیگه قرض
...گرفت و پا به فرار گذاشتن

ماهان به سمت من برگشت، رگ گردنش متورم شده بود و
چشم‌هایش از خشم سرخ شده بود، ترسیدم حرفی بزنم پس جیکم در
!نیومد

ماهانی که از گوشش دود بلند می‌شد جلو اومد و با حرص و
:عصبانیت گفت

تا کی نمی‌تونی بفهمی؟ چرا خوب و بد رو از هم جدا نمی‌کنی؟ _
!اگه من نبودم چی کار می‌کردی ها؟

از حرفش یکه خوردم زبون توی دهنم نمی‌چرخید و هر حرف و
سخنی ازم سلب شده بود. از حرفش دلم شکست و عشق و عاشقی
برای چند لحظه از ذهن و قلبم پرید، قطره اشکی از چشمم چکید و
در پی اون اشک‌های بیشتری از چشمم سرازیر شد، دلم گرفت،
:پیرمردی جلو اومد و گفت

پسرم این چه رفتاریه با زنت می‌کنی؟ حیفه یه روز پشیمون _
!می‌شی ولی اون روز دیره این دختر که گناهی نداشت

به اطراف نگاهی انداختم مردم متعددی ایستاده بودن و تماشاگر این
.اتفاق بودن و گاهی زیر گوش همدیگه پیچ می‌کردن

آبرو ریزی بیشتر از این؟! جلوی این همه مردم تحقیرم کرد نابودم
کرد این حقم نبود، بود؟

ماهان از پیرمرد معذرت خواهی کرد دستم رو گرفت، این گرما
مثل قبل آرامش بخش نبود دیگه حس خوشی رو توی وجودم
!سرازیر نمی کرد

در ماشین رو باز کرد ذهنم قفل شده بود مطیع و بی حرف مثل یه
ربات توی ماشین رفتم، ماشین رو دور زد و سوار شد
با حرص دنده رو عوض کرد و راه افتاد

....فرمان رو محکم می فشرد و رانندگی می کرد

انگار تازه به خودم اومده باشم، برچسب روی لبم کنده شد درحالی
:که بغض توی گلویم سنگینی می کرد گفتم
!نگهدار ماهان می خوام پیاده شم _

!مثل آدم سرجات بشین تا خودم آدمت نکردم _

:با عصبانیت از حس تحقیر شدنم داد زدم

این صاحب مرده رو نگهدار، دیگه می خوام چی کار کنی ها؟ _
!جلوی اون همه تحقیرم کردی دیگه چی مونده؟ ازت متنفرم ماهان
:بلند تر از قبل داد زدم

!متنفرم _

متنفری بدرک به جهنم، چی کارت کنم؟ اشتباه رو می کنی و _
!زبون درازی ام می کنی؟
:هستریک خندیدم و گفتم

اشتباه؟ چه اشتباهی؟ من گفتم اون حرف بی‌شرمانه رو به زبون _
بیارن؟ آره؟

!حرفشونو نزن و ساکت باش _

نمی‌خوام ساکت باشم حرفیه؟ _

:با داد و فریاد گفتم

گفتم نگه‌دار نمی‌خوام برای یه لحظه هم ببینمت ازت بی‌زارم _
!ازت متنفرم

:ترمز شدیدی کرد و گفت

!دلعنتی می‌گم ساکت شو انقدر این حرفو به زبون نیار _

هه چیه ساکت باشم؟ مگه فکر نمی‌کنی پیش اون پسرا؟ پس _
!طبیعیه ازت متنفر باشم

با تو دهنی ماهان سکوت کردم درد توی سلول به سلول بدنم حس
کردم. از این خواری دلم به درد اومد مگه چی‌کارش کردم؟ پدرم
...از گل نازک تر بهم نمی‌گفت ولی الان

از ماشین پیاده شدم و با سرعت دویدم و جواب صدا زدن های
ماهان رو نمی‌دادم دنبال می‌اومد ولی برام مهم نبود، پاهام نیرو
گرفته بودن و حس خستگی ناپذیری توی وجودم جوونه زده بود

توی کوچه‌های پیچ در پیچ و باریکی رفتم تا ماهان گم کنه،
اشک‌هام تمومی نداشت و با قدرت فراوانی سرازیر می‌شدن

بالاخره ماهان گم کرد راه افتادم وقتی به اطراف نگاه کردم توی
کوچه‌ی تنگ و باریکی خودم رو یافتم. ترس رو توی تک تک
سلول‌های بدنم حس می‌کردم و موهای تنم سیخ شد.

همین طور اطراف رو می‌پاییدم و هواسم به پشت سرم نبود، کسی
رو پشت سرم حس کردم فکر کردم اشتباه می‌کنم اما با قرار گرفتن
دستمالی جلوی بینی‌ام به حسم ایمان آوردم.

دست و پا می‌زدم تا خودم رو نجات بدم ولی یه دست قوی و
...مردونه‌ای کمرم رو گرفته بود و این اجازه رو نمی‌داد

بدنم شل شد و سست شدم چشم‌هام روی هم افتاد و دیگه چیزی
...نفهمیدم

با حس آب یخ از عالم بی‌هوشی و غفلت فاصله گرفتم، سردی آب
تا مغز استخون‌هام نفوذ کرد گیج و منگ بودم، صدای خنده‌ی یه
زن توجهم رو جلب کرد سرم رو بالا گرفتم چهره‌اش آشنا بود
کجا دیدمش؟ هرکاری کردم یادم نیومد ولی چهره‌اش بدجور آشنا
!می‌زد

به چهره‌اش خیره شدم لب‌های گوشتی، چشم سیاه که توی صورتش
خودنمایی می‌کرد و بینی تقریباً گوشتی داشت و اصلاً به دل
نمی‌نشست.

!هوی دختر چیه نگاه می‌کنی؟ _

:عصبی و بالاخم گفتم

هوی تو کلاھت، من این جا چی کار می کنم؟ اصلا به چه جرأتی _
منو به این جا آوردین؟

:هستریک خندیدم و ادامه دادم

!بدبخت، بابام پیدات می کنه و روزگارت رو سیاه می کنه _
روبه رو ام نشست و موهام رو کشید، حس می کردم الان که پوست
:سرم جدا بشه دردش طاقت فرسا بود، زیر لب غرید

برای من بابا بابا نکن، کاری می کنم از زندگی اش پشیمون بشه _
!برو بابا بذار باد بیاد، یه فوت کنم باد می برتت _

:خندید و گفت

نه بابا، حالا یه فوت کن ببینم _

!زن بابا، اگه حس تورو داشتم که این جا نبودم _
!مثل مادرت زبون دراز و لجوجی ولی تورو آدمت می کنم _
!اگه تونستی آدم کن _

این جوریه؟ _

:پوزخندی زدم و گفتم

آره _

خوبه _

:از جاش بلند شد و داد زد

!حامد بیا تو _

با گفتن این حرفش یه پسر چهار شونه و قد بلند وارد شد، سبیل‌های پرپشتش لبش رو از معرض دید پوشش داده بود، بینی عقابی‌اش توی ذوق می‌زد، چشم‌های مشکی و بادامی‌اش تنها عضو زیبای صورتش بود. لباس مشکی پوشیده بود و مثل قاتل‌ها به من خیره شد.

اون خانم زیر لب و با شروری گفت:

!حامد کار خودته، بهش بفهمون "نسترن" کیه _

چشم رئیس، کاری می‌کنم وقتی اسم شما بیاد از ترس خودش _
!رو خیس کنه البته اگه تااون موقع زنده بمونه

بعد حرفش به من نگاه کرد و پوزخندی زد

ناباور به اون‌ها خیره شدم، از ترس و وحشت بغض کردم و گریه‌ام گرفت، سرم رو بالا دادم تا از جاری شدن اشک‌هام جلوی این سگ صفت ها جلوگیری کنم.

:نسترن روبه من گفت

!تنهاتون می‌دارم خوش‌بگذره خداحافظ _

توی هوا دستی تکون داد و سرخوش بیرون رفت

...حامد پوزخندی زد و جلو اومد

[25.06.19 22:35]

86

جلو اومد، لگدی به شکم زد انقدر محکم زد که روی زمین افتادم
دردش زیاد بود خیلی هم زیاد بود، جیکم در نیومد و صدام رو
توی گلوام خفه کردم

...در پی اون ضربه، ضربات محکم دیگه رو حواله‌ی شکم کرد
"ضربه" "ضربه" "ضربه"

تن و بدنم بی حس شده بود هجوم خون رو به سمت گلوام به
وضوح حس می‌کردم. سرفه های متعددم سر گرفت، با هر سرفه‌ام
خون بالا می‌اوردم. سوزش معده‌ام امونم رو برید

:بی رحم موهام رو کشید و زیر دندون کلید شده‌اش گفت
جیکت در بیاد بدتر از اینا سرت میاد، توکه نمی‌خوای آبروت _
!بره؟ بد کسی هم نیستی

بی جون بودم و توان حرف زدن ازم سلب شده بود
دلَم از درد، از حقارت و "ترس" پر بود، روی زمین پرتم کرد،
دستم خش برداشت و توی سرم درد عمیقی پیچید اما دردش از
معه و شکم بیشتر نبود

حامد از انباری بیرون رفت و نفس آسوده و پر دردی کشیدم.
خونی که اطراف دهنم بود رو با آستینم پاک کردم قطره اشکی از

چشم چکید، تن پر از دردم رو به دیوارهای کثیف و سرد انباری
 تکیه دادم کاش از ماهان جدا نمی‌شدم کاش به اون کوچه نمی‌رفتم
 هق هقم رو توی خودم خفه کردم نمی‌تونستم حتی تکون هم بخورم
 عجیب درد داشتم، دردم به حدی بود که بزرگترین آرزوم مردن
 و خلاص شدن از این فلاکت بود

به اطراف نگاهی انداختم؛ بشک‌های زنگ زده و فرسوده گوشه‌ای
 افتاده بودن، کف انباری از سیمان بود و سرمای زیادی رو بهم
 منتقل کرد

دست و پام بسته شده بود و جاشون درد می‌کرد مطمئنم زخم
 عمیقی برداشته

از درد و ضعف چشم‌هام رو بستم با بستن چشم‌هام حجم عظیمی از
 اشک روونه شد، الان فقط و فقط خوابیدن بهترم می‌کنه پس بی غم
 ...خوابیدم

!هی خونه‌ی خاله نیست که خوابیدی بیدار شو _

بدنم کوفته و کرخت بود. حامد بالا سرم با یه سینی ایستاده بود

:سینی رو جلوم گذاشت و گفت

:بخورش جون بگیری کارای زیادی داریم _

:خسته نالیدم

!چی از جونم می‌خواین؟ چی‌کارتون کردم؟ _

:پوزخندی زد و با لجاجت گفت

زیاد فضولی نکن خوشکله، وگرنه به ضررته _

!لعنت بهتون _

پوزخندی زد و ازم دور شد با خارج شدنش به محتوای سینی چشم
دو ختم

چندتا کوکو به همراه یه تکه نان توی سینی بود

به سختی لقمه های کوچک رو توی دهنم می داشتم. غدام تموم شد
ولی بازم گشنه ام بود

شمار ثانیه ها و دقیقه ها از دستم دررفته بود

...با صدای در انباری با ترس منتظر اومدنشون بودم

دانای_کل

نسترن بالاخره به خواسته اش رسیده بود و ناز پرورده ی شاهین را
اسیر چنگال زهر آگین خودش کرده بود

همه آشفته بودند، ماهان نقطه به نقطه ی تهران را گشت اما آینازش
آب شده بود و اثری ازش پیدا نمی شد

ماهان خود را مقصر می دانست؛ به اشک های دلدارش فکر می کرد
اشک هایی که معصومیت وجودی آیناز را نشان می داد، ماهان
لحظه ای که آیناز را گم کرد در ذهنش تجزیه تحلیل کرد

چرا باید آن لحظه عشقش را اسیر می‌کردند، از زمین و زمان
شاکی بود. آشفته و سرگردان قدم برمی‌داشت همه‌ی کلانتری‌ها و
بیمارستان‌ها را گشته بود اما آینازش را نیافت

از فکری که به ذهنش خطور کرد قلبش لرزید و برای هزارمین
بار خود را لعنت کرد

لعنت به دنیایی که چشم دیدن دو مرغ عاشق را ندارد اما جنگیدن
برای یافتن یار قدرت‌مند تر از هر چیزی توی این دنیای فانی
...! است

ماهان با قدم‌های لرزان به طرف ماشین رفت و سوار شد، به
طرف سردخانه راند

هنگامی که جلوی سردخانه ایستاد پنجه‌هایش یخ بسته بود و همه
وجودش پر از رعب و وحشت بود. سرش را روی فرمان ماشین
گذاشت و به لحظه‌ای که آیناز معصومانه به او زل زده بود فکر
کرد قطره اشکی میان چشم‌های مغرور و پر ابهتش سرازیر شد،
هق هقش سکوت غمگین ماشین را شکست، هق هق‌های مردانه‌اش
دل سنگ را آب می‌کرد

سرش را از روی فرمان برداشت و صورت خیشش را با دستمال
پاک کرد، دیگر وقتش بود که به سردخانه هم سر بزند و خود را
راحت کند اما مگر ساده و آسان بود؟ حرف زدنش کاری مملو از
...سهولت است اما حرف به عملش برسد دشوارترین کار دنیا است
از ماشین پیاده شد و با گام‌های لرزان خود را به سردخانه رساند

او را به طرف جسدهای مجهول راهنمایی کردند. هنگامی که وارد
اتاق شد با دیدن سه جسد ظریف و دخترانه بغض میان گلو اش
نشست دکتري که کنارش بود به جلو راهنمایی اش کرد
... ماهان با دست‌های لرزان ملحفه را از روی سر جسد برداشت

[25.06.19 22:35]

87

با برداشتن ملحفه نفس آسوده‌ای کشید
نوبت جسد دوم بود
هرچه می‌کرد دلش نمی‌خواست ملحفه را بردارد، اما دل را به
دریا زد و ملحفه را برداشت
با دیدن دخترک سوخته شده دلش ریش ریش شد، دلش برایش
سوخت
تمامی بدن و صورتش در اثر آتش سوزی سوخته و قرمز شده
بود، گوشت بدنش بیرون افتاده بود و دل هرکسی را به درد
می‌آورد
مطمئن بود که او آیناز خودش نبود زیرا ته چهره‌اش فرسنگ‌ها
فرسنگ با دختر چشم سبز آبی مجذوب کننده فرق داشت

آخرین جسد را از نظر گذراند اما هیچکدام آیناز او نبودند.
همه‌ی سردخانه‌های شهر را از نظر گذراند و آیناز را در هیچکدام
...از سردخانه‌ها نیافت و این یک دل‌گرمی برای دل دردمندش بود.
با فکری مشغول به خانه‌ی شاهین خان رفت.
آه چه شیونی برپا بود.

دلناز بانو از بس گریه کرده بود که هلاک شده بود و جانی در بدن
نداشت. شاهین خان کمرش خمیده شده بود و خود را لعنت می‌کرد
زن و مردی که روبه جسم نیمه جان آیناز قهقهه می‌زدن و پای
کوبی می‌کردند.

...اما آیناز

بی‌گناه زیر چنگال نسترن و حامد در حال جان دادن بود

!تن خسته‌اش دیگر توان نداشت، داشت؟

:باز هم تقدیر خندید و با خود گفت

اینم از امتحان کردن دو عاشق! آخرش به تلاش اون‌ها بستگی _"
"...داره، باز هم به هم می‌رسند یا

نسترن چه کسی بود و چه دشمنی‌ای با آیناز داشت؟

آینازی که آزارش به مورچه هم نمی‌رسد چرا با تن نیمه جان
...گوشه‌ی انباری کثیف و سرد دراز کشیده است

[25.06.19 22:35]

88

آیناز

:هر دو با هم وارد شدن و ر عشه به تنم انداختن، نسترن گفت

سلام موش کوچولو؟ دردت کمتر شده؟ _

موش خودتی و هفت جدت، بتوجه کم شده یانه؟ _

اوه اوه حامد باید ادبش کنیم نه؟ _

:حامد چندی خندید و گفت

این که صد البته، فقط چه بازی ای خوبه برایش؟ _

!نمی دونم یه تنبیه جانانه اوکیه _

آره _

.چشمکی حواله ی من کرد

چرا انقدر از شون می ترسیدم؟

چشم هام رو محکم روی هم گذاشتم و نفسم رو بیرون دادم. حامد و

نسترن هر لحظه بهم نزدیک تر می شدن.

صدای تالاپ تولوپ قلبم رو به وضوح حس می‌کردم و به گوش می‌رسید.

حامد اومد و طناب رو از دور مچم و پاهام باز کرد.

دور طناب‌ها کمی خونی شده بود، دور مچم زخم برداشته بود و سوزش بدی داشت.

زیر بغلم رو گرفت و بلندم کرد، بالین کارش درد عمیقی توی پام پیچید آخی گفتم، نسترن با شنیدن آخم سرخوش گفت

آخی دردت اومد؟ _

با نفرت نگاهی بهش انداختم، آدم تا چه حد می‌تونه عوضی باشه؟ نسترن جلو اومد و موهام رو توی دستش گرفت و با خودش کشید، بخاطر این‌که زیاد اذیت نشم مجبور بودم باهاش هم قدم بشم.

پاهام درد می‌کرد و سوزش زیادی داشت، شکم بخاطر ضربات دیروز درد طاقت فرسایی به همراه داشت موهام داشت از جاش کنده می‌شد، سرم در حال انفجار بود، به حال خودم غبطه خوردم.

جیغی کشیدم و گفتم

هی موهامو ول کن _

گوش ندادم بازم گفتم

آخ آخ حیوون با توام _

موهام رو ول کرد و سیلی محکمی به صورتم زد چون تعادل نداشتم و بدنم ضعیف و کوفته بود روی زمین افتادم زانوم درد

گرفت با عجز دستم رو روی زمین گذاشتم تا بلند شم حامد پاش رو
روی دستم گذاشت و محکم فشرد حس می‌کردم الان که استخون
دستم بشکنه لبم رو گاز گرفتم که مبادا صدام در بیاد و وحشی تر
بشن.

نسترن جلو اومد و موهام رو کشید و گفت:

الان وقت اینه که بفهمی نسترن کیه و این جا چی کار می‌کنی، _
ولی قبلش یه تنبیه کوچولو خوبه نه؟

:روبه حامد گفت

!حامد بیارش بیرون _

پاش رو با فشار محمکی از روی دستم برداشت مطمئنم
استخون‌های دستم شکسته، توان تگون دادن دستم رو نداشتم گریهام
:گرفت، حامد که متوجه بغض توی گلویم شد گفت

!زیاد مونده گریه کنی _

:پوزخندی زد و ترس توی دلم رخنه کرد

:به خودم توپیدم

" !اینا کسی نیستن که ازشون بترسی، خودتو جمع کن آیناز "

از انباری که ناقوس مرگم شده بود بیرون اومدم نور چشم‌هام رو
اذیت کرد از وقتی که اینجام کلا تو ناریکی بودم و الان نور به
شدت اذیت می‌کرد

...با صدای نسترن فاتحه‌ام رو خوندم

[25.06.19 22:35]

89

:با صدای نسترن فاتحه‌ام رو خوندم

!حامد بیارش این‌جا _

:حامد به جلو پرتم کرد و گفت

.دِ یالا برو _

:سرم رو به طرفش برگردوندم و گفتم

!مگه کوری می‌بینی دارم می‌رم _

بهم نگاهی انداخت و سری تکون داد فکر کردم بیخیالم شده اما

!زهی خیال باطل

.بازوم رو گرفت پیش نسترن رفتیم

!یه تخت آهنی گذاشته بودن، برای چی می‌خوان خداداند

به اطراف نگاهی انداختم، روی زمین آشغال ریخته بود و خالی از

.هر منظره‌ی زیبایی بود

!دراز بکش رو تخت _

:با صدای نسترن بی حس گفتم

برو بابا، این جا باید تو دراز بکشی نه من _

داد زد

زبون آدمیزاد حالی ات نیست؟ می گم دراز بکش یعنی دراز _
!بکش

بیخیال بهش نگاه کردم، اشاره ای به حامد کرد، این اشاره کافی بود تا حامد من رو هول بده، با ضرب روی تخت آهنی و سفت افتادم شکم درد گرفت تموم بدنم درد می کرد

دست و پام رو با طناب به تخت آهنی بستن، دستم سوزش بدی داشت

صدای نسترن سوهانی بر روی قلب و دلم بود

!حامد بیارش ببینیم طاقتش رو داره _

صدای پوزخند حامد روی مخم بود، سعی کردم به این مسئله که الان گیر دوتا ارازل افتادم، فکر نکنم

صدای قدم های حامد که داشت نزدیک می شد به گوشم رسید، حس نگاه کردن بهش رو نداشتم

نسترن جلو اومد با دیدن شلاق توی دستش ترسیده بهش خیره شدم
!نه

!من طاقت دردش رو ندارم

بدنم ضعیف بود و این برای من عمق فاجعه بود

چشم رو محکم بستم و ذهنم رو از هر چیزی خالی کردم
 آیناز باید تحمل کنی، ماهان پیدات می‌کنه، هیس ضعف نشون "
 " !نده دختر
 با آوردن اسم ماهان قلبم لرزید خدا می‌دونه چقدر دلتنگش بود
 ...یعنی الان
 با فرود اومدن شلاق روی پشتم جیغی کشیدم در پی اون ضربات
 ...بعدی
 با هر ضربه اوج درد و سوزش رو حس می‌کردم
 ضربه‌ی محکمی بهم زد که باعث شد از درد با فریاد اسم خدارو
 ...به زبون بیارم
 :با گریه و درد گفتم
 !از جونم چی می‌خوااین؟ شما کی هستین؟ چی‌کار به من دارین؟ _
 :نسترن قهقهه‌ای رعب انگیز سر داد و گفت
 دلت می‌خواد بفهمی؟ _
 از درد و سوزش بدنم نای حرف زدن نداشتم پس سری به معنی
 .آره تکنون دادم
 ...با دیدن عکس المعلم شروع کرد
 :با دیدن عکس المعلم شروع کرد

نوزده سال داشتیم هر سه تامون باهم دوست بودیم. اونم چه _
...دوستی

جوری بودیم که به جون هم قسم می‌خوردیم

:پوزخندی زد و ادامه داد

عاشق پسر شدم گذشت و گذشت تا یه روز رفتم و بهش _
اعتراف کردم

:قطره اشکی از چشمش چکید و با بغض ادامه داد

بهش اعتراف کردم ولی اون ردم کرد و به عشقم توجهی نکرد _
"فقط گفت" ما باهم دوستیم و این اشتباهه

.چونه‌اش لرزید نفسی کشید و از جاش بلند شد

جلو اومد و موهام رو گرفت و با عصبانیت و بغض تو صورتم
:غرید

وقتی این حرفو زد و ردم کرد افسرده شدم به خارج از کشور _
رفتم، وقتی برگشتم ازدواج کرده بودن و یه توله داشتن. از اون
روز از شاهین و دلناز متنفر شدم. به دنبال انتقام بودم و چه
انتقامی از عذاب دادن تک دخترشون بهتره؟

قهقهه‌ای زد و موهام رو ول کرد، شلاق رو بالا برد و روی تن و
بدنم فرود اومد

.جیغ زدم ناله کردم اما گوش نمی‌داد

لباس‌های تنم از رد شلاق پاره شده بودن و خون از پوستم
می‌چکید.

بالاخره دست از زدن برداشت و من مطمئن شدم که این زن تعادل
!روانی نداره

نای بلند شدن نداشتم قطره اشکی از چشمم سرازیر شد، همونجور
روی تخت بسته شده بودم و از درد نمی‌دونستم اطرافم چه خبره،
نمی‌دونم چی شد و چه‌جوری شد که پرده‌ی سیاهی جلوی چشم‌هام
...رو گرفت و از هوش رفتم

.صدا های اطرافم رو مبهم می‌شنیدم

من که گفتم این همه درد واسه این دختر زیاده، الان یه هفتس _
!بی‌هوشه

!بااین حرفش گیج زدم، یعنی ده روز این‌جام و کسی پیدام نکرده؟
خواستم از جام بلند شم که تموم بدنم تیر کشید دردش طاقت فرسا
بود.

:آخی گفتم که توجهشون بهم جلب شد، نسترن گفت

!بالاخره به‌هوش اومدی دخترِ خیره سر _

بهش نگاهی انداختم زبون توی دهنم نمی‌چرخید، با نفرت نگاهی
بهش انداختم، لباسم کثیف بود و بدنم سنگینی می‌کرد

حامد از انباری بیرون رفت، ولی کمی طول نکشید که با وحشت
...به داخل برگشت

[25.06.19 22:35]

عاشقانه

90

با حرف حامد انگار جونی دوباره بهم تزریق شده

!نسترن گاومون زایید، پ... پیدامون کردن _

:نسترن مثل جن زده‌ها بلند شد و با لکنت گفت

چ... چی؟ مطمئنی؟ ولی چجوری این‌جا رو پیدا کردن؟ نکنه _
 نکنه تو خبر دادی ها؟

:با صدای دادش حامد اخم کرد و گفت

!چی چی رو من لو دادم؟ پای خودمم گیره _

پس چجوری فهمیدن؟ _

با صدای آژیر پلیس هر دو وحشت زده به در خیره شدن از درد
 همون‌جا نشسته بودم ولی از خوشی سر از پا نمی‌شناختم. حامد
 :دست نسترن رو کشید و گفت

!باید از در پشتی بریم _

ولی در پشتی نمی‌شه _

!چرا؟ _

:ناامید گفت

چون راهی نداریم بیایم بیرون، بدتر گیر می‌افتیم _
 حامد نفس عصبی کشید با دیدن من که چشم‌هام پر از شادی و
 نشاط بود جلو اومد و ضربه‌ای به شکمم وارد کرد و گفت
 کپکت خروس می‌خونه؟ چیه؟ خوش‌حالی؟ باید مثل سگ تورو _
 ازد
 ...گم _

:با صدایی که از بیرون اومد ساکت شدم
 بیاید بیرون شما محاصره شدین! اگه نیاین و همکاری نکنید _
 !مجازاتون سنگین تر می‌شه
 :پوزخندی زدم و گفتم

!پیدام نمی‌کنن مگه نه نسترن؟ دیدی که پیدام کردن _
 آخی عجب رو مخش راه رفته بودم، در انباری با شدت باز شد،
 ماهان توی چهار چوب در ظاهر شد با دیدنش دلم لرزید، چقدر
 ظاهرش آشفته بود. مرد من برای نجاتم اومده بود، با غم به
 چشم‌های قهوه‌ایش خیره شدم انگار غم چشمم و درد درونم رو حس
 کرد.

:زیر لب به سختی زمزمه کردم
 !ماهان _

ماهان بهم چشم دوخت، اخمی میان ابروش نشست و چشم‌هاش
:قرمز شد، جلو رفت و یقه‌ی حامد رو چسبید و داد زد

نامرد چی کارش کردین؟ ها؟ این چه وضعیه؟ _

مشتی به صورت حامد زد که دلم خنک شد من اون همه لگد
خوردم اونم یکم کتک بخوره مگه چیه؟

چند تا پلیس وارد شدن و با سرعت به طرف ماهان رفتن و از
:حامد جداش کردن یکی از اون پلیس ها گفت

جناب راد خودمون آدمشون می‌کنیم، لطفا شما برید پیش _
!همسرتون

ماهان نفس عمیقی کشید و دستش رو توی موهای خوش‌حالتش
:فرود برد و به طرف من اومد، آروم و مظلوم لب زد

آیناز؟ خانمم؟ _

به صورت خسته‌اش نگاهی انداختم، یعنی جوابش رو بدم یا بخاطر
حرفش باهاش حرف نزنم؟

چجوری می‌تونستم نسبت به حضرت یار بی توجه باشم؟ مگه
:می‌شه؟ مگه داریم؟ زمزمه کردم

جانم؟ _

روبه روام زانو زد و دست‌های سرد و یخ زده‌ام رو توی دست‌های
مردونه‌اش گذاشت، به سمت اومد و در آغوشم گرفت، آغوشش
بهترین حس دنیا بود

:حلقه‌ی دستش رو تنگ تر کرد که آخ ریزی گفتم، با هیجان گفت
چی شد؟ کجات درد می‌کنه؟ _

:لبم رو مکیدم و گفتم
... همه جام _

چی‌کارت کردن آیناز؟ اون مردک بهت دست زد؟ _
تا بناگوش سرخ شدم سرم رو پایین انداختم و با صدای ضعیفی
گفتم:

نه کاری نکرد _

به لباس‌های پاره شده‌ام نگاهی انداخت، اثر شلاق هنوز روی بدنم
:خودنمایی می‌کرد اخم کرد و گفت

روزگار شون رو سیاه می‌کنم باید بفهمن این رفتار با تو چه _
!عواقبی داره

:از این حرفش دلم غنچ رفت، دستم رو گرفت و گفت
دل‌تنگ بودم خانمی _

:لب زدم

!منم دل‌تنگ بودم _

:دستم رو توی دستش گرفت و گفت

بیا بریم خانم _

:نالیدم

!ماهان نمی‌تونم _

:مهربون گفت

.باشه _

دستش رو زیر پام برد و با یه حرکت بلندم کرد بالین کارش تموم
بدنم درد گرفت، سرم رو توی سینه‌اش پنهون کردم و محکم
چشم‌هام رو بستم

بوی تنش رو نفس کشیدم، تلخی عطرش مشامم رو پر کرد،
لبخندی زدم و با خودم تکرار کردم

"!آغوست، بوی تنت یعنی زندگی _"

:من رو به خودش چسبوند و زمزمه کرد

!چشم‌هات دنیامن، یه لحظه نباشی دنیا برام مثل جهنمه _

از خوشی می‌خواستم جیغ بزنم ولی خودم رو کنترل کردم، از
انباری بیرون اومدیم

[25.06.19 22:35]

پلیس‌ها به طرفمون اومدن ماهان من رو روی زمین گذاشت سرم
:رو پایین انداختم، یکی‌اشون که مافوق بود روبه ماهان گفت
!فردا برای نوشتن شکایت نامه به پاسگاه بیاید _

:ماهان با احترام گفت

باشه، وجود آیناز هم الزامیه؟ _

برای گفتن ماجرا ایشون هم باشن بهتره _

باشه پس میایم، چه ساعتی؟ _

بعد از ظهر بیاید _

!باشه ممنون _

با هم دست دادن، همراه ماهان سوار ماشین شدیم، چشمم رو بستم،
...خیلی خسته بودم و نای باز نگه‌داشتن چشمم رو نداشتم

.با تکون خوردن‌های زیادی از خواب پریدم

به اطراف نگاه کردم، ماهان سخت مشغول رانندگی بود و این‌جور
.که معلومه جاده پر از چاله‌است

:سرم رو به صندلی ماشین تکیه دادم و به ماهان گفتم

چجوری منو پیدا کردین؟ _

.رد گوشیتو گرفتیم _

پس چرا زودتر اقدام نکردین؟ _

چون گوشت خاموش بود، بعد امروز ردیابی کردیم دیدیم که _
روشنه و این جارو پیدا کردیم

!اها من که روشن نکردم _

.حتما کار خودشون بوده _

...سری تکون دادم و دیگه چیزی نگفتم

:ماهان جلوی بیمارستان ترمر کرد، لب زدم

!ماهان نیازی نیست _

!هیس، باید معاینه بشی جای زخمات معلومه _

:مخالفتی نکردم، از ماشین پیاده شدیم و ماهان به من گفت

برو روی اون صندلی بشین میام پیشت _

باشه _

روی صندلی نشستم بعد پانزده دقیقه ماهان اومد و کنارم نشست و گفت:

!الان بیمارشون رو معاینه می‌کنن و ما میریم _

سرش رو به صندلی تکیه داد و چشم‌هاش رو بست. معلومه
!خسته‌است

:بعد چند مین، پرستاری اومد و گفت

!آقای راد بفرمایید _

ماهان سری تکون داد، از جام بلند شدم و باهم به اتاق دکتر
...رفتیم

در اتاق رو زدیم و با "بفرمایید تو"ی دکتر وارد شدیم

دست و پام و کل بدنم درد می‌کرد روی صندلی جلوی دکتر
:نشستم، دردم رو به دکتر گفتم جلو اومد و معاینه‌ام کرد و گفت

خوبه شکستگی نداری فقط باید نیم ساعت یه سرم بهت وصل
_ کنن و می‌تونی بری خونه، به پرستار ها هم می‌گم یه پماد رو
!روی زخم‌هاتون بزنن

...باشه _

سرم رو بهم وصل کردن و یه پرستار هم اومد و پماد رو به بدنم
زد. بعد اتمام کارش بیرون رفت

!این سرم لعنتی کی تموم می‌شه؟

هنوز نصف سرم مونده بود، کلافه شده بودم ماهان داخل اومد و
:گفت

حالا خوبه خانمی؟ _

وای ماهان دارم کلافه می‌شم _

:جلو اومد و سرم رو بوسید و گفت

چرا؟ _

!سرم تموم نمی‌شه _

صبر کن دیگه، برای خودت خوبه _

...او هومی گفتم

بعد تموم شدن سرم کارن تصفیه حساب کرد و به سمت خونه
[25.06.19 22:35] ...رفتیم

92

جلوی خونه نگه داشت از این که مامان و بابام الان چه حالی دارن
:نگران بودم و بیش از حد دل تنگشون بودم، رو به ماهان گفتم
!وای ماهان استرس دارم از طرفی هم دلم براشون تنگ شده _
:خندید و گفت

دیوونه اونا دارن از درویت پر پر می شن بعد تو استرس داری؟ _
او هوم _

...باهم از ماشین پیاده شدیم و به طرف خونه رفتیم
خونه شلوغ بود و چراغ ها همه از دم روشن بودن. ماهان زنگ
رو زد.

به چند مین نرسیده مامان با چشم های قرمز شده و صورتی که
خراش خورده بود در رو باز کرد، چشم هاش رو هاله ای از غم و
اشک پوشونده بود.

لب زدم

!!!!مامان _

مامان با گریه و غم گفت

جان مامان دخترکم؟ مامان قربونت بره _

جلو اومد و من رو محکم توی آغوشش فشرد، بالین کارش تموم
بدنم درد گرفت ولی دلم نیومد چیزی بگم و خودم رو بالین درد که
خوشی و آرامش توش بود وقف دادم. از مامان جدا شدم و به
طرف هال رفتیم. همه اون جا بودن

مامان بزرگم، بابابزرگ، بابام، عمه هام خاله ام و خونواده ی ماهان
همگی بودن

نگین قبل از همه با گریه به طرفم اومد، فین فینی کرد و گفت
بیشعور چرا هواست به خودت نیست؟ دلم برات یه ذره شده بود _
!!!آیناز

خودش رو توی بغلم رها کرد و تا جا داشت سفت بغلم کرد، زیر
گوشش گفتم

!نگین دردم میاد _

!آخ قربونت برم خواهری _

سامیار جلو اومد و گفت

!برو اونور فین فین راه انداختی تو عم! بذار دختر داییمو ببینم عه _

!برو بابا آیناز دوستمه، زن داداشمه، خواهرمه _

:سامیار سرتق گفت

!خواهرمه، دوستمه، زن دوستمه، دختر داییمه _

:نگین پاش رو روی زمین کوبید و گفت

!آیناز یه چیزی بهش بگو _

عمه با لبخند بهشون خیره شده بود، سامیار هم آروم بود و از ... صورتش نمی‌شد چیزی فهمید ولی نگین آخ حرص می‌خورد

بهشون خیره بودم که توی آغوش گرم و امنی فرو رفتم، چشمم رو روی هم گذاشتم و لب زدم

!بابا _

[25.06.19 22:35]

93

:بابا روی سرم رو بوسید و گفت

زیاد اذیتت کرد دردونه‌ی بابا؟ _

:سری تکنون دادم و گفتم

نه باباجونم _

"تو ذهنم گفتم" آره جون خودت اونا اصلا اذیتت نکردن
خداروشکر _

بعد از بابا، مامان بزرگ اومد و من رو توی آغوشش گرفت و
ابراز دلتنگی کرد.

همه تک تک من رو بغل می کردن، انقدر توی بغلشون لم داده بودم
که دلتنگی و زجرهای این چند روزم کلا فراموش شد
:سامیار به طرفم اومد و گفت

!نبودی حالمون خوب بودا، حیف که برگشتی _

:ضربه ای به بازوش زدم و گفتم

!برو بابا من نباشم شب و روزتون حرومه _

اوه اوه سقف ریخت _

!سقف نیست واقعیتیه بچه جون _

:سامیار روبه عمه گفت

نگاه توروخدا به من می گه بچه _

:عمه خندید و گفت

خب بچه ای دیگه _

!!!ممنون مادر من! خیلی ممنون _

:عمه قری به گردنش داد و گفت

.خواهش می کنم _

همه خندیدن، از وقتی اسیرشون شدم حموم نرفته بودم یکم زشت
بود جلوی همه برم حموم

بدنم سنگینی می‌کرد و خیلی خسته بودم، ماهان و مامان جلو
اومدن، مامان با نگرانی گفت

چی شده عزیز دلم؟ _

خسته و خوابالود گفتم

هیچی مامان _

مامان نگاهی به ماهان کرد و گفت

پسرم ببرش توی اتاقش، انگار خسته‌است _

ماهان چشمی گفت

خیلی خسته بودم و دلم می‌خواست اندازه تموم عمرم فقط و فقط
...بخوابم

ماهان از همه معذرت خواهی کرد، من هم انقدر خسته بودم که
آگاهی‌ام نسبت به اطراف ضعیف شده بود و دهنم برای چند لحظه
بهم دوخته شده بود

مامان بزرگ نگران بهم خیره شده بود با تردید چشم از روم
برداشت و گفت

اشما برید پسرم، آیناز هم خسته‌است _

...ماهان چشمی گفت و من رو به طرف اتاقم هدایت کرد

روی تخت نشستم، ماهان دستش رو زیر چونه‌ام گذاشت و با
محبت گفت:

آینازم، کجات درد می‌کنه؟ خسته‌ای؟ _

از "میم" مالکیت کنار اسمم خرسند شدم اولین باری بود که ماهان
... اسمم رو با میم مالکیت به زبون آورده بود

بی جون لب زدم

ماهان خیلی خسته‌ام، می‌خوام تاابد بخوابم _

:خندید و دستش رو توی موهام فرو برد و گفت

!باشه بخواب فندق کوچولو _

:لپش رو بوسیدم و گفتم

مرسی _

:بعد حرفم سریع دراز کشیدم، خوابالود گفتم

!بیا کنارم دراز بکش، بدون تو نمی‌چسبه ماهان _

.باشه _

جلو اومد و کنارم روی تخت دراز کشید، خودم رو توی بغل
گرمش جا دادم. دستش رو دور کمرم حلقه کرد و روی سرم رو
:بوسید و گفت

الان بخواب فندق کوچولو _

:خمیازه‌ای کشیدم و گفتم

!باشه آقا گرگه شبخوش _

گرمای بدنش از قبل خوابالود ترم کرد و به یک ثانیه نکشیده خوابم برد.

با تکونهای کسی از خواب بیدار شدم، با دیدن ماهان کنارم آرامش بهم تزریق شد.

موهایش توی صورتش پخش شده بود و قیافه‌اش رو معصوم جلوه داده بود، خودم رو بالا کشیدم و لپش رو بوسیدم، حلقه دستش رو تنگ تر کرد توی بغلش خزیدم و دستم رو روی سینه‌ی ستبرش گذاشتم.

:درحالی که روی سینه‌اش خطهای فرضی می‌کشیدم گفتم

ماهان؟ _

هوم؟ _

!هوم و کوفت بگو جانم _

جانم؟ _

...ام خب ماهان، چیزه... خب... خب _

:چشمم رو بستم و سریع گفتم

!دوست دارم _

:چشمش رو باز کرد و دستش رو روی لب‌هام کشید و گفت

انقدر دوست دارم که یه لحظه بدون تو بودن برام غیر قابل _
!باوره

از شدت هیجان لبم رو گاز گرفتم، با دیدن این حرکتم، روم خیمه
...زد و من رو مهمون لب‌های داغش کرد

[25.06.19 22:35]

94

ازم فاصله گرفت، بینی‌اش رو روی بینی‌ام گذاشت و پیشونی‌مون
:به هم چسبیده بود، زمزمه کرد
!عاشقتم اینازم _

!چشم‌هام رو روی هم گذاشتم، این یعنی اوج خوشی
:نوک بینی‌ام رو بوسید و گفت
.امروز و فردا دانشگاه نیا، از شنبه بازم بیا _
.باشه نمی‌گفتی هم نمی‌اومدم _

پرو _
:از تخت بلند شد و لباسش رو مرتب کرد، روبه من گفت
من دیگه برم کاری نداری؟ _

نه برو _

:خواست بره که صداش کردم

ماهان؟ _

:به طرفم برگشت و گفت

جونم؟ _

ام عاشقتم _

:جلو اومد و پیشونی‌ام رو بوسید و گفت

.بعد از ظهر میام دنبالت _

باشه پس منتظرتم _

خدا حافظی کرد و بیرون رفت، بعد رفتنش به ادامه‌ی خوابم
...پرداختم

چشمم رو باز کردم و به سقف اتاق خیره شدم، گوشی‌ام رو
برداشتم، ساعت یازده صبح بود

!اوه خدای من، چقدر خوابیدم

از روی تخت بلند شدم و به طرف حمام رفتم، بدنم کرخت بود و
!شاید گرمی آب یکم از این کرختی بدنم رو کاهش می‌داد

به بدنم خیره شدم، اثر شلاق و ضربه‌های حامد روی بدنم
...خودنمایی می‌کرد

بعد تموم شدن کارم از حموم خارج شدم، به ساعت نگاه کردم،
!آیناز خانوم بازم حمومت یه ساعتی شد

لباس هام رو پوشیدم و از اتاق خارج شدم

از پله های پایین رفتم صدای به هم خوردن ظرف ها به گوش
می رسید، حتما مامان تو آشپزخونه است، پاورچین پاورچین جلو
رفتم و وارد آشپزخونه شدم

!آخ آیناز به فدات

.ایستاده بود و با دقت غذا می پخت

:مست و شیدا گفتم

به به عشق آیناز چه کرده؟ خسته نباشی مامان جونم _

!صبح بخیر عزیزدل مامان، حموم کردی؟ عافیت باشه دخترکم _

.خیلی ممنون عشق من _

عزیزم توی یخچال یه چیز بیار بخور جون بگیری، ناسلامتی _
چند ماه دیگه عروسیته

چند ماه؟ _

امشب خونه ی گلچهره جون میان اینجا، درمورد تاریخ _
.ازدواجتون حرف می زنیم

.واقعا؟ خب باشه _

.توی یخچال شیرینی رو در آوردم و خوردمش

به هال رفتم و تلویزیون رو روشن کردم، با صدای زنگ در از
....جام بلند شدم و اف اف رو زدم

[25.06.19 22:35]

95

:بعد گذشت چند دقیقه بابا وارد شد، جلو رفتم و گفتم
سلام باباجون، خسته نباشی _

سلام دختر بابا، ممنون درمونده نباشی _

:لبخندی زدم، مامان از آشپزخونه بیرون اومد و گفت
!سلام مرد، خوش اومدی _

سلام همسر عزیزم، ممنون حالت خوبه؟ _

:مامان با ناز و غمزه گفت

!مرسی خوبم _

:صرفه‌ای کردم و گفتم

توروخدا ببخشید این‌جا مزاحمم _

:بابا خندید و چیزی نگفت، مامان هم گفت

این مثلا دیروز از چنگشون فرار کرده ولی انگار نه انگار _

خب مامی جونم می‌خوای چی کار کنم فدات شم؟ _

!همیشه خوشحال باش عزیزدلِ مامان _

!روی جفت چشمم _

...مامان لبخندی زد، باباهم به سرویس رفت

.دنبال مامان به آشپزخونه رفتم

!مامان کمک می‌خوای؟ _

!نه عزیزم تو برو بشین خسته‌ای _

.اه مامان، پس خودم می‌زو می‌چینم _

.باشه پس بچین دخترم _

روی چشم دلی جونم _

:خندید و گفت

دخترِ پرو _

!خب دیگه دختر شمام بانو _

...مامان خندید و دیگه چیزی نگفت

مشغول چیدن میز شدم، درگیر کارم بودم که صدای آشنایی روح و

:قلبم رو نوازش کرد

سلام پدر جان _

سلام پسر م خوبی؟ _

ممنون شما خوبین؟ _

شکر خدا می‌گذره _

آیناز هنوز خوابه؟ _

انه توی آشپزخونه‌ست _

اها _

بابا به ماهان گفت

بیا ماهم بریم _

دسپاچه به مامان گفتم

وای مامان الان میان این جا _

اولین بارت نیست که ماهانو می‌بینی _

حالا چه جوری بگم مامان جان بعد اعترافم خجالت می‌کشم

ماهان همراه بابا وارد شدن، ماهان سلامی کرد و مامان با گرمی

جوابش رو داد

سلام پسر م خوش اومدی، گلچهره جون خوبه؟ پدرت و _

خواهرت هردو خوبن؟

ممنون سلام دارن خدمتون _

سلامت باشن _

بهش خیره شدم موهاش رو یه طرف ریخته بود و کت و شلوار
توسی پوشیده بود، بهم نگاهی انداخت سلامی کردم و سرم رو
پایین انداختم توی گلو خندید و گفت

سلام خوبی؟ بهتر شدی؟ _

اره اره خیلی خوبم تو خوبی؟ _

ممنون _

مامانم روبه من گفت

عزیزم ماهانو راهنمایی کن بره دستاشو بشوره، بیاین که وقت _
!نهاره

وای ماما خودش که می دونه کدوم طرفه _

!آیناز _

باشه خب _

...تابلو بود می خواد ما تنها باشیم

همراه ماهان از آشپزخونه خارج شدیم، درحالی که سرم رو پایین
انداخته بودم گفتم

خودت راهو بلدی دیگه _

:دستمر و کشید و گفت

!باید خانم راهو نشون بده _

باشه خب دستمو نکش _

باشه، حالت بهتره فندوق کوچولو؟ _

آره مرسی تو خوبی گودزیلا؟ _

منم خوبم _

خداروشکر _

وقتی از پله‌ها رد شدیم من رو به دیوار تکیه داد و خودش بهم
چسبید، زیر لب زمزمه کرد

!دلم برات تنگ شده بود فندوق کوچولوی خوش مزه _

.منم خیلی دلم تنگ شده بود ماهان _

با لب‌هاش، لب‌هام رو شکار کرد و دستش رو دور کمرم انداخت،
خیلی غیر ارادی دستم رو دور گردنش انداختم و خودم رو به
...آغوش امنش سپردم

:کمرم رو فشار داد و ازم فاصله گرفت و خمار گفت

!چقدر خوش مزه‌ای تو _

.کوفت پرو _

...خندید و دیگه چیزی نگفت

:بعد خوردن غذامون و کمی گپ زدن ماهان به بابا گفت

شاهین خان می‌تونم اینازو چند ساعت ازتون قرض بگیرم؟ _

:بابا با لحن پدران‌های گفت

.البته چراکه نه؟ مثلاً زن خودته _

ماهان تشکری کرد و روبه من گفت:
 خودتو آماده کن بریم بیرون، زود برمی‌گردیم _
 سری تکنون دادم و به سمت اتاقم رفتم
 ...مثل فیشک خودم رو آماده کردم و با ماهان از خونه خارج شدیم

[25.06.19 22:35]

96

ریموت ماشین رو زد و هردو سوار شدیم
 بدون تعلل و باکنجکاوی گفتم
 می‌خوای کجا بریم؟ _
 هر جا که خانومم بگه _
 بریم پارک؟ _
 باشه ولی اول باید به اداره‌ی پلیس بریم _
 باشه _
 جلو رفتم و لپش رو برسیدم و گفتم
 مرسی _

ماشین رو روشن کرد و به طرف اداره‌ی پلیس روند.
 دستم رو به سمت ضبط ماشین بردم و روشنش کردم، صدای رها
 :سیف توی ماشین پیچید
 اصلا جور در نمیاد آخرش اینجوری تموم شه _
 چجوری دلت میاد و بری شمام آرزوم شه
 آخه قلبم درگیر دلت شد بیخود بیخود یهویی همه چی رفت
 تنها موندم تو روزای بد شرایط سخت
 آخه قلبم درگیر دلت بود رفتی دل من مرد
 عشقم همه روزای خوب زندگیم رو با خودش برد
 اگه بری چیزی ندارم دیگه از دست بدم
 بگو چجوری باید حال دلمو پس بدم
 دست خودم که نیست اگه اینجوری وابستم
 ...میری میمیرم بدجور وایستم
 "رها سیف- اصلا جور در نمیاد"
 :بعد تموم شدن آهنگ ماهان گفت
 !از آهنگ غمگین متنفرم _
 چرا عشقم؟ _
 ها؟ _

انگار از لفظ عشقم تعجب کرده بود آخی شوهرکم به محبت عادت
نداره

به اداره‌ی پلیس رسیدم، بعد از نوشتن شکایت نامه و حرف‌های من
...از اون‌جا خارج شدیم

ماهان این بار به طرف پارک روند، بعد چند مین ایستاد گفت
!خب خب رسیدیم پیاده شو بانوی من _

از ماشین پیاده شدیم، هوای پاییزی پوست تنمون رو لمس می‌کرد
...و حس خوبی رو به وجودمون القا می‌کرد

ماهان لب زد

!دستتو بده بریم _

...خوش و خرم دستم رو توی دست یارم گذاشتم و قدم زدیم

وقتی کنارش بودم و قدم می‌زدم احساس آرامش و امنیت می‌کردم
...و صد البته احساس افتخار می‌کردم

ماهان _

جانم؟ _

نمی‌خوای در مورد یهویی شدن مراسم خاستگاری حرف بزنی؟ _

گفتم بهت کی می‌گم؟ _

آره _

!خب حرفشو نزن _

:اخمی کردم و گفتم

.هوف باشه _

:بعد چند دقیقه بازم پرسیدم

ماهان؟ _

جانم؟ _

تو چه جوری فهمیدی در خطریم؟ اون روز بهم گفتی تنها بیرون
نرم چرا؟ _

:نفسش رو محکم بیرون داد و با حرص گفت

!سرمون کلاه گذاشتن _

ها؟ _

جوری جلوه دادن که یکی از شرکای بابات می‌خواد بلایی _
سرت بیاره و ماهم محافظ کار بودیم ولی نمی‌دونستیم موش
!کوچولو همه ی برنامه‌ها مونو بهم بریزه

:بعد حرفش من رو به به خودش چسبوند و گفت

کنارم نبودی سختم بود، هر لحظه می‌گفتم الان آینازو چی کار _
می‌کنن؟ بلایی سرش نیارن، غذای درست و حسابی می‌خوره؟

!اوه اوه پس حسابی نگران شدی _

هم؟ نه _

.آره منم باور کردم _

:خندید و گفت

!وروجک _

دستم رو دور کمر پهنش حلقه کردم البته دستم تا نصف پشتش هم
!نمی‌رسید

...قدم زنان به جلو حرکت کردیم

[25.06.19 22:35]

97

توی پارک خوش‌منظر "شهر" قدم می‌زدیم صدای آب‌هایی که
قسمت چپ پارک بود به گوش می‌رسید، هوای پاک رو به ریه‌هام
فرستادم، بوی درخت و گیاه‌ها آدم رو مست و شیدا می‌کرد
دست ماهان رو توی دستم فشردم و باهم از این منظره زیبا دل
...سپردیم

...به طرف یکی از صندلی‌ها رفتیم

این بار صدای آب بیشتر به گوشمون می‌رسید چون حوز ها دقیقا
!پشت سرمون بود

:سرم رو روی شونه‌ی پهن و مردونه‌اش گذاشتم و گفتم

ماهان؟ _

جانم؟ _

اچقدر یهویی شد _

چی؟ _

اوضع الانمون، عقد کردنمون همه و همه _

:دستم رو فشرد و گفت

ااونقدر هام هم یهویی نبود _

یعنی چی؟ _

.هیچی بعدا بهت می‌گم _

:می‌دونستم اگه نخواد بگه یقینا نمی‌گه پس اصراری نکردم و گفتم

.هوف باشه _

آیناز؟ _

هوم؟ _

آیناز _

جانم؟ _

هیچی _

اخب بگو _

گفتم که هیچی خانمی _

__ باشه

:پنجه‌های دستم رو نوازش کرد و گفت

__ آیناز امشب درمورد روز عروسیمون حرف می‌زنیم، مخالفتی
!از هرچه زود تر برگزار کردن عروسی نکن

:مگه می‌تونستم مخالفتی هم نکنم؟ پس گفتم

__ خب باشه، ماهان؟

__ جانم؟

__ شرطمونو یادته؟

سری به معنی "آره" تکنون داد، مقداری ازش فاصله گرفتم تا بتونم
:به صورتش خیره بشم پس ادامه دادم

__ هنوزم رو قولت هستی؟

!آره، تا وقتی خودت نخوای بهت دست نمی‌زنم __

__ مرسی

:لبخندی زد و گفت

__ !تورو برای خودت می‌خوام نه چیز دیگه‌ای

...ذوق زده بهش نگاه کردم خندید و دیگه چیزی نگفت

[25.06.19 22:35]

98

وقت زیادی رو توی پارک گذروندیم، زمان از دستمون دررفته
 بود و یقیناً پارک "شهر" چیزی کم نداشت

:ساعت حدود پنج ظهر بود که ماهان دستم رو گرفت و گفت
 !بیا یکم بگردیم و بریم _

.باشه بریم _

باهم شونه به شونه‌ی هم راه افتادیم زوج های زیادی از کنارمون
 ...می‌گذشتن و من با ذوق بهشون خیره شده بودم

:ماهان خم شد و زیر گوشم گفت

!یه جوری با دیدن زوجها ذوق می‌کنی انگار من همراهت نیستم _

.خب با دیدن عاشقا آدم ذوق می‌کنه _

بله بله _

:مشتی به بازوی عضولی‌اش زدم و گفتم

کوفت عه _

.از پارک خارج شدیم و سوار ماشین شدیم

:وسط راه مظلوم به ماهان گفتم

!ماهان گشتمه _

:دست داغش رو روی شکمم گذاشت و گفت

چی می خوری بخرم؟ _

:متفکر دستم رو زیر چونه ام بردم و گفتم

!اوم پیتزا می خوام _

.روی چشم بانو، الان می گیرم _

مرسی _

.دنده رو عوض کرد و به طرف یه فست فودی حرکت کرد

:جلوی یه فست فودی ترمز کرد و گفت

همین جا بشین الان میام _

.سری به معنی "باشه" تکون دادم

...از ماشین پیاده شد و رفت

.با دوتا پیتزا برگشت و انقدر گشنه ام بود که یه پیتزا سیرم نمی کرد

.در ماشین رو باز کرد و سوار شد

:یکی از پیتزا هارو از دستش قاپیدم و روی پام گذاشتم و گفتم

مرسی عزیزم _

نوشت جونت _

بی حرف شروع به خوردن کردم، لقمه های بزرگ رو توی دهنم

می چپوندم و هوس ناک تر از همه چیز کش اومدن پنیر پیتزا بود

!که از قبل گشنه ترم می کرد

.غدامون رو تموم کردیم و به طرف خونه رفتیم

ماشین پدر ماهان جلوی در بود و به منزله‌ی این بود که الان همه دور هم جمع.

ماهان ماشین رو پارک کرد، از ماشین پیاده شدیم و وارد حیاط شدیم.

[25.06.19 22:35]

99

زنگ در رو زدیم، نگین در رو باز کرد و گفت

به به دو مرغ عاشق، خوش اومدید صفا آوردین، چرا بیشتر _
!کیف نکردین؟ هنوز زوده برای برگشتن

بعد حرفش چشمکی زد از لحن حرفش خنده‌ام گرفت ماهان دستش رو دور کمرم انداخت و گفت

به کوری چشم خلیلیا کیف کردیم آخ کیف کردیم _

نگین خنده‌ای کرد و گفت

!برمنکرش لعنت _

نمیری اونور بریم داخل؟ _

نگین کمی هول گفت

اوه راست می‌گی بیا برو داداش جونم _

:خواستیم وارد شیم که نگین گفت

!داداشی جونم من زن داداشمو ازت قرض می‌گیرم _

باشه _

.بهم نگاهی انداخت و داخل رفت

نگین هیجان زده دستم رو گرفت و خواست به طرف اتاقم بره که
:مقاومت کردم و گفتم

وای نگین صبر کن سلامی کنم بعد باهم بریم باشه؟ _

!خب راست می‌گی بریم _

وارد نشیمن شدیم، پدر و مادر هامون کنار هم نشسته بودن و باهم
گپ می‌زدن ماهان روی مبل نشسته بود و پاهاش رو تکیه می‌داد،
...ای جانم هم‌صحبتی‌ای نداره بچهام

:با صدای نسبتاً بلندی گفتم

سلام _

.هرکدوم به نحوی جوابم رو دادن

:مامان گفت

سلام دخترم _

:گلچهره جون گفت

سلام عروس خوشکلم خوش اومدی _

:بابا گفت

سلام در دونه‌ی بابا _

:محسن خان، پدر ماهان گفت

!سلام عروس گلم _

:گلچره جون صدام زد

آیناز دخترم، یه لحظه بیا این‌جا _

:جلو رفتم و گفتم

جانم؟ _

مجله‌ای که لباس عروس رو به نمایش گذاشته بود رو نشونم داد و گفت:

!بیا ببین کدومش خوشکله _

:قبل این‌که چیزی بگم ماهان به حرف اومد

!مادر من، گفتم که به مزون می‌ریم _

!اول اینارو نگاه کنه که انتخاب راحت تر باشه _

.هوف باشه _

:خواستم نگاه کنم که نگین پا در میونی کرد و گفت

مامان جونم عشقم من آینازو قرض می‌گیرم فدات شم، باشه _
عزیز نگین؟

:به نگین گفتم

!صبر کن به اینا یه نگاهی بندازیم بعد _

باشه _

...کنارم نشست و مجله رو توی دستش گرفت

[25.06.19 22:35]

100

مجله رو جلوی هردومون گرفت، هیچ‌کدوم به دل نمی‌نشستن

:نگین کلافه بلند شد و گفت

والا هیچ‌کدوم خوشکل نبودن، ما بریم؟ _

:گلچهره جون گفت

!باشه برید _

همراه نگین به اتاقم رفتیم، نگین روی تخت نشست و منم کنارش

:نشستم و گفتم

خب این همه عجله چی بود که می‌خواستی باهام حرف بزنی؟ _

:لبش رو گاز گرفت و گفت

...خب راستش آیناز _

:سکوت کرد و باعث شد بگم
 .خب ادامه اش رو بگو فدات شم _
 اوم من سامیارو دوست دارم _
 انقدر تند و ناگهانی گفت که همین جوری خیره اش بودم، خنده ام رو
 :خوردم و گفتم
 چی؟ عاشقشی؟ _
 او هوم _
 اون چی؟ _
 !نمی دونم ایناز _
 یعنی چی؟ _
 :مظلوم گفت
 یعنی این که من از دلش با خبر نیستم چون اصلا این حرفارو _
 .نزدیم
 سرش رو پایین انداخت، بغلش کردم و زیر گوشش نجوا گونه
 :گفتم
 فدات شم خب؟ یعنی تو می تونی دل سامیار مارو شاد کنی؟ _
 قطره اشکی از چشمم چکید، سامیار بعد از نور طعم واقعی
 :خوشبختی رو نچشیده بود، ادامه دادم
 قضیه ی نور رو می دونی؟ _

آره _

:نفس عمیقی کشیدم تا بغض توی گلوام پایین بره و گفتم

ببین سامیار بعد نور خوشی نداشته، می‌دونم که تو می‌تونی _
اونو عاشق خودت کنی، نگین اون رفتارش با تو خاصه! لطفا
!کمکش کن

!چه‌جوری؟ _

بعدا راجع بهش حرف می‌زنیم، فعلا بریم پیش بقیه، چون _
.صورت خوشی نداره

باشه بریم _

باهم به نشیمن رفتیم، همه‌اشون گرم گفت و گو بودن. ماهان توی
.هال نبود از طرفی هم خجالت می‌کشیدم بپرسم
با صدای در، چشمم رو به ورودی نشیمن دوختم ماهان باخم وارد
.شد و سلامی کرد و جوابش رو شنید
.روی مبل کنار من نشست

دلیل این اخم یهویییت چیه؟ _

!هیچی یه زبون نفهم بود و تمام _

اها باشه _

...ساعت کند می‌گذشت ولی در هر صورت می‌گذشت

...شاممون رو دور هم خوردیم

کنار هم توی نشیمن نشسته بودیم، با حرف پدر ماهان سکوت حاکم:
خونه شد

همه خبر دارید دلیل این مزاحمت چیه؟ این دوتا جوون وقتشه _
!که برن سر خونه و زندگیشون

:رو به من و ماهان پرسید

این زندگی و مراسم شماست، یه تاریخ که مدنظر هردونه رو _
.انتخاب کنید

:ماهان با عجله گفت

یه ماه دیگه که می‌شه دی ماه _

.بابا خندید و چیزی نگفت

"!فکرکنم همه می‌گن "اینا چقدر عجله داشتن و نمی‌دونستیم

"گلچهره جون و مامان گفتن "یکم زود نیست؟

"!جواب ماهان فقط یک چیز بود " نه خیلی هم دیره به مولا

تاریخ ازدواجمون نه دی تعیین شد، تقریباً چهل روز دیگه مونده
.بود و وقت زیادی داشتیم

:ماهان گفت

آیناز یه دقیقه بیا _

از نگین معذرت خواهی کردم و از جام بلند شدم و پیش ماهان
رفتم.

:کنارش روی مبل نشستم و گفتم

جانم چی شده؟ _

:شیطون خندید و گفت

هیچی یکم برای من باش، کافیه هرچی پیش نگین بودی یکم _
!بامن باش

:خندیدم و گفتم

!من متعلق به همه‌ام _

:بااین حرفم اخمی کرد و گفت

تو فقط مال منی! دیگه این حرفو نشنوم _

:درحالی که هزار تا کارخونه قند سازی توی دلم آب می‌شد گفتم
باشه خب _

:لبخندی زد و گفت

آفرین _

:دردی توی شکم پیچید، گفتم

وای ماهان _

جانم؟ _

.شکم درد می‌کنه _

:به اطراف نگاه کرد و گفت

چرا؟ _

:مظلوم و بغض کرده گفتم

.نمی‌دونم فقط درد می‌کنه دارم می‌میرم _

:رو به نگین گفت

نگین بیا این‌جا _

:نگین بی حرف جلو اومد، ماهان گفت

یه چای دارچین برای آیناز میاری؟ _

باشه _

:گفتم

.مرسی ببخشید _

...به طرف آشپزخونه رفت و

[25.06.19 22:37]

101

نگین با یه چای دارچین برگشت، نزدیکمون شد و چای رو مقابلم گرفت.

:تشکری کردم، نگین گفت

!خواهش می‌کنم نوش جونت _

!لبخندی زدم فکرکنم عشق سامیار آدمش کرده

:با فکری که به ذهنم رسید روبه ماهان گفتم

ماهان فردا بعد از ظهر، بعد دانشگاه همه باهم بریم بیرون؟ _

ما سه تا؟ _

:نچ نچی کردم و گفتم

... من و تو، آرش و مهناز و _

کمی مکث کردم و متفکر به نگین نگاه کردم، هردو به لبم خیره

:بودن بالاخره لب از هم باز کردم

!و سامیار و نگین _

!چشم‌های نگین برق زد! خب پس راضیه

ماهان قبول کرد و گفت فردا به پسرهای می‌گه ما هم فردا به مهناز

می‌گفتیم.

!خب دیگه موضوع فردا هم اوکی شد

:ماهان زیر گوشم گفت

شکمت خوب شد؟ _

به فنجان توی دستم نگاه کردم، هنوز بخار ازش بلند می‌شد روبه

:ماهان گفتم

!نچ! هنوزم درد می‌کنه _

می‌خوای بریم دکتر؟ _

نه بابا، خوب می‌شه _

:سری تکون داد و گفت

!بیا بریم اتاق تو _

:حرف دل من رو زد پس هیجان زده گفتم

!بریم _

به جمع نگاهی انداختیم مامان خانم و گلچهره جون و بابا و آقا
محسن حتی نیم نگاهی بهمون نمی‌نداختن، وقتی نگین چای رو
!آورد متوجه نشدن

.به اتاق رفتیم ماهان در رو پشت سرمون بست

پشتم قرار گرفت و از پشت من رو در آغوش گرفت دستش رو دور
:شکم حلقه کرد و گفت

!یه ماه دیگه خانم خونه‌ام می‌شی فندق کوچولو _

:از ته دل خندیدم و گفتم

خیلی خوبه، چقدر خوبه به عشقت بررسی‌ها _

:ماهان حلقه‌ی دستش رو تنگ تر کرد و گفت

!تا آخرش مال منی _

!زیادی احساس مالکیت می‌کنی تو _

گاز ریزی از گردنم گرفت، با این کارش پوست تنم مور مور شد
ماهان زیر گوشم گفت

مگه مال من نیستی؟ _

!هستم _

خب دیگه _

ماهان جلو اومد و دستش رو زیر چونه‌ام گذاشت و آروم گفت

باورم نمی‌شد یه روزی برای من باشی، الانم که زنم شدی _
ترس از دست دادن تو وجودمو پر کرده، حتی فکر رفتن توی ذهنت
!خطور نکنه آیناز

خم شد و با لبش لبم رو شکار کرد، با هر بوسه‌اش توی خلسه
...می‌رفتم

ازم فاصله گرفت نفسی کشیدم و گفتم

ماهان چرا باید برم؟ _

شونه‌ای بالا انداخت و گفت

!نمی‌دونم _

به چشم‌هایش خیره شدم و گفتم

تاحالا کسی بهت گفته چشم‌هات جادو می‌کنن؟ _

ماهان تو گلو خندید و گفت

!آره همه می‌کنن _

:پشت چشمی نازک کردم و با لحنی پر از حسودی گفتم
مثلا کیا؟ _

...مثلا _

:ادامه‌ی حرفش رو نگفت پام رو روی زمین کوبوندم و گفتم
!خیلی بدجنسی _

خندید و زیر لب چیزی گفت که متوجه نشدم، هوس بغل کردنش
!توی دلم لونه کرد، مگه چیه یه بارم من پیش قدم بشم
جلو رفتم و دستم رو دور کمر پهن و مردونه‌اش حلقه کردم و سرم
رو روی سینه‌اش گذاشتم و چشم‌هام رو بستم
...ماهان هم دستش رو دورم حلقه کرد و سکوت کرد
...توی سکوت همو بغل کرده بودیم و از هم آرامش می‌گرفتیم

[25.06.19 22:37]

102

:ازم جدا شد و پیشونی‌ام رو بوسید و گفت

پنجشنبه، فردا نه پس فردا میام دنبالت که بریم واسه ی انتخاب _
لباس عروسی! از همین الان انتخاب کنی که عجله‌ای نباشه و
!آرایشگاه واسه ی اون روز انتخاب کنیم

:سری تکنون دادم و گفتم

!خیلی خوبه _

آروم دستش رو روی گونه‌ام کشید، با این کارش گونه‌ام داغ شد،
!بی‌جنبه‌ی کی بودم من

بریم پایین؟ _

:سری تکنون دادم، باهم پایین رفتیم، مامان گفت

کجا بودین؟ _

:ماهان سرفه‌ای کرد و گفت

.توی اتاق آیناز بودیم _

باشه پسرم، آیناز شنبه کلاست تا ساعت چنده؟ _

دوازده، چرا مامان جون؟ _

!خوبه! بریم بازار _

.باشه _

:روی کاناپه نشستیم و همه دور هم حرف زدیم، گلچهره جون گفت

!ما دیگه رفع زحمت بدیم _

:مامان اعتراض‌گونه گفت

وا گلچهره، به این زودی می‌خواین برین؟ _
 چي بگم دلناز جون، نگین و ماهان می‌رن دانشگاه. نگین هم که _
 !نشسته خوابیده
 !هنوز سر شبه _
 :گلچهره جون خندید و گفت
 !انشالله یه شب دیگه _
 :مامان گفت
 _ انشاءالله
 :گلچهره جون روبه آقا محسن گفت
 !محسن جان ما بریم _
 !بریم خانوم _
 :بلند شدم میوه بیارم اما با صدای گلچهره جون ایستادم
 اگه می‌ری میوه بیاری سرجات بشین، کسی میوه نمی‌خوره _
 !مگه می‌شه؟ _
 چرا نشه؟ _
 :ماهان هم گفت
 کسی نمی‌خوره از بس چای، شیرینی‌جات و غذا خوردیم که _
 شکمون دیگه جایی نداره
 _ باشه

با نشستتم بقیه بلند شدن، بازم از جام بلند شدم و بدرقه‌اشون کردیم.
:ماهان وقتی خواست بره درگوشم گفت

"شب بخیر خانمی"

...خونه خالی شد و بعد شب بخیر به اتاقم رفتم

لباسم رو با یه لباس راحتی عوض کردم و بعد از مسواک زدن،
...روی تخت خوابیدم

صبح با صدای اذان از خواب بیدار شدم، از تخت دل‌کندم و به
...سرویس بهداشتی رفتم

وضو گرفتم و روی جانماز روبه قبله ایستادم و نمازم رو خوندم و
...جانماز رو توی کمدم جای دادم

گوشی‌ام رو توی دستم گرفتم و به ماهان زنگ زدم، صداش توی
:گوشی پیچید

!سلام فندق سحرخیز _

سلام گودزیلا خوبی؟ _

آره تو خوبی؟ _

او هوم، میگما ماهان _

جانم؟ _

میای دنبالم یا خودم پیام؟ _

:ماهان گفت

کجا بیای؟ _

!دانشگاه _

مگه نگفتم از شنبه بیا دانشگاه؟ _

:با دستم ضربه‌ای به پیشونی‌ام زدم و گفت

!آخ فراموش کردم _

:توی گلو خندید و گفت

!برو بازم بخواب فندوقک _

خوابم نمیاد _

:ماهان خمیازه‌ای کشید و گفت

!هوم برو دراز بکش استراحت کن _

.حششو ندارم دیگه، کلی استراحت کردم _

باشه پس ساعت یازده میام دنبالت بیرون نهار می‌خوریم و کمی _

می‌گردیم تا بقیه بیان خوبه؟

او هوم عالیه، مطببت چی؟ _

بعدا می‌رم _

باشه _

:صدای نگین اومد

داداشی داره دیر می‌شه _

بی میل گفتم

!خب دیگه برو _

باشه رأس ساعت یازده آماده باش _

روی چشم _

چشمت بی‌بلا فعلا _

فعلا _

...گوشی رو قطع کردم و خودم رو روی تخت انداختم

[25.06.19 22:37]

103

.خوابم نمی‌اومد پس از جام بلند شدم و پایین رفتم

به آشپزخونه رسیدم؛ مامان و بابا مشغول صبحونه بودن آروم
گفتم:

!سلام صبح بخیر عشقای من _

سلام دخترم چرا خودتو آماده نمی‌کنی؟ _

سلام دردونه‌ی بابا، صبحت بخیر _

:در جواب مامان گفتم

نمی‌رم دانشگاه، ماهان گفت از شنبه برگردم _

:به باباهم گفتم

مرسی باباجونم _

:مامان با مهربانی ذاتی‌اش گفت

بشین صبحونه‌ات رو بخور عزیزم _

چشم مامان جون _

روی صندلی نشستم و تا تونستم غذا خوردم، بعد تموم شدن غذا از مامان تشکر کردم و بلند شدم سه تا چای ریختم و همه باهم ...خوردیم

:بابا بعد از خوردن چای گفت

من دیگه می‌ریم _

:مامان با عشق گفت

!باشه مواظب خودت باش، خدا به همراهت _

:من هم گفتم

بابا جون امروز همراه ماهان می‌روم باشه؟ _

باشه دخترم خوش بگذره _

!مرسی بابایی، فعلا خداحافظ، مواظب خودت باش _

خداحافظ دخترم _

:بابا از خونه بیرون رفت، روبه مامان گفتم

مامان جون تو برو اتاق یکم استراحت کن منم کارای خونهر و _
انجام می‌دم

:مامان سری تکون داد و گفت

باشه دخترم _

مامان به اتاق رفت من هم از جام بلند شدم و به اتاقم رفتم، لباسم رو
با یه تیشرت گشاد که تا بالای زانوام بود عوض کردم تا راحت
...بتونم کارم رو انجام بدم

دستمال رو دستم گرفتم و همه جارو تمیز کردم، ناگفته نماند هلاک
اشدم!

به آشپزخونه رفتم و جارو رو توی دستم گرفتم؛ اتاق‌ها، نشیمن،
زیر مبل، روی پله‌ها همه و همه جا رو تمیز کردم به جوری که
!همه جا برق می‌زد

نفسی کشیدم، خیلی خسته شده بودم و برای این‌که خستگی‌ام در بره
...توی یخچال آب پرتقال رو در آوردم و یک نفس نوشیدم

!آخیش چقدر خنک بود به دلم چسبید

به طرف اتاقم رفتم، همه جا تمیز بود و بهم آرامش می‌داد، وارد
.اتاق شدم و گوشی‌ام رو توی دستم گرفتم

!اوه خدای من! ساعت از ده گذشته بود

اصلا متوجه گذشت زمان نشده بودم. حوله‌ی تن پوشم رو توی دستم
...گرفتم و به حموم رفتم

برای این که دیر نشه عجله‌ای حموم رو کردم و بیرون اومدم
پونزده دقیقه وقت داشتم پس بدون اتلاف وقت لباس زیر هام رو
پوشیدم و مشغول آرایش صورتم شدم آرایش ملیحی کردم خوب به
...نظر میومد و توی ذوق نمی زد
...با صدای گوشی ام چشم از آینه برداشتم

[25.06.19 22:37]

104

ماهان پشت خط بود، دکمه‌ی اتصال رو زدم صدای پرانرژی
:ماهان توی گوشی پیچید

سلام خانومی، جلوی خونتونم، آماده‌ای؟ _

!آره لباسمو می پوشم میام _

باشه منتظرتم _

گوشی رو قطع کرد، مانتوی اسپورت سیاه کوتاهم رو در آوردم،
شلوار آبی لوله تفنگی رو توی کمد بیرون آوردم و پام کردم،

مانتوام رو تنم کردم و روسری آبی هم رنگ شلوارم رو سرم کردم
کیفم رو دستم گرفتم و گوشی و یکم خرت و پرت رو توش جا دادم

از اتاق خارج شدم، به اتاق مامان و بابا رفتم ولی مامان اون جا
نبود؛ حتما به نشیمن رفته

از پله ها پایین رفتم، مامان توی نشیمن نشسته بود

مامان جون دارم می رم _

باشه دخترم برو خدا به همراهت، راستی خونه خیلی تمیز شده _
مرسی دخترکم

مامی جون مثلا دختر این خونه ام ها! تشکر چرا؟ وظیفه ام بود _
!مرسی عشقم فعلا خداحافظ

!خداحافظ _

کفش اسپورت آبی به رنگ شلوارم رو در آوردم و از خونه بیرون
زدم

ماهان توی ماشین منتظر من بود به طرف ماشین پا تند کردم و
:سوار شدم. به محض سوار شدنم گفتم

سلام خوبی؟ _

سلام مادمازل ممنون تو خوبی؟ _

مرسی خوبم _

خداروشکری گفت و به راه افتاد، پخش رو روشن کردم و صدای
:احسان خواجه امیری پخش شد

عشقه که دلیل اشکاته عشقه که همیشه همراهه شاید نمیدونی اما _
عشق مرهم تموم درداته

عاشق که بشی حالت حال دل مجنونه دست خود آدم نیست فکرت
همه جا اونه

عاشق که بشی مست بوی نم بارونی چشمتو که میبندی تو خاطره
هاتونی

هواش میزنه به سرت ولی دور و برت چیزی جز جای خالیش
نیست

آدم دلشو که بده مژ دیوونه ها دیگه هیچ چیزی حالیش نیست
عاشق که بشی حالت حال دل مجنونه دست خود آدم نیست فکرت
همه جا اونه

عاشق که بشی مست بوی نم بارونی چشمتو که میبندی تو خاطره
...هاتونی

با تموم شدن آهنگ، ماهان پا روی ترمز گذاشت و ایستاد

به دریاچه چیتگر خیره شدم؛ مرغهای دریایی زیادی اونجا
استقرار یافته بودن و درحال پرواز اطراف این دریاچه بودن،
اونطرف دریاچه سرسبز بود و به اون مکان زیبایی و آرامش
...میبخشید

با ذوق از ماشین پیاده شدم ماهان هم پیاده شد

ماهان کنارم ایستاد و دستم رو محکم گرفت و باهم جلو رفتیم،
صدای باد، مرغ‌های دریایی و دریاچه باهم مخلوط شده بود و
صوت دل‌انگیزی رو ایجاد کرده بودن. مردم زیادی به دریاچه
خیره شده بودن و از این فضا لذت می‌بردن.

همراه کارن کنار دریاچه ایستادیم

به ساختمون‌های بلند خیره شدم، همه چیز دست به دست هم داده
...بودن که این‌جا رو زیبا تر جلوه کنن

[25.06.19 22:37]

104

ماهان دستم رو توی دستش فشرد و گفت

به چی فکر می‌کنی؟ _

هیچی محو این‌جا شدم _

او هوم، بیا یکم بگردیم _

بریم _

دستم رو گرفت و باهم قدم می‌زدیم. به ماهان نگاهی انداختم توی
حال خودش بود.

:خودم رو بالا کشیدم و کنار گوشش گفتم
!پخ _

:با این کارم پا به فرار گذاشتم و با لب خندون گفتم
!اگه تونستی منو بگیر _

:خندید و سری تکون داد و گفت
نچ نچ این جا؟ _

آره پس کجا؟ _

:همه به من خیره شده بودن ماهان گفت
!آیناز بیا این جا و ندو _

:نچ! اگه تونستی منو بگیر آقا گرگه _
خندید و دنبالم اومد

هر دو می‌دویدیم، با هم کورس گذاشته بودیم. سرعتم رو بیشتر
!کردم ولی بازم بهم رسید

:از پشت بغلم کرد و سفت در آغوشم گرفت و گفت
!گرفتن تو کار آسونیه سنجابک _

خودم و ایستادم که بگیری ام _
:با خنده گفت

!بله بله تو اصلا ندویدی _

آره دیگه _

:ازم جدا شد و پرویی نثارم کرد با تخصی گفتم

پرو خودتی ماهان خان _

:یکی از ابرو هاش رو به بالا متمایل کرد و گفت

!جدی می‌گی؟ _

!او هوم _

تو که راست می‌گی _

!معلومه، پس چی؟ _

.شونه‌ای بالا انداخت و چیزی نگفت

با صدای قار و قور شکم با خجالت به ماهان نگاه کردم، ماهان
:خندید و گفت

بیا بریم یه چیزی بخوریم _

باشه ساعت چنده؟ _

:به ساعت مچی‌اش نگاهش انداخت و گفت

!ساعت دوازده و نیمه _

خوبه پس بریم نهارمونو بخوریم به بقیه هم بگو ساعت دو بیان _
!بیرون امروز باید خوش‌بگذرونیم

.باشه بریم _

.از اون‌جا خارج شدیم و سوار ماشین ماهان شدیم

پا روی گاز گذاشت و به طرف رستوران رفتیم
 جلوی رستوران "قایو" ایستاد
 وارد رستوران شدیم؛ نمای سنتی و خوبی داشت، موزیک زنده
 جای خوشی رو برای غذا خوردن به ارمغان می آورد
 یکی از پرسنل های رستوران جلو اومد و مارو به طرف یکی از
 میز ها راهنمایی کرد
 من کباب برگ و ماهان جوجه سفارش دادیم، سالاد، نوشیدنی،
 ...دسر و غذا ها رو با حوصله و سلیقه روی میز چیدن
 فضای جالبی بود
 سنتی همراه با موزیک زنده
 همه می مردم توی رستوران پیچیده بود و صدای قاشق ها به گوش
 می رسید....
 غذا رو تموم کردیم، با دیدن صورت حساب شاخ در آوردم
 !اوه چقدر گرونه
 از جامون بلند شدیم و سوار ماشین شدیم
 ماهان گوشی اش رو در آورد و به آرش و نگین زنگ زد و منم به
 مهناز و سامیار زنگ زدم
 ...قرار شد سامیار دنبال نگین بره و آرش هم به دنبال مهناز بره

ماهان ماشین رو به حرکت آورد و برای خوشی‌گذرونی‌های
!...امروزمون استارت رو زد

[25.06.19 22:37]

105

به محل قرارمون با بچه‌ها رسیدم؛ هنوز هیچ‌کدوم نیومده بودن.
توی ماشین تکونی خوردم، کمرم درد می‌کرد و آروم و قرار
نداشتم.

:ماهان با دیدن وضع تقریباً آشفته‌ام گفت

چیشده؟ _

.هیچی کمرم درد می‌کنه _

دستم رو کشید و مجبورم کرد دراز بشکم و سرم رو روی پاش
بذارم، دنده‌ی ماشین زیر تنم ادیتم می‌کرد دست گرم و مردونه‌اش
رو روی کمرم گذاشت و کمرم رو نوازش می‌کرد

:با دست آزادش مو هام رو نوازش کرد و گفت

قرص بگیرم فندوق کوچولو؟ _

نه مرسی _

:خم شد روی سرم رو بوسید و گفت

خوشکله _

جانم _

بچه‌ها اومدن _

از جام بلند شدم و خودم رو مرتب کردم، از ماشین پیاده شدن ماهم
پیاده شدیم

:نگین جلو اومد و کنارم ایستاد

سلام زن داداش خوبی؟ _

آره تو خوبی؟ _

:لبخندی از سر ذوق زد و گفت

آره _

چپیده کپکت خروس می‌خونه؟ _

:با صدای مهناز حرفمون نصفه موند

سلام بچه‌ها _

:مهناز جوابش رو داد

سلام خوبی؟ _

:منم با روی باز گفتم

سلام چطوری؟ _

مرسی از هردوتون خوبم! یه خبر دارم دخترا _

چه خبری؟ _

:مثل خری که بهش تیتاپ داشته باشن گفت

پس فردا آرش میاد خواستگاری ام _

نگین جیغی زد و با خوشحالی مهنار رو توی آغوشش گرفت و
تبریکی گفت

:جلو رفتم و مهنار رو خواهرانه بغل گرفتم و از ته دل گفتم

!خیلی خوشحالم خوشبخت بشی خواهرم _

مرسی عشقم _

ازش جدا شدم، پسرها به طرفمون اومدن و سلام کردن، ماهم
جوابشون رو دادیم

:سامیار جلو اومد و گفت

خواهر کوچیکه خوب بی وفا شدیا _

!نچ! تو زیاد با وفایی _

آره دیگه، خب چه خبر؟ _

سلومتی آقا موشه، خوبی؟ _

!عالی ام _

!ماکه حسود نیستیم _

.خندید و دیگه چیزی نگفت

آرش بالاخره لب باز کرد و گفت

جایی مدنظر تونه بریم؟ _

ماهان توی جوابش گفت

بولینگ عبدو یا فوتبال حبابی باملند _

!هردو خوبن _

آرش جواب حرف نگین رو داد

!یکیشو امروز بریم، یکی دیگه اشو یه روز دیگه _

...نگین سری تکون داد و قرار شد که به بولینگ عبدو بریم

[25.06.19 22:37]

106

!سوار ماشین ها شدیم. پیش به سوی سالن بولینگ

کمرت خوب شده؟ _

!یکم بهتره _

دیگه هیچی نگفت و به جاده خیره شد. ترافیک لعنتی هم روی مخ بود

بالاخره جاده‌ی طویل تموم شد و به مکان مورد نظرمون یعنی
 "بولینگ عبدو" رسیدیم

همگی از ماشین پیاده شدیم و به طرف درب ورودی رفتیم. پسر ها
 بعد از پرداخت پول کنارمون اومدن و باهم وارد شدیم. دختر و
 پسر های زیادی در حال بازی بودن، دوتا از لین ها خالی بود و
 خوبی اش این جا بود که هردو مسیر کنار هم بودن

ماهان به طرف ریل رفت و یه توپ توی دستش گرفت

با جدیت به مسیر خیره شده بود و به

اپروچ (محوطه ایستادن) نرسیده دستش رو توی سوراخ های توپ
 گذاشت و توپ رو به هدف زد

توپ به نه تا از پین ها خورد به طرفش رفتم و روی شونه اش زدم

انه بابا! آفرین به تو عشقم _

لیم رو کشید و گفت

!الان نوبت توعه _

نه این بارم تو بزن _

سری تکون داد و به سمت ریل رفت و یه توپ قرمز برداشت و
 گفت:

اینو به عشق خودت میزنما _

دستم رو بغلم گرفتم و گفتم

!ببینیم چه می‌کنی _

دستش رو توی سوراخش فرو برد و توپرو رها کرد

!با سرعت به طرف پین‌ها رفت و در کمال تعجب ده تاش افتادن

دست زدم و با ذوق گفتم

!آفرین، آقامون حرف نداره _

یه دختر جلو اومد و گفت

وای چه خوب زدین _

ماهان جوابش رو نداد و فقط سری تکون داد، بالخم به دختر نگاه

کردم به طرف ماهان رفتم و لپش رو بوسیدم و گفتم

!عشقم عالی بود _

دستش رو پشت کمرم گذاشت و گفت

!همینه دیگه خانم خونه‌ام _

!وقتی دید محلش نمی‌دیم راهش رو کشید و رفت

به عقب برگشتم و به بقیه نگاه کردم نگاهشون روی ما بود سامیار

روبه من گفت

!حسود نبودی که _

مظلوم گفتم

الانم نیستم خب _

آرش گفت

آقا عشق آدمو حسود می‌کنه، مگه نه مهنازم؟ _

:مهناز از خجالت سرخ شد و گفت

!کوفت بی‌حیا _

. همه به لحن نگین خندیدیم

:سامیار روبه ماهان گفت

!داداش حاضری به یاد قدیما بز نیم ببینیم کدومنون بیشتره؟ _

:آرش روی زمین نشست و پاهاش رو دراز کرد و گفت

وای نه بازم داور اینا باشم؟! _

:ماهان خندید و گفت

داور بلند شو ببین کی می‌بره _

:آرش گفت

. باشه شروع کنید _

. هر کدوم یه توپ توی دستشون گرفتن و پرتاب کردن

...توپ هیچکدوم به پین‌ها نخورد، بهم نگاهی انداختن و خندیدن

بازم زدن و سامیار هشت تا از پین‌ها رو زد و ماهان نه تاش رو
!زد

. بعد این‌که انرژیمون رو تخلیه کردیم از اون‌جا خارج شدیم

:نگین لب زد

!وای گشمنه _

:سامیار بهش نگاهی انداخت و گفت

آره منم _

.همه تایید کردیم

!من پیتزا می‌خوام _

:ماهان دستش رو دور کمرم گذاشت و گفت

!تو جون بخواه، بریم فست فودی _

.بریم _

...به طرف ماشین ها رفتیم و سوار شدیم

[25.06.19 22:37]

107

به طرف "پیتزا کنдіک" رفتیم، جلوی فست فودی پیاده شدیم با
!ورودمون بوی پیتزا، ساندویج و... توی مشاممون جا خوش کرد

.عاشق بوی فست فودی ها بودم بوش به دلم می‌نشست

روی یه میز نشستیم و منتظر شدیم پرسنل بیاد و سفارشمون رو
بگیره.

یکی از پرسنل‌ها با لباس سفید-سیاهش جلو او مد و شش تا منو
جلوی هممون گرفت، همه پیتزا همراه سالاد و نوشیدنی سفارش
دادیم، بعد گرفتن سفارش‌ها تعظیم کوتاهی کرد و رفت
:نگین به صندلی تکیه داد و دستش رو روی شکمش گذاشت و گفت
!وای با این بو ها آدم اشتهاش بیشتر می‌شه _
:درست مثل یه زن حامله بود، ماهان گفت
نه بابا؟ کجای این بو ها خوبه؟ _
!وای نگو داداش! بهترین بو، بوی فست فودیه _
منم بوی مورد علاقه‌ام بوی لاک باشه خیلی طبیعیه همچین _
!بوهایی از نظرم خوب باشه
همه به حرف ماهان خندیدیم، نگین با دیدن خندیدن ما قهر کرد و
:روشو ازمون گرفت و با لحن فوق لوسی گفت
!هیچکدومتون بامن حرف نزنید لطفا _
:آرش گفت
باشه ما هم از خدامونه _
نگین به سامیار نگاه کرد و چیزی نگفت، انگار سامیار بیچاره اون
!حرف رو بهش زده
:ماهان وقتی روبه همه گفت
کافیه خواهر کوچولومو اذیت نکنین _

:نگین ذوق زده شد و گفت

.فدات بشم داداش جونم _

:سامیار هوفی کشید و گفت

هعی خدا یکی نیست با ما هم اینجوری رفتار کنه _

بعد حرفش به نگین نگاهی انداخت و نگین بلافاصله سرخ شد،
!حالا این سرخ شدن یعنی چی خداداند

.ماهان نگاه مشکوکی به سامیار و نگین انداخت

سامیار هنوز به نگین نگاه می کرد، ماهان که از این موقعیت
:خوشش نیومده بود با اخطار اسم سامیار رو به زبون آورد

!!!سامیار _

:سامیار چشم از نگین برداشت و گفت

جانم؟ _

هیچی خوبی؟ _

ها آره _

...بعد چند مین سفارش هامون روی میز قرار گرفت

[25.06.19 22:37]

108

پیتزامون رو دور هم خوردیم، ماهان رفت که حساب کنه پسر ها هم
مثل جوجه اردک دنبالش رفتن، بعد حساب کردن بیرون رفتیم

:ساعت شش بود که مهناز گفت

!من دیگه برم _

چرا انقدر زود؟ _

:بهم نگاهی انداخت و گفت

!والا می‌ریم خونه‌ی عموم، باید زود برگردم _

باشه _

:آرش بالاخم بهش خیره بود طاقت نیاورد و گفت

مهناز بیا کارت دارم _

مهناز سری تکون داد و همراه آرش یه گوشه ایستادن و حرف
می‌زدن؛ آرش یکم عصبی بود و منشأ این عصبانیت فقط پسر
...عموی مهناز بود چون قبلاً به خواستگاری‌اش رفته بود

:سامیار سکوت رو شکست و گفت

ماهان فردا به مطب می‌ری؟ _

آره صبح مطبم، بعد از ظهر هم برای انتخاب لباس عروسی به _

!مزون می‌ریم

.سری تکون داد و هیچی نگفت

نگین ذوق زده گفت:

داداش جونم؟ _

اجونم؟ بازم کارت گیره؟ _

نگین گفت:

ایمنم باهاتون پیام مزون؟ قول می‌دم شلوغی نکنم _

بیا _

آخ جون مرسی _

خمیازه‌ی بلند بالایی کشیدم، نگین گفت:

غار علی‌صدر رو باز نکن زن داداش _

خندیدم و زیر لب گمشویی گفتم

بالاخره آرش و مهناز تشریف فرما شدن

بریم؟ _

همه در جواب حرف آرش سری تگون دادیم

!از مهناز و آرش خداحافظی کردیم، سوار ماشین شدن و رفتن

:سامیار به حرف او مد

!دیگه ما هم بریم _

:نگین نچ نچی کرد و گفت

انریم _

پس کجا بریم؟ _

:بهم نگاهی انداخت و شونه‌ای بالا انداخت

نمی‌دونم _

.من و نگین به ماهان و سامیار نگاه کردیم

:ماهان دستش رو به نشونه‌ی تسلیم بالا انداخت و گفت

!به من نگاه نکنین الان جایی نمیاد تو ذهنم _

بعد حرف ماهان خندیدیم و به سامیار خیره شدیم، سامیار با دیدن
:نگاه ما گفت

باشه بریم بام تهران؟ _

بریم _

!هرسه موافقتمون رو اعلام کردیم و پیش به سوی بام تهران

[25.06.19 22:37]

109

.به بام تهران رسیدیم و روبه‌روی شهر نشستیم

.ز انوام رو توی بغلم گرفتم به رو به رو خیره شدم

:سامیار زمزمه کرد

....اگه نور هم این جا بود _

بااین حرفش نگین شوکه شد و غم رو تو ی چشم هاش می شد
...فهمید

:ماهان گفت

!از فکرش بیا بیرون پسر _

نمی دونم ماهان! یه بار به خودم میاد فراموشش کردم یه بار هم _
!می گم نه عشق اول و آخرمه

نگین کنارم بود؛ نفس عمیقی کشید و به من نگاه کرد. چشمش رو
هاله ای از اشک احاطه کرده بود، دستش رو تو ی دستم فشردم و
:خودم رو جلو کشیدم و با پیچ پیچ گفتم

!هیس! ناراحت نشو بذار بریم خونه، امشبم بیا خونه ی ما _

نه زحمت نمی دم _

!گفتم میای یعنی میای _

.سری تکون داد و سرش رو روی زانو اش گذاشت

:روبه ماهان گفتم

امشب نگین می شه خونه ی ما بخوابه؟ بعد از ظهر بیا دنبالمون _

:سری تکون داد و به نگین گفتم

به بابا زنگ بزن و بهشون بگو _

!چشم _

از جاش بلند شد سامیار به رفتنش خیره شد و نفسی عمیقی کشید و
...دستی به صورتش کشید

:نگین بعد این که با پدرش حرف زد به سمتون اومد و گفت
!بابا گفت مشکلی نیست بمون _

.ماهان هم سری تکون داد و دیگه چیزی نگفت
:همه توی سکوت به تهران خیره بودیم، نگین کلافه گفت
!بریم لطفا _

سامیار با حرفش فقط بهش خیره شد؛ یعنی چیزی فهمید؟
!فکر نکنم

:ماهان گفت

!آره برگردیم، این جا هم الان شلوغ می شه _

از جامون بلند شدیم، با دست لباسم رو تکون دادم که خاک رو از
...رو لباسم پاک کنم

سوار ماشین شدیم و این بار نگین هم همراهمون بود و سامیار تنها
...برگشت

:سرم رو به صندلی تکیه دادم و به آهنگ گوش سپردم

وای که بیمار بشم تو بشی طبیبم منو تیمار کنی و بشی حبیبم _"

چشمات منو ویرونه و ویرونم کرد حرفات منو دیوونه و مجنونم کرد

آره این دل میترسه که از دستت بده باز آروم نداره
آره این دل یه حسی شب و روز داره که ای سر مست یاره
نباشی دل آشوبه پیش تو حس دلم خوبه قلبی که تو سینه منه واسه
تو میکوبه

نباشی گرفتارم همه چیمو میذارم یه تمنایی تو دلمه بری از همه
بیزارم

یه هیاهویی تو چشماته که قلبم میزنه باز میزنه باز
'...من یه آدم که خریدارم و پس تو بکنی هی ناز تو بکنی ناز
«محسن ابراهیم زاده-تیمار»

آیناز؟ _

جانم؟ _

رسیدیم _

چه زود، باشه کاری نداری؟ _

نه _

خداحافظ داداش _

توی جواب نگین گفت

خداحافظ _

نگین از ماشین پیاده شده و گوشه‌ای ایستاد
...لپش رو بوسیدم و از ماشین پیاده شدم

[25.06.19 22:37]

110

:جلوی نگین ایستادم و گفتم

بریم داخل _

.بی حوصله "باشه" ای گفت

در رو باز کردم و وارد حیاط شدیم. از حیاط خونه گذشتیم و در
رو باز کردم و وارد خونه شدیم

.تو این جا بشین من برم یه آبمیوه بیارم بخوریم _

:همین که خواستم برم دستم رو گرفت و گفت

!می‌شه بریم توی اتاق؟ چیزی نمی‌خوام لطفا _

!باشه! بریم _

از پله‌ها بالا رفتیم و وارد اتاق شدیم. خونه توی سکوت فرو رفته
بود و انگار کسی خونه نبود، رو به نگین گفتم

صبر کن یه زنگ به مامانم بزنم _

بی‌حوصله سری تگون داد، گوش‌ام رو از توی کیفم برداشتم و به
:مامان زنگ زدم، بعد چند بوق جواب داد

جانم دخترم؟ _

سلام مامان جون، کجایی؟ _

برگشتی؟ خونه‌ی عمه‌اتم، ما و خونه‌ی گلچرمرو دعوت کرده _
!برای شام! خواستیم بهتون خبر بدیم ولی نشد

به نگین نگاهی انداختم یعنی می‌تونه بااین حال بیاد؟

:به مامان که پشت خط بود گفتم

مامان جون یه مبحث هست، با نگین تمرین می‌کنم اگه تموم شد _
!میام

باشه دخترم مواظب خودتون باشید خداحافظ _

فعلا مامانی _

:نگین بهم نگاهی انداخت و گفت

چی شد جایی می‌ری؟ _

:لبخندی زدم و گفتم

...نه عمه‌ام خونه‌ی ما و شمارو دعوت کرده _

:خواستم بگم نریم گفت

باشه بریم؟ _

:نا مطمئن گفتم

بریم؟ _

آره چرا نریم؟ _

.همین جوری، بلند شو آماده بشیم _

.سری تکون داد و از جاش بلند شد

!من که همراه خودم لباس نیاوردم _

...من لباس دارم _

باشه مرسی _

...به طرف کمد رفتم و داخلش رو خوب گشتم

.دوتا از تونیک هام رو در آوردم

نگین یکی از تونیک ها که سفید-قرمز بود رو برداشت و من هم

...تونیک توسی ام رو تنم کردم

.آرایشمون رو تمدید کردیم و مشغول درست کردن موهامون شدیم

نگین موهایش رو بالای سرش دن اسبی بست که چشم هاش رو

بادامی تر نشون داد، به تونیک که فیت تنش بود نگاه کردم؛

بدنه اش قرمز بود و آستینش سفید رنگ بود و یه پارچه به طرح

کراوات دور گردنش بود، خلاصه بگم خیلی عالی بود و محشر

!شده بود

خودمم موهام رو فر درشت کردم، توی آینه به خودم خیره شدم،

زیبایی لباس پاپیون دور کمرش بود، پارچه اش از جنسی بود که به

...تن می چسبید و بدن رو ظریف تر نشون می داد

[25.06.19 22:37]

111

به نگین نگاهی انداختم و گفتم

!بریم؟ _

آره _

.مانتومون رو تنمون کردیم و از خونه بیرون زدیم

سوار ماشین شدیم، ماشین رو روشن کردم و به طرف خونه‌ی عمه
...روندم

نگین پخش رو روشن کرد، بالین کارش صدای "یاس و امین" توی
:ماشین پخش شد

بغض یعنی دردایی که رسیدن به "گلوت" _

بغض یعنی تنهایی و نمونده هیشکی پهلوت

بغض، بغض

بغض یعنی که غرورت نزاره بریزن اشکات

بغض یعنی حرفایی که خشک شدن پشت لب هات

بغض، بغض

بغض یعنی شب های تنهایی و خرابی
بغض یعنی فکر و خیالش نزاره بخوابی

بغض یعنی جز رفتن دیگه هیچ راهی نداری
بغض یعنی که هنوزم اونو دوسش داری

بغض یعنی خنده های ساختگی
شکنجت بکنن و تو مبادا آخ بگی

همه منتظر اینن یه جایی گاف بدی
بکوبنت زمین که فردا نتونی راه بری

بغض یعنی یه برهان پنهان
برم کنسرت ولی به عنوان مهمان

بغض یعنی پا به سن بزارم
 بازم نمیتونم تو ایران پا به سن بزارم

انگار واسه بالا رفتن وجود داره یه راه، بمال
ولی خدا غرور داده به ما

«بغض یعنی-امین و یاس»
 :نگین همراه آهنگ زیر لب میخوند آروم صداش زدم
 نگین؟ _
 جانم _

:گلو ام رو صاف کردم و گفتم
 !رسیدیم پیاده شو _
 سری تکون داد و از ماشین پیاده شد با پیاده شدنمون ماشین سامیار
 ...داخل کوچه شد

.سامیار محکن ترمز کرد و بعد خاموش کردن ماشین، پیاده شد
 :سامیار جلو اومد و گفت
 !سلام خوش اومدین خانوما _

!سلام مرسی _

:با خوش رویی گفتم

!سلام مرسی داداشی _

:سامیار لبخندی زد و گفت

!بریم داخل _

او هوم _

هر سه باهم وارد حیاط شدیم، کسی توی حیاط نبود پس به طرف
داخل خونه رفتیم

:با ورودمون مامان و گلچهره جون گفتن

رسیدن بخیر _

مرسی _

:نگین هم زیر لب گفت

مرسی _

عمه جلو اومد و خوش آمد گویی کرد، همراه نگین به اتاق سامیار
...رفتیم که مانتومون رو از تنمون در بیاریم

[25.06.19 22:37]

112

نگین رو به من با استرس گفت

آیناز خوب جلوه می‌دم؟ رژلم کم‌رنگ نشده؟ لباس کج و کوله _
نشده؟ موی سرم چی؟ خوبه؟

:بهش خیره شدم و بدون این‌که تابلو باشم گفتم

افتضاح شده! کل لباس چروک شده، مگه چجوری توی ماشین _
!نشستی تو؟! این چه وضعشه وای نگین! وای

:با بهت بهم نگاه کرد و گفت

وای چی شد؟ _

هیچی خودتو چرا این شکلی کردی؟ _

هول زده شد و به طرف آینه‌ای که گوشه‌ی اتاق بود رفت و خودش
:رو بر انداز کرد، به سمت برگشت و گفت

!خیلی بی ادبی! سخته کردم بخدا _

:یکم خندیدم و گفتم

!مگه چیه خواهر شوهر جونم؟ یکم سر به سر گذاشتنت کیف داد _

.هه هه چقدر خندیدم _

:با صدای سامیار هردو به طرفش برگشتیم

چی شده بگین منم بخندم _

!نچ! چیزی نیست فضول خان _

با ما هم آره آیناز خانوم؟ _

آره آقا موشه _

سامیار سوتی کشید و دستش رو توی جیب شلوار پارچه‌اش فرو برد و گفت:

انگین خانوم این که اصلاً آدم نیست _

انگین لبخندی زد، دخترمون غش نکنه صلوات

سامیار خنده‌ی نگین رو دید بهش خیره شد نمی‌دونم چی شد که دستش رو توی موهایش فرو برد و از اتاق بیرون رفت

نگین متعجب گفت:

آیناز چی شد؟ _

نمی‌دونم، بیا بریم پایین شاید سامیارم اون‌جا باشه _

....باشه بریم _

به نشیمن رسیدیم، مامان و گلچهره جون و عمه روی راحتی نشستند و بدن عمه گفت:

چه خبر خوشکل عمه؟ خوبی؟ سلامتی؟ _

امرسی عمه جون به خوبی شما _

عمه رو به نگین گفت:

خوبی دخترگلم؟ بیاین بشینین _

مرسی خاله جون _

روی مبل نشستیم، خبری از سامیار نبود، نگین زیر گوشم گفت:
!هی آنی، سامی که نیست _

پرو! منم داشتم به این موضوع فکر می‌کنم، یعنی کجاست؟ _
:شونه‌ای بالا انداختم که خاله گفت

آیناز دخترم میری یه دور چای بیاری؟ _
چشم _

:روبه نگین هم گفت

عزیزم می‌تونی بری سامیارو صدا کنی؟ توی حیاط داره قدم _
می‌زنه
باشه _

:هر دو باهم بلند شدیم، نگین گفت

!استرس دارم آیناز _

.چیزی نیست فقط صداش می‌کنی _

...سری تکون داد و به حیاط رفت

چای هارو ریختم و به نشیمن برگشتم چای‌ها رو تعارف کردم و
روی مبل نشستم، نگین بعد چند مین با صورت سرخ شده و
:ناراحت برگشت، عمه به نگین گفت

چیزی شده دخترم؟ _

...چیزی نیست آقا س...س _

سامیار داخل اومد و پشت سر نگین ایستاد و گفت:
 من اینجا، می‌رم خونه‌ی یکی از دوست‌هام باهام کار واجب _
 دارن

نگین چشمش رو بست، عمه گفت:
 کجا میری؟ مهمون داریم _
 !اگه مهم نبود نمی‌رفتم ببخشید امیدوارم بتونم برگردم خداحافظ _
 سامیار با سرعت به بیرون رفت و نگین هم سر به زیر کنارم
نشست

[25.06.19 22:37]

113

به نگین گفتم:
 چی شده؟ چرا این جوری شدی؟ _
 آیناز تورو خدا خواهش می‌کنم بریم بیرون، هرجایی که شد فقط _
 بریم، خواهش می‌کنم نمی‌تونم! زود بر می‌گردیم
 یعنی چی شده؟
 رو به مامان گفتم

!مامان من و نگین بریم داروخونه؟ زودی میایم _

!چی می‌خرین؟ _

:هرچی فکر کردم چه بهونه‌ای بیارم آخرش گفتم

!خب مامان جون، فکرکنم عادت ماهانه شدم پد می‌خوام _

باشه ولی زود بیاین دیر نشه _

چشم _

همراه نگین از جامون بلند شدیم و مانتومون رو تنمون کردیم

.بیرون رفتیم

.همین که بیرون رفتیم نگین گریه‌اش گرفت

:هول زده گفتم

چیشد؟ _

:فین فینی کرد و گفت

بریم یه جایی بشینیم _

.سری تکون دادم و سوار ماشین شدیم

.با سرعت به طرف پارک نزدیک خونه روندیم

.پیاده شدیم و وارد پارک شدیم

دختر و پسرها توی پارک بودن بعضی‌ها جفت بودن و بعضی‌ها

...تنها

روی یکی از نیمکت‌ها نشستیم. نگین به نقطه‌ی نامعلومی خیره شد
و لب زد

!آیناز سامیار ازم متنفره _

!چی؟ متنفره؟ _

:سرش رو تکون داد و گفت

!او هوم، خوش گفت _

چی گفت؟ _

:نفس عمیقی کشید و گفت

خ... خودش گفت، وقتی رفتم صداش کنم با چشم‌های قرمز شده _
بهم نگاه کرد روبه رو ام ایستاد و گفت: " چرا هر جا می‌رم هستی؟
همه جا هستی چرا؟ ازت متنفرم! چرا همه جا هستی چرا! چرا!
لعنتی! نمی‌خوام ببینمت نمی‌خوام. " چیزی واسه گفتن نداشتم آیناز،
فقط نگاهش کردم که گفت: " چرا نمی‌ری؟ " از حرفاش بهم
برخورده بود و گفتم: " نیومدم پیشت خوش بگذرونم، مادرتون گفت
بیام صداتون کنم! " بعد حرفم به خونه برگشتم

:لبش رو گاز گرفت و گفت

ازم متنفره، دیدی رفت؟ _

:توی بغلم گرفتمش و گفتم

!هیس! فداتشم می‌گذره باشه؟ آخه تو کی اینجوری عاشقش شدی _

نمی‌دونم آیناز _

صدای زنگ گوشی‌ام بلند شد؛ از نگین جدا شدم و گوشی رو از
توی کیفم در آوردم

:ماهان پشت خط بود، دکمه‌ی اتصال رو زدم

سلام ماهان _

سلام کجایی؟ _

!همراه نگین اومدیم داروخونه، الان برمی‌گردیم _

نه منم کار دارم کدوم داروخونه‌اید؟ _

آدرس یکی از نزدیک ترین داروخونه‌ها رو بهش دادم و خودمون
...زود به داروخونه رفتیم و یه پد گرفتیم

همین که از داروخونه خارج شدیم ماهان هم اومد با دیدن نگین
گفت:

نگین چرا صورتت قرمزه؟ مریضی؟ _

نه داداش، یکم سرم درد می‌کرد همراه آیناز جون اومدم اینجا _
حالم خوب شد

باشه _

...بههم نیم نگاهی انداخت ولی حرفی نزد

!یعنی چی شده؟

[25.06.19 22:37]

114

ماهان دستی توی موهای خوش فرمش فرو کرد و با صدای بم و
مردونه‌اش که قلب من رو به هیاهو وادار می‌کرد گفت
!شما برین منم پشت سرتونم _

.هر دو سری تکون دادیم و سوار شدیم
استرس داشتم نمی‌دونم چرا؟ ماهان همیشه مرکز توجهش من بودم
!ولی امروز محلم نداشت

این افکار رو از خودم دور کردم و ماشین رو روشن کردم و با
سرعت روندم. خوب بود زیاد ترافیک نبود، کلافه بودم کلافه تر
می‌شدم

بالاخره به خونه‌ی عمه اینا رسیدیم. از ماشین پیاده شدیم. ماهان هم
به طرفمون اومد و بی‌حس گفت
!بریم _

.بهش نگاهی انداختم ولی بی‌خیال تر از این حرف‌ها بود
خب چی کار کنم؟ منم مثل خودش روم رو ازش برگردوندم و زنگ
در رو زدیم، در با تیکی باز شد

وارد حیاط شدیم، سامیار توی آلاچیق حیاط نشسته بود با دیدن ما
جلو اومد و به ماهان سلامی کرد، به نگین نگاهی انداخت از

چشم‌هایش پشیمونی رو به راحتی می‌شد خوند نگیں سرش رو پایین
:انداخت سامیار بهم نگاهی انداخت و گفت

چرا بیرون رفتین؟ _

!رفتیم داروخانه _

:ماهان چنگی به کمرم زد و گفت

بریم داخل همه منتظرن _

به داخل رفتیم، مانتومون رو بازم از تنمون در آوردیم و نایلون رو
گوشه‌ای انداختم و مانتوی خودم رو روش گذاشتم

.از اتاق خارج شدیم و به نشیمن رفتیم

.به محض نشستنمون زنگ در به صدا دراومد

.سامیار بلند شد و در رو باز کرد

بابا و آقا محسن وارد شدن و سلامی کردن و جوابشون رو
...گرفتن

!دلم از محلی ماهان گرفت! چطور می‌تونه بهم بی‌توجه باشه

:نگین آروم زیر گوشم گفت

با ماهان بحثتون شده؟ _

:آروم لب زدم

!نه _

خداروشکر _

سرم رو تکنون دادم.

:بابا به ماهان نگاهی انداخت و گفت

چه خبر پسرم؟ همه چیز رو به راهه؟ _

!سلامتی، ممنون آقا شاهین شکر خدا همه چیز رو رواله _

.بابا مشغول حرف زدن با ماهان شد و از کار حرف می زد

...سامیار هم برای این که آقا محسن تنها نباشه باهاش حرف می زد

بازم زنگ در زده شد و این بار شوهر عمه ام وارد شد به همه سلام و خوش آمد گویی گفت و بخاطر این که دیر برگشته بود معذرت خواهی کرد.

سفره رو چیدیم و همه باهم غدامون رو خوردیم، ماهان باهام

...سرسنگین بود و محلم نمی داشت

سامیار از جاش بلند و توی آشپزخونه یه قوطی آورد، روبه ما سه :تا گفت

!بیاین حقیقت شجاعت _

همه قبول کردیم، روی زمین نشستیم سامیار قوطی رو چرخوند،

!روی من و نگین ایستاد

:نگین با لبخند خبیثی بهم نگاه می کرد و گفت

خب عشقم کدومش؟ _

!معلومه _

:مکثی کردم و گفتم

!شجاعت _

بازم لبخند خبیثی روی لبش شکل گرفت، با حرفی که زد خواستم
...برم خفه‌اش کنم

[25.06.19 22:37]

115

:با آرامش گفت

!زود باش ماهانو ببوس _

ها _

:لب‌هاش رو غنچه کرد و گفت

ببوس _

سامیار خندید ولی ماهان هیچی نمی‌گفت. توی یه حرکت لب
.ماهان رو بوسیدم

:نگین اعتراض کرد و گفت

این جور ی نه! حساب نیست _

!ها؟ نه _

!؟ پس باختی _

:حرصی شدم و با حرص گفتم

.نه نمی‌بازم _

به مامان اینا نگاه کردم بهشون دید نداشتیم، جلو رفتم لبم رو روی
لب ماهان گذاشتم. باهام یکم همراهی کرد و چون جلوی نگین و
:سامیار بودیم از هم جدا شدیم. نفسی تازه کردم گفتم

چطور بود؟ _

!هی بد نبود _

:ماهان اخطارگونه گفت

!نگین _

.باشه هیچی نمیگم دیگه _

ماهان چیزی نگفت، این بار من قوطی رو چرخوندم، قوطی روی
!نگین و سامیار ایستاد

.باید سامیار از نگین می‌پرسید

:سامیار به نگین گفت

کدوم؟ _

:نگین کمی فکر کرد و گفت

!جرات _

:سامیار کمی فکر کرد و با عجز گف

!آیناز کمکم کن چیزی تو ذهنم نمیداد _

.شونه‌ای بالا انداختم و چشم‌هام رو توی حدقه چرخوندم

:سامیار خیلی بی‌مقدمه گفت

.به کسی که عاشقشی اساماس بده و بهش اعتراف کن _

هرسه تامون نگاهمون به نگین بود، نگین هم به من خیره شده بود.
.گوشی‌اش رو توی دستش گرفت و تایپ کرد

:بعد اتمام کارش گوشی رو روی زمین گذاشت و گفت

!انجام شد _

:سامیار سری تکون داد، صدای گلچهره جون به گوشمون خورد

!فدات بشم دخترم! ما بیشتر _

نگین شیرین خندید، نگاه ماهان عوض شد و تبسمی به خواهرش زد...

.بازم قوطی چرخیده شد، این‌بار روی من و سامیار ایستاد

:صدام رو صاف کردم و گفتم

!پسر عمو کدومش؟ _

همون جرأت _

آخیش اونی که می‌خواستم رو گفت، با نگاه ریز شده بهش خیره شدم...

[25.06.19 22:37]

116

با لبخند روی لبم گفتم

بلند شو بندری برقص _

نگین با این حرفم قهقهه‌ای زد و گفت

اوای دمت گرم عشق خودمی تو _

ماهان چشم‌هاش می‌خندید سامیار با حرص بهم نگاه کرد و گفت

چیز دیگه‌ای نبود بگی؟ _

انچ! شروع کن پسر عمو جون _

عاقا من نمی‌خوام برقصم زوره؟ _

ماهان خندید و گفت

بلند شو داداش، می‌خوای ضایع بشیم؟ _

قیافه‌ای جدی به خودش گرفت و گفت

نمی‌ذارم پسرارو دست کم بگیرن، خدایا به امید خودت _

از جاش بلند شد؛ روبه ماهان گفت

داداش یه آهنگ کوفتی بذار رقصم بیاد _

با خنده سری تکون داد و گوش‌اش رو در آورد
 ...آهنگ بندری "ایمان ستار-دامن تنگی داری" رو پلی کرد
 سامیار دستش رو روی کمرش گذاشت و باسنش رو تکون می‌داد و
 گاهی هم همراه آهنگ رو می‌خوند
 نگین باخنده به سامیار نگاه می‌کرد هممون قهقهه می‌زدیم. بین
 رقصش عشوه‌های خرکی می‌کرد که بامزه ترش کرده بود
 :سامیار ایستاد؛ دست به کمر شد و گفت
 کافیه یا بازم نمایش می‌خواین؟ _
 :ماهان با خنده گفت
 :کافیه! بشین آفرین خوب بود _
 :سامیار نفس عمیقی کشید و گفت
 !وای خسته شدم، تلافی‌اش رو سرت در میارم آیناز _
 :صدای بم ماهان بلند شد
 نه بابا، کسی نمی‌تونه کاری با خانمم داشته باشه _
 از این حرفش ذوق زده شدم، سامیار بهم نگاهی انداخت و با
 :صدای نازک شده‌ای گفت
 !نیگا چه جوری ذوق مرگ شد! آقا ماهان طلاقم ازت می‌خوام _
 :همه به این لحن سامیار خندیدیم ضربه‌ای به گونه‌اش زد و گفت
 .اوا ماهان یه چیزی به این ور پریده ها بگو _

ماهان با خنده به من و نگین گفت:
 نخندین مگه نمی‌بینین سامی عصبی شده؟ _
 سامیار پشت چشمی نازک کرد و گفت:
 مرسی عجیجیم _
 بعد حرفش عوق زد:
 !حالم به هم خورد، عجیج _
 ماهان قوطی رو برداشت و به طرف سامیار پرت کرد و گفت:
 .کوفت حالمونو بهم زدی _
 با صدای عمه هواسمون رو به اونا دادیم و از بحث و خنده دست
 کشیدم

[25.06.19 22:37]

117

به چی می‌خندین؟ صداتون تا این جا میاد، بگین ما هم بخندیم _
 !هیچی نشد مادر جون! اینا اتصالی زدن _
 خندیدن دیگه صدایی از شون بلند نشد سامیار ابرویی بالا انداخت
 و گفت:

!فقط ماهان مونده _

:ماهان تو گلو خندید و گفت

!شانسیه نه نوبتی _

!خب حالا _

قوٹی رو چرخوندیم، روی سامیار و ماهان ایستاد. باید ماهان از
:سامیار می پرسید. ماهان گلو اش رو صاف کرد و گفت

کدوم؟ _

:سامیار بلافاصله گفت

به گور هفت جدم بخندم جرأتو انتخاب کنم، بزن بریم رو _
!حقیقت

اوکی، بزرگترین گندی که زدی کی بوده؟ _

!امروز _

نگین با حرف سامیار بهش نگاه کرد، ماهان مشکوک به نگین
:نگاهی انداخت و به سامیار گفت

اون وقت چه گندی زدی؟ _

هیچی داداش! در مورد یکی از دوستانه اونم حل می شه _

:ماهان سری تکون داد و بی حوصله گفت

!من دیگه حس ادامه دادن رو ندارم _

:هممون سری تکون دادیم، نگین گفت

دیگه بریم پیش بزرگترا _

قوٹی رو برداشتم و توی آشپزخونه گذاشتم همین که خواستم
:بیرون برم ماهان وارد شد. روبه ماهان گفتم

ا چیزی می‌خواستی؟ _

نه _

جلو اومد و بازو ام رو توی دستش گرفت و فشرد، آروم و خشک
گفت:

امشب میای خونه‌ی ما! به باباتم میگم توهم مخالفتی نمی‌کنی _

:با صدای کنترل شده‌ای گفتم

آخ وحشی ولم کن دستمو شکستی، باشه میام _

:بهم نگاهی انداخت و دستم رو ول کرد و زیر لب گفت

"خوبه _"

.وحشی! وحشی! دستم شکست

از آشپزخونه بیرون اومدم، ماهان با بابام گرم صحبت شده بود،

.بابا لبخندی به روی ماهان زد و سرش رو تکون داد

...مطمئنم بابا راضی شده، راضی شدن مامان هم آسون بود

:عمه رو به من گفت

دخترم فردا واسه انتخاب لباس عروس بیرون میری؟ _

بله عمه جون _

!خوبه خداروشکر، بخت خوبی بیاری _

مرسی _

یکم حرف زدیم ساعت حدود دوازده شب بود که عزم رفتن کردیم
و ماهان هم مامان رو راضی کرد

از هم‌دیگه خداحافظی کردیم

سوار ماشین ماهان شدم، پاش رو روی گاز فشار داد و با سرعت
...می‌روند

[25.06.19 22:37]

118

:از این تند روندنش وحشت کردم، آرام گفتم

!چته چرا این‌جوری می‌رونی؟ وای یکم یواش تر لطفا _

چرا یواش تر؟ ترسیدی؟ _

:از این خونسردی‌اش حرصم گرفت و گفتم

.ماهان نگه دار، یکم یواش‌تر خواهش می‌کنم _

:سری تکه‌تون داد و سرعتش رو کم کرد، زیر لب گفت

این‌جوری خوبه ترسو کوچولو؟ _

!آره گوزیلا _

خنده‌اش گرفت ولی خب جلوی من خوددار بود. به جلوی خونه‌ی
ماهان اینا رسیدیم

از ماشین پیاده شدیم، ماهان در خونه‌رو باز کرد و وارد شدیم
!خونه تاریک و خوف‌ناک بود

به ماهان چسبیدم و از دستش آویزون شدم. لامپ‌هارو روشن کرد
...این‌بار دیگه خبری از تاریکی و ترسناکی بود

:از پله‌ها بالا می‌رفتیم به ماهان گفتم

صبر نمی‌کنی گلچهره جون و بابات بیان بعد بریم اتاق؟ _

اونا خودشون خسته‌ان می‌خوانن ماهم تو اتاق می‌خوابیم _

.شونه‌ای بالا انداختم و چیزی نگفتم خودمم خمار خواب بودم

.در اتاقش رو باز کرد و وارد شدیم

به جلو رفتم با کاری که ماهان کرد متوقف شدم؛ از پشت بغلم کرد
و چونه‌اش رو روی شونه‌ام گذاشت و دستش رو دور شکمم حلقه
کرد، زمزمه وار کنار گوشم گفت

امروز کجا بودی؟ _

!داروخونه _

:حلقه‌ی دستش رو محکم کرد و با تحکم گفت

!گفتم کجا بودین؟ _

عذاب وجدان گرفته بودم ولی اگه می‌گفت توی پارک چیکار
می‌کردین چی بگم؟ پس بازم گفتم

!داروخونه _

:به شکم چنگی انداخت و زیر لب غرید

چرا به پارک رفته بودین؟ _

چ... چی؟ _

!شکه شدم بودم ماهان از کجا خبر دار شده؟

نگفتی چیکار می‌کردین _

.هی...هیچی نشسته بودیم _

:لاله‌ی گوشم رو بین دندونش گرفت و خشن گفت

چرا دروغ می‌گی؟ _

از این همه نزدیکی ملتهب شده بودم و استرس داشتم، کتفم رو

:فشار داد که به خودم اومدم و گفتم

م... من دروغ نگفتم چرا وحشی میشی؟ _

یه بار دیگه دروغ بگی من میدونم و تو! به چه حقی باید دروغ _

بگی مگه زنم نیستی؟

!چیزی نگفتم بیچاره حق داشت

از کارم پشیمون شدم و سرم رو پایین انداختم، ماهان روی شونه‌ام
رو بوسید، من رو محکم توی آغوشش فشرد و زیر لب زمزمه
کرد:

...تو تو دنیامی _

دلیل خنده هامی

...من رو تو حساس ام

...عزیزم عشق خاصم

سرش رو توی گودی گردنم فرو برد و عمیق بو کشید و روی
گردنم رو بوسید، این بار باهم زمزمه کردیم

...تو تو دنیامی _

...هر لحظه جلو چشمای

...من تو همراه تم

...بیا بگو که باهامی

...کاری مکنم حرف تو باشه

...آخه دلم من از خداشه

...اری اری اری از خداشه

...کاری مکنم حرف تو باشه

"محمد نجم-تو تو دنیامی"

از ماهان جدا شدم و به طرفش برگشتم، پشیمون گفتم
...م... من _

ماهان با لبش حرفم رو به اتمام رسوند، توی آتیش لب‌هاش
...می‌سوختم

[25.06.19 22:37]

119

لبم رو از حصار لبش آزاد کرد؛ بینی‌اش رو روی بینی‌ام گذاشت و
دستش رو قاب صورتم گرفت پر از احساس گفت
عاشقتم خانوم خونه‌ام _

درحالی‌که از عشق زیاد چشم‌هام رو بسته بودم گفتم
!من بیشتر مرد من _

من رو محکم توی آغوشش گرفت انقدر محکم فشارم داد که حس
!کردم تموم استخون‌های بدنم درحال خورد شدن هستن
بخوابیم فندق کوچولو؟ _
آره گوزیلا _

تو گلو خندید و چیزی نگفت، توی یه حرکت دستش رو زیر پام
برد و بلندم کرد.

خندیدم و دستم رو دور گردنش انداختم. دستم رو روی ته ریشش
گذاشتم و گفتم

!امشب چه خبره مهربون شدی _

ابرو اش رو بالا داد و درحالی که داشت من رو روی تخت
می داشت گفت

مگه نبودم؟ _

کنارم دراز کشید دستم رو روی سینه ی ستبرش گذاشتم و گفتم
!نبودی _

از این به بعد هستم _

دستم رو دورش حلقه کردم و گفتم

مرسی که هستی _

تبسمی زد و من رو محکم به خودش فشرد

بخوابیم فنדوق کوچولو _

!سری تکون دادم، مگه داریم از آغوش یار بهتر؟

...به یک نکشیده خوابم برد؛ بدون هیچ فکرکردنی

نور آفتاب به چشمم می خورد و وادارم می کرد از خوابم دل بکنم

توی جام نمی‌تونستم تگون بخورم و همه‌ی این‌ها به لطف حضرت
یاره

چشم بهش دوختم؛ توی خواب مثل بچه‌های تخس و مظلوم بود.
قیافه‌اش هم تخس بود و هم مظلوم

با دست آزادم موهایش رو کنار زدم. دستم رو روی لبش حرکت دادم
و آروم صداش زدم

ماهان؟ _

هوم _

بیدار شو _

دستم رو گرفت و من رو به طرف خودش کشوند، بدون اعتراض
...توی بغلش خزیدم و بازم توی آرامش وجودش غرق شدم

با صدای تقه‌ای که به در خورد از ماهان جدا شدم، از روی تخت
بلندم شدم و به طرف در رفتم؛ در رو باز کردم

:با نیش باز بهم نگاه می‌کرد و گفت

مزاحم اوقات عاشقانه‌تون شدم؟ _

:زیر لب گفتم

!آره دقیقاً، حالا چیشده مزاحم؟ _

هیچی زنداداش جونم مامانم رفته بیرون منم تنهام، حوصله‌ام _
!سررفته

.باشه ماهانو بیدار می‌کنم و میام _
 .باشه مرسی زود بیاین _
 !بعد حرفش رفت
 :به طرف ماهان رفتم و آروم گفتم
 .ماهان بیدار شو دیگه، دیروخته _
 :چشمش رو باز کرد و گفت
 .بوسمو بده که بیدار بشم _
 ...خندیدم و خم شدم؛ بدون وقفه لبم رو روی لب ماهان گذاشتم و

[25.06.19 22:37]

120

توی لذت و داغی لبش حل شدم، دستش رو روی کمرم گذاشت و
 .کمرم رو نوازش کرد. حرارت بدنم بالا رفت و گر گرفتم
 :با صدایی که انگار از ته چاه میاد گفتم
 .ماهان نگین منتظر مونه _
 برو منم الان میام _

سری تکون دادم و از جام بلند شدم. از اتاق خارج شدم، همه‌ی
پله‌ها رو طی کردم و وارد نشیمن شدم

نگین دستش‌رو زیر چونه‌اش گذاشته بود و به تلویزیون خیره شده
بود؛ پاورچین پاورچین جلو رفتم و کنار گوشش جیغی کشیدم. یکه
خورد و از جاش بلند شد، کمی توی هنگ بود وقتی به خودش
اومد با فریاد گفت:

خدا لعنتت کنه آیناز _

گمشو بابا، حواستو جمع می‌کردی خب _

پشت چشمی نازک کرد و شونه‌ای بالا انداخت

آیناز بیا تا داداشم میاد میز صبحونه‌رو آماده کنیم _

باشه _

همراه نگین وارد آشپزخونه شدیم

چایی آماده بود و از روی سماور بخار بلند می‌شد

نگین ظرف غسل رو برداشت و روی میز گذاشت

طرف مربا رو توی دستش گذاشت و گفت:

اوم من چقدر عاشق این لعنتی‌ام _

صدای ماهان رو پشت سرم شنیدم

آخه تو عاشق چی نیستی؟ _

تخم مرغ _

...ماهان یکی از ابروهاش رو بالا داد و چیزی نگفت

.همراه نگین میز صبحونه رو چیدیم

هر سه تاملون توی آرامش صبحونه مون رو می خوردیم، نگین گفت:

ساعت چند بیرون میریم؟ _

حدودای ساعت پنج _

اوم خوبه _

دیگه حرفی زده نشد، وقتی صبحونه ام رو خوردم روی صندلی ولو شدم و گفتم

وای ترکیدم بخدا _

:نگین خمیازه ای کشید و گفت

منم ترکیدم _

:ماهان به جفتمون نگاهی انداخت، به صندلی تکیه داد و گفت

ظرفیت ندارین چرا می خورین؟ _

:چشم رو تو حدقه چرخوندم و گفتم

همین جوری _

.ابرویی بالا انداخت

ماهان از آشپزخونه بیرون رفت من و نگین هم مشغول جمع کردن وسیله ها شدیم

وسيله هارو جمع کرديم و به نشيمن رفتيم
 ماهان روی مبل نشسته بود و به تلویزیون خاموش خیره شده بود،
 ننگین روبه من آروم گفت
 من برم و یه زنگی به مامان بزنم _
 باشه برو _
 ننگین بالا رفت منم به سمت ماهان رفتم و دستم رو دور گردنش
 انداختم، لبم رو به گوشش چسبوندم و زمزمه کردم
 به چی فکر می کنی _
 هیچی _
 ...بوسه ای روی گردنش کاشتم و

[25.06.19 22:37]

121

با این کارم دستم رو کشیدم و من رو روی مبل کنار خودش نشوند
 و گفت
 دلبری می کنی، چه خبره؟ _
 شونه ای بالا انداختم و گفتم

خبری نیست _

سری تکون داد و من رو به خودش نزدیک کرد و دستش رو دور شونه‌ام حلقه کرد. کاملاً توی بغلش بودم، با موهام بازی می‌کرد و حس وصف نشدنی رو به وجودم تزریق می‌کرد.

:توی حال و هوای خودمون بودیم که نگین پایین اومد و گفت

مامان ساعت پنج عصر برمی‌گرده باباهم نهار نمیداد خونه! فقط _
اما سه تایی‌ام

:ماهان نفسی کشید و گفت

باشه پس ساعت دو ظهر چیزی سفارش میدیم، صبر کنید برم _
ایه فیلم بیارم باهم ببینیم

:نگین دستش رو به هم زد و گفت

آخ جون! مرسی داداشی _

چه فیلمی ماهان؟ _

چه فیلمی دوست دارین؟ _

افول طنز _

سری تکون داد و به طرف اتاقش رفت، نگین هم تخمه و ذرت بوداده آورد و منتظر ماهان شدیم.

ماهان از پله‌ها پایین اومد و سیدی رو توی دستش تکون داد، نگین جیغی زد و گفت

وای! فیلم خانم دات فایر رو آرودی؟ _

ماهان تو گلو خندید و حرفش رو تایید کرد

نگین بالا و پایین پرید و به طرف ماهان رفت و لپش رو بوسید،
گیج به هردوشون نگاه می‌کردم نگین با ذوق گفت

وای آینازی، این فیلم عالی‌ه توهم ببینی عاشقش می‌شی _

:پوکر فیس بهش خیره شدم که شروع به حرف زدن کرد

ماجراش این‌جوریه که دنیل از همرش جدا می‌شه، همرش _
اجازه نمیده دنیل بچه‌هاش رو ببینه خب؟

خب؟ _

خب بعد یه مدت باخبر میشه که زنش می‌خواد واسه بچه‌هاش _
پرستار بگیره؛ از اون‌جایی که دنیل توی تغییر صدا و بازیگری
استعداد فوق‌العاده‌ای داره خودش رو به یه خانم مسن به اسم "دات
فایر" جا می‌ده و این‌جوری به بچه‌هاش نزدیک میشه و ادامه‌ی
...ماجرا

سری‌تکون دادم، فیلم خوبی به‌نظر می‌اومد و برای دیدنش اشتیاق
...داشتم

...ماهان فیلم رو پلی کرد

!فیلم خیلی خوبی بود

صحنه‌های کمدی‌اش بی‌مزه نبود و توی لیست بهترین فیلم‌هایی که
تاحالا دیده‌ام جای گرفت

نگین خوشحال گفت:

نظرت چیه زنداداش؟ _

:پشت چشمی نازک کردم و گفتم

!هعی بد نبود _

ها؟ _

"!خندیدم و گفتم " عالی بود

!به ساعت نگاهی انداختم، ساعت حدود یک ظهر بود

:ماهان رو به من و نگین گفت

زنگ بزنم پیتزا بیارن؟ _

.هردومون سری تکنون دادیم

...گوشی‌اش رو توی دستش گرفت و به فست فودی زنگ زد

[25.06.19 22:37]

122

بعد یک ساعت طاقت فرسا پیتزاها رو آوردن. ماهان با سه تا پیتزا
برگشت، نوشابه، پیتزا و سالاد رو روی میز گذاشتم

روی صندلی‌ها نشستیم و شروع به خوردن کردیم؛ باهر قاچ پیتزا
حس می‌کردم گرسنگی از وجودم خارج می‌شه

:بالاخره غدامون رو تموم کردیم، ماهان از جاش بلند شد و گفت
من یه سر به مطب می‌زنم ساعت چهار و نیم برمی‌گردم _

اسری تکنون دادیم ماهان به اتاق رفت که لباس‌هاش رو عوض کنه
وسایله‌ها و کارتونها رو جمع کردیم و روی مبل نشستیم ماهان
بیرون اومد؛ خوشتیپ شده بود لباس طوسی که یقه‌اش مقداری باز
بود رو همراه یه شلوار پارچه‌ای طوسی پوشیده بود

سینه‌ی ورزیده‌اش توی چشم بود و هرکسی رو توی خماری
می‌داشت. عینک دودی‌اش رو توی دستش گرفته بود و روبه
ماگفت:

تا میام خودتونو آماده کنید باشه؟ _

:هر دو سری تکنون دادیم یکم نگاه کرد؛ ابروش گفت
شما زبون ندارید؟ _

هر دو به هم نگاه کردیم و بازم به ماهان خیره شدیم و به معنی "نه"
:سرمون رو تکنون دادیم، حرصی گفت

خوبه خدا رو شکر! خداحافظ _

خداحافظ داداشی _

از جام بلند شدم و باهاش تا بیرون رفتم، روی پنجه‌ی پام ایستادم و
:لپش رو بوسیدم و گفتم

مواظب خودت باش، خداحافظ _

!روی سرم رو بوسید و رفت

:صدای مضحک نگین رو مخم رژه رفت

جون دو مرغ عاشقو باش _

!حرف نرنی نمیکن لالی _

:چشمش رو توی حدقه چرخوند و گفت

!بعله شوما راست میگی زن داداچ _

:خندیدم و زیر لب گفتم

کوفت بچه _

داخل رفتین، روی مبل ولو شدم نگین دو لیوان شربت لیموناد آورد

:و کنارم نشست و گفت

!بفرما نوش جان بانو _

مرسی _

:لیوان رو یک نفس نوشیدم و تشکری کردم، نگین گفت

آیناز؟ _

جانم _

:من من کرد و گفت

دیشب منظور سامیار کی بود؟ _

!معلومه تو _

:کمی فکر کرد و گفت

به نظرت اونم باهامون بیاد چطوره؟ _

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

نمی دونم اینو باید ماهان بگه _

بهش زنگ بزن _

... عاقل اندر سفیه بهش نگاه کردم

[25.06.19 22:37]

123

:نیشش رو تا بناگوش باز کرد و گفت

!زنگ بزن دیگه _

باشه _

آخ جون _

گوشی ام رو توی دستم گرفتم و به ماهان زنگ زدم بعد سه بوق

:جواب داد

به به! خانم چقدر زود دلتنگ شدیا _
 خب خب چیکار می‌کنی عاقامون؟ _
 هیچی دارم به کارایی که عقب مونده رسیدگی میکنم _
 اها خسته نباشی _
 درمونده نباشی فندوق کوچولو _
 ام میگما ماهان _
 جان ماهان؟ _
 نظرت چیه سامیار هم بیاد؟ _
 نفس عمیقی کشید و گفت:
 اچرا؟ بهتره بهش زحمت ندیم _
 ...ولی _
 حرفم رو کامل نکرده بودم که گفت:
 هیس! هیچی نگو! فقط بگو باشه _
 من میگم باید سامی هم بیاد _
 آیناز؟ _
 بله _
 ابله؟ _
 انگار انتظار داشت بگم جونم! کور خوندی جانا

وقتی جوابی نشنید نفس عمیقی کشید و گفت:
 آماده باشید میام خونه ما سه تا باهم میریم _
 روی کلمه‌ی "سه تا" تاکید کرد منم دیگه چیزی نگفتم
 بعد خدا حافظی اتصال رو قطع کردم، نگین با ناامیدی بهم خیره
 ...شد، سرم رو به معنی "نه" تکون دادم
 پوفی کشید و دیگه چیزی نگفت
 تلویزیون رو روشن کردیم، شبکه‌ها رو بالا و پایین می‌کرد، روی
 ایستاد pmc شبکه‌ی
 آهنگ علیرضا طلیسچی پخش می‌شد، این آهنگش رو حفظ بودم
 :پس باهاش زمزمه کردم
 رفت که بره ایندفعه فرق میکرد با هر دفعه گره _
 عشق دلی که ما نشستیم پاش خیلی حرفه که بره
 کاشکی بشه یکی واسه ی مام از خوشیش دست بکشه
 بشه که ما انقده بهش خوبی میکنیم که خسته بشه
 آی دلم خودم وای
 اینا میخوان دورت بزنی ساده ای توام
 میانو بعد میرن تورم نگاه نمیکنن
 نگاه نمیکنن
 وای آی دل خودم وای

مته همین آدما دورت انقده پُرن
که تا یکی از راه برسه عاشقش شدن
 "علیرضا طلپسچی-آی دل خودم"
 همراه نگین کمی حرف زدیم انقدر حرف زدیم که گذر زمان رو
 ...حس نمی کردیم

[25.06.19 22:37]

124

وقتی به خودمون اومدیم که ساعت از چهار گذاشته بود! الان
 !ماهان برمی گشت و ما اصلا آماده نبودیم! لعنت! لعنت
 .با عجله از جامون بلند شدیم و به اتاق نگین رفتیم که آماده بشیم
 برای این که با ماهان ست باشم یکی از مانتوهای طوسی نگین رو
 تنم کردم، با آرایش سرسری و ملایمی روی صورتم رو پوشش
 دادم.
 کم کم کارم تموم شد، به نگین نگاه کردم تیپ سیاه زده بود و
 !معرکه شده بود
 آماده ای؟ _

.سری به معنی بله تکون داد
 صبر کن به ماهان زنگ بزنم _
 به گوشی نرسیده بودم که صداش بلند شد، گوشی رو برداشتم،
 .چقدر حلال زاده! خودش بود
 :دکمه‌ی اتصال رو زدم؛ با صدای خنثی گفت
 سلام کارتون تموم شده؟ آماده‌این؟ _
 سلام آره کجایی؟ _
 بیرون منتظرم _
 باشه الان میایم _
 !اوکی _
 :گوشی رو قطع کردیم. به نگین گفتم
 !بیا بریم جلوی در منتظرمونه _
 .عه چه زود اومد! باشه بریم _
 کیف‌هامون رو توی دستمون گرفتیم و وقتی می‌خواستیم بیرون
 .بریم کفش‌هامون رو پامون کردیم
 از حیاط خارج شدیم، ماهان جلوی در ایستاده بود، سوار ماشین
 شدیم، کل ماشین بوی عطر تلخ ماهان رو می‌داد بوی عطر تلخش
 !رو عمیق بوییدم، عجب آرامشی داره این حضرت یار

ماهان بی حرف راه افتاد. دستم رو جلو بردم و پخش رو روشن کرد، ماهان گفت:

الان کجا بریم؟ _

معلومه دیگه! به مزون بریم _

.سری تکنون داد و به جلو خیره شد.

... "جلوی یه مزون ایستاد. به تابلواش خیره شدم " مزون رویال

... همه از ماشین پیاده شدیم و به طرف مزون رفتیم

.وارد مزون شدیم؛ گوشه به گوشه‌اش لباس عروس بود

.هرکدوم از لباس‌ها از اون یکی خوشکل تر بود

!...چشمم به یه لباس افتاد؛ خیلی ناز بود خیلی

[25.06.19 22:37]

125

:به ماهان نگاهی انداختم و گفتم

ماهان ماهان _

جانم؟ _

به لباس اشاره کردم و گفتم

!اونو ببین! من اون لباسو میخوام _

.خندید و سری به معنی "باشه" تکون داد

جلو تر رفتیم لباس از نزدیک بهتر جلوه می داد؛ روی بالا تنه اش مروارید و گن دوزی شده بود، حالت پفی داشت و آستین تابی اش! رو شونه اش آویزون می شد، دامن پفی لباس تقریباً برق می زد

!دور لباس چرخیدم فوق العاده بود

:ماهان به زنی که ایستاده بود گفت

میشه این لباسو بیارید خانمم بیوشه؟ _

:سری تکون داد و گفت

!حتما براتون میارم. صبر کنید _

اون زن رفت و من به لباس نگاه کردم؛ شوق و ذوق وصف
!ناشدنی داشتم و هر آن ممکن بود از خوشی غش کنم

مدام به این فکر می کردم که این لباس چوی تنم چجوریه؟ یعنی بهم
میاد؟ توی تن هم به این زیبایی هست؟

سری تکون داد معلومه که بهم میاد چرا نیاد!؟

اون خانم بعد یک دقیقه برگشت لباس توی دستش رو به سمتم
گرفت.

.لباس رو توی دستم گرفتم و به سمت اتاق پرو رفتم

لباس رو تنم کردم ولی هرچه کردم دستم به زیپ لباس نمی‌رسید و
!همه‌ی تلاش‌هام بیخودی بود

نگین رو صدای زدم

نگین؟ _

جانم؟ _

یه لحظه بیا _

نگین وارد اتاق پرو شد؛ به هم چسبیده بودیم و از طرفی هم لباسم
کل راهرو گرفته بود. نگین زیش رو به سختی بست؛ بعد اتمام
:کارش گفت

!وای چه خوشکله آیناز _

جدی میگی؟ _

.آره بخدا، بیا بریم به داداشم نشون بده _

باشه _

از اتاق پرو خارج شدیم. ماهان پشت به ایستاده بود و دستش رو
:داخل جیبش فرو برده بود، نگین ماهان رو مخاطبش قرار داد

!داداشی، برگرد _

...ماهان به سمت ما برگشت

[25.06.19 22:37]

126

با دیدنم از جاش ایستاد و تقریباً خشک شد! خیره بهم نگاه کرد و حتی چشم روی هم نمی‌داشت

...نگاه خیره‌اش من رو از داخل می‌سوزوند

:ماهان جلو اومد و دستش رو زیر چونه‌ام گذاشت و گفت

!خوشکل ترین عروس میشی _

.سرم رو پایین انداختم و چیزی نگفتم

!ماهان گفت لباس خودش رو، خودش می‌خره ماهم قبول کردیم

تصمیم گرفته بودیم که توی آرایشگاه عروس پرنسس وقت رزرو کنیم.

ماهان جلوی آرایشگاه ایستاد؛ از ماشین پیاده شدیم. وارد آرایشگاه شدیم؛ نظم و تمیزی داخل آرایشگاه آدم رو وادار می‌کرد که همین‌جا !وقت رزرو کنه

همراه صاحب آرایشگاه که زن مهربون و تقریباً جوونی بود حرف زدیم و برای پانزده دی ماه وقت رزرو کردیم

:از آرایشگاه بیرون زدیم، ماهان گفت

!برای امروز کافیه _

:من و نگین سری تکنون دادیم. ماهان گفت
سامیار الان میاد، همه باهم به یه کافه میریم _
:نگین که از خوشی تو پوست خودش نمیجنبد گفت
خب سوار بشیم؟ _
سوار ماشین شدیم و به طرف کافه نزدیک خونهمون رفتیم
از ورودی کافه گذشتیم و روی یه میز چهار نفر که یه گوشه‌ی دنج
بود نشستیم
!به در ورودی خیره شدیم؛ سامیار وارد شد
!دستم رو بلند کردم با دیدنم به طرفمون اومد
سلام بچه ها _
هممون سلام کردیم و کنارمون نشست، سامیار به صندلی تکیه داد
:و گفت
خب چیکار کردین؟ _
!هیچی لباس خریدیم _
خوبه _
:سامیار گفت
خب دیگه چه خبر؟ _
سلامتی _
:گارسون منو رو آورد، به منو نگاهی انداختم به گارسون گفتم

ایه آفوگاتو لطفا _

.بقیه هم آفوگاتو سفارش دادن

!گارسون منو ها رو جمع کرد و رفت

...بعد چند مین سفارش ها روی میز قرار گرفتن

آفوگاتو ترکیبی از قهوه‌ی دم کرده و بستنی وانیلی بود و مزه‌ی
!خوبی داشت

وقتی نوشیدنی هامون تموم شد صورت حساب رو آوردن

پول رو همراه انعام به گارسون دادیم و از اونجا خارج شدیم

.ساعت هفت و نیم بود و هوا روبه تاریکی بود

...من و سامیار باهم سوار ماشین شدیم و ماهان نگین باهم رفتن

:سامیار جلوی در ایستاد، گفتم

بیا بریم داخل _

!نه باید برم _

خب باشه _

همین که خواستم از ماشین بیرون برم بازوام رو گرفت، با چیزی

...که گفت متعجب بهش خیره شدم

[25.06.19 22:37]

127

کسی توی زندگی نگین هست؟ _

:متعجب بهش نگاه کردم و گفتم

واسه‌ی چی؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

!همینجوری _

سامیار _

.فراموش کن چی گفتم _

:بدون توجه به حرفش گفتم

!نه کسی تو زندگیش نیست _

:سری تکون داد و گفت

خوبه _

!از ماشین پیاده شدم حالا چرا این سوال رو پرسید خداداند

بی‌خیال وارد خونه شدم، با صدای خنده‌های مامان کنجکاو توی

نشیمن سرک کشیدم؛ با دیدن وضعیت بابا و مامان سرخ شده به

طرف اتاقم رفتم انقدر دست پاچه شدم که دو سه باری پام پیچ

.خورد

صحنه‌ی چند دقیقه پیش جلوی چشم رژه رفت؛ بابا روی مامان
خیمه زده بود و شوخی می‌کرد. با خنده سری تکون دادم و روی
تختم ولو شدم.

خیلی خوابم می‌آورد بدون عوض کردن لباسم چشمم رو روی هم
گذاشتم.

...روز ها به سرعت باد می‌گذشت

...انقدر گذشت انقدر گذشت که روز موعود فرا رسید

صبح با صدای آلارم گوشی از خواب بیدار شدم

ماهان دنبالم می‌آورد؛ من رو به آرایشگاه می‌رسوند و خودش
می‌رفت!

...از فکر به امشب لیم گل انداخت

!امشب شب عروسی من و ماهان بود

!شب رسیدن به مرد آرزو هام

لبخندی به پهنای صورتم روی لبم جا خوش کرد

حس خوبی وجودم رو فرا گرفته بود

دیشب حموم کردم پس دیگه نیازی نبود

به طرف کمدم رفتم مانتو و شالم رو پوشیدم و گوشی‌ام رو
برداشتم

کارتون لباس عروسم رو از زیر تخت بیرون آوردم، ذوق زده از
جام بلند شدم.

از اتاقم خارج شدم، به محض این‌که از پله‌ها پایین برم مامان
بزرگ از نشیمن بیرون اومد. روبه رو ام ایستاد و با محبت
ذاتی‌اش گفت:

نمی‌خوای بگم سیامک بیاد دنبالت؟ _

نه مامان بزرگ، ماهان الان میاد _

اسری تکنون داد و بوسه‌ای روی پیشونی‌ام کاشت

بقیه مشغول کار بودن و حواسشون به من نبود، از مامان بزرگ
خداحافظی کردم و بیرون رفتم

ماهان توی کوچه ایستاده بود. با دیدنش پر شدم از خوشی... پر
...شدم از هیجان

در ماشین رو باز کردم و وارد شدم. سرم رو پایین انداختم و با
صدای خفه‌ای گفتم:

سلام خوبی؟ _

سلام خانم خونه‌ام مگه میشه خوب نباشم؟ _

پشت بندش چشمکی زد که دل من رو زیر و رو کرد

ماهان آهنگ عاشقانه‌ای گذاشت و به طرف آرایشگاه روند

جلوی درب آرایشگاه ایستاد، از ماشین پیاده شدم و از ماهان
خداحافظی کردم

همین که وارد آرایشگاه شدم صدای جیغ لاستیک ماشینش بلند شد.
 از راهروی کوچک آرایشگاه گذشتم و وارد سالن شدم.
 نگین، مامان، گلچره جون و مهناز نشسته بودن
 ...با صدای بلندی سلام دادم

[25.06.19 22:37]

128

:بقیه جوابم رو دادن، آرایشگر خیلی گرم و صمیمی جواب داد
 خوش اومدی عروس خانوم _
 :سرم رو پایین انداختم و زیر لب گفتم
 مرسی _
 :مهناز با صدای تقریبا بلندی گفت
 اوه آیناز و خجالت؟ _
 .مهناز با پس گردنی مامانم ساکت شد و دلم آروم گرفت
 شاگردها مامانم اینارو آرایش کردن و آرایشگر هم با دقت و
 !ظرافت مشغول آرایش من شد

!اجازه ندادم موهام رو رنگ کنه چون علاقه‌ای نداشتم
صورت‌م رو جوری اصلاح کرد که ابروهای دخترونه‌ام تقریباً
!ظاهرش رو حفظ کرده بود و از این موضوع خوشحال بودم
بعد از این‌که صورت‌م رو اصلاح کرد با دقت و ظرافت مشغول
آرایش صورت‌م شد.

چند تا مدل مو جلو روم گذاشت؛ یکی از مدل‌ها نظرم رو به
...خودش جلب کرد

بدون تاخیر دستم رو روی یکی از مدل‌ها گذاشتم
:آرایشگر با دیدن انتخابم لبخندی زد و گفت
مدل زیبایی انتخاب کردی! ولی یکم ساده نیست؟ _
:سری تکنون دادم و راضی از انتخابم گفتم
!ساده اما شیک _

:ابرویی بالا انداخت و گفت
!درسته _

موهام رو با اتومو صاف و یک‌نواخت کرد و با چندتا گیره‌ی سر
موهام رو حالت داد زیاد اذیت نشدم چون دنگ و فنگ زیادی
...نداشت

:کارش که تموم شد ازم فاصله گرفت و گفت
!خب کارمون تموم شد _

از جام بلند شدم خواستم پرده‌هایی که روی آینه بودن رو بردارم
ولی آرایشگر اجازه نداد و گفت

!باید لباستم بپوشی بعد _

کسی هواسش به ما نبود، با لب و لوچه‌ای آویزون با راهنمایی
آرایشگر وارد اتاقک کوچیکی شدم و لباسم رو تنم کردم، هرچه
!سعی کردم زیپ لباسم رو ببندم نشد که نشد

.بیخیال شدم و بیرون رفتم

:آرایشگر با دیدنم جلو اومد و گفت

زیپش چرا بازه؟ _

نتوانستم ببندمش _

!آرایشگر پشتم قرار گرفت و زیپ لباس رو بست

.کمکم کرد بشینم به محظ نشستم تاج و تور تقریباً بلندی رو آورد

...تاج رو روی سرم بست و تور رو مرتب کرد

:بعد اتمام کارش نفس عمیقی کشید و گفت

!بالاخره کار عروس خانوم تموم شد _

.بااین حرفش توجه همه به سمتم جلب شد

:نگین با دیدنم جیغ خفه‌ای کشید و پشت بندش گفت

!چه خوشکلی شدی! امشب خدا بهت رحم کنه _

.از این حرفش خجالت زده سرم رو پایین انداختم

:گلچهره جون با لحن شوخی گفت
 !هیس! عروس قشنگمو اذیت نکن _
 ...باکاری که نگین کرد قهقهه‌ی هممون بلند شد

[25.06.19 22:37]

129

:تصنعی هق هق کرد و گفت
 عروست اومد دخترتو فراموش کردی آره آره! اگه بچه سر _
 راهی‌ام بهم بگو قول میدم ناراحت نشم
 :همه از این رفتاراش خندیدن گلچهره جون گفت
 !حسود نبودی که شدی _
 !اه مامان _
 :مهناز که از اول بهم خیره شده بود زمزمه کرد
 !خیلی خوشکل شدی لعنتی _
 .نگین هم حرفش رو تایید کرد
 ابرویی بالا انداختم و به طرف آینه‌ای که الان دیگه پارچه‌ای روش
 ...دیده نمی‌شد برگشتم

با دیدن خودم توی آینه متعجب شدم

یعنی این من بودم؟ غیر ممکنه

صورتم به طرز ماهرانه‌ای میکاپ شده بود و چشم‌هام توی دام
مژه‌های بلندم گیر افتاده بودن، لبم از قبل گوشتی تر نشون می‌داد و
بینی‌ام اندازه‌ی یه نخود شده بود

به ناخن‌های کاشت شده‌ام که روی لباس عروسم بیشتر به چشم
...می‌اومد خیره شدم

:با صدای آرایشگر به خودم اومدم

!انگار آقا دوماذ تشریف آوردن _

.بااین حرفش همه کل کشیدن و با خوشحالی دست می‌زدن

از این‌که ماهان من رو بااین لباس و سرو وضع ببینه هیجان زده
...شدم و هیجان سراسر وجودم رو فرا گرفت

.با استرس ایستاده بودم که حضور کسی رو کنارم حس کردم

با دیدن مامان لبخند پر از استرسی رو لبم جا خوش کرد. مامان
:رو به رو ام ایستاد و با مهربونی گفت

استرس نداشته باش، حس کن فقط تو و ماهانین! فقط خودتون _
!دوتا

از این حرف مامان خجالت‌زده سرم رو پایین انداختم که مامان
:مجبورم کرد خم بشم و روی سرم رو بوسید و زمزمه کرد

!خوشکل ترین عروس دنیا دخترک خودمه _

لبخند شیرینی زدم، خواستم حرفی بزنم که با بالا رفتن صدای
دست زدن‌ها بیشتر شد.

سرم رو بلند کردم؛ با دیدن ماهان که با گل رو به رو ام ایستاده
بود نفس توی سینه‌ام حبس شد.

!از جذابیت مرد رویاهام نفس کشیدن هم یادم رفت

از فرط خوشی اشک توی چشمم حلقه زد و به "حضرت جان"
!خیره شدم

لبخند جذابی روی لبش بود و با غروری که مختص خودش بود
جلو اومد و رو به روام ایستاد.

دستم رو توی دستش گرفت و بوسه‌ی آرومی روی دستم کاشت.

بااین کارش کل کشیدن زن‌ها بلند شد و این من بودم که بدون این‌که
به اطراف نگاه کنم نگاهم خیره‌ی مرد زندگی‌ام بود.

صدای تالاپ تولوپ قلبم به گوش می‌رسید. دل بی‌حنبه‌ام خودش
رو محکم به قفسه‌ی سینه‌ام می‌کوباند و ترسم از این بود که این
صدا به گوششون برسه ولی دیگه مهم نبود؛ چون قلبم برای کسی
!بی‌قرار بود که شوهرم بود! محرم‌ترین محرم بود

[25.06.19 22:37]

130

نگاهمون قفل نگاه همدیگه بود و هیچکدوم قصد چشم برداشتن از
!هم رو نداشتیم

:با صدای آرایشگر نگاهمون به سمتش کشیده شد

!پس شیرینی ما چی شد آق دوما _

.ماهان تو گلو خندید و پنج تراول پنجاه تومنی تقدیم آرایشگر کرد
ماهان گل توی دستش رو به طرفم گرفت، گل رو از دستش گرفتم
.و توی دستم فشردمش

ماهان دستش رو جلو آورد و دستم رو توی دستهای مردونه‌اش
!گذاشت

به گل‌های توی دستم نگاهی انداختم؛ گل‌های رنگارنگ زیبایی
.خاصی داشتن

چشم از گل توی دستم برداشتم و این بار به دست‌های قفل شده‌امون
خیره شدم از لذت و خوشی لبم رو به دندان کشیدم که با فشردن شدن
دستم توسط ماهان به خودم اومدم و لبم رو از حصار دندونم آزاد
.کردم و نگاهم رو توی جمع چرخوندم

گلچهره جون و مامان جلو اومدن و هردو از ته قلب برامون
.آرزوی خوشبختی کردن و ماهم با لبخند جواب محبتشون رو دادیم
:نگین جلو اومد، نگاهی بین من و ماهان ردو بدل کرد و گفت
!به به عجب جفت ایده آلی _

:خندیدم و زیر لب گفتم

!کوفت _

:ماهان خم شد و زیر گوشم گفت

دیگه بریم؟ _

.بچه‌گونه سری تکنون دادم که تو گلو خندید

!یه قدم برنداشته بودیم که صدای سوت و جیغ پخش شد

...چه انرژی داشتن‌ها

با خنده از آرایشگاه خارج شدیم. همین که خارج شدیم فیلم‌بردار

!جلو رومون ظاهر شد

.شروع به فیلم‌برداری کرد

هرکاری که می‌گفت رو به نحو احسن انجام می‌دادیم. ماهان در

:ماشین رو باز کرد و گفت

!بفرمایید مادمازل _

!مرسی مِستر _

به کمک ماهان سوار ماشین شدم، دامن پفی لباس کمی اذیت

.می‌کرد و تقریباً راه رفتن باهاش سخت بود

ماهان هم سوار شد و ماشین رو روشن کرد. دستش روی دنده

لغزید، بدون فکر کردن دستم رو روی دست‌های مردونه‌اش

گذاشتم، ماهان بااین کارم دستم رو بالا گرفت و بوسه‌ی ریزی
روی دستم نشوند

دستم به سمت ضبط ماشین رفت و روشنش کردم؛ صدای مصطفی
:نوروزی توی ماشین پیچید

مثل یه معجزست که شدی مال من میخوام از عشقمون همه _ "
دنیا بگن

ایده اله برام زل زدن تو چشات منو حذف نکن از تو قاب نگات
توی خوابم تویی انتخابم تویی تو برام فرق داری با همه دنیا
رو دلم پا نذار منو تنها نذار تو که هستی واسه من مثل رویا
کسی واسه من مثل تو همیشه به جون تو قسم
دلم عاشق میمونه همیشه نگاتو بگیر ازم
عاشقم تا ابد واست بیقراره

"بدون دلم به غیر تو هیشکیو نداره

«مصطفی نوروزی-توی خوابم تویی انتخابم تویی»

باایستادن ماهان نگاهی به اطراف انداختم

جلوی آتلیه‌ی عروس نوربین ایستاده بود

از ماشین پیاده شد و در سمت من رو باز کرد

یعنی عاشق این چنتلمن بودنشم

دستش رو جلو آورد و منتظر ایستاد که دستم رو روی دستش
...بذارم

[25.06.19 22:37]

131

دستم رو روی دستش گذاشتم و با متانت و وقاری که ازم بعید بود
از ماشین پیاده شدم

به طرف آتلیه رفتیم دو نفر که حدس می‌زدیم عکاس هستن به
طرفمون اومدن و گفتن:

سلام به آرزوی خوشبختیتون! خوش اومدین بفرمایید _

همراه ماهان تشکری کردیم و به جایی که مارو راهنمایی کردند
قدم گذاشتیم

لباس عروس حس و حال خوبی رو بهم القا می‌کرد

وارد یه اتاق بزرگ شدیم

مبل‌های مختلف که جلوه‌ی زیبایی داشتن و دکراسیونی بودن توی
چشم بود

:عکاس جلو اومد و گفت

!برید اون طرف که بگم چیکار کنین _

ماهان خنثی نگاهی به عکاس انداخت و دست من رو گرفت و به طرفی که عکاس گفته بود رفتیم

به گفته‌ی عکاس ماهان سرش رو توی گودی گردنم فرو برد و دستش رو پشت کمرم گذاشت منم دستم رو دور گردنش حلقه کردم، از این که کنار گردنم نفس می‌کشید تنم مور مور می‌شد؛ دست‌های گرمش پشت کمرم لرز توی بدنم می‌انداخت

چشم رو روی هم گذاشتم و دل و جونم رو در اختیار ماهان گذاشتم، پاهام سست شده بود و اگه ماهان من رو نگرفته بود یقیناً روی زمین ولو می‌شدم

.با صدای "چیک" عکس از هم جدا شدیم

به چشم‌های خمار و خواستنی‌اش خیره شدم؛ زیر نگاهش ذوب شدم. با صدای چیک عکس از هم چشم برداشتیم، عکاس خندید و گفت:

اگه عکس از این نگاه کردنتون نمی‌گرفتم حیف بود، فکر کنم _
!تاحالا عکسی به این زیبایی که طبیعی هم هست نگرفته‌ام

از این حرفش ذوق کردم و ماهان هم با غرور لبخندی روی لب‌های وسوسه انگیزش نشوند

!نوبت عکس بعدی بود

ماهان دستش رو دور کمرم گذاشت و خودم رو روی دستش خم کردم، سرش رو خم کرد و لب‌های نرمش رو روی گردنم گذاشت

و بوسه‌ی آرومی روش کاشت. با برخورد لب ماهان به گردنم تنم
...مور مور شد! حرارت بدنم بالا رفت و گرگرفتم

بالاخره بعد چندین عکس، عکاس دست از سرمون برداشت و از
اتاق بیرون رفت.

ماهان دسنی به صورت سرخ شده‌اش کشید

!حالش رو درک می‌کردم اونم مرد بود! یه غریزه‌هایی داشت

نفس عمیقی کشیدم و به طرفش رفتم؛ توی آغوشش خزیدم و
سرم رو روی سینه‌اش گذاشتم. صدای قلبش روحم رو نوازش
می‌کرد آخ که صدای قلبش چقدر آرامش‌بخش بود

:روی سرم رو بوسید و عمیق بوکشید و گفت

از امشب دیگه خانم خونمی، چراغ خونمی، ملکه‌ی قلبمی! _
!دوست دارم فندق کوچولو! به زندگی‌ام خوش اومدی

:از این حرفش خوشی توی درونم شعله و و شد، پر اشتیاق گفتم
من بیشتر دوست دارم گودزیلا _

...تو گلو خندید و من رو محکم به خودش چسبوند

[25.06.19 22:37]

132

از بغلش جدا شدم و روبه‌روش ایستادم، به‌همدیگه خیره شدیم؛
نگاهش سوزان بود و از حرارت نگاهش لبم رو به دندون گرفتم و
سرم رو پایین انداختم

ماهان جلو اومد؛ سرم رو بلند کرد و بدون هیچ حرفی لبش روی
لبم نشست

:ازم جدا شد و گفت

بریم؟ _

سری تگون دادم، دستم رو گرفت و از اتاق خارج شدیم

بعد خداحافظی از آتلیه خارج شدیم دامن پفی لباسم رو محکم توی
...دستم گرفتم و همراه ماهان سوار ماشین شدیم

ماهان ضبط ماشین رو روشن کرد، صدای مرتضی پاشایی توی
ماشین پیچید

..قلبم رو تکراره _"

..همیشه دوست داره

دستِ من نیست هر روز میگم دوست دارم

دستِ هر روزه امروز میگم دوست دارم

با تو دلم خوشه هرچی میخواد بشه

..یه نفر عشقتو همیشه یادشه

قلبم رو تکراره همیشه دوست داره
حالا که میگی آره انگاری هوا تب داره
..بی قراره

داره قلبت راست می‌گه هرچی دلش خواست می‌گه
منو تو باهم باشیم دنیا مال ماست دیگه
خدا اونجاست اون بالا حواسش به ماست حالا
داره تو گوشت می‌گه ما مال همیم دیگه
"..گوش کن به قلبت
«مرتضی پاشایی-قلبم رو تکراره»

ماهان جلوی باغ عکاسی ویدا نگه داشت
توی باغ مقداری عکس و فیلم کوتاه گرفتیم و از حق نگذریم خوب
!از آب دراومده بودن
بعد اتمام کارمون و پرداخت مقداری پول به سمت تالار رفتیم
.ساعت هفت و نیم بود که جلوی تالار پردیس ایستادیم
همین که وارد شدیم حجم زیادی از بچه دورمون جمع شدن و دست
می‌زدن
!آخ که چقدر شیرین این بچه‌ها

مامان و گلچهره جون جلومون ایستاده بودن و دود اسپند رو به
...سمت ما سوق می‌دادن

:مامانم جلو اومد و من رو در آغوش گرفت و گفت
خوشبخت شی دخترم، انشا... بخت و اقبال هم به زیبایی _
صورتت باشه

:بوسه‌ای روی لپش کاشتم و گفتم

مرسی مامان جونم _

!مامان فدای تک دخترش بشه _

:لبخندی زدم و زیر لب گفتم

خدانکنه _

:بعد مامان گلچهره جون اومد و گفت

خوشبخت بشین عروس گلم _

دست توی دست ماهان بین همه‌ی مهمون ها رد شدیم و سلام و

خوش آمد گویی می‌کردیم

روی جایگاه عروس و داماد نشستیم

همه آشنا و اقوام اومدن و آرزوی خوشبختی می‌کردن و بعد یه

عکس گرفتن ازمون جدا می‌شدن

گروه ارکستر با انرژی می‌خوندن و مردم هم با ریتم آهنگش

...می‌رقصیدن

نگین و مهناز به طرفمون اومدن، نگین گفت:
سلام چرا نمیاین برقصیم؟ رقص کنار عروس و دوماه حال _
امیده

همه به حرف نگین خندیدن با خنده و بیخیال از وجود ماهان گفتم:
...نیچ! من به تو حال نمیدم که! من تنها به شوهرم حال _
با شنیدن صدای قهقهه‌ی ماهان دستم رو محکم روی دهنم کوبوندم

[25.06.19 22:37]

133

ماهان بالاین حرکتیم خم شد و خمار زیر گوشم گفت:
!تنها به شوهرت؟ هم چه شبی شود امشب _
لبرو مکیدم؛ این من بودم که شرطم رو زیر پام گذاشتم و خواستم
!امشب رو مثل همه‌ی زوج‌ها بگذرونیم
ماهان توی گلو خندید و چشم از صورت قرمز شده‌ام گرفت
نگین جلو اومد و زیر گوشم گفت:
!خدا بهت رحم کنه! نمیری صلوات _
خفه شویی نثارش کردم و به مهمونا خیره شدم

آرش و سامیار با غرور به طرف ما اومدن، سامیار گفت

بازم شما اومدین و مزاحم این دوتا شدین؟ نه نه _

آرش خندید و روی شونه‌ی سامیار کوبید و گفت

!خب این خانوما اینجورین دیگه _

:مهناز چشمش رو ریز کرد و گفت

!که اینطور؟ ما خانوما همینجوری هستیم؟ باشه خب _

:آرش در جواب مهناز گفت

!عه مهناز! من که بیگناهم همه‌اش از گور سامی بلند میشه _

.مهناز پشت چشمی نازک کرد و چیزی نگفت

:آرش سلقمه‌ای به سامیار زد و گفت

.ببینا خانوم قهر کرده حالا بیا و درستش کن _

:سامیار خندید و با خنده گفت

!برو بابا زن زلیل _

:آرش با حرص حرف سامیار رو تکرار کرد

.برو بابا زن زلیل! سامیار خان زن زلیلی تورو هم می‌بینیم _

:سامیار سوتی کشید و گفت

کو تا اون موقع _

:ماهان ابرویی بالا انداخت و گفت

!گمشین اونور کل کل کنین و منو با خانوم دل بندم تنها بذارین _
 .شب کسی مزاحمتون نمیشه و هرچی که بخوای اوکیه _
 :سامیار سرفه‌ای کرد و گفت
 !دیگه رگ غیرت داره بالا میزنه _
 :آرش با لحن مسخره‌ای گفت
 جون بابا _
 :این بار مهناز گفت
 !خودتو بلرزون باما _
 همه میگن نگین پاشو همه رو برقصون دادا _
 :منم روبه ماهان گفتم
 !آقامون جنتلمنه جنتلمنه _
 :دستش رو نوازش‌وار روی گونه‌ام حرکت داد و گفت
 !این خانوم عشق منه عشق منه _
 :سامیار نگاهی روی ما چرخوند و گفت
 !جون بابا هماهنگیو باش _
 :مهناز با غرور گفت
 بله پس چی؟ _
 .سامیار شونه‌ای بالا انداخت و چیزی نگفت

:نگین با هیجان گفت

.وای من می‌خواهم آهنگ ساسی رو بخونم _

:سامیار به نگین خیره شد و گفت

میرم بهشون میگم _

!جدی؟ _

:سامیار به نشونه‌ی "آره" سری تکون داد، نگین دستی زد و گفت

!مرسی چقدر خوبی تو _

:سامیار لبخندی زد و گفت

...الان برمی‌گردم _

[25.06.19 22:37]

134

سامیار به طرف گروه ارکستر رفت و چیزی زیر گوششون گفت،

.اون‌هام سری تکون دادن

:نگین با هیجان گفت

!یعنی بهشون گفت؟ _

حتما گفته _

سامیار برگشت همین که خواست حرف بزنه صدای گروه ارکستر
بلند شد

خب خب انگاری داداش عروس خانوم یه آهنگ درخواستی _
دارن!

صدای دست و سوت همه بلند شد، سامیار میخ صورت نگین شده
!بود خب حق داشت بچه‌ام زیادی خوشکل شده بود

:خواننده شروع کرد

...یک ... دو ... سه _

دختر! با عجله دویدن و همراه شروع آهنگ، اون وسط شروع به
قر دادن کردند

... بیا بیا قرش بده _

واسه همه زنگ زدناات مرسی

واسه همه پیگیریات مرسی

واسه همه ی کادوهاات مرسی

وای بدنو ببین جون بابا

خودتو بلرزون با ما

همه میگن ساسی پاشو همه رو برقصون دادا

آقامون جنتلمنه جنتلمنه

این خانوم هم عشق منه عشق منه
 آقامون جنتلمنه جنتلمنه
 این خانوم هم عشق منه عشق منه
 فاز مثبتا رو نگیر که پیک چندباری دستت دیدم
 اینجا تهرانه اگه شاخ بشی کار دستت میدن
 !سلطان سلطان، جون بله قربان ؟
 من خیلی عاشقتم و تویی همه دنیا
 سلطانه سلطانه ، همش دورهمی کردانه
 عکساش همه هشتگ لاکچری_تهرانه

همه اون وسط می رقصیدن و بعضی ها هم شاباش می دادن. به لباس
 قرمز عروسکی نگین نگاهی انداختم؛ بهش می اومد و فیت تنش
 بود. با عشوه چرخشید که نگاهش به نگاه خیره ی سامیار گره
 خورد. موهاش رو تابی داد و سرش رو پایین انداخت

بدنو ببین جوون بابا
 خودتو بلزون با ما
 همه میگن ساسی پاشو همه رو برقصون دادا
 آقامون جنتلمنه جنتلمنه

این خانوم هم عشق منه عشق منه
 آقامون جنتلمنه جنتلمنه
 این خانوم هم عشق منه عشق منه
 شنوندگان عزیز صدای منو میشنوید از کالیفرنیا امریکا
 سلامتی فابریکا ، سلامتی این رلا
 مخلص همه سینگلا ، هفتادیا شصتیا
 سلامتی مشتی ، سلامتی فیمسا
 عاشقتونم افتضاح
 سلامتی اونا که بالان
 ...سلامتی چشم قرمزا

با تموم شدن آهنگ اعلام کردن به غذا خوری برن. همه‌های توی
 !تالار برپا شد که بیا و ببین
 نصف زیادی از مردم توی غذاخوری بودن و بقیه هم درحال گفت
 !و گو و رقص بودن
 بعد گذشت بیست دقیقه همه بیرون اومدن و بقیه‌ی مردم به غذا
 .خوری رفتن که غذاشون رو صرف کنن
 در همین حین غذای مارو آوردن و بالین کار فیلم بردار محترم
 ...اومد و از غذا خوردنمون فیلم می‌گرفت

:غدامون کوفتمون شد انقدر گفت

عروس خانوم یه قاشق غذارو به آقا دوماد بده، آقا دوماد شماهم
همین‌طور _

:ماهان کم کم صبرش لب ریز شد و گفت

آقا ما نمی‌خوایم توی فیلممون این باشه لطفا از مهمونا بگیرین _
ایا برین غذاتونو صرف کنین
ولی قربان _

.ولی و اما نداره، شماهم برید غذاتونو بخورین _

...سری تکون دادن و بالاخره رفتن

...ماهان پوف کلافه‌ای کشید و توی آرامش غدامون رو خوردیم
وقتی سیر شدیم خدمه‌های تالار اومدن و ظرف‌ها رو جمع کردن،
!!!من موندم و حضرت جان

مامان باخوشحالی درحالی که گوش‌اش رو جابه جا می‌کرد به
:طرفمون اومد و به مخاطبش گفت

صبر کن الان گوش‌یو به طرفشون می‌گیرم مطمئنم آیناز هم _
خوشحال می‌شه

!باشه _

...بااین صدا متعجب به مامان خیره شدم یعنی؟ ... یعنی؟

...نه بابا اونا که مارو فراموش کردن

[25.06.19 22:37]

135

مامان گوشی رو به طرفم گرفت، با دیدن تصویر دایی و مامان
 :بزرگ یکی از ابرو هام رو بالا دادم و گفتم
 !به به سلام چه عجب یادی از ما کردین _
 .سلام دخترم خب دیگه مشکلات مجال نمیده _
 با دیدن اخم های درهم مامان لبم رو با زبونم خیس کردم و لبخندی
 :زدم و گفتم
 خب دیگه چه خبر؟ _
 !سلامتی _
 هردو طرف سکوت کردیم، ماهان با دیدن سکوتمون سلامی داد و
 .جوابش رو خیلی گرم گرفت
 :دایی سرش رو به سمت چپ گرفت و به یه نفر گفت
 !سلام جولی، بیا ببین خواهر زاده ام چه زیبا شده _
 !واو راست میگی؟ _

سری تکنون داد. بعد یک مین، یه دختر بور جلوی دوربین قرار
گرفت، بالهجهی انگلیسی اش گفت

سلام آیناز، خوب هست؟ _

!خندهام گرفت آره خیلی خوب هست

:سری تکنون دادم و گفتم

مرسی تو خوبی؟ _

مرسی، اون آقا کنارت شوهرت هست؟ _

آره _

:به ماهان نگاه کرد و گفت

!خیلی خوشتیپ هست! خوشبخت باشی _

از جملهی اولش حرصم گرفت ولی به روی خودم نیاوردم و حفظ
ظاهر کردم و گفتم

!ممنون زندایی _

:لبخندی زد و روبه ماهان گفت

.آیناز دختر زیبایی هست مراقبش باشین _

:ماهان دستش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت

!همیشه مراقب دنیامم _

با ماهان گرم صحبت شدن، بعد گذشت بیست دقیقه تماس رو قطع
کردیم، به صندلی تکیه دادم و گفتم

هوف خسته شدم _

ماهان با چشم‌های ریز شده گفت

چرا انقدر سرد بودی؟ _

چطوری سرد نباشم؟ اونا بدون هیچ حرف و خبری قاچاقچی به _
اونور آب رفتن الان بعد پانزده سال چهجوری به فکر ما افتادن؟
اصلا چهجوری شمارهی مامانمو پیدا کردن؟ مامانم بجز یه برادر
او مادر دیگه کیو داشت؟ دایی‌اش یا عموهاش؟

ماهان نفس عمیقی کشید و گفت

باشه به چیزی فکر نکن _

سری تکون دادم، با اومدن عمو سیامک از جامون بلند شدیم، عمو
گفت:

آیناز حالت خوبه؟ _

خوبم عمو جون چرا؟ _

همینجوری! عروس دوماذ میان پایین برقصن؟ _

ابرویی بالا دادم و با خنده گفتم

انچ! بهتون افتخار نمی‌دیم _

که اینطور نیا دوماذ تو بیا _

ماهان ابرویی بالا انداخت و گفت

بریم _

ها؟ _

!توهم بیا خب _

:نفسمرو محکم بیرون دادم و گفتم

باشه _

.دامن لباسمرو توی دستم گرفتم و از پله‌ها پایین رفتم

:صدای خواننده بلند شد

!الان این آهنگو میخونیم به خوشی عروس خانوم _

!پیش بقیه رفتم و همراه شروع آهنگ، آروم و با وقار رقصیدم

.ماهان بهم چشم دوخته بود و نگاهش رو ازم برنمی‌داشت

:وقتی آهنگ تموم شد خواننده گفت

!همه بشینین نوبت رقص نور عروس و دوماده _

...باین حرف خواننده صدای جیغ و سوت بلند شد

[25.06.19 22:37]

136

:آهنگ شکیرا توی فضای تالار پیچیده

[Maluma]

Cuando estás bien te alejas de mí
Te sientes sola y siempre estoy ahí
Es una guerra de toma y dame
Pues dame de eso que tiene' ahí

Oye baby, no sea mala
No me deje con las ganas
Se escucha en la calle
Que ya no me quieres
Ven y dímelo en la cara!

[Shakira]

Pregúntale a quien tú quieras
Vida, te juro que eso no es así
Yo nunca tuve una mala intención
Yo nunca quise burlarme de ti
Conmigo ves, nunca se sabe

Un día digo que no, y otro que sí

همراه شروع شدن آهنگ دور ماهان چرخیدم و دستم رو روی
سینه‌ی ستبرش گذاشتم با لبخند چشمش دنبال کشیده شد

[Shakira & Maluma]

Yo soy masoquista

Con mi cuerpo un egoísta

دستم رو روی بدنم کشیدم با این کارم ماهان اولین دکمه‌ی لباسش رو
باز کرد و به طرفم اومد یه حرکت کرد و من رو تقریباً روی پاش
گذاشت.

Tú eres puro, puro chantaje

Puro, puro chantaje

Siempre es a tu manera

Yo te quiero aunque no quiera

Tú eres puro, puro chantaje
Puro, puro chantaje
Vas libre como el aire
No soy de ti ni de nadie

صاف ایستادم و به بدنم پیچ و تاب می‌دادم، ماهان من رو روی
دستش خم کرد و چشمکی زد
بلندم کرد و چرخ می‌زد و خودم رو بهش چسبوندم و بدنم رو
همراه ریتم آهنگ تکیه می‌دادم

[Maluma]

Como tú me tientas, cuando tú te mueves
Esos movimientos seys, siempre me
entretienen
Sabe' manipularme bien con tus caderas
No sé porque me tienes en lista de espera

[Shakira]

Te dicen por ahí que voy haciendo y
deshaciendo
Que salgo cada noche, que te tengo ahí
sufriendo
Que en esta relación, soy yo la que manda
No pares bola' a toda esa mala propaganda

بازم روی دستش خم شدم و زود بلند شدم، چرخ زدم و توی بغل
ماهان فرو رفتم، بینی اش رو به بینی ام چسبوند و لبخندی رو لبش
خودنمایی می کرد.

به عقب هلش دادم، ازم جدا شد و دستش رو توی جیب شلوارش
فرو برد با چشمم بهش فهموندم جلو بیاد؛ جلو اومد و درحالی که
دستش رو گرفته بودم نشستم همراه ریتم آهنگ بلند شدم، ماهان
دستش رو روی گونه ام گذاشت و کاملاً خم کرد.

...باین کارش دست و هورا بلند شد

Pa, pa' que te digo na', te comen el oído
No vaya' a enderezar lo que nació torcido

[Maluma]

Y como un loco sigo tras de ti, muriendo por ti
Dime que hay pa' mi bebe

«Shakira & maluma-Chantajé»

وقتی رقص تموم شد صدای جیغ و هورای مردم بود که توی سالن
پخش شده بود. ته سالن صدای جوونا بلند شد

!آقا دوما د عروسو ببوس _

!آقا دوما د عروسو ببوس _

:ماهان تو گلو خندید و من رو به طرف خودش کشوند و گفت

!نچ نچ حتما باید ببوسمت _

خندیدم و سرم رو پایین انداختم، ماهان کمی خم شد و روی سرم رو
بوسید.

.همه جیغ می کشیدن و دست می زدن

بعد رقص من و ماهان همه شروع به رقصیدن کردن و خوش
می گذروندن.

دیگه کم کم عروسی تموم شد و مهمون‌های محترم متفرقه شدن،
من و ماهان و مامان باباهامون ایستاده بودیم و یکی یکی از همه
خداحافظی کردیم.

وقتی تموم شد عمه‌هام جلو اومدن و آرزوی خوشبختی کردن و
رفتن!

...بعد از اون عمه‌ها و خاله‌ها و دایی ماهان اومدن

!خلاصه همه‌ی اقوام نزدیک هم رفتن

فقط من، مامان، بابا، گلچهره جون، آقا محسن، نگین و سامیار
مونده بودیم.

!بریم دیگه _

همه سری برای محسن خان تگون دادیم، دامن لباسمرو توی دستم
...گرفتم و دست توی دست ماهان به سمت ماشین شدیم

[25.06.19 22:37]

137

با کمک ماهان و نگین سوار ماشین شدم، ماهان هم سوار ماشین
شد و گفت:

!هوف تموم شد _

:چشمرو توی حدقه چرخوندم و گفتم

!آخ منم خیلی خسته‌ام! الان می‌خوام فقط بخوام _

ماهان شیطون نگاهی بهم انداخت و با شیطنتی که ازش بعید بود گفت:

!کی گفته الان می‌خوابی؟ _

!هوم؟! خودم دیگه _

نچ نشد! واسه‌ی خواب وقت زیاده‌ها _

بعد حرفش چشمکی حواله‌ی صورت قرمز شده‌ام کرد و ماشین رو روشن کرد.

...ضبط رو تا آخر زیاد کرد و همراهش با خوشحالی می‌خوند

.سامیار و بابا پشت سرمون بوق می‌زدن و خوشحالی می‌کردن

!ماهان جلوی خونمون ایستاد

!خونه‌ای که فقط مال من و ماهان بود و بس

ماهان پیاده شد و در رو برام باز کرد. به سختی از ماشین پیاده شدم.

!لعنتی دامن پفی لباس اذیتم می‌کرد

.مامان اینا هم اومدن، ماشین رو گوشه‌ای پارک کردن

.همه از ماشین سوار شدن

مامان بغض کرده به طرفم اومد و من رو توی آغوشش گرفت.
توی آغوش پر محبت مامان آرامش گرفتم

!من عاشق این محبت مادریشم

!عاشق آغوش بی منتشم

!من عاشق این زنم

...بوی تنش رو عمیق بوییدم و توی ذهنم حکش کردم

بعد مامان، بابا اومد. خودم رو به آغوشش رسوندم سرم روی توی
:آغوش مردونه‌اش پنهون کردم و با بغض گفتم

باباجون _

جان دل بابا؟ _

.خیلی دوست دارم، زود به زود بیاین پیشم _

:بابام خندید و گفت

.ماکه همیشه پیشتیم، جایی نمیریم _

.آروم و زیر لب اوهومی گفتم

.از بابا جدا شدم خم شد دست مامان رو بوسید و لبخندی زد

:بابا به سمت ماهان رفت و با محبت گفت

وقتی شوهر آیناز شدی توهم جای پسر نداشتمو گرفتی، من _

پاره‌ی تنمو بهت میسپرم تنها دارایی بارزشم توی این دنیا پیش
تو عه! مواظبش باش و تکیه گاهش بشو، اینو پدر زنت نمیگه بلکه

یه پیرمرد میگه که میخواد بعد مرگش از امنیت دخترش مطمئن
باشه!

:ماهان لبخندی به روی پدرم زد و گفت

شاهین خان، مثل چشمم از آیناز مراقبت میکنم، شما هم که _
ماشالا... از ما جوون تری و امیدوارم همیشه سایه‌تون بالا سر من
و آیناز باشه

:بابا دستش رو روی شونه‌ی ماهان گذاشت و گفت

.ممنون پسرم _

گلچهره جون و محسن خان هم جلو اومدن و هردومون رو
...بوسیدن

:سامیار سوتی کشید و جلو اومد و به ماهان گفت

می‌دونم که مواظبشی ولی خب این کوچولو دردنه‌ی همه‌س _
!مواظبش باش و نذار آب تو دلش تگون بخوره

:ماهان ابرویی بالا انداخت و گفت

!از جونم براش مایه می‌ذارم حالا برو _

:سامیار صداش رو نازک کرد و گفت

می‌دونستم مرد زندگی نیستی، فردا ازت طلاق می‌گیرم، بای _
بعد تموم کردن حرفش از مون دور شد و سوار ماشینش شد

:نگین فین فین کنان جلو اومد و گفت

هر روز پیشتونم فکر نکنین تنهاتون می‌ذارم، امشب خوش _
!بگذره بابای

!نگین هم سوار ماشین شد و رفت

سامیار بوقی زد و با سرعت دور شد. ماهان دستش رو توی جیبش
:گذاشت و گفت

.خب خانم خانما فقط ما موندیم _

بدون اینکه حرفی بزنم دامن لباسم رو توی دستم گرفتم و با سرعت
به داخل خونه رفتم. خواستم از پله‌ها بالا برم که ماهان دستش رو
زیر پام گذاشت و من رو توی آغوشش گرفت از این کار
...ناگهانی اش جیغ خفه‌ای کشیدم و دستم رو دور گردنش حلقه کردم

.در اتاق رو با پاش باز کرد

با دیدن اتاق کفم برید؛ کل اتاق رو گل رز قرمز پوشونده بود و
.روی تخت گل‌ها رو به شکل قلب ریخته بودن

:ماهان من رو روی زمین گذاشت و گفت

!بیا زیپ لباس تو بکشم پایین، لباس تو عوض کنی _

سری تکون دادم پشت به ماهان ایستادم. موهام رو جمع کرد و
.روی شونه‌ام رها کرد

وقتی دست داغش به تنم می‌خورد داغ می‌شدم و حس خوبی بهم
...القا می‌شد

دستش پوست تنم رو نامحسوس نوازش می‌کرد، زیپ رو باز کرد
 دستم رو روی سینه‌ام گذاشتم و از افتادن لباس جلو گیری کردم
 به طرف ماهان برگشتم و بهش خیره شدم؛ زبونم رو روی لبم
 کشیدم، نگاهش بین چشم و لبم در حال گردش بود. آب دهنش رو
 پر سر و صدا قورت داد بالین کارش سیبک گلویش تکون خورد
 جلو رفتم و لبم رو روی لب داغ و نرمش گذاشتم. بی‌حرکت ایستاده
 بود انگار توقع این رفتار رو از من نداشت؛ گاز ریزی از لبش
 گرفتم که به خودش اومد و وحشی شد و لبم رو به دندونش
 می‌گرفت، باحس و عطش زیادی می‌بوسید، دستم رو بی‌هوا توی
 موهای لخت و خرمایی‌اش فرو بردم و خودم رو به دست‌های
مردونه‌اش سپردم

[25.06.19 22:37]

138

دست‌های همه‌جای بدنم می‌چرخشید و حس خوشی رو توی من
 !به‌وجود می‌آورد
 حرف‌های عاشقانه‌ای که زیر گوشم زمزمه می‌کرد اجازه نداد
 دردی رو حس کنم

توی بغلش با نجواهای عاشقانه‌اش آرامش گرفتم
 :نفس عمیقی کشید و زیر گوشم با صدای گرفته و خماری گفت
 !خانوم شدنت مبارک فندوق کوچولوم _
 درحالی که نفس نفس می‌زدم خودم رو توی بغلش مخفی کردم از
 خجالت لبرو مکیدم و ملحفه‌رو دور خودم کشیدم
 :آروم جوری که ماهان هم بشنوه زمزمه کردم
 !ماهان درد دارم _
 .بالین حرفم مقداری جابه‌جا شد و زیر دلمرو ماساژ داد
 وقتی دست‌های گرمش به بدنم اصابت می‌کرد دلم زیر و رو می‌شد
 .و حس خواب‌آلودگی رو در من به‌جود می‌آورد
 ... نمی‌دونم چقدر ماساژم داد که به خواب عمیقی فرو رفتم
 آینازم؟ _
 هم _
 ساعت ده و نیم صبحه ها بیدار نمیشی؟ _
 :خواب آلود گفتم
 یه کوچولو بخوام تورو خدا _
 بیدار شو یه دوش بگیر _

پوفی کشیدم و درحالی که دستم رو توی موهام فرو بردم، بلند شدم.
 با بلند شدم زیر دلم درد گرفت از شدت درد اخمام توی هم رفت و
 دستمو به زیر دلم گرفتم، ماهان نگران گفت

!چیشد؟ خیلی درد داری؟ اگه دردت زیاده به دکتر بریم _

:از درد زیاد صورتم درهم شده بود، با خنده گفتم

ماهان!! قمپاره که بهم نزده، خوب میشم _

:با شیطننت زیر گوشم گفت

قمپاره نزده چی زده؟ _

:از خجالت جیغی کشیدم و گفتم

!خیلی پرویی! خجالت بکش _

:ماهان توی گلو خندید و گفت

بلند شو برو حموم _

!نچ! نمیرم _

اون وقت چرا؟ _

نمیخوام _

:بدجنس گفت

مطمئنی؟ _

سری تکون دادم با کاری که کرد چشمم گشاد شد؛ ملحفه رو از
 روم کشید

جیغ خفه‌ای کشیدم و دستم رو روی ممنوعه‌هام گذاشتم و سعی در
پوشوندن خودم می‌کردم

ماهان خندید و گفت

چیو از من قایم میکنی؟ چیز یو که دیشب دیدم و از حفظم؟ _

بالشت روی تخت رو به طرفش پرت کردم و جیغ جیغو گفتم

خیلی پرویی _

دوش نمی‌گیری؟ _

میگیرم، فقط اون ملحفه رو بده _

انچ _

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

ماهان خواهش می‌کنم _

سری تکون داد و ملحفه رو به سمتم گرفت

ملحفه رو از دستش گرفتم و دور خودم پیچوندم و به طرف حمام
...رفتم

[25.06.19 22:37]

با دیدن وان دو نفره آب گرم رو باز کردم و شامپو بدن نیوا رو با دست و دل بازی تو وان ریختم

در حمام باز شد؛ سرم رو به طرف در چرخوندم. با دیدن ماهان سرم رو پایین انداختم. به طرفم اومد، اول خودش داخل وان رفت و دست منم گرفت و مجبورم کرد برم توی وان

وقتی بدنم به بدنش خورد تنم مور مور شد و لبم رو گاز گرفتم آب گرم حالم رو دگرگون کرده بود و دردم رو تا حدودی آروم کرد.

کمی توی وان بودیم و بعد از دوش گرفتن و غسل کردن، از حمام بیرون اومدیم

تاب و شلوارک نازکی پوشیدم و از اتاق خارج شدم، ماهان هم که قبل من از اتاق خارج شده بود

به طرف آشپزخونه رفتم، بدجور گشنه‌ام بود و ضعف کرده بودم. در یخچال رو باز کردم و ظرف مربا و عسل رو بیرون آوردم: ماهان با ظرف توی دستش اومد. کنجاو پرسیدم

اون چیه؟ _

کاجی _

اوه من نمی‌خورم ماهان _

باید بخوری _

پشت چشمی نازک کردم و چیزی نگفت. جلو اومد و من رو روی
پاش نشوند و در کاچی رو باز کرد. قاشق رو میز رو برداشت و
کاچی رو بهم می داد.

:از شیرینی کاچی دل پیچه گرفتم و با ترش رویی گفتم
ای چقدر شیرینه، دل آدمو میزنه _

بخور تقویت شی _

.پوفی کشیدم و بزور ماهان کل کاچی رو خوردم
خواستم از جام بلند شم و ظرف هارو جمع کنم اجازه نداد و من رو
روی صندلی نشوند و گفت

نچ نچ خانمی امروزو فقط باید استراحت کنی _

:چشمکی زد و ادامه داد

...می دونی که دیشب _

:خواست حرفش رو ادامه بده که اخمی کردم و گفتم

نگو نگو _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

خب نمیگم جوجه _

لبخندی به پهنای صورتم زدم و با نیش باز بهش خیره شدم، ماهان
با دیدن لبخند روی لبم خندید و زمزمه کرد

!شیطون _

آروم خندیدم و بیخیال بهش خیره شدم.
 !آخ که فدات بشم حضرت یار من
 با غرور مختص به خودش مشغول جمع کردن وسیله ها شد
 :وقتی ظرف ها رو توی ظرف شویی گذاشت روبه من گفت
 چی می خوری و روجک؟ _
 :دستم رو زیر چونه ام گذاشتم و متفکر گفتم
 !ام خب میدونی؟ دلم قهوه می خواد _
 سرش رو تکیه داد و قهوه ساز رو به برق زد
 کمی آبرو داخل مخزن ریخت و مقداری پودر قهوه رو توی فیلتر
 !قهوه ساز ریخت و روشنش کرد
 دو مین ایستاد و وقتی مطمئن شد که قهوه آماده ست، قهوه رو توی
 ...فنجان ها ریخت

[25.06.19 22:37]

140

:به طرفم اومد و قهوه رو به طرفم گرفت و گفت
 !بفرمایید بانوی من _

لبخندی زدم، مقداری خم شدم و در حالی که دستم رو روی سینه‌ام
میداشتم گفتم:

!ممنون مرد من _

شیطونک _

روی صندلی کنارم نشست قهوه‌رو به دهنم نزدیک کردم و مزه
مزه‌اش کردم؛ از تلخی‌اش صورتم درهم شد روبه ماهان گفتم

!ای چقدر تلخه لعنتی _

:خندید و بلند شد و شکر رو جلوم گرفت و گفت

!خو توش شکر بریز شیرین شه جوجه _

مرسی عجبم _

با دست و دلبازی شکر رو توی قهوه می‌ریختم، وقتی مطمئن شدم
دیگه تلخی‌اش از بین رفته شکر رو کنار گذاشتم و فنجان رو به لبم
!نزدیک کردم، با مزه کردنش هوش از سرم پرید

.طعم تلخ قهوه و مزه‌ی شور مخلوط شده بود و حال بهم زن بود

به ماهان نگاهی انداختم، با خنده و شیطون بهم نگاه می‌کرد و
گفت:

!طعمش خوشمزه بود عشقم؟ _

با چشم‌های ریز شده بهش خیره شدم، پس به‌جای شکر نمک رو
!داده

ابرو هام بهم گره خورد، از جام بلند شدم و قبل اینکه حرکتی کنه به سمتش یورش بردم و موهای خرمایی اش رو توی چنگم گرفتم و محکم کشیدم. زیر لب گفت

نکن وحشی _

نچ می کنم _

من رو از خودش جدا کرد و از پشت بهم چسبید و زیر گوشم زمزمه کرد

آخه فنج کوچولو چرا فکر کردی نمی تونم کنارت بزنم؟ _

!خب دیگه تو به جای شکر نمک به خوردم دادی _

!بذار همه ی طعم هارو بچشی _

:اداش رو درآوردم و گفتم

!تو هم حس می کنی _

:سرش رو توی گودی گردنم فرو برد و نجوا گونه گفت

!زهرهم از دست تو از هر شیرینی شیرین تره _

.از این حرفش مثل خری که بهش تیتاپ داده باشن ذوق کردم

با صدای زنگ تلفن از ماهان جدا شدم و به طرف تلفن که داخل نشیمن بود رفتم

:تلفن رو برداشتم و گفتم

الو بله؟ _

:صدای مامان توی گوشی پیچید

سلام دخترم خوبی؟ _

سلام مامانی جونم فداتشم تو خوبی؟ باباجون خوبه؟ _

مرسی عزیزم ما خوبیم! دیشب درد زیادی کشیدی؟ اذیت _
نمیشی الان؟

:از حرف مامان خجالت کشیدم و لبم رو گزیدم و گفتم

نه مامان _

خداروشکر، خب برو به همسرت برس عزیزم، من و گلچهره _
!هم عصری میایم واسه ی گرفتن دستمال دیشب

:دیگه از خجالت در حال ذوب شدن بودم گفتم

باشه مامان ماهان صدام میزنه عصر می بینمون فعلا _

:مامان خندید و گفت

خدا حافظ _

:گوشی رو قطع کردم. ماهان روی مبل نشست و گفت

!چیشد؟ مثل لبو سرخ شدی _

.نه چیزی نشد _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

باشه، الان بیا اینجا ببینم _

سری تکون دادم، خواستم کنارش بشینم که اجازه نداد و من رو
روی پاش نشوند. دستم رو دور گردنش انداختم خواستم دهن باز کنم
...ولی با حرف ماهان سکوت کردم

[25.06.19 22:37]

141

:شکه شده به لبش خیره شدم

من دوست دارم هرچه زودتر بچه دار بشیم، می‌دونم زوده و _
!شاید تو آمادگی نداشته باشی ولی درک کن

...ولی ماهان من _

باشه هر وقت آمادگی داشتی یه بچه‌ی خوشگل مثل خودت _
!میکارم توی شکمت

.دستی روی شکم کشید به مبل تکیه داد

به ماهان تکیه دادم و چشم‌هام رو روی هم گذاشتم. ماهان حلقه‌ی
دستش رو تنگ تر کرد، بدون اینکه حواسم به چیزی باشه خوابم
...گرفت

توی خواب و بیداری بودم که دستی نوازش‌وار گونه‌ام رو لمس
کرد و موهام رو کنار زد

چشم رو باز کردم با دیدن ماهان یاد حرفی که زد افتادم
فکر بدی نبود بود؟ خودمم عاشق بچه‌ام و دیر یا زود باید بچه
بیارم حالا هرچه زودتر بهتر
لبخندی روی لبم اومد، از اینکه روزی باردار بشم ذوق کردم
آیناز آیناز باتوام _
گیج و منگ گفتم
ها بله؟ _
هیچی یه ساعته بهم خیره شدی گفتم شاید جن زده شدی _
نچ تو فکر بودم _
ابرویی بالا انداخت و گفت
چه فکری؟ _
شونه‌ای بالا انداختم و گفتم
انمی‌دونم _
باشه بلند شو غذا گرفتم _
اوم چی گرفتی؟ _
کباب بره _
به به _
ماهان بعد اینکه سرم رو بوسید از اتاق خارج شد

از جام بلند شدم، توی اتاق بودم و بی شک وقتی خواب بودم ماهان
من رو به این جا آورده

شونه‌ای بالا انداختم و به طرف دستشویی رفتم و بعد انجام کارهای
مربوطه بیرون اومدم

از اتاق خارج شدم ماهان نوشابه و کباب بره با مخلفاتش رو روی
میز چیده بود و منتظر من بود

نزدیکش شدم و دستم رو دور گردنش حلقه کردم

به گذشته فکر کردم؛ اون ماهان یخچالی کجا و این ماهان عاشق
!کجا؟

بوسه‌ای روی لبش کاشتم و کنارش نشستم

باهم غدامون رو خوردیم، یه با اون داخل دهنم می‌داشت و یه
!بار هم من

دردم کمتر شده بود برای همین با کمک ماهان آشپزخونه رو جمع
کردیم

لبم رو گزیدم اولین روز زندگی من و ماهان بود و عجب حالی
!داشتا

:به طرف نشیمن رفتم و کنار ماهان روی مبل نشستم و گفتم
هوف خسته شدم _

چرا؟ _

شونه‌ای بالا انداختم و چیزی نگفتم

پاهام رو دراز کردم؛ پاهای خوش تراشم توی دید ماهان قرار
گرفت.

:نگاه تب دارش رو به چشمم دوخت و زمزمه کرد
!نمی‌ذاری خوددار باشم که _

گیج بهش نگاه کردم و قبل اینکه به خودم پیام من رو روی مبل سه
نفره خوابوند و روم خیمه زد، درحالی که بدنم رو نوازش می‌کرد
:زیر گوشم خمار زمزمه کرد
آماده‌ای؟ _

از نوازش دستش اختیارم رو از دست داده بودم و خمار و کشیده
:گفتم
او هوم _

بالین حرفم سرش رو توی گودی گردنم فرو برد و بوسه‌های ریزی
از روی گردنم تا قفسه‌ی سینه‌ام حواله‌ام می‌کرد
دستش جای جای بدنم کشیده میشد و نفس‌های تند من توی خونه
پیچیده بود

...دستش رو داخل تابم برد که

[25.06.19 22:37]

142

دستش رو داخل تابم برد که با صدای اف اف دستش از حرکت
ایستاد، کلافه زیر لب زمزمه کرد

العنتی _

بااینکه توی ذوق منم خورده بود ریز ریز خندیدم. ماهان با دیدن
خنده ام گفت:

ها بخند نوبت منم میشه _

حالا کو تا اونموقع _

حرصی بهم نگاه کرد و درحالی که به طرف اف اف می رفت
گفت:

برو یه لباس بیوش کل بدنت کبوده _

باشه _

به اتاق رفتم و یه بلوز یقه اسکی پوشیدم و موهام رو دور شونه ام
رها کردم.

از اتاق خارج شدم و پیش بقیه رفتم.

نگین، مامان و گلچهره جون روی مبل نشسته بودن و به ماهان
چیزی می گفتن.

با ورودم نگین جیغی کشید و گفت

عروس خانوم بالاخره او مدن _

.سرم رو پایین انداختم و دستم رو توی هم قفل کردم و چیزی نگفتم

:گلچهره جون با مهربونی گفت

.بیا بشین دخترم سرپا ایستادن بهت فشار میاره _

.لبم رو گزیدم و با سری افتاده به سمت یکی از مبل ها رفتم

:زیر لب جوری که صدام بهش برسه گفتم

.خوش اومدین _

.مامان و گلچهره جون خندیدن و تشکر کردن

:نگین با عجله بلند شد و کنارم نشست، زیر گوشم گفت

دیشب چطور بود؟ خوش گذشت؟ درد داشتی؟ الان درد داری؟ _

!وای من میترسم! اصلا نمیخوام ازدواج کنم چون درد داره

.هیس! یکی یکی بپرس، آره درد داشت ولی الان درد ندارم _

خب چیکارا کردین؟ _

شیطون ابروهاشو بالا پایین کرد و بهم خیره شد، آروم زیر گوشش گفتم:

!هنوز بچه‌ای، شوهر کنی خودت می‌فهمی _

!من میخوام الان بدونم _

نخواه _

باشه نگو! شوهر میکنم میفهمم _

او هوک _

:دیگه چیزی نگفتیم گلچهره جون گفت

!پارچه رو بیارین _

.ماهان بهم نگاهی انداخت و از جاش بلند شد و به طرف اتاق رفت

.چند مین نگذشته بود که برگشت، با دیدن پارچه‌ی خونین کل زدن

:مامان و گلچهره جون بلند شدن مامان به طرفم اومد و گفت

.فدات بشم که رو سفیدمون کردی، خوشبخت بشی قندعسلم _

:مامانم رو بغل کردم و گفتم

مرسی مامان خوشکلم _

بعد از مامان گلچهره جون اومد و بغلم کرد، ازم جدا شد و زیر

:گوشم گفت

منتظر نوه‌های خوشکلم هستما _

:سرم رو پایین انداختم و زیر لب گفتم

...انشال _

.بعد سفارش های مامان، عزم رفتن کردن

.تا جلوی در روانه‌اشون کردیم

.بعد اینکه رفتن فقط من و ماهان موندیم

:ماهان جلو اومد و گفت

خب خانم کوچولو می‌خندیدی آره؟ _

نچ! نمی‌خندیدم _

پس چیکار می‌کردی؟ _

:کمی فکر کردم و گفتم

!هیچی _

ابرویی بالا انداخت و نزدیک اومد، منم با خنده به عقب رفتم؛ با

!دیدن عکس العمل نزدیک تر اومد و منم عقب تر

.انقدر به عقب رفتم که به دیوار پشت سرم چسبیدم

...لبخندی روی لبش اومد و بهم چسبید

[25.06.19 22:37]

143

از این نزدیکی حالم دگرگون شد، خواستم به عقب هولش بدم اما

!دریغ از یه تکون

الان باید کار نصف و نیمه‌ام رو تموم کنم نه؟ _

!نمیدونم _

لبخندی روی لبش اومد و لبم رو توی حصار لبش زندونی کرد و
...

از جام بلند شد، به ماهان خیره شدم روی تخت دراز کشیده بود و
چشم‌هاش رو روی هم گذاشته بود

!الان اگه دانشگاه نبود ما به ماه عسل رفته بودیم

از تخت پایین اومدم و به آشپزخونه رفتم

!ساعت پنج بود و دیگه باید شام درست می‌کردم

توی کابینت ماکارونی رو بیرون آوردم و مشغول درست کردن
... غذا شدم

دستی به پیشونی‌ام کشیدم و به کابینت تکیه دادم؛ ماکارونی رو
روی اجاق گاز گذاشتم و بعد اینکه شعله رو کم مردم اجازه دادم
آروم آروم بپزه

ظرف‌ها رو شستم و سالاد شیرازی رو آماده کردم

بعد اینکه سالاد رو توی یخچال گذاشتم و از تمیزی آشپزخونه
مطمئن شدم به طرف اتاق رفتم

ماهان هنوز خواب بود، جلو رفتم و روی تخت نشستم؛ دستم رو
توی ماهاش فرو بردم و گفتم

ماهان؟ _

هوم؟ _

بیدار شو حوصله‌ام سررفت _

:چشم‌هاش رو باز کرد و گفت

میخوای بریم بیرون دور بزنیم؟ _

:سرم رو به معنی "آره" تکون دادم و گفتم

بلند شو بریم پس _

باشه _

از جاش بلند شد و مشغول آماده کردن خودش شد من هم بلند شدم
و مانتوام رو پوشیدم و روسری‌ام رو سرم کردم، شلوار جین آبی‌ام
رو پوشیدم و صورتم رو آرایش نکردم

بریم؟ _

:سری به معنی "آره" تکون دادم

.از خونه خارج شدیم و سوار ماشین شدیم

ماهان ماشین رو روشن کرد و راه افتاد، ضبط رو روشن کردم،

:صدای مهدی اسدی طاهاتوی ماشین پیچید

در لعل لب‌ت قند و عسل کرده ای پنهان _

دیوانه ی دردانه ی دیوانه پسندان

دیوانه شدم بس که تو دل میبری ای یار

از گوشه ی چشم تو غزل می چکد انگار

یک شهر شده دل‌داده موهای بلندت

جذاب ترین جاذبه شهر شده خندت

انقدر نخند ناز نکن تاب ندارم
 از ترس همین دلبریات خواب ندارم
 من عاشق اینم عشقو با تو ببینم
 زیباتر از این چیست در قلب تو بنشینم
 ویران شده ام تا با دست تو بنا شم
 "من عاشق اینم مست روی تو باشم
 «مهدی اسدی طاهّا-من عاشق اینم»
 به بیرون نگاهی انداختم با دیدن بستنی روبه ماهان بدون مقدمه و
 سریع گفتم
 !ماهان بستنی میخوام _
 ...ماهان به سمتم برگشت

[06.07.19 06:29]

144

به سمتم برگشت و گفت
 چی میخوای؟ _

به بچه‌ای که با لذت در حال خوردن بستنی بود خیره شدم، آب دهنم
رو پر صدا قورت دادم و گفتم

بستنی میخوام _

قهقهه‌ی ماهان بلند و لیم رو کشید و گفت

آخ که من فدای این خوشکلی‌های تو _

نیشم رو تا بناگوشم باز کردم و درحالی که چشمم رو تند تند باز و
بسته می‌کردم گفتم

بدو بستنی بگیر عشقم _

تو گلو خندید و سری تکون داد

از ماشین پیاده شد و از جاده گذشت

وارد بستنی فروشی شد و با صاحب هم کلام شد. مرد سری تکون
داد، به بچه‌ای که در حال بستنی خوردن بود خیره شدم؛ با لذت
فراوانی در حال خوردن بستنی‌اش بود آب دهنم رو قورت دادم،
انقدر خیره‌ی خوردنش بودم که متوجه حضور ماهان نشدم

با ضربه‌ای که روی شونه‌ام زده شد شکه به طرف راست برگشتم؛
ماهان با خنده بهم خیره شد و گفت

بچه جون بیا بستنی‌ات رو بخور _

پشت چشمی نازک کردم و گفتم

نه! نمی‌خورم _

عشقم؟ _

هوم؟ _

قهري خانمی؟ _

زیر لب او هومی گفتم

خندید و دستش رو زیر چونه‌ام گذاشت و سرم رو به طرف خودش
:چرخوند و گفت

بیا بستنی‌ات رو بخور خانم خونه‌ام _

!باشه بده _

:تو گلو خندید و گفت

!نچ! تو که نمی‌خوردی _

.اه ماهان، الان که می‌خورم _

:خندید و گفت

!بفرما بانوی من _

مرسی _

بستنی رو ازش گرفتم و با لذت مشغول خوردنش شدم، به نیمه‌های
بستنی‌ام که رسید کنجکاو شدم چرا حرکت نمی‌کنه؟

به سمتش چرخیدم خواستم چیزی بگم ولی بانگاه خیره‌اش دهنم رو
بستم. همین‌جور خیره‌نگاهش کردم حرفی که به دهنم رسید رو به
:زبون آوردم

!چقدر جذابی لعنتی _

:پوکر نگاهم کرد و گفت

!نچ سردی بستنی به کلهات زده _

:از این حرفش خندهام گرفت و گفتم

!لیاقت نداری که _

:ابرویی بالا انداخت و زمزمه کرد

بله بله _

ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد منم مشغول خوردن بستنی‌ام
...شدم

[06.07.19 06:29]

145

ماهان مقداری توی خیابون‌ها دور زد و به خونه برگشتیم، از
ماشین پیاده شدیم با به یادآوری غذایی که الان روی شعله‌است
سریع به خونه رفتم و وارد آشپزخونه شدم؛ بخاطر شعله‌ی کمش
!ماکارونی نسوخته بود و آماده‌ی خورده شدن بود

به ساعت نگاه کردم، ساعت هفت بود و برای شام خوردن خیلی
زود بود.

به نشیمن رفتم و کنار ماهان رو مبل نشستم، دستش رو دور کمرم
گذاشت و گفت:

فردا کجا بریم؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

...نمی‌دونم والا _

هنوز حرفم رو کامل نکرده بودم که صدای زنگ گوشی ماهان بلند
شد.

گوشی‌اش توی دستش گرفت، به گوشی نگاهی انداختم "سامیار"
پشت خط بود

:اتصال رو زد و گفت

سلام _

... _

بنال _

... _

بد نیست، صبر کن از آیناز هم بپرسم ببینم چی میگه _

:گوشی رو از گوشش دور کرد و روبه من گفت

موافقی فردا همراه بچه‌ها به کوهنوردی بریم؟ _

افکر بدی نیست بریم _

:جلو اومد و زیر گوشم گفت

می تونی راه بری؟ _

:سری تکون دادم، زیر لب گفت

خوبه پس _

:گوشی رو به گوشش نزدیک کرد و گفت

ماهم میایم _

... _

خدا حافظ _

:گوشی رو قطع کرد و گفت

درد نداری؟ _

انچ _

:با فکر کردن به نگین سریع گفتم

ماهان بگو نگینم بیاد _

نگین؟ باشه زنگ میزنی یا زنگ بزنم؟ _

افرقی نداره خودت زنگ بزن _

شماره ی نگین رو گرفتم. بعد دو بوق نگین جواب داد، صدای

:نگین توی گوشی بلند شد

سلام داداشی _

ماهان گوشی رو از حالت بلندگو خارج کرد و گوشی رو به گوشش
نزدیک کرد و گفت

سلام خوبی؟ _

... _

منم خوبم، نگین فردا بچه‌ها میرن کوهنوردی توهم فردا خودتو _
آماده کن بریم

... _

خوبه، پس ساعت شش میام دنبالت _

... _

فعلا _

گوشی رو قطع کرد و به مبل تکیه داد

:ساعدهش رو روی چشمش گذاشت و گفت

!نگین هم میاد، الان شاممونو بخوریم از گشنگی هلاک شدم _

:دستی به شکم زدم و گفتم

آخ گفتم! منم گشمنه _

از جام بلند شدم و خواستم به آشپزخونه برم با کاری که ماهان کرد
...پاهام به زمین چسبیدن

[06.07.19 06:29]

146

از پشت بغلم کرد و سرش رو توی موهام فرو برد و زمزمه کرد
می‌تونی راه بری؟ _

سری به معنی "آره" تکون دادم، زیر گوشم گفت
زبونتو موش خورده خانم کوچولو؟ _
این‌بار سری به معنی "نه" تکون دادم

تک خنده‌ای کرد و دیگه چیزی نگفت و ولم کرد

قلبم تند تند میزد، به طرف آشپزخونه دویدم و ماکارونی رو روی
اجاق گذاشتم که مقداری داغ بشه، یه گوجه بیرون آوردم و خرد
کردم، میز رو چیدم وقتی از آماده شدن غذا مطمئن شدم و غدارو
صرف کردم به عقب برگشتم که ماهان‌رو صدا بزنم اما با دیدنش
ایستادم

توی چهارچوب درب ایستاده بود و بهم خیره شده بود خندیدم و
گفتم:

اینجا چیکار میکنی؟ خواستم پیام دنبالتا _
وایسادم خانمو ببینم بده؟ _

!نچ اصلا _

:تو گلو خندید و نفس عمیقی کشید و گفت

!به به چه کردی کدبانوی من _

:ریز خندیدم و گفتم

!بیا طعمشو بچش بعد نظر بده _

:ابرویی بالا انداخت و مشکوک گفت

چیزی ریختی توش؟ _

!نچ _

سری تگون داد و جلو اومد، روی میز نشست و چنگال رو توی دستش گرفت.

:نگاهی به من انداخت و گفت

چرا نمی‌شینی؟ _

ها؟ الان می‌شینم _

روی صندلی روبه‌روی ماهان نشستم و چنگال رو توی دستم گرفتم.

ماکارونی کرم مانند رو تموم کردیم، ماهان به مبل تکیه داد و گفت:

دست گلت درد نکنه خانومم _

نوش جوننت آقامون _

:دستش رو روی چشمش گذاشت و گفت

!خیلی خسته‌ام _

:خسته و خمار خواب گفتم

منم بخدا _

:از جاش بلند شد و گفت

باهم اینجارو جمع می‌کنیم و می‌خواهیم باشه؟ _

:با شادی سری تکون دادم و گفتم

آخ جون باشه _

:خندید و خم شد و ظرف‌هارو جمع کرد روبه من گفت

!شماهم اینارو بنداز تو ماشین _

سری تکون داد، ظرف‌هارو توی ماشین گذاشتم و میز رو تمیز کردم.

...وقتی کارمون تموم شد به طرف اتاق رفتیم

[06.07.19 06:29]

وارد اتاق شدیم؛ ماهان خسته روی تخت ولو شد و چشمش رو بست.

جلوی آینه نشستم و موهام رو شونه زدم، موهام رو آزادانه روی شونه‌ام رها کردم و کرم مرطوب کننده رو به صورت و دستم مالوندم.

خمیازه‌ای کشیدم و بی‌حال روی تخت کنار ماهان ولو شدم.

با چشم‌های بسته نالیدم

خوابیدی؟ _

زیر لب و خمار خواب گفت

هوم _

بهش نزدیک شدم و توی بغلش خزیدم؛ بالین کارم دستش رو دور کمرم گذاشت و بوسه‌ی عمیقی رو پیشونی‌ام کاشت و توی بغل هم ... و با آرامش خوابیدیم

با صدای آلامر گوشی چشمم رو باز کردم "اه لعنتی آلامر
"گوشی‌رو کی تنظیم کرده

صدای آلامر رو خفه کردم اما با به یادآوری اینکه قراره به کوه
بریم سر جام نیم خیز شدم

به ساعت رو دیوار خیره شدم. تیک تاک می‌کرد و ساعت پنج رو
!نشون می‌داد. خوابم می‌اومد ولی باید خودم رو آماده کنم

از جام بلند شدم یه شلوار شش جیب سبز لجنی، یه مانتوی سیاه کوتاه، یکی از کفش های اسپورت سیاهم رو پوشیدم کرم ضدآفتاب رو برداشتم و کل صورتم رو باهاش پوشوندم رژلب مایل به قهوه‌ایم رو برداشتم و روی لبم زدم و خط چشم باریک و زیبایی کشیدم.

رو سری سیاهم رو روی سرم تنظیم کرد وقتی از آماده شدنم اطمینان حاصل کردم از آینه فاصله گرفتم و به سرتاپام خیره شدم: با دیدن خودم سوتی کشیدم و زیر لب گفتم
اوف جیگرتو برم خوشکله _

برو اونور آینه رو مثل خودت دیوونه نکنی _
با صدای ماهان برگشتم و نجی کردم و گفتم
من برم اونور این آینه کپک میاره! هی باید صورت تورو _
تحمل کنه

کمی بهم نگاه کرد، انقدر نگاه کرد که زیر نگاه خیره‌اش در حال ذوب شدن بودم؛ کلافه از طرز نگاهش لبم رو گزیدم و گفتم
نگاه داره؟ _

:ابرویی بالا انداخت و بامزه گفت

انج! دیدن خر صفا داره _

قهقهه‌ای زدم ماهان و این حرفا؟! خدایا کرمتو شکر! نمردیم و یه
!مرد مغرور رو شوخ طبع دیدیم

ماهان از روی تخت بلند شد موهایش ژولیده شده بود و چشم‌های
 بادومی زیباش مقداری پف کرده بود
 :روبه رو ام ایستاد و تره‌ای از موهام رو کنار زد و گفت
 خوشکل شدی فندق کوچولو _
 :قیافه‌ی مغروری به خودم گرفتم و پرافتخار گفتم
 از اولم بودم _
 ...توی گلو خندید و به طرفم خم شد

[06.07.19 06:29]

148

:به طرفم خم شد و به صورتم خیره نگاه کرد و گفت
 خدای روی زمینم تویی خانم کوچولو! خوشکل ترین دختر _
 !دنیایی
 :دستش رو روی لبم کشید و درحالی که به لبم خیره بود گفت
 !این لب هوش از سرم می‌پروونه _
 :به چشم‌هام خیره شد و پر از حس گفت
 !چشم‌های سبزآبی‌ات دنیام شده _

دستش رو پشت کمرم گذاشت و بهم چسبید و زیر گوشم زمزمه کرد:

عاشق پیچ و خم بدنتم _

نفس عمیقی کشید و گفت:

بوی تنت... آخ که چقدر خوشبوئه همه چی ات خاصه درست _
...مثل چشم هات

از این حرفش دلم غنچ رفت و از خوشی بال در آوردم

از فرط خوشی و هیجان آروم و ریز خندیدم و پر از ذوق گفتم

وای من عاشق این حرفاتم _

آروم تر از قبل گفتم

عاشق همه چیتم حتی عصبانیت و اخم کردنت _

لبخندی هر چند کج و کوله روی صورتش نقش بست و گفت

ذوق کردنشو! اگه میدونستم انقدر ذوق می کنی زودتر می گفتم _

عه کوفت _

جون کشداری گفت و ازم جدا شد و گفت

هربار انقدر خوشکل کنی تنبیه می شی _

چه تنبیهی _

ابرویی بالا انداخت و با شیطنت بهم نگاه می کرد

نشونت بدم؟ _

گیج و منگ بدون اینکه فکری بکنم گفتم:
!ها؟ آره می‌خوام _

...بااین حرفم خم شد و لبم رو توی حصار لبش زندونی کرد
جوری می‌بوسید که شک نداشتم چند مین دیگه کبود و سیاه
!می‌شه

به طرف تخت هولم داد و روم خیمه زد؛ سرش رو توی گودی
گردنم فرو برد و گاز های ریزی از گردنم لب آخی دررفت
:ازم جدا شد و گفت

!فعلا که نمیتونم تنبیه اصلو انجام بدم _

.بااین حرفش لبم رو گزیدم

:توی گلو خندید و گفت

حالا خجالت نکش فندوق کوچولو _

.خجالت نمی‌کشم _

:سری تکون داد و گفت

آفرین، راستی خانمی هرچی که نیاز داریمو آماده می‌کنی؟ _

چشم قربان _

:بوسه‌ای روی قفسه‌ی سینه‌ام زد و گفت

فدای چشمت _

...با بلند شدنش منم بلند شدم

[06.07.19 06:29]

149

ماهان به سرویس بهداشتی رفت و من هم به آشپزخونه رفتم.
به آشپزخونه نگاهی انداختم، توی یخچال یه بطری آب و مقداری
میوه بیرون آوردم و توی کوله‌ای گذاشتم که از قبل اینجا گذاشته
بودم.

شش تا ساندویچ درست کردم و توی کوله گذاشتم، یه پماد و سه‌تا
چشب زخم برداشتم مبادا یه نفر بی‌افته، کار از محکم کاری عیب
انمی‌کنه!

چشمم درد می‌کرد برای همین روی مبل نشستم و به مبل تکیه دادم
و چشم‌هام رو بستم

با حرکت دست ماهان روی صورتم چشم‌هام رو باز کردم

:ماهان لبخندی زد و گفت

بلند شو دستی به صورتت بزن رژت توی صورتت پخش شده _

سری تکون دادم و از جام بلند شدم؛ به طرف آشپزخونه رفتم و
جلو آینه ایستادم

راست می‌گفت کل رژلبم اطراف لبم پخش شده بود
 رژلب رو پاک کردم و رژم رو تمدید کردم. به چشم نگاه کردم
 تغییری نکرده بود و خط چشم به خوبی چند دقیقه پیش بود. دوتا
 کلاه آفتابی و دوتا عینک برداشتم و از پله‌ها پایین رفتم
 ماهان من آماده‌ام ساعت شش و پانزده دقیقه‌اس، یه زنگ به _
 نگین بزن ببین بیدار شده
 ایبا خودت زنگ بزن حس ندارم _
 عاقل اندر سفیه نگاهش کردم و موبایلم رو توی دستم گرفتم، به
 نگین زدم به سه بوق نرسیده بود که جواب داد
 سلام آینی جونم خوبی؟ _
 سلام مرسی تو خوبی؟ _
 مرسی _
 نگین آماده‌ای؟ _
 آره منتظر شمام _
 باشه فداتشم الان میایم _
 باشه _
 می‌بینمت _
 فعلا _
 اتصال رو قطع کردم و به ماهان گفتم

من میرم وسیله‌هارو چک می‌کنم تا وقتی میام یه زنگ به سامی _
!بزن

سری تکنون داد دیگه چیزی نگفتم و به آشپزخونه رفتم

همه چیزو چک کردم کم و کسری نبود خوراکی‌هارو بیرون
!می‌گرفتیم و غذای آماده می‌خریدیم

کوله پشتی رو توی دستم گرفتم و به نشیمن رفتم، ماهان به سامیار
:که پشت خط بود گفت

!باشه ماهم الان میایم خداحافظ _

:گوشی رو قطع کرد و گفت

آماده‌ای؟ _

آره _

از جاش بلند شد و به طرفم اومد، کوله رو از دستم گرفت و توی
دستش گرفت

عینک و کلاه‌هارو توی دستم گرفتم و همراه ماهان از خونه خارج
...شدیم

[06.07.19 06:29]

150

ریموت ماشین رو زد و سوار شدیم

ماشین رو روشن کرد و به راه افتادیم، دستش رو روی دنده گذاشت
لبم رو گزیدم و دستم رو روی دست های گرم و مردونه اش گذاشتم

بااین کارم نگاهی گذرا بهم انداخت و دستم رو بالا گرفت و
بوسه ای روی دستم نشوند و دستم رو توی دستش فشرد و زمزمه
کرد:

می دونی درمورد خاستگاری چیزی بهت نگفتم؟ اون همه _
کنجکاو بودیا

حالت زاری به خودم گرفتم و گفتم
!توکه اجازه ی فکر کردنو بهم ندادی عالیجناب _
خندید و گفت:

!شب بهت می گم خانم خونه ام _
!لبخندی زدم و زیر لب زمزمه کردم
!مرسی گودزیلای من _

خندید و دیگه چیزی نگفت و سرعت ماشین رو بالا برد
جلوی خونه ایستاد و به نگین زنگ زدیم، گوشی رو برداشت و
گفت:
الان میام _

بعد این حرفش سریع اتصال رو قطع کرد هردو به همدیگه نگاهی انداختیم ماهان شونه‌ای بالا انداخت و تو گلو خندید. این صحنه‌اش! انقدر به دلم نشست که نگو و نپرس

چند دقیقه نگذشته بود که نگین همراه گلچهره جون بیرون اومدن

:با دیدن گلچهره جون از ماشین پیاده شدم و جلو رفتم و گفتم

سلام گلچهره جون خوبی؟ _

سلام عروس قشنگم ممنون ماهمه خوبیم خودت خوبی؟ _

مرسی _

:ماهان از ماشین پایین اومد و به طرفمون اومد و گفت

!سلام مادر خوبی؟ بابا خوبه؟ _

سلام پسر مرسی ما خوبیم _

بعد خداحافظی از گلچهره جون سوار ماشین شدیم و اونم وارد !خونه شد

:نگین خوشحال گفت

خب میگما _

:به طرفش برگشتم و گفتم

جانم _

:لبخندی به پهنای صورتش زد و گفت

یادم نبود سلام کنم الان سلام _

من و ماهان خندیدیم، ماهان گفت:
!خیلی زود سلام می‌کنی چشم نخور یا __
هر سه تامون خندیدیم، نگین میون خنده‌هاش گفت:
نچ چشم نمی‌خورم خب من یادم نبود شماهم سلام نکردین __
ماهان سوتی کشید و گفت:
!پس مادمازل منتظر سلام ما بوده __
ها نه بابا داداش جونم __
ماهان دیگه چیزی نگفت، با صدای زنگ گوشی‌ماهان خم شدم و
گوشی‌اش رو برداشتم
:سامیار پشت خط بود، روبه ماهان گفتم
سامیاره __
جواب بده __
.سری تکون دادم و اتصال رو زدم
الو سلام داداش __
:بدون اینکه سلام کنم گفتم
!کوفت و داداش، داداش خودتی __
:کمی سکوت کرد وقتی به خودش اومد خندید و گفت
عه ایناز تویی؟ خوبی خواهر قشنگم __

از این حرفش لبخندی روی لبم اومد و گفتم

مرسی من عالیم تو خوبی؟ _

!منم توپم _

چه خبره مگه؟ _

خبرا به زودی به دستت میرسه _

!الان بگو _

.باید مطمئن شم _

باشه _

:سامیار نفس عمیقی کشید و گفت

به کلکچال بیاین _

!هوم؟ تنها تنها رفتین؟ نامرد _

!نه بابا من میرم خوراکی می خرم اونا زودتر رفتن _

کیا؟ _

مهناز و آرش و بقیه که تو نمی شناسیشون _

اها باشه خب فعلا _

فعلا _

اتصال رو قطع کردم و گوشی رو روی داشبرد گذاشتم. ماهان

گفت:

چی گفت؟ _

!هیچی گفت به کوه کلکچال بریم _

:سری تکنون داد و گفت

!باشه _

...دور زد و به طرف کوه کلکچال رفت

[06.07.19 06:29]

151

.ماهان جلوی وردی به کوه کلکچال ایستاد

نگین از ماشین پایین رفت، خواستم در ماشین رو باز کنم اما با

:صدای ماهان ایستادم و به طرفش چرخیدم

آیناز _

جانم؟ _

مطمئنی می‌تونی راه بری؟ _

آره دیگه من خوبم _

:سری تکنون داد و گفت

باشه _

.ماشین رو خاموش کرد و پیاده شدیم

.با دیدن مهناز که دست تگون می‌داد به طرفشون رفتیم

وقتی بهشون رسیدیم یکی از دخترها با لبخند به طرف ماهان اومد
و خودش رو بهش چسبوند و گفت

وای ماهان خوبی؟ دلم برات تنگ شده بود _

:ماهان دختر رو از خودش دور کرد و گفت

!ممنون خوبم سایه خانم _

.روی "خانم" تاکید کرد

:سایه به من نگاهی انداخت و روبه ماهان گفت

خواهرته؟ _

:اخمی کردم و دست ماهان رو گرفتم و با حرص گفتم

نه همسرشم _

:به دستمون خیره شد و گفت

!خوشبخت بشین، راستش من نمی‌دونستم همسر داره _

تره‌ای از موهای زرد رنگش رو توی روسری‌اش فرو برد و با
".ببخشید"ی از مون دور شد

:زیر گوش ماهان زمزمه کردم

سایه کیه؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

!یه دوست _

:با حرص آشکاری گفتم

!فقط یه دوست؟ _

.ماهان چشمش رو به معنی "آره" باز و بسته کرد

پس چرا مثل میمون بهت آویزن شد؟ _

چون تو اروپا بزرگ شده و این چیزا برات عادیه _

:با صدای مهناز از ماهان فاصله گرفتم

به به آیناز خانم _

به به مهی خانم _

:مهناز خندید و زیر لب گفت

کوفت _

تو دلت _

عاقا این دل فدای دوست جونی‌ام _

:جلو اومد و خودش رو توی آغوشم ولو کرد و گفت

دل‌م برات تنگ شده بود _

منم _

ازش فاصله گرفتم به دستش خیره شدم، حلقه‌ی زرد رنگی توی
دستش برق می‌زد با کنجکاوی گفتم

حلقه؟ _

:سری تکنون داد و گفتم

!تعریف کن _

:خواست حرفی بزنه اما با اومدن سامیار گفت

فردا بعد دانشگاه میام خونتون توضیح میدم برات _

.سری تکنون دادم و چیزی نگفتم

.سامیار از ماشین پیاده شد و لبخند نگین کشی زد

...عینکش رو به تیشرت سیاهش آویزن کرد و جلو اومد

[06.07.19 06:29]

152

روبه همه سلام کرد، به نگین نگاهی انداخت اما چیزی نگفت و به
!لبخندی اکتفا کرد

:صدای آرش بلند شد

!خوراکیا کجاس داداش؟ _

!تو ماشین _

آرش سری تکنون داد، سامیار روبه پسری که موهاش رو سیخ
کرده بود گفت:

سیخ سیخو بیا خوراکیارو بیاریم _

باشه _

هر دو باهم به طرف ماشین رفتن، به قیافه‌ی باریک و مردنی سیخ
سیخو خیره شدم و به قیافه‌ی درشت و عضوله‌ای سامیار نگاه
!کردم این قیافه و هیکل کجا و سیخ سیخو کجا

صندوق عقب رو باز کردن و نایلون های بزرگی که حاوی
...خوراکی بود رو بیرون آوردن

:سامیار جلو اومد و گفت

الان که فکر می‌کنم اینا اضافی نیستن؟ _

.بعد حرفش به نایلون‌های توی دستش اشاره کرد

:یکی از دخترها که کنار سایه ایستاده بود با صدای نازکی گفت

!خب خوراکی‌هارو می‌ذاریم تو کوله‌هامون _

مگه وسیله‌هاتون توش نیست؟ _

!هست ولی جا میشن _

راست می‌گفت کوله‌ی هممون بزرگ بود و صددرصد کامل پر
!نشدن

:سامیار سری نکون داد و گفت

!خب کوله هاتونو بیارین ببینیم چه غلطی می‌تونیم بکنیم _

همه خندیدن و به طرف ماشین هاشون رفتن و یکی یکی
کوله هاشون رو بیرون آوردن

.ماهان با کوله‌ی توی دستش برگشت و دستم رو توی دستش فشرد

سنگینی نگاهی رو حس کردم؛ سرم رو به طرف چپ برگردوندم
با دیدن نگاه خیره‌ی سایه ناخودآگاه اخمی بین ابروم شکل گرفت

چرا اخمات تو همه؟ _

این سایه زوم کرده رومون _

:تک خنده‌ای کرد و گفت

دختر بدی نیست! شب باهم حرف می‌زنیم _

:سری تکون داد و با لبخند گفتم

!باشه عشقم _

:با صدای سامیار خنده‌ام رو خوردم

تازه عروس دوماه چی در گوش هم تلاوت می‌کنین؟ _

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

!چیزای خوب خوب _

!تازه عروسم انقدر پرو نیچ نیچ _

:مهناز بدون فکر کردن گفت

ها کجاشو دیدی؟ این آیناز حیارو قورت داده و یه تشت آب هم _
!روش

:سامیار خندید و گفت

!کافیه دیگه بیاین اینارو بذارین تو کوله‌هاتون _

همه به طرفش رفتیم هرکسی کمی از خوراکی‌ها رو توی کوله‌اش
می‌داشت و بازم کوله‌اش رو می‌بست

:سامیار دستش رو پشت گردنش گذاشت و گفت

میگما ماهان _

بگو سامیار _

همه باهم آشنا شدن؟ _

:ماهان "نچ"ی کرد، سامیار گفت

پس این‌طور! بچه‌ها بیاین نزدیک تر _

:به‌همدیگه نزدیک شدیم سامیار قیافه گرفت و گفت

خب معرفی می‌کنم آیناز دختر عمه و خواهر گرامم، نگین خانم _
...خواهر ماهان ایشونم که

:خواست ادامه‌ی جمله‌اش رو بگه اما با صدای آرش ناکام موند

مهناز باهمه آشنا شده _

:سامیار نیم نگاهی به آرش انداخت و گفت

!مردو تو جمع نباید کنف کنی _

...آرش خندید، سامیار زیر لب "زهرمار"ی نثارش کرد

[06.07.19 06:29]

153

سامیار در حالی که مخاطبش من و نگین بودیم رو به بقیه گفت:
دختر! سایه‌رو که می‌شناسین بریم سراغ سونیا خواهر سایه! _
ایشونم آرشام نامزد سونیا که بعد کلی ماجرای عاشقونه بهم
رسیدن!

سامیار سرفه‌ای کرد و گفت:

این سیخ سیخوی خودمه که اسمش آرمینه! پسر خوبیه فقط _
گاهی خوی دخترونه‌اش خودی نشون میده

بالین حرف سامیار خنده‌ی همه بلند شد. سامیار گلوش رو صاف
کرد و گفت:

الان دیگه بریم کوه _

همه حرفش رو تایید کردیم و به سمت راست حرکت کردیم.

دستم رو توی دست ماهان گذاشته بودم و باهم قدم روی زمین
می‌داشتیم.

چند قدم رفته بودیم که نگاهم به سامیار و نگین خورد
کنار هم در حال حرف زدن بودن و انگار نه انگار ماهانی وجود
!داره

نگین سنگینی نگاهم رو حس کرد و سرش رو به طرفمون
چرخوند با دیدن نگاهم، نیشش رو تا بناگوش باز کرد و بوسی برام
فرستاد.

ابرویی بالا انداختم و چشم ازشون گرفتم، ماهان دستم رو فشرد و
گفت:

!برو نگینو صدا بزن بیاد اینجا تا خودم نرفتم _
ماهان _
!جانم؟ _
جلوی چشم خودته که! بذار خوش باشه _
:نگاه تندى نثارم کرد و گفت
باشه _
مرسى _
:انگار چیزی یادش اومده باشه خم شد و درگوشم گفت
اذیت نشدی؟ درد نداری؟ _
نه بابا! بخدا من حالم خوبه _
باشه وروجک _

:با صدای سایه ایستادیم

!وای صبر کنید من بدجور گشمنه _

بقیه حرفش رو تایید کردن بالاخم به صورت عملی و استخوانی
:سایه نگاه انداختم صدای ماهان وادارم کرد که چشم ازش بردارم

کجارو نگاه می‌کنی وروجک؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

هیچ جا _

:توی گلو خندید و بینی‌ام رو کشید و گفت

گشنه‌ات نیست؟ _

!چرا؟ خیلی گشمنه _

:دستم رو گرفت و بوسید و گفت

بیا یه جا می‌شینیم صبحونه می‌خوریم _

.سری تکنون دادم و به جلو رفتیم

:سامیار به بالای تپه‌ای اشاره کرد و گفت

فکرکنم واسه‌ی نشستن گزینه‌ی خوبیه! درخت هم سایه می‌اندازه _
و نور اذیتمون نمی‌کنه

!سری تکنون دادیم و مثل لشکر شکست خورده جلو رفتیم

!آخ وای خسته شدم _

:ماهان گفت

!رسیدیم _

به تپه‌ای که سامیار گفته بود رسیدیم. زیراندازی پهن کردن و همه
:روش نشستیم. آرمین گفت

.الان وسیله هاتونو رو کنین که صبحونه‌مون رو بخوریم _

...با حرفی که سایه زد اخم کردم

[06.07.19 06:29]

154

:با حرفی که سایه زد اخم کردم

!ماهان جون برای توهم غذا آوردم _

:ماهان خنثی و بی‌خیال گفت

!دستت درد نکنه ولی خانم زحمت کشیده _

:سایه بادش خالی شد و گفت

باشه _

:آرشام که سعی در تغییر جو به‌وجود آماده داشت گفت

!ماهان خان این رسمش بود که دوستاتو دعوت نکنی؟ _

!چی بگم دیگه عجله‌ای شد _

:آرشام سری تکون داد و گفت

خوشبخت بشین _

ممنون _

:آرشام به من نگاه کرد و گفت

زن داداش پسر مون اذیتت نمی‌کنه که؟ _

نه فقط گاهی آب و روغن قاطی می‌کنه _

. غلط کرده، هر وقت قاطی پاتی کرد به داداشت زنگ بزن _

:به خودش اشاره کرد، سامیار وسط حرفش پرید و گفت

تا من هستم تو چرا؟ _

دیگه دیگه _

:سامیار گفت

!یه خواهر داشتیم اونم از دستمون رفت هی خدا کرم تو شکر _

!مثل نور که از دستت رفت؟ _

.بالین حرف سایه سامیار سرجاش خشک شد و حرفی نزد

!باز هم غم و درد لعنتی توی چشمش پدیدار شد اما مثل قبل نبود

!مثل قبل نشکست

سامیار کوله‌اش رو روی زمین گذاشت و از جاش بلند شد،
هیچکس حرکتی نمی‌کرد و بی‌حرف به سامیاری که ایستاده بود
:خیره شده بودیم، سامیار لب باز کرد و گفت

برمی‌گردم _

...سا _

!ساکت شو سایه _

:سامیار به سرعت از مون دور شد، سونیا روبه سایه گفت
همیشه باید همه چیزو به کاممون تلخ کنی؟! این حرفو نمی‌زدی _
میمیردی؟

چیه؟ مگه چی گفتم؟ واقعیته! نور هم مرد، درست زمانی که _
!سامی بهش پیشنهاد ازدواج داد واقعیته دروغ نیست

این دختر بدجور روی مخم پیاده روی می‌کرد عصبی بلند شدم و
:گفتم

وقتی کسی کنارته اول حرفتو مزه مزه کن بعد بیرون! نور مرد _
!و دیگه هیچکس حق نداره حتی اسمشم رو زبونش بیاره

:تند تر از قبل روبه سایه گفتم

!فهمیدی هیچکس _

:سایه در مقابلم اخمی کرد و گفت

!من از حرفم پشیمون نیستم چون واقعیتو گفتم نه بیشتر نه کمتر _

:چشم رو با عصبانیت باز و بسته کردم و گفتم
!لعنت بهت _

صدای دستی روی شونه‌ام نشست و پشت بندش صدای مهناز بلند
شد:

ول کن آیناز ارزش نداره باهات هم‌کلام بشی _
به عقب برگشتم و سری تگون دادم

بالخم از سایه جدا شدم با دیدن جای خالی ماهان، سامیار و نگین
:روبه مهناز گفتم
کجان؟ _

مهناز شونه‌ای بالا انداخت، به سمتی که سامیار رفته بود قدم
گذاشتم. هنوز چند قدم نرفته بودم که قیافه‌ی ماهان به چشمم
...خورد

[06.07.19 06:29]

155

جلو رفتم؛ وقتی بهش رسیدم خواستم حرفی بزنم اما با صدای
:خشدار سامیار سکوت کردم

م... من نمی‌خوام توهم مثل نور بری! نمی‌خوام کسی رو دوست _
 داشته باشم! از این جدال بین عقل و دلم خسته شدم. از این که
 نگاهت می‌کنم و بهت فکر می‌کنم عذاب وجدان می‌گیرم و با خودم
 فکر می‌کنم "سامیار به خودت بیا این دختر ناموس داداشته! حق
 نداری چپ بهش نگاه کنی" نمی‌دونم فقط اینو می‌دونم که توی دلم
 راه باز کردی

دست ماهان رو توی دستم گرفتم بااین کارم نگاهی بهم انداخت و
 گفت:

چیشده؟ _

!چیزی بهش نگو سامیار بعد نور ضربه‌ی زیادی دید _

:ماهان لبخندی زد و گفت

انقدر بی انصاف نیستم _

نفس عمیقی کشید و به جلو رفت، سامیار و نگین با دیدن ماهان
 :سرشون رو پایین انداختن ماهان با صدای خش‌داری گفت

!نگین برو پیش آیناز _

.نگین بی صدا و آروم کنارم اومد

هر وقت مطمئن شدی که می‌تونی از خواهرم مواظبت کنی در _
 خونمون به روت بازه! الانم بلند شو

سامیار بااین حرف ماهان سرش رو بلند کرد و بی‌حرف بلند شد.
 :ماهان به عقب برگشت و روبه ما گفت

!دیگه بریم _

:با صدای بلندی گفت

کسی بهتر از تو نیست و بهت در همه موارد اطمینان دارم پس _
مردد نباش و تصمیم درستو بگیر، از طرف من مشکلی نیست
!میمونه تصمیم نگین و پدر و مادرم

:بعد این حرفش دست من رو گرفت و به نگین گفت

بیا _

.هر سه نفر به تپه‌ای که نشسته بودیم رفتیم
ماهان کوله رو توی دستش گرفت و از همه بابت رفتنمون معذرت
.خواهی کردیم و پایین رفتیم
نگین طول راه حرفی نزد و سکوت کرده بود و
.ماهان بالاخم به جلو خیره شده بود
بالاخره راهی که رفته بودیم رو طی کردیم و به ماشین‌ها رسیدیم
.ماهان ریموت رو جزد و سوار ماشین شدیم
به ساعت نگاهی انداختم؛ ساعت نه بود پوفی کشیدم و به صندلی
ماشین تکیه دادم
ماهان ضبط رو روشن کرد؛ بااین کارش صدای هوروش بند توی
ماشین طنین انداز شد
نگو نه به دلم نگو نه نمیخوام به این زودی برم _"

من همونم همونی که تا آخرش گفت میمونم
 دلمو دزدیدی به کی پز میدی
 به منی که واسه تو بد زمین خوردم که تو وایسی
 اسم تو آوردم رو تو قسم خوردم
 منی که از روز اول هم اینجوری میخواست
 دلم میخواد داد بزمن اسمتو فریاد بزمن
 تو کوچه پس کوچه ی شهر عشق تو رو جار بزمن
 وقتی تو میخندی میخوام دلمو از جاش بکنم
 اونی که جون میده برات آره منم آره منم
 دلم میخواد پیش من باشی تا ابد تا جونم بگه برات
 "نمیتونم بمونم بی تو نرو نه نزار اشک من دراد
 «هوروش بند-به کی پز میدی»

ماهان ماشین رو جایی پارک کرد و ایستاد. به عقب برگشت و به
 نگین گفت:

بهش حسی داری؟ _

داداش _

نفس عمیقی کشید و با صدای آرومی گفت:

آره یانه؟ _

نگین با صدای ضعیفی گفت:

آره _

ماهان نگاهش رو از نگین گرفت و با چشم‌های سرخ شده بهم
...نگاهی انداخت

[09.07.19 07:34]

156

تک خنده‌ای کرد و گفت:

!دختر کوچولوی ماهم عاشق شده _

لبخندی زدم و به نگین نگاه کردم، بیچاره هی سرخ و سفید می‌شد
و سرش رو توی گریبانش فرو برده بود

:ماهان از آینه نگاهی بهش انداخت و با لحن برادرانه‌ای گفت:

!سرتو بلند کن عشق خجالت نداره _

نگین لبش رو گزید و سرش رو بلند کرد و به ماهان خیره شد
:ماهان نفس عمیقی کشید و گفت

تا وقتی که مطمئن نشدین حق ندارین هم‌دیگه رو ببینین جایی _
 که سامیار هست تو نباید باشی! یکم فاصله خوبه که به هستون
 !مطمئن بشید

ولی داداش _

بگو _

من مطمئنم _

:ماهان به جلو نگاهی انداخت و زمزمه مرد

از حس سامیار هم مطمئنی؟ _

:لبش رو خیس کرد و گفت

!نه _

پس دیگه چیزی نشنوم! بفهم سامیارو دیدی یا باهم قرار _

!گذاشتین و یا حتی باهم تلفنی حرف زدین من می‌دونم و تو

.نگین ترسیده سری تکون داد و "چشم"ی زمزمه کرد

ماهان توی آینه به نگین نگاهی انداخت و به سرعت باد حرکت

کرد.

:جلوی در خودمون ایستاد و گفت

الان بریم بالا یکم بخوابیم سرم داره منفجر میشه، بعد از ظهر _

هم می‌ریم پیش ماما بابا

.هر دو سری تکون دادیم و از ماشین پیاده شدیم

ماهان ریموت ماشین رو زد و در رو باز کرد، من و نگین مثل
 جوجه اردک با سری افتاده دنبالش راه می‌رفتیم
 قیافه‌ی ماهان از پشت آدم رو وسوسه می‌کرد
 عضوله‌های پشتش با فاصله‌ی کم توی چشم بود و بدن
 چهارشونه‌اش آدم رو به فضا می‌برد. همین جوری خیره‌ی بدن بی
 نقص و مردونه‌اش بودم که با حرف نگین دست از دید زدن
 برداشتم
 !نکن داداشمو قورت دادی _
 !شوهرمه و یه لقمه چپش می‌کنم _
 !ولی داداش منه _
 :شونه‌ای بالا انداختم و بی‌خیال گفتم
 !الان که شش دنگ ماهان برای منه _
 اصلا برای خودت _
 :نیشمرو تا بناگوش باز کردم و گفتم
 بخوای نخوای مال منه دیگه _
 :نگین خندید و گفت
 راستی ایناز؟ _
 جانم _
 داداشم چجوری چیزی نگفت؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و آرام گفتم
والا نمی‌دونم من منتظر جنگ جهانی بودم _
منم _

حالا که به‌خیر گذشت _

آره شکر خدا _

.هر دو سکوت کردیم؛ وارد خونه شدیم

:نگین رو به من گفت

اتاق مهمون کجاست؟ _

بیا _

از پله‌ها بالا رفتم، به سمت آخرین اتاق رفتم اتاقی که مخصوص
مهمون‌ها بود

در اتاق رو باز کردم، اتاقی که همه چیزش سفید بود و کمد کنار
تختش حاوی چند وسیله‌ی بهداشتی بود

:به نگین گفتم

اینجا بخواب، کاری داشتی صدام کن باشه؟ _

باشه مرسی _

.از اتاق خارج شدم و به طرف اتاق مشترک با ماهان رفتم

در اتاق نیمه باز بود، وارد اتاق شدم ماهان روی تخت ولو شده
بود.

خسته بودم و خوابم می‌اومد برای همین بدون عوض کردن لباسم
روی تخت کنار ماهان دراز کشیدم
با دراز کشیدنم ماهان من رو به آغوش گرفت و بوسه‌ای روی
پیشونی‌ام کاشت و نفهمیدم کی و چجوری بود که به خواب عمیقی
...فرو رفتم

[09.07.19 07:34]

157

با تکه‌های دست کسی از خواب بیدار شدم
ماهان بالا سرم ایستاده بود و گفت
نمی‌خواهی بیدار شی تنبل خانم؟ _
با لجاجت پتو رو روی سرم کشیدم و گفتم
!وای یکم دیگه بخوابم _
!بیدار شو _
پتو رو از روم کشیدم و به ماهانی که بالا سرم ایستاده بود خیره
شدم؛ نفس کلافه‌ای کشیدم و گفتم
!ماهان خوابم میاد _

ساعت یازده صبحه ها _

با شنیدن این حرفش توی جام نیم خیز شدم چشمم رو ماساژ دادم و
گفتم:

اجدی؟ _

آره _

.کش و قوسی به کمرم دادم و خمیازه‌ی بلند بالایی کشیدم

:ماهان گردنش رو ماساژ داد و گفت

دست و صورتتو شستی بی زحمت نگینم بیدار کن _

سری تکون دادم و درحالی که چشمم رو ماساژ میدادم خواستم به

.طرف سرویس بهداشتی برم اما باکار ماهان ایستادم

:از پشت بغلم کرد و سرش رو روی شونه‌ام گذاشت و خمار گفت

!چقدر شیرینی تو _

:لبخندی زدم و گفتم

الکی؟ _

!نه جدی _

:دستم رو روی دستی که دور شکمم حلقه شده بود گذاشتم و گفتم

دارم از فضولی میمیرم _

چرا؟ _

امشب قراره چی بگی _

!چیزی نیست، چیز غیر قابل نیست _

:ابروی بالای انداختم و در حالی که به ماهان تکیه می‌دادم گفتم

!نه دیگه کنجکاو تر شدم _

:ماهان تو گلو خندید و گفت

!عشق فضولم _

!فضول نیستم فقط مقداری کنجکاو همین _

:حلقه‌ی دستش رو تنگ تر کرد و روی شونه‌ام رو بوسید و گفت

فدای تو بشم من! برو دست و صورتتو بشور _

چشم _

.بعد حرفش ولم کرد من هم به سرویس رفتم

.کارهام رو انجام دادم و بیرون اومدم

ماهان روی تخت داز کشیده بود و دستش رو روی چشمش گذاشته بود.

آروم به طرفش رفتم و بالا سرش ایستادم، مثل بوقلمون سرم رو

!جلو می‌بردم ببینم خوابه یا بیدار

ماهان ناگهانی دستم رو کشید و چون تعادلی نداشتم روش افتادم و

.دستم رو روی سینه‌ی ستبرش گذاشتم و چشمم رو بستم

سرم رو بالا آوردم ماهان با چشم‌های شیطان بهم نگاهی انداخت و گفت:

راحتی _

کمی خودم رو تکون دادم و بیشتر بهش چسبیدم و گفتم

!آره بدجور راحتم _

با دیدن این حرکت با چشم‌های گشاد شده نگاهی بهم انداخت و در کسری از ثانیه صورتش سرخ شد! نفس عمیقی کشید و به لب‌هام خیره شد. سرم رو جلو بردم ماهان با دیدن این حرکت دستش رو روی گردنم گذاشتم و سرم رو به سمت خودش کشید و من رو به دام لب‌های گرم و نرمش اسیر کرد

گازی از لبش گرفتم وحشی شد و جامون رو عوض کرد و روم... خیمه زد، وحشیانه می‌بوسید و دستش روی بدنم کشیده می‌شد

[09.07.19 07:34]

158

لبم رو از حصار لبش آزاد کرد و گفت

...برای نگین بد آموزی میشه وگرنه _

:اجازه ندادم حرفش رو کامل کنه و گفتم

!نگینو بیدار نکردیم! گشمنه _

تو گلو خندید و گفت

باشه برو بیدارش کن _

سری تکنون دادم، ماهان از روم کنار رفت و بلند شدم

از اتاق خارج شدم و به سمت اتاقی که نگین اونجا بود رفتم، در

رو زدم با "بیا تو"ی نگین وارد شدم و گفتم

بیدار شدی؟ _

سری تکنون داد و گفت

آره الان بیدار شدم _

!خوبه بیا صبحونه بخوریم گشمنه _

!آره منم، بریم _

هر دو باهم از اتاق بیرون اومدیم و به طرف آشپزخونه رفتیم

ساندویچ‌هایی رو که صبح آماده کردیم رو از توی کوله بیرون

آوردیم و روی میز گذاشتیم

به سماوری که در حال جوشیدن بود نگاهی انداختم، جلو رفتم و

مقداری چای دم کردم و اجازه دادم دم بکشه

با اومدن ماهان نگین هول شد و سرش رو پایین انداخت

ماهان با دیدن این عکس‌العمل ابرویی بالا انداخت و چیزی نگفت

هر سه دور هم غدامون رو خوردیم و روی نیز رو تمیز کردیم

شما برید تو نشیمن منم چای میارم و میام _

ماهان و نگین سری تگون دادن و باهم به سمت نشیمن رفتن
 سه تا چای توی استکان ریختم و مقداری شیرینی کنارش گذاشتم
 سینی رو توی دستم گرفتم و به نشیمن رفتم
 سینی رو روی عسلی گذاشتم و کنار ماهان نشستم
 توی سکوت چای رو خوردیم و نگین ظرف‌ها رو شست
 الان چی کار کنیم؟ _

ماهان شونه‌ای بالا انداخت و روبه نگین گفت
 نمی‌دونم _

هیچ‌کاری نکنیم، مسابقه‌ی سکوت باشه _
 بالاین حرفم ماهان نفسی کشید و گفت
 موافقم _

احالا که اینطوره منم موافقم _
 روی مبل نشستیم و بی حرف به دیوار زول زدیم
 مقداری توی همین حالت باقی موندیم که حوصله‌ی هممون سررفت
 و پوف کلافه‌ای کشیدم

امن چیزی به ذهنم نمیرسه شما یه چیزی بگین _
 با حرفی که نگین زد بهش نگاهی انداختم و بی حوصله روی مبل
 ولو شدم و گفتم
 بخدا منم نمی‌دونم _

:ماهان بی حال گفت

!ساعت دوازده است _

:چشم رو توی حدقه چرخوندم و نالیدم

!خسته ام حس هیچی رو ندارم _

با صدای زنگ گوشی هر سه نفر به همدیگه نگاهی انداختیم انگار
!منتظر بودیم یکی از ما بلند شه و گوشی رو برداره

:دستم رو به نشونه ی تسلیم بالا بردم و گفتم

!بخدا من حس ندارم _

:نگین هم تکیه اش رو به مبل داد و گفت

منم به گوشی دادم دست نمی زنم _

.ماهان نگاهی حواله ی هر دمون کرد و از جاش بلند شد

:گوشی رو برداشت و اتصال رو لمس کرد و گفت

بله؟ _

... _

سلام نه خونه ایم _

... _

هیچی برگشتیم _

... _

همین جوری _

..._

چشم میام _

..._

خدا حافظ _

:وقتی گوشی رو قطع کرد پرسیدم

کی بود؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

مادرم بود، گفت بریم اونجا _

:من و نگین همزمان از جامون بلند شدیم و گفتیم

هورا _

:ماهان تو گلو خندید و گفت

انقدر خسته شدین؟ _

:چشمم رو توی حدقه چرخوندم گفتم

بیشتر از خیلی _

:نگین خمیازه‌ای کشید و گفت

الان میریم؟ _

...ماهان سری به معنی "آره" تکون داد

[09.07.19 07:34]

159

:روبه نگین گفتم

بیا خودمونو آماده کنیم _

چشم _

.همراه نگین به اتاقم رفتیم و خودمون رو آماده کردیم

:موهام رو بالای سرم محکم بستم و روبه نگین گفتم

اون عطرو میدی؟ _

باشه _

عطر رو توی دستش گرفت و با عطر دوش گرفت و عطر رو به
دست من داد.

مقداری عطر به لباسم زدم و مانتوام رو تنم کردم نگین هم مانتویی
:رو که صبح تنش کرده بود رو تنش کرد و گفت

!برو که رفتیم _

از اتاق خارج شدیم، ماهان روی مبل نشسته بود و با پاش روی
:زمین ضرب می‌زد، با دیدنمون گفت

بالاخره تموم شد؟ _

نگین اعتراض گونه گفت

!نیم ساعت هم نشد _

!آره حق با توئه _

نگین با حرص به ماهان نگاهی انداخت و چیزی نگفت

از خونه بیرون زدیم و سوار ماشین شدیم

ماهان استارت رو زد و به سمت خونه‌ی پدر شوهر گرام حرکت کرد...

جلوی در ایستاد؛ از ماشین پیاده شدیم و آیفون رو زدیم، در با

تیکی باز شد وارد حیاط شدیم

گلچهره جون با لبخند از خونه بیرون اومد و به سمتون اومد و با

خوش رویی گفت

خوش اومدین بچه‌ها _

مرسی مادر _

مرسی مامان جونم _

مرسی گلچهره جون، خوبی؟ _

مرسی عروس گلم _

:بعد حرفش در حالی که هممون رو مخاطبش قرار داد گفت

بریم داخل _

هر سه تامون پشت سر گلچهره جون وارد شدیم

محسن خان روی مبل مخصوص خودش نشسته بود و روزنامه می‌خوند، با صدای نه چندان بلندی سلام دادیم و جوابمون رو... گرفتیم

کل روز به بحث و گفت و گو گذشت، دور هم جمع شده بودیم که با صدای ماهان از حرف زدن با گلچهره جون و نگین دست کشیدم:

آیناز خودتو آماده کن دیگه وقتشه برگردیم _

سری تکون دادم و از جام بلند شدم

نگین هم بامن بلند شد و من رو دنبال خودش کشوند و گفت
ایه لحظه بیا کارت دارم _

باشه _

:همراه نگین به اتاقش رفتیم، در اتاق رو بست و گفت

!آیناز اگه سامیار منو نخواه چی؟ دیگه نمی‌تونم ببینمش؟ _

!هیس چرا نتونی؟ می‌تونی خوبشم می‌تونی _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

!نمی‌دونم استرس دارم _

نداشته باش، سامیار دوستت داره بهت قول میدم _

مظلوم مثل بچه‌ها سری تکون داد و هیچی نگفت

نگین مانتوم کجاست؟ _

صبر کن بیارمش _

مانتوام رو بیرون آورد و به سمتم گرفت، مانتو رو تنم کردم و
باهم از اتاق خارج شدیم

!من آماده‌ام ماهان _

:صدای محسن خان بلند شد

!کجا دخترم؟ بشینید هنوز زوده که _

!نه دیگه مرسی پدرجون، باید بریم فرداهم که ماهان کلاس داره _

محسن خان سری تکون داد و درحالی که عینکش رو جابه جا
می‌کرد گفت:

!باشه دخترم _

.ماهان از جاش بلند شد

.بعد از خداحافظی از خونه خارج شدیم

ماهان ریموت ماشین رو زد، برای موضوعی که می‌خواستم با
ماهان مطرح کنم دل تو دلم نبود

می‌خواستم هرچه زودتر به خونه برسیم

سوار ماشین شدیم، ماهان با سرعت تمام می‌روند انگار اونم
...می‌خواست هرچه زودتر به خونه برسیم

جلوی در خونه ایستاد از ماشین پیاده شدیم و وارد خونه شدیم.
 ماهان روی مبل نشست و به مبل تکیه داد، جلو رفتم دستم رو
 روی شونه‌اش گذاشتم و ماساژش دادم، با برخورد دستم با شونه‌اش
 نفس عمیقی کشید و گفت:
 آخ ناز شصتت، داشتم می‌میردم _
 مقداری ماساژش دادم و خم شدم و گردنش رو بوسیدم و درحالی
 :که روی گردنش خط فرضی می‌کشیدم گفتم
 ماهان؟ _
 :باصدای خش‌داری گفت
 جان دلم؟ _
 :آروم تر و یواش تر زمزمه کردم
 !منم بچه می‌خوام _
 :تکون شدیدی خورد و گفت
 !بازم بگو _
 !بچه می‌خوام _
 ناباور از جاش بلند شد و با شک بهم خیره شد، خب چیه؟ بچه
 !می‌خوام دیگه
 .بهم نزدیک شد و دستش رو دور کمرم گذاشت و بهم چسبید

رو سری رو از روی سرم برداشت و تره‌ای از موهام رو کنار زدم
 :و به صورتم خیره شد، آروم زمزمه کرد

مطمئنی؟ _

.سری تکنون دادم و سرم رو پایین انداختم
 :تک خنده‌ای کرد و با صدای خش‌داری گفت

... نمی‌خوای چیزی بشنوی؟ از _

:دستم رو روی لبش گذاشتم و گفتم

!الان هیچی مهم تر از من و تو نیست! الان فقط ماییم! من و تو _

لبخندی روی لبش ظاهر شد و با شیفتگی بهم خیره شد، دستش رو
 روی گونه‌ام گذاشته و درحالی که بلندم می‌کرد لبم رو به دندون
 گرفت.

.پر عطش می‌بوسید و به طرف اتاق حرکت می‌کرد

:من رو روی تخت گذاشت و مقداری ازم فاصله گرفت و گفت

!زندگی بدون تو بی معنیه برام _

.لبم رو گزیدم و نگاهم رو به نگاه تبارش دوختم

... دستش به طرف لباسم رفت و

:دستی به شکم برهنه‌ام کشید و کنار گوشم خش‌دار و آروم و گفت

!امان شدنت مبارک خانوم کوچولو _

نفسی کشیدم قلبم تند تند می‌زد، از روم کنار رفت من رو توی
 بغلش گذاشت، سرم روی بازو اش بود و درحالی که دستم رو
 روی سینه‌ی ستبرش گذاشته بودم گفتم

الان بهم میگی؟ _

نفس عمیقی کشید و گفت

اجازه نمیدی بخوابیم؟ _

روی سینه‌اش خط‌های فرضی می‌کشیدم و شیطان گفتم

امشبو خواب! فردا استراحت کنیم! ماه عسل که نرفتیم بذار _
 خوش باشیم

من رو به خودش فشرد و گفت

باشه هرچی خانم بگه _

!خب بگو _

مقداری توی جاش جابه جا شد و

دستش رو نوازش‌وار روی گونه‌ام می‌کشید، آروم شروع کرد

نه سالم بود که مادرم وقت زایمانش رسید، قرار بود یه خواهر _
 تپلی برام بیاد، دل تو دلم نبود و می‌خواستم توپی که توی شکم
 مادرم گذاشته شده هرچه زود تر بیرون بیاد

!از این حرفش خنده‌ام گرفت نگین رو به یه توپ تشبیه کرده بود

گوشم رو به ادامه‌ی حرفش سپردم

توی بیمارستان جلوی در منتظر بیرون اومدن خواهرم و مامانم _
 شدیم. بعد گذشت چندین ساعت طاقت فرسایی خواهر کوچولوام رو
 از اتاق زایمان بیرون آوردن، به دست‌های کوچولوش نگاه کردم
 مثل خورشید می‌درخشید. بعد از نگین یه دختر بچه رو بیرون
 آوردن، برای یک لحظه خواستم نگاهش کنم پس جلو رفتم و از
 نزدیک بهش خیره شدم

:ماهان مقداری ایستاد و نفس عمیقی کشید و ادامه داد

دستش رو توی هوا تکون می‌داد ولی نمی‌تونست چشمش رو _
 باز کنه. پرستارها دختر بچه رو پیش مادرش بردن

به اتاقی که مادرم بستری بود رفتم و مقداری کنار خواهرم نشستم
 ولی حوصله‌ام سررفت برای همین از جام بلند شدم و توی سالن
 ...شروع به راه رفتن کردم

:نفسی تازه کرد و گفت

صدایی به گوشم رسید یه خانم درحال ناز کشیدن دخترش بود! _
 کنجکاو شدم پس وارد اتاق شدم، زن با دیدنم لبخندی زد و منو به
 کنار خودش دعوت کرد. کنارشون رفتم توی گهواره بچه‌ای بود که
 جلوی درب زایمان دیده بودمش، دیگه راحت چشمش رو باز
 می‌کرد؛ با دیدن چظم‌های سبز آبی‌اش چیزی درونم آشفته‌شد چیزی
 توی دلم تکون خورد

ماهان دستی به گردنش زد و درحالی که آروم آروم نفس می‌کشید
 گفت:

!دیگه خسته شدم _

:با چشم‌های خواب‌آلود گفتم

نه بگو! می‌خوام بشنوم _

:سری تکون داد و ادامه داد

تموم طول عمرم بدون این‌که بخوام همیشه یه جفت چشم سبز _
 آبی وحشی جلو چشمم رژه می‌رفت! هرگز نتونستم باکسی رابطه‌ی
 عاطفی برقرار کنم! زمان همین طور می‌گذشت و می‌گذشت
 روزی خونه‌ی دوست پدرم دعوت بودیم، به اونجا رفتیم با دیدن
 چشم‌های سرکش و وحشی دختر خونواده دلم لرزید، اون چشم‌ها
 ...خودش بودن، چشم‌هایی که من یک عمر باهاشون زندگی کردم
 نفس عمیقی کشید، دستی به روی بدن برهنه‌ام کشید و زیر گوشم
 زمزمه کرد

با دیدنت نتونستم خوددار باشم، نتونستم ببینمت ولی مال من _
 !نباشی؛ پس تصمیم گرفتم تورو مال خودم کنم حتی شده به‌زور

:ادامه داد

توهم زیاد بی‌تمایل نبودی پس به نگین گفتم که پیش تو حرف از _
 !ازدواج من بزنه و وقتی عکس العمل تو بهم گفت مشتاق تر شدم
 با فکر کردن به اون روز فحشی نثار نگین کردم، به ادامه‌ی حرف
 :ماهان گوش سپردم

به پیشنهاد نگین تصمیم گرفتیم با خونواده‌ات حرف بزنیم و __
 خواهش کنیم که بدون خبر تو به خاستگاری‌ات بیایم و پدرت گفت:
 "به شرطی که اگه آیناز جواب رد داد دیگه نباید باماهان چشم تو
 چشم بشه" ماهم شرطش رو قبول کردیم و به خاستگاری‌ات
 اومدیم، بقیه‌ی ماجرارو که خودت می‌دونی

سری تکنون دادم و "هوم"ی گفتم

توی گلو خندید و گفت

خوابت می‌اد؟ بخوابیم؟ __

سری به معنی "نه" تکنون دادم و گفتم

ماجرای سایه چیه؟ __

ماهان دستش رو روی بدن برهنه‌ام کشید که باعث شد به خودم
 بلرزم، آروم گفتم

سایه؟ هیچی! اون توی آمریکا بزرگ شده و امروز هم از قصد __
 !توی بغلم نپرید

از حرص نفس عمیقی کشیدم و گفتم

هیچی دیگه همین که توی اون قبرستون بزرگ شده حق نداره __
 !به عشق من چشم داشته باشه

ماهان خندید و گفت

!جوجوی غیرتی‌ام __

!اخمی کردم و گفتم

آره الان اگه یه پسر بهم نگاهی می انداخت ناسزا می گفتی _

:من رو جابه جا کرد و روم خیمه زد و بالاخم گفت

!به آتیش می کشم کسیو که بخواد به ناموسم نگاه کنه _

:قفسه ی سینه ام رو بوسید و گفت

!خرد می کنم دسیو که بهت بخوره _

:روی لبم رو بوسید و گفت

تنت، قلبت همه چیزت مال منه و کسی حق نداره تورو صاحب _
!بشه

.تند تند نفس می کشیدم و قفسه ی سینه ام بالا پایین می شد

:دستم رو توی موهایش فرو بردم و گفتم

!این بار دختری مثل کنه بهت بچسبه رو خفه می کنم _

:توی گلو خندید و گفت

!وروجک حسود _

!حسود نیستم _

!هستی _

نچ _

:خندید و سرش رو توی موهایم فرو برد و گفت

اوم چه بویی داری _

وقتی نفسم به گوشت می خورد قلقلکم می اومد، وقتی متوجه خنده‌ی
ریزم شد گفت:

اچی شد؟ نگفته بودی قلقلکی هستی _

درحالی که خنده‌ام بند نمی شد گفتم

نه فقط یکم قلقلکم اومد _

.شیطون خندید و تا بخوام به خودم پیام شروع به قلقلک دادنم کرد

از خنده نفسم بند اومد و پا زدم که ملحفه از روم کنار زده شد و

بدن برهنه‌ام توی دید ماهان قرار گرفت

ماهان با دیدنم آب دهنش رو قورت داد و خم شد و سرش رو توی

...گردنم فرو برد

.صبح با صدای آیفون از خواب بیدار شدم

ملحفه‌رو از دور کنار زدم و به چهره‌ی غرق در خواب ماهان

خیره شدم توی خواب مثل پسر بچه‌های تخس شده بود موهایی که

توی صورتش پخش شده بود رو کنار زدم، با صدای دوباره‌ی

.آیفون از جام بلند شدم و بعد از پوشیدن لباسم از اتاق خارج شدم

از پله‌ها پایین رفتم و به تصویر اف اف نگاهی انداختم تصویر

.مهناز جلوی چشمم جا خوش کرد

!امروز قرار بود به اینجا بیاد

در رو باز کردم، بعد از چند مین وارد خونه شد و با صدای بلندی

گفت:

سلام، دختره‌ی خیره سر چرا امروز به دانشگاه نیومدی _

:دستم رو روی بینی‌ام گذاشتم و گفتم

!هیس! چته؟ خسته بودم نیومدم _

:نگاه تندی نثارم کرد و گفت

!ماهان کجاست؟ اونم نیومد _

:ریز خندیدم و گفتم

!توی اتاق خوابه _

!عه مگه چیکار کردین که انقدر خسته شده؟ _

بتوجه؟ بچه‌فضول _

.بالین حرفم خندید و زهرماری نثارم کرد

به نشیمن دعوتش کردم با دیدن ساعت مخم سوت کشید؛ ساعت

!یازده و نیم صبح بود

.دستی به شکم کشیدم عجیب گشنه‌ام بود

زندگی متاهلی خوش می‌گذره آیناز جونم؟ _

:درحالی که خمیازه می‌کشیدم گفتم

!چه جورم! اصلا یک صفایی داره که نپرس _

:مهناز بهم نگاهی انداخت و گفت

دل‌م برات تنگ شده بودا _

!می‌دونم _

:مهناز به طرف دیگه‌ای نگاه کرد و از جاش بلند شد و گفت

سلام آقا ماهان خوبین؟ _

از جام بلند شدم و به ماهانی که دستش رو توی موهایش فرو برده بود و قیافه‌اش مثل پسرهای تخس شده بود گفت

!سلام ممنون شما خوبی؟ بفرما بشین _

:مهناز تشکری کرد و روبه من گفت

!برو یکم صبحونه به شوهرت بده بعد بیا کلی حرف دارم برات _

باشه _

بلند شدم و به طرف ماهان رفتم، باهم به سمت آشپزخونه رفتیم، به محض این‌که پام رو توی آشپزخونه گذاشتم توی حصار ماهان افتادم، از پشت بغلم کرد و بهم چسبید و نفس گرم و داغش رو :حواله‌ی گوشم کرد و پیچ پیچ وار گفت

یعنی کی بچه‌مون بوجود میاد؟ _

:از این حرفش خنده‌ام گرفت و بالحن شوخی گفتم

!وقت گل نی _

:نفسش رو توی گوشم فوت کرد و فت

!امشبم برات برنامه دارم _

...ماهان امشب که _

دستش رو نوازش وار روی شکم کشید و گفت:
 ازت سیر نمی‌شم و مقصرش خودتی _
 لبم رو گزیدم لعنتی نقطه ضعفم رو می‌دونست
 با دیدن سکوتم توی گلو خندید و ازم جدا شد
 ...صبحونه رو روی میز چیدم و باهم صبحونه امون رو خوردیم
 ماهان از روی صندلی بلند شد و گفت
 میرم پیش آرش، شما هم راحت باشین _
 سری تکون دادم، لباسش رو تنش کرده بود و نیازی به آماده شدن
 دوباره نبود
 دیگه برم _
 اوهوم _
 ...جلو اومد و لبم رو کوتاه بوسید و از خونه خارج شد
 مهناز مثل دزد وارد آشپزخونه شد و گفت
 ماهان چرا رفت؟ _
 خواست راحت باشیم _
 ای جانم چه شوهر باشخصیتی _
 از این حرف مهناز خنده ای کردم و گفتم
 همین جا بشین من کوفتی درست کنم _

چی درست می‌کنی؟ _

!سیب زمینی _

جون باشه _

سیب‌زمینی هارو در آوردم و جلوی مهنار گذاشتم تا پوستشون رو
!برداره

:سرخ‌کن رو بیرون آوردم و کنار مهنار نشستم و گفتم

خب می‌شنوم _

:دست از پوست کندن برداشت و گفت

!راستش من و آرش عقد کردیم _

بالین حرفش شکه شده بهش نگاهی انداختم، یعنی عقد کرده و حتی
:خبر نداده؟ نگاه دلخورم رو ازش گرفتم و گفتم

!مبارکه _

:مهنار لبش رو گزید و گفت

آیناز بخدا اتفاقی شد، اصلا کسی نبود! هیچکس! فقط عمه و _
دوتا عموام و دایی‌ام همراه دایی، عمو، خاله و عمه‌های آرش
!اونجا بودن

!باشه من که چیزی نگفتم عزیزم _

...ببخشید بخدا _

:وسط حرفش پریدم و کلافه گفتم

تورو خدا کافیه! این حرفارو داریم مگه؟ _

.شونه‌ای بالا انداخت و هیچی نگفت

وقتی پوست کندنش تموم شد سیب‌زمینی‌ها رو گرفتم و بعد از
شستنشون یک اندازه خردشون کردم، مهناز دستش رو زیر
.چونه‌اش گذاشته بود و به نقطه‌ای خیره شده بود

مهناز _

جانم؟ _

تو چه فکری هستی؟ _

هیچی والا، آیناز زندگی مجردی سخت نیست؟ _

اینچ! خیلی‌ام خوشه _

جدی؟ _

:سری تکون دادم، نفس عمیقی کشید و گفت

شب اول چی؟ سخت بود؟ _

آره ولی عادی میشه _

وقتی همرو خرد کردم باز هم شستمشون و روی پارچه‌ی تمیزی
.پهنشون کردم

سرخ کن رو بیرون آوردم و روغن رو توش ریختم و به برق
زدمش

وقتی روغن داغ شد سیب زمینی هارو توش ریختم و مقداری نمک
...بهشون اضافه کردم

نهار رو باهم دیگه خوردیم و انقدر حزف زدیم که شمار ساعت‌ها
از دستمون دررفت، با برگشتن ماهان دست از حرف زدن
...برداشتیم

:مهناز از جاش بلند شد و گفت

سلام _

:ماهان بالبخند گفت

سلام بفرما بشین _

:مهناز نشست جلو رفتم و گفتم

سلام، خوابت میاد؟ خسته‌ای؟ _

ماهان سری به معنی "نه" تکون داد، درحالی که چشمش رو ماساژ
:می‌داد گفت

!الان باید برم مطب، منشی‌ام زنگ زد و کار مهمی پیش اومده _

باشه ولی الان که ساعت پنجه، چه ساعتی برمی‌گردی _

:دستش رو توی موهایش فرو برد و گفت

خب راستش سامیار هم زنگ زد و گفت می‌خواد باهام حرف
بزنه

باشه سعی کن زیاد دیر نکنی _

:جلو او مد و پیشونی‌ام رو بوسید و گفت

باشه زود میام فعلا _

:مهناز هول هولکی از جاش بلند شد و گفت

آقا ماهان میشه منم تا یه جایی برسونی؟ _

:ماهان سری به معنی "آره" تکون داد و گفت

باشه حتما _

ممنون _

:روبه من ادامه داد

آیناز لباسام کجان؟ _

صبر کن میارم _

نه بگو خودم همونجا تنم می‌کنم _

!تو اتاق خودمه _

.سری تکون داد و به طرف اتاق رفت

ماهان روی مبل نشست و ساعدش رو روی چشمش گذاشت و گفت:

!سرم داره می‌ترکه _

!چرا؟ _

نمی‌دونم _

به کنارش رفتم و دستم رو توی دستش گذاشتم و گفتم
برگشتی ماساژش می‌دم _

دستش رو روی از روی چشمش برداشت و شیطون گفت
واجب شد جایی نرم _

خندهام گرفت و بهش نگاهی انداختم و گفتم
!برو ولی زود برگرد _

!ای به چشم بانو _

لبخندی زدم، با صدای مهناز نگاهم رو از ماهان گرفتم
!من حاضرم _

!بریم _

ماهان جلو اومد گونه‌ام رو بوسید و گفت
خدا حافظ _

ماهان از خونه خارج شد مهناز هم جلو اومد و بغلم کرد و گفت
خدا حافظ فردا می‌بینمت _

بوسیدمش و ازش جدا شدم و گفتم
می‌بینمت خدا نگهدارت _

!مهناز از خونه بیرون رفت و تنها موندم

به خونه نگاهی انداختم، بهتره یکم تمیز کاری کنم تا ماهان
!برمی‌گردد

جارو رو توی دستم گرفتم و با دقت خونه جارو زدم
همه‌جای خونه رو گرد گیری کردم، از خستگی روی پاهام بند
!نمی‌شدم پس روی مبل نشستم که خستگی‌ام در بره
چشمم رو روی هم گذاشتم اما با صدای زنگ گوشی‌ام چشمم رو
.باز کردم

:ماهان پشت خط بود، گوشی رو جواب دادم
الو جانم؟ _

سلام خانم، واسه شام منتظرم نباش قشنگم _
نمیای؟ _

!نه پیش سامی‌ام _
اها باشه _

فعلا _
فعلا _

گوشی رو قطع کردم، به ساعت خیره شدم چقدر زود گذشت؛
...ساعت هفت بود پس بلند شدم و به سمت حمام رفتم
...لباسم رو از تنم در آوردم و وارد حمام شدم
.توی وان نشستم و چشمم رو بستم

به آب ولرم احتیاج داشتم تا خستگی‌ام از بین بره چشم رو روی
...هم گذاشتم و ذهنم رو از همه چیز آزاد کردم

از حموم بیرون اومدم و بدن خیس رو خشک کردم، الان که ماهان
معلوم نیست چه ساعتی برگرده چرا آزاد نباشم؟ بااین فکر لبخندی
روی لبم نشست

به سمت کمد لباس زیرهام رفتم و ست مشکی‌ام رو پوشیدم و به
بدنم خیره شدم؛ بدنم تناقص زیبایی با لباس مشکی داشت، شورتک
و نیم تنه سیاه رنگم که روش با مروارید کار شده بود رو بیرون
...آوردم و تنم کردم

توی آینه به خودم خیره شدم، لباس به تنم چسبیده بود و سفیدی‌ام
رو بیشتر نشون می‌داد

:چرخ زدم تک خنده‌ای کردم و زمزمه‌وار گفتم
!دارم برات آقا ماهان _

تره‌ای از موهام رو توی دستم پیچوندم و با خوش‌حالی از اتاق
خارج شدم

!وقت تقویت کردن خودم بود

وارد آشپزخونه شدم و شکلات تلخ مورد علاقه‌ام رو از توی
کابینت بیرون آوردم؛ بازش کردم و با خیال خوردمش، طعم تلخی
و شیرینی‌اش حس خوبی رو بهم منتقل کرد

دستی به شکم تخته کشیدم گرسنه‌ام شده بود ولی اگه الان غذا
می‌خوردم شکم باد می‌کرد پس بی‌خیال شدم و خودم رو با هله و
...هوله و میوه سیر کردم

به ساعت روی دیوار خیره شدم ساعت هشت و نیم رو نشون داد
!مثلا گفت زود برمی‌گرده

اگه امشب رو به کامت تلخ نکردم آیناز نیستم ماهان خان
بالبند به طرف ضبط سوت رفتم و آهنگ ریحانا به اسم الماس رو
پلی کردم، با شروع آهنگ خودم رو با ریتمش تگون می‌دادم و
تگون دادن‌های من تنها دستی بود که به بدنم می‌زد و کمری بود
که آروم همراه آهنگ تگون می‌دادم

"_ Shine bright like a diamond

Find light in the beautiful sea

I choose to be happy

You and I, you and I

We're like diamonds in the sky

توی حال و هوای خودم بودم و با ریتم آهنگ تکون می‌خوردم؛ با
...دستی که روی کمر باریکم نشست یخ بستم

You're a shooting star I see

A vision of ecstasy

When you hold me, I'm alive

We're like diamonds in the sky

ماهان نفس داغش رو روانه‌ی گردنم کرد و با لحن خشدار و
:خماری گفت

!جذاب و هات شدی _

از لحن صداش لبم رو گزیدم خواستم ازش جدا بشم اما این اجازه
...رو نداد و کمرم رو چسبید

I knew that we'd become one right away

Oh, right away

At first sight I left the energy of sun rays

از پشت بهم چسبید و خودش رو با تکون های من هماهنگ کرد.
سرش رو تو ی گودی گردنم فرو برد، خیزی زبانش رو گردنم
...ر عشه به تنم انداخت، بی طاقت من رو به سمت خودش چرخوند

I saw the life inside your eyes

So shine bright, tonight you and I

We're beautiful like diamonds in the sky

Eye to eye, so alive

We're beautiful like diamonds in the sky

«Rihanna_diamond»

بوسه‌ای خیس و داغ حواله‌ام کرد و درحالی که بهم چسبیده بودیم
دستش رو به قفل نیم تنه‌ام رسوند که
دستش به قفل نیم تنه‌ام رسوند که دستم رو روی بازویش گذاشتم و
سعی در فاصله گرفتن ازش داشتم
کمرم رو محکم گرفت و با صدای خش‌داری گفت
!انقدر ورجه ورجه نکن دختر _

خواستم از دستش فرار کنم ولی محکم تر از قبل من رو گرفت و
نچ نچی کرد و به طرف دیوار پشت سرم هلم داد، به دیوار چسبیدم
ماهان دستش رو دو طرف گذاشت و خم شد و بوسه‌ای خیس روی
قفسه‌ی سینه‌ام کاشت و دست داغش رو روی شکم برهنه‌ام کشید؛
بااین کارش سست شدم و لبم رو گزیدم
سرش رو بلند کرد و به چشم‌های خمارم خیره شد و زمزمه کرد
نچ! می‌خواستی فرار کنی کوچولو؟ _

با صدای لرزانی زمزمه کردم

!آره _

سرش رو تو ی گودی گردنم فرو برد لعنتی خوب می‌دونست روی
!گردنم حساسم

گردنم رو بوسید و کنار گوشم به طوری که نفس داغش به گوشم
:می‌خورد گفت

!اون وقت چرا؟ _

:لرزان و آروم گفتم

!گفتی زود برمی‌گردی ولی ساعتو ببین _

:تو گلو خندید و گفت

!راجع به نگین حرف زد _

:از این فاصله گرم شده بود اما به شیرینی‌اش می‌ارزید، پس گفتم
چی گفتین؟ _

دستش رو به کمرم رسوند و کمرم رو ماساژ داد، دستش بالاتر
رفت و به قفل نیم تنه‌ام رسوند، درحالی که شونه‌ام رو می‌بوسید
:کنار گوشم زمرمه‌وار گفت

!هیس هیچی نگو لذت ببر _

لبم رو روی هم فشردم سرش رو بلند کرد بوسه‌ای آروم و سریع
روی لبم نشوند، بااین کارش اختیارم رو از دست دارم و به طرف
خودم کشوندمش و لبم رو روی لبش گذاشتم و پر حرارت
...می‌بوسیدم

...شب با نوازش‌های دست ماهان تو ی خواب عمیقی فرو رفتم

!عجب آرامشی در وجودش داشت این حضرت یار

.با برخورد نور به چشمم، بیدار شدم

!به کنار دستم نگاهی انداختم، ماهان نبود

یعنی کجا رفته؟

...با فکری که به ذهنم رسید لبخندی روی صورتم جا گرفت

.از روی تخت بلند شدم؛ حتما ماهان رفته صبحونه آماده کنه

...لباس ماهان دم دستم بود رو برداشتم و از اتاق خارج شدم

!با ذوق از پله‌ها پایین رفتم و به آشپزخونه رفتم اما ماهان نبود

کاغذ روی یخچال به چشمم خورد با خوندنش چشمم از تعجب
گشاد شد

خانم گلم الان که اینو می‌خونی حتما من سرکلاسم و دارم درس _

می‌دم الان زود حاضر شو و بیا چون امکان داره راحت ندم! تا تو

!باشی و نخواستی از دستم فرار کنی

.آخر نوشته استیکر لبخند گذاشته بود

با عجله بدون اینکه صبحونه بخورم به اتاقم برگشتم و خیلی سریع

لباسم رو پوشیدم و مقنعه‌ام رو سرم کردم و بدون اینکه آرایش کنم

.از خونه بیرون زدم

...سوار ماشین شدم و به سمت دانشگاه گاز دادم

جلوی دانشگاه ایستادم و بعد از اینکه ریموت ماشین رو زدم به
...طرف کلاسم پا تند کردم

تقه‌ای به در زدم و با "بفرمایید تو"ی ماهان وارد کلاس شدم.
به خیال این‌که استاد شوهرمه با لبخند گله و گشادی به طرف میزم
رفتم هنوز چند قدم برنداشته بودم که با صدای ماهان ایستادم
کجا خانم رادمنش؟ _

:سرجام ایستادم و با خنده گفتم
!میرم سرجام استاد _

:ابرویی بالا انداخت و به میز تکیه داد و گفت
بالاجازه‌ی کی؟ _

!خودم _

:ابرویی بالا انداخت و گفت
!نچ! برو بیرون _

...ولی استاد _

!برو بیرون زود _

به بچه‌ها نگاهی انداختم همه به ما خیره بودن، اخم‌هام رو توی هم
...گره زدم و جلو رفتم، با حرفی که زدم ماهان متعجب نگاهم کرد

کل شبو خودت نداشتی بخوابم و مثل وحشیا افتادی به جونم! _
 اگه اجازه می‌دادی منم خواب نمیموندم! اصلا می‌دونی چیه؟ دم
 ...گرم که خواستم از دستت فرار کنم چون توی وحش

خواستم ادامه‌ی حرفم رو بزنم که با صورت برزخی ماهان روبه
 !رو شدم انگار تازه به مغزم رسیده که کجایی‌ام و چه حرفایی زدم
 چشمم رو محکم روی هم گذاشتم و هرآن منتظر طوفانی شدن
 ماهان بودم اما چیزی نشد! انگار آرامش قبل طوفان رو بهم غالب
 ...می‌شه

با استرس لای چشمم رو باز کردم ماهان با چشم‌های سرخ شده
 :بهم خیره شد و داد زد

!برو بیرون! فوراً _

اخمی کردم و تنه‌ای به ماهان زدم و از کلاس بیرون رفتم و
 :باخودم حرف می‌زدم

انگار کیه؟ برو بیرون! نه بابا من برم بیرون؟ نشونت می‌دم آقا _
 ماهان! کل شبو نداشت بخوابم بعد برای من علم شنگه راه می‌اندازه
 !اصلا صدسال سیاه نمی‌خوام منو توی کلاس راه بده

باخودم زیر لب حرف می‌زدم که به یه نفر خوردم؛ با دیدن آقا
 سیاوش دوست بابام که از قضا مدیر دانشگاه‌هم بود "ببخشید" ی گفتم
 :و ادامه دادم

سلاک آقا سیاوش خوبین؟ _

:آقا سیاوش لبخندی به روم پاشید و گفت

!ممنون دخترم چی بگم؟ شکر خدا می‌گذره _

خدارو شکر _

:انگار چیزی به ذهنش رسیده باشه چون بدون تأمل گفت

راستی مگه نباید سرکلاست باشی؟ چرا اینجایی؟ _

:اخمی کردم و با بدخلقی گفتم

!ماهان از کلاس بیرونم کرد _

:آقا سیاوش خندید و گفت

اون وقت چرا؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

چه می‌دونم؟ دیوونه‌است _

:آقا سیاوش بالین حرفم خندید و گفت

بیا ببینم چرا دخترمو از کلاس بیرون انداخته _

:بالین حرفش لبخندی به پهنی صورتم زدم و گفتم

!ای به چشم _

باهم به سمت کلاس رفتیم جلوی در کلاس ایستادیم، آقا سیاوش

:تقه‌ای به در زد، با "بفرمایید" ماهان در روز باز کرد و گفت

ماهان جان خانوم رادمنش رو چرا انداختین بیرون؟ _

خودم رو گوشه‌ای مخفی کردم و صورت ماهان رو نمی‌دیدم و فقط

:صداش بهم رسید

!دیر او مدن _

...آقا سیاوش بهم نگاهی انداخت با دیدن نگاهش سر به زیر شدم

سیاوش خان وارد کلاس شد و نمی‌دونم به ماهان چی گفت که
:صداشون به گوشم رسید

!خانم رادمنش بیاید تو _

کیفم رو محکم توی دستم فشرد و سربه زیر وارد شدم، سرم رو
بلند کردم بادیدن اخم‌های درهم ماهان لبخند گله گشادی تحویلش
دادم حس کردم چشم‌هاش خندید اما با دیدن اخمش با خودم زمزمه
:کردم

!زهی خیال باطل _

به مهنار که ته کلاس نشسته بود نگاهی انداختم و به طرفش پاتند
:کردم، کنارش نشستم که گفت

پیس پیس _

ها؟ _

!عجب سوتی‌ای دادی _

!خب _

کوفت _

!مهنار هیس باش _

مهنار سکوت کرد، آقا سیاوش بعد از کمی حرف زدن با ماهان،
از کلاس خارج شد.
با حرفی که شاهین یکی از پسرهای کلاس زد کل کلاس منفجر شد
... و اخمی وحشتناک میون پیشونی ماهان به وجود اومد

[23.07.19 19:10]

169

استاد؟ شیرینی ما کوش؟ _

:کل کلاس گفتن

!استاد شاهین راست میگه _

:ماهان اخمی کرد و جدی گفت

هرکسی راجع به اتفاق امروز حرفی بزنه بد می‌بینه! آخرین _
!بارتون باشه که گستاخی می‌کنید

همه از لحن ماهان ترسیدن و دیگه حرفی نزدن و تا آخر کلاس
!جیک کسی در نیومد

به صندلی تکیه دادم و به حرکت لبش خیره شدم، نگاه سنگینم رو
روی خودش حس کرد چون سرش رو به طرفم چرخوند با دیدن
!نگاه خیره‌ام اخمی کرد و به توضیح دادن درسش ادامه داد
مقابل اخمی کردم و نگاهم رو ازش گرفتم
!بگرد تا بگردیم استاد ماهان

عبوس روی صندلی نشستم و تا آخر کلاس به ماهان نگاهی ننداختم
...و خودم رو با خودکار توی دستم سرم گرم کردم
باصدای "خسته نباشید" ماهان همه به تکاپو افتادن، ماهان
!وسیله‌هاش رو جمع کرد و از کلاس بیرون زد
!بدرک محل نذار منم دختر بابام نیستم اگه آدمت نکنم
:با حضور نگین سرم رو بلند کردم، خندید و با خنده گفت
!زدی آبروی داداشمو نابود کردی _

هر هر _

:مهناز از طرف دیگه گفت

وای چه باحال بود! ماهان یه جوری نگاهت می‌کرد انگار به _
!خونت تشنه‌است

:بالین حرف مهناز اخمی کردم و گفتم
!هیچ غلطی نمی‌کنه _

مهناز و نگین خندیدن، خواستم حرفی بزنم که اکثر دانشجو ها
:کنارم حلقه زدن و یکی یکی حرف می‌زدن

وای آیناز یعنی استاد شوهرته؟ _

!آخ توروخدا بگو بهمون رحم کنه _

اوف دختر یعنی الان همه درساتو پاس میشی؟ _

:عاقل اندر سفیه به همشون نگاهی انداختم و گفتم

!امروز که دیدین! اندازه‌ی شما به منم گیر می‌ده _

:همه سری تکون دادن و گفتن

!آره خب _

:نگین با بیخیالی گفت

!خب دیگه ما بریم _

:مهناز گیج و منگ گفت

ها؟ کجا؟ _

!بوفه _

.آره بریم _

...هر سه تامون بلند شدیم و به بوفه رفتیم

.مهناز سه‌تا نسکافه خرید و برگشت

.بعد از خوردن نسکافه‌هامون به کلاس برگشتیم

...مهنار روی پاش بند نمی‌شد چون این کلاس‌رو با آرش داشتیم
 مهنار با ذوق دستش رو زیر چونه‌اش گذاشت و به در خیره شد
 پانزده دقیقه گذشت اما آرش نیومد! بعد از نیم ساعت خبر دادن که
 برای آرش اتفاقی افتاده و نمی‌تونه بیاد
 :مهنار با شنیدن این خبر هل شد و گفت
 خدا مرگم بده چی شده؟ _
 !نمی‌دونم زنگ بزن خب _
 !بچه‌ها دلم سامی‌رو می‌خواد _
 :بااین حرف نگین یاد حرف ماهان افتادم و گفتم
 !اها راستی سامیار و ماهان دیشب در مورد تو حرف زدن _
 بااین حرف مهنار گوش‌اش رو کنار گذاشت انگار از زنگ زدن
 :منصرف شده چون گفت
 خب؟ _
 به قیافه‌ی منتظر هردو نگاهی انداختم، از این حالتشون خنده‌ام
 :گرفت و گفتم
 هیچی! ماهان بهم نگفت _
 !لعنتی من برم به آرش زنگ بزنم _
 :مهنار بلند شد و از کلاس بیرون رفت، مهنار گفت
 از داداشم بپرس و بهم بگو باشه؟ _

سری به معنی "باشه" تکنون دادم
 ...بالاخره کلاس بعدی هم تموم شد
 هر سه باهم از محیط دانشگاه خارج شدیم، آرش مریض بود و
 مهناز به خونه‌ی آرش می‌رفت نگین هم توی بازار کار داشت
 ...سوار ماشین شدم و رله خونه رو در پیش گرفتم
 جلوی خونه ایستادم از ماشین پیاده شدم، ریموت رو زدم و داخل
 خونه شدم
 ماهان روی مبل نشسته بود با دیدنم از جاش بلند شد با نگاهی کل
 بدنم رو زیر نظر گذروند و گفت
 !اومدی بالاخره _
 از طرز نگاهی به خودم لرزیدم؛ نگاه سرخ شده‌اش چیزی رو
 ...توی دلم تکنون می‌داد
 ماهان جلو اومد ناخودآگاه قدمی عقب رفتم که پوزخندی روی لبش
 نمایان شد
 انقدر عقب رفتم که به دیوار چسبیدم. ماهان جلو اومد و بهم چسبید
 و گفت
 خب می‌گفتی کل شبو اجازه ندادم بخوابی آره؟ _
 موهام رو کنار زدم و دستش رو نوازش وار روی گردنم حرکت
 داد و با صدای خش‌داری گفت
 !وحشی‌ام آره؟ نظرت چیه یه بار خوی وحشی‌ام رو ببینی؟ _

ماهان _

:دستش رو روی لبم گذاشت و گفت

!هیس چیزی نگو _

...خم شد و سرش رو توی گردنم فرو برد

[23.07.19 19:10]

170

مقنعه رو با خشم از سرم برداشت سرش رو توی گردنم فرو برد و درحالی که گردنم رو می‌مکید کمرم رو گرفت و من رو به خودش چسبوند، پاهام سست شده بود و برای جلوگیری ازش موهاش رو ...چنگ زدم اما بااین کارم وحشی تر شد و محکم می‌بوسید

چشم‌های خسته‌ام رو باز کردم و با درد توی جام نیم خیز شدم از ...درد "آخ" ریزی گفتم

بالا تنهام برهنه بود؛ ملحفه رو بالا کشیدم و پاهام رو توی بغلم گرفتم.

در حمام باز شد و ماهان توی چارچوب در ایستاد، حوله‌ای یه کمرش بسته بود و سینه‌ی ستبرش توی دید قرار داشت. آخ که چه اندامی داره این حضرت یار

اخمی کردم و با قهر روم رو ازش گرفتم
به دیوار خیره بودم، تخت بالا پایین شد اما اعتنایی نکردم، بوی
شامپو و تنش به مشامم خورد
با گرم شدن دستم سرم رو به طرف ماهان چرخوندم و اخمی روی
پیشونی‌ام به‌وجود اومد، با صدای آرومی گفت
ازم ناراحتی؟ _
سری تکون دادم تک خنده‌ای کرد و گفت
!فدای قهر کردنت _
چیزی نگفتم، با دیدن سکوت‌م گفت
آینازم؟ _
جوابم تنها سکوت بود، اینبار گفت
خانومم؟ _
باز هم سکوت کردم ماهان ابرویی بالا انداخت و گفت
حرف نمی‌زنی؟ _
سری تکون دادم، خندید و گفت
اون وقت چرا؟ _
شونه‌ای بالا انداختم، بهم خیره شد و با شیطنت گفت
که حرف نمی‌زنی نه؟ _
...چشم رو توی حدقه چرخوندم و جوابش رو ندادم

:بینی‌ام رو کشید و گفت

!من که عاشق این لجبازیم _

از این حرفش دلم غنچ رفت قبل از اینکه به خودم پیام ماهان به
سمتم اومد و شروع به قلقلک دادنم کرد

وقتی دستش روی بدنم حرکت می‌کرد قهقهه می‌زد و از خنده مثل
...مار به دور خودم می‌چرخیدم

:بالاخره دست از سرم برداشت و بوسه‌ای روی سرم نشوند و گفت
حالا نمی‌بخشیم؟ _

!نمی‌دونم باید فکر کنم _

خودش رو جلو کشید و درحالی که من رو توی بغلش می‌کشید
:کنارم دراز کشید و گفت

قهر باش ولی حق نداری ازم جدا باشی! من همیشه به آغوش
!احتیاج دارم _

بی‌حرف خودم رو به آغوشش سپردم، دستش رو دور کمر برهنه‌ام
حلقه کرد و سر شونه‌ام رو بوسید

وقتی بدن برهنه‌اش به بدن برهنه‌ام می‌خورد حس خوبی به وجودم
سرازیر می‌شد

!امشب خونه‌ی عمه‌ام دعوتیم _

کدوم؟ _

محدثه _

اهان خوبه _

او هومی کرد و من رو به خودش فشرد و دستی که دورم بود رو روی دستم گذاشت و توی بغلش زندونی شدم و چشمم رو روی هم گذاشتم.

با نوازش های دست ماهان چشمم رو باز کردم.

:ماهان بالای سرم ایستاده بود وقتی چشم بازم رو دید گفت

بالاخره بیدار شدی؟ _

او هوم _

:بوسه ای روی گونه ام کاشت و گفت

ساعت پنج و نیمه! بلند شو دوش بگیر کم کم آماده شو! قبل _

اینکه به اون جا بریم باید باهات حرف بزنم

!الان بگو _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

الان بلند شو دوش بگیر بعد می گم _

:سری تکون دادم و گفتم

باشه _

...ملحفه رو دور خودم پیچوندم و از جام بلند شدم

[23.07.19 19:10]

171

به سمت حموم رفتم و دوشی گرفتم، حوله‌ی تن پوشم رو پوشیدم و
از حموم خارج شدم

ماهان آماده و منظم روی تخت نشسته بود، با دیدنم بلند شد و به
طرفم اومد

!عافیت باشه خانمی _

مرسی آقاهه _

توی گلو خندید و نزدیک تر اومد به طوری که تقریباً بهم چسبیده
بود کمر بند حولرو توی دستش پیچوند و من رو به طرف خودش
:کشوند دستم رو روی سینه‌اش گذاشتم، ماهان گفت

!هر روز از دیروز خوشکل تر و جذاب تر میشی _

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

بله بله _

خندید و درحالی که دستش رو دور کمرم حلقه کرده بود بوسه‌ای
...داغ روی لبم زد

من هرروز بیشتر از دیروز عاشقش می‌شدم باید اعتراف کنم اگه نباشه منم نیستم و برای اولین بار از ته دل درحالی که چشمم پر از اشک شده بود از خدا خواستم که هرگز ماهان رو ازم نگیره
 فین فینی کردم که ماهان من رو از خودش جدا کرد و باتعجب گفت
 چیشده؟ _

شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

نمی‌دونم، ماهان اگه تنهام بذاری چی؟ _

دستش رو روی لبم گذاشت و گفت

هیس مگه بمیرم تنهات بذارم _

اقول بده ماهان _

دستم رو کشید و گفت

قول می‌دم تنهات نذارم خدای روی زمینم _

بوسه‌ای روی سرم نشوند و گفت

توچی؟ قول نمیدی؟ _

درحالی که صدام می‌لرزید به خودم فشردمش و گفتم

اقول می‌دم تنهات نذارم هرگز _

روی سرم رو بوسید و گفت

لباساتو بپوش و بریم _

اچشم قربان _

:لبخندی روی لبش جا خوش کرد و گفت

چشمت بی‌بلا _

.از ماهان جدا شدم و لباسم رو بیرون آوردم و خودم رو آماده کردم
به آینه نگاهی انداختم خوب شده بودم و این تونیک مجلسی‌ام برای
پاگشا مناسب بود

آماده‌ای؟ _

.سری به معنی "آره" تکون دادم باهم از خونه خارج شدیم

.ماهان ریموت ماشین رو زد و سوار شدیم

...ماشین رو روشن کرد و وارد خیابان اصلی شد

:وسط‌های راه بودیم که ماهان گوشه‌ای ایستاد و گفت

ببین ایناز من یه فکری دارم، تصمیم نهایی هم دست توئه _

چه تصمیمی؟ _

:توی جاش جابه جا شد و گفت

... _

[23.07.19 19:10]

172

توی جاش جابه جا شد و گفت

بهتر نیست درستو غیر حضوری بخونی؟ البته اگه تو بخوای _
 بیای دانشگاه من مشکلی ندارم ولی خب برات سخت میشه هم
 همسر داری و هم دانشگاه! اگه غیر حضوری باشه به همه‌ی
 کارهات می‌رسی و خودمم همه‌ی درسارو برات توضیح می‌دم
 :چشم رو توی حدقه چرخوندم، بیراه نمی‌گفت، پس گفتم

ام نظر خوبیه ولی ماهان؟ _

جانم؟ _

از امسال غیر حضوری بخونم یا از سال بعد؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

!نمی‌دونم نظر خودته _

او هوم منم حس او مدن به دانشگاهرو ندارم _

!پس بعدا با سیاوش خان حرف می‌زنم _

سری تکون دادم، ماشین رو روشن کرد خواست حرکت کنه که با
 :دیدن شیرینی فروشی گفتم

!ماهان اول شیرینی بگیر _

سری تکون داد و از ماشین پیاده شد، از خیابان رد شد و وارد
 ...دکان شد

شیرینی به دست توی ماشین نشست، شیرینی رو از دستش گرفتم
به گوشی‌ام نگاهی انداختم ساعت شش و نیم بود، لب از هم باز
کردم و گفتم:

ماهان؟ _

جونم؟ _

هیچی _

:دستم رو توی دستش فشرد و گفت

بگو خانمم _

هیچی بخدا _

مطمئنی؟ _

.او هومی زیر لب گفتم

به طرف خونه‌ی عمه‌اش گاز داد و بالاخره جلوی خونه‌شون
ایستاد.

:از ماشین پیاده شدیم ماهان دستم رو گرفت، نفسی کشیدم و گفتم

ماهان؟ _

جانم _

ظاهرم چطوره؟ _

!بهتر از عالی _

:لبخندی روی لبم شکل گرفت و گفتم

بریم _

سری تکون داد، زنگ در رو زد بعد چند مین یه زن تپل و گندمی
در رو باز کرد با دیدن ماهان خوشحال گفت
خوش اومدی پسرم بیا تو _

:انگار تازه من رو دیده باشه چون گفت
ماشالله چقدر خوشکلی، خوش اومدی دخترم بیاین تو جلوی در _
بده

.لبخندی به چهره‌ی خون‌گرمش زدم و همراه ماهان داخل شدیم
حیاط جمع و جورش نشون از تمیزی این زن می‌داد، گوشه‌ای از
حیاط یه باغچه‌ی کوچیک آباد کرده بودن و هرچقدر هم بهش نگاه
!می‌کردی سیر نمی‌شدی

خونه‌اش در عین زیبایی قدیمی هم بود و این قدیمی بودنش نمای
زیبایی داشت

.درحالی که به اطراف نگاه کردم وارد خونه شدیم
با ورودمون بوی خوش فسنجون و زیره پلو بینی‌ام رو نوازش
کرد.

[23.07.19 19:10]

173

همراه ماهان روی مبل نشستیم، محدثه خانوم با یه سینی برگشت به شربت ها نگاهی انداختم و درحالی که لبخند روی لبم بود گفتم

اچرا زحمت کشیدین؟ ممنون _

زحمت چیه؟ نوش جونت باشه _

...لبخندی زدم و تشکری کردم

شربت رو نخورده بودیم که زنگ در زده شد، عمه محدثه خواست بلند شه اما ماهان بلند شد و گفت

تو بشین من می رم _

خدا خیرت بده پسرم _

خیر ببینی _

ماهان از در بیرون رفت و در رو باز کرد، صدای گلچهره جون به گوشم رسید

سلام خوبی؟ _

سلام ممنون! بابا کجاست؟ نیومد؟ _

نه توی شرکته گفت خودشو میرسونه _

سلام داداش _

سلام، بیاین تو _

صدای تق تق کفش نگین فزارو گرفته بود و تقریبا روی مخ بود

:عمه نگاهی به من انداخت و گفت

چند سالتہ دخترم؟ _

:لبم رو گزیدم و آروم گفتم

اسفند میرم تو نوزده سال _

پس کوچیکی _

اِبلہ _

خداحفظت کنہ _

مرسی _

گلچهرہ جون و نگین داخل شدن، همراه عمہ بہ رسم احترام بلند

:شدیم، گلچهرہ جون بہ سمت عمہ رفت و گفت

اِوای محدثہ جون بشین خجالتمون ندہ _

:نگین ہم جلو رفت و خوشحال گفت

ساملیکم عمہ جونی _

:عمہ خانم خندید و گفت

علیک سلام خوش اومدی _

خوش باشی _

:نگین بہ طرفم برگشت و گفت

!سلام زن داداش خوبی؟ خوشی؟ هنوز زنده‌ای؟ _
 !سلام مرسی، عالی‌ام تو خوبی؟ می‌بینی که زنده‌ام _
 سلام عروس خوشکلم خوبی؟ _
 :جلو رفتم و سلام دادم و گفتم
 مرسی شما خوبی؟ آقا محسن خوبه؟ _
 همه عالی هستیم _
 شکر خدا، ماهان کجاست؟ _
 ...با حرفی که نگین زد لبم رو گزیدم

[23.07.19 19:10]

174

:با حرفی که نگین زد لبم رو گزیدم
 !آخی خونه‌ی خودتون کافی نیست؟ الان که پیشش بودی _
 سرم رو پایین انداختم و با پایین شالم بازی می‌کردم، ماهان داخل
 شد و گفت
 چپشده همه روی خانمم زوم کردین؟ _

:بااین حرف ماهان، نگین گفت

!هیچی والا خانوم یکی یه دونه‌ات دلش برات تنگ شده _

:ماهان توی گلو خندید و روبه منی که در حال ذوب شدن بودم گفت

!خانمم رو اذیت نکن نگین وگرنه خفه‌ات می‌کنما _

:نگین زبونی در آورد و گفت

!تا وقتی مامانم پشتمه نمی‌تونی _

:گلچهره جون پس گردنی‌ای حواله‌ی نگین کرد و گفت

!کل دنیا حریف داداشت نمیشن _

:نگین چشمش رو توی حدقه چرخوند و گفت

!عجب اغراقی کردی مامان جونم _

گلچهره جون و عمه خانم خندیدن، ماهان چشم غره‌ای به نگین

:رفت و گفت

!عجبا! خوش حرف شدی _

:نگین لبخندی به پهنای صورتش روی لبش نشوند و گفت

!بودم _

قبل از اینکه نگین و ماهان بحث دیگه‌ای رو شروع کنن عمه خانم

:گفت

!چرا سرپا ایستادین؟ بیاین بشینین دیگه _

.همه بااین حرف روی مبل‌ها نشستن

سرم رو بلند کردم، چشمم به قاپ عکسی خورد؛ یه مرد مسنی که
به جلو خیره شده بود و چهره‌ی استخوانی و آروم داشت نظرم رو
جلب کرد، روبه ماهان گفتم

اون آقا کیه؟ _

شوهر عممه _

زنده است؟ _

انه _

آهانی گفتم و به بقیه گوش سپردم. رابطه‌ی عمه خانم و گلچهره
...جون عالی بود و آدم لذت می‌برد

با صدای در عمه خانم بلند شد و بیرون رفت، صدایی نیومد انگار
!محسن خان بود

بعد چند مین محسن خان و عمه خانم داخل شدن همه بلند شدیم
:محسن خان گفت

!سلام بچه‌ها بشینید _

بعد از سلام کردن نشستیم، مقداری حرف زدیم که عمه خانوم به
:ساعت روی دیوار خیره شد و گفت

!چقدر زود گذشت! ساعت نه شد _

:بعد حرفش روبه نگین گفت

عزیزم میای وسیله‌هارو آماده کنیم؟ _

چشم _

:نگین بلند شد و من هم برای کمک کردن بلند شدم. عمه خانم گفت

تو بشین عزیزم من و نگین هستیم _

نه عمه جون تو بشین مرسی _

:عمه خانم که از خداهش بود گفت

!باشه دخترم خدا ازت راضی باشه _

ممنون _

همراه نگین به آشپزخونه رفتم و غذاها رو چیدیم و همه رو صدا کردیم.

روی میز نشستیم و شروع به غذا خوردن کردیم. وسطهای غذا بودیم که محسن خان گفت

!نازگل کجاست؟ بازم برنگشته بهت سر بزنه _

چی بگم برادر؟ کنار همسرش خوشه! اونم درگیر مشکلاتشه _

محسن خان پوزخندی زد و دیگه چیزی نگفت اما غم رو توی ...چهره‌ی عمه خانم می‌شد دید

[23.07.19 19:10]

عمه خانم سرش رو پایین انداخت و خودش رو مشغول نشون داد
غدامون رو توی سکوت خوردیم و تنها صدای قاشق چنگال بود که
...سکوت رو می شکست

همراه نگین و گلچهره جون آشپزخونه رو جمع کردیم، عمه
!خوش حال بود و بابت این بود که امروز تنها نبود

به اطراف خونه نگاهی انداختم، حق داشت شب و روز تنها
...افتضاح سخت بود

بعد تموم شدن کارهامون به هال برگشتیم و روی مبل نشستیم
عمه جون جای آورد و دور هم خوردیم، با حرفی که محسن خان
زد عمه محدثه سرش رو پایین انداخت و با شالش بازی می کرد
!چرا نمیای پیش ما خواهر؟ جا برای همه امون هست _

...ممنون ولی اینجا پر از خاطره ی اون خدا بیامرزه نمی تونم _
محسن خان درحالی که چشم از چهره ی غمگین خواهرش
:می گرفت گفت

!باشه _

...باهم وقت رو گذروندیم و بعد از خوردن میوه عزم رفتن کردیم
چرا انقدر زود میرین؟ _
:ماهان با مهربونی گفت

!بازم میایم ولکن نیستیم که _

:عمه خانم لبخند شیرینی زد و گفت

باشه پسر م _

:روبه من گفت

نری بی وفا بشی ها، بازم سربزن _

!چشم حتما _

!پرنور _

لبخندی زدم بعد از پوشیدن مانتوam همراه ماهان از خونه بیرون
زدیم.

مامانت اینا بر نمی گردن؟ _

:ماهان شونه ای بالا انداخت و گفت

!نمی دونم، شاید برنگردن _

او هوم _

ریموت ماشین رو زد و سوار شدیم، به محض سوار شدنمون ضبط
رو روشن کردم، صدای فرزاد فرزین فضای ساکت ماشین رو
:درهم شکست

وقتی یاد تو میفتم ، باید هم توو هر نفس بغضم بگیره _

من فراموشی بگیرم ، اون همه خاطره رو یادم نمیره

همه جا با توأم عشقم ، همه جا کنار می واسه همیشه

هر جای دنیا که باشیم ، ما که حسمون به هم عوض نمیشه

نمیشه

میدونی دوست دارم ، هر جا باشی حتی از من اگه جدا شی

بازم بغضت توو صدامه و عشقت تنها تکیه گامه

دوست دارم آرزومی ، هر جا میرم رو به رومی

حسم با تو عاشقونست و ، این حال من یه نشونست

من که زندگی ندارم ، واسه من درد نبودن تو کم نیست

آره زنده موندم اما ، زندگی نکردنم دست خودم نیست

دستِ خودم نیست

شاید از خودت بپرسی ، عشق دیوونت چرا آدم نمیشه

چرا بعدِ این همه سال ، حتی یک شب به تو حسم کم نمیشه

نمیشه

آخه دوستِ دارم ، هر جا باشی حتی از من اگه جدا شی

بازم بغضت توو صدامه و عشقت تنها تکیه گامه

دوستِ دارم آرزومی ، هر جا میرم رو به رومی

حسم با تو عاشقونست و ، این حالِ من یه نشونست

ماهان توقف کرد و جلوی خونه ایستاد، بی حال از ماشین پیاده شدم
و وارد خونه شدیم

دستم رو به میله ها گرفتم و بدون توجه به ماهان خواستم از پله ها
بالا رفتم، باکاری که ماهان کرد از ترس و یهویی بودنش بی اختیار
...جیغی کشیدم

[23.07.19 19:10]

176

دستش رو زیر پام برد و با یه حرکت بلندم کرد، از ترس دستم رو
دور گردنش حلقه کردم و درحالی که به چشم های شیطان و براقش
:خیره شدم گفتم

!خب بگیریم نیفتم _

:توی گلو خندید و گفت

مگه می دارم خانم کوچولوم از دستم بی افته؟ _

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

!نچ نمی داری _

...لبخندی زد و روی سرم رو بوسید و از پله ها بالا رفت

در اتاق رو با سختی باز کرد و وارد شد، من رو روی تخت گذاشت و روم خیمه زد و گفت:

!هرروز بیشتر از دیروز بهت وابسته می‌شم _

سرش رو توی گودی گردنم برد و دستش رو روی دستم گذاشت و گفت:

!وابسته‌ی بوی تنم _

:بوسه‌ای خیس و عاشقونه روی گردنم زد و زمزمه‌وار گفت:

روزی که مال من شدی برام بهترین روز بود! به والله علی یه _
!دقیقه ازم جدا بشی میمیرم

لبم رو بین دندونم گرفتم، سرش رو بلند کرد و با صدای خش‌داری گفت:

!نکن! اونا مال منن! تنها من حق زندونی کردنشونو دارم _

!تنم داغ کرده بود و از این محبتش قلبم مثل گنجشک می‌زد

خم شد و لب‌های داغ و آتیشی‌اش رو روی لبم قرار داد و با حس ...از لبم کام می‌گرفت

نفس کم آورد و ازم جدا شد، نفس عمیقی کشید برخورد نفس داغش با پوست گردنم تنم رو مور مور کرد

:از روم کنار رفت و درحالی که در آغوشم می‌گرفت گفت

!دوستت دارم خدای زمینی‌ام _

از شیرینی حرف‌هاش چشمم رو بستم و خودم رو به آغوش
مردونه‌اش چسبوندم و گفتم

!من بیشتر دوستت دارم مرد من _

ماهان من رو به خودش چسبوند و بوسه‌ای روی سرم کاشت و
گفت:

شبت بخیر _

!شب‌بخیر _

...چشمم رو بستم و توی آغوش پر امنیت یار به خواب رفتم
صبح با نوازش‌های دست ماهان از خواب بیدار شدم، اخم‌هام رو
درهم کردم و چشم‌هام رو محکم تر روی هم فشردم، بالین کارم
ماهان خندید و گفت

بیدار نمیشی؟ _

هوم میشم _

کو پس؟ _

!بیدار شدما فقط نامرئی‌ام _

:قهقهه‌اش بلند شد و درحالی که خنده‌اش بند نمی‌اومد گفت

!بلند شو بانوی نامرئی _

:لای چشمم رو باز کردم و گفتم

!بیا بغلم بخواب انقدر وز وز نکن _

:بینی‌ام رو کشید و گفت
 مگه نمیای دانشگاه؟
 !عشقم حضوری می‌خونم، بازم بخوابم بای
 !آیناز اول باید کاراتو جور کنم بعد! سرخود نمی‌شه
 پوف کلافه‌ای کشیدم و درحالی که بلند شدم موهای شلخته‌ام رو
 :کشیدم و گفتم
 !خوابم میاد استاد
 !لوس نشو بلند شو و بیا صبحونه‌ات رو بخور تا دیر نشده
 مگه ساعت چنده؟
 شش و نیم
 پوفی کشیدم و از جام بلند شدم، ماهان از اتاق خارج شد من هم به
 ...طرف سرویس بهداشتی رفتم

[23.07.19 19:10]

177

.کارهای مربوطه رو انجام دادم و بیرون اومدم

خودم رو آماده کردم و از اتاق خارج شدم، ماهان جلوی سماور
پشت به من ایستاده بود

!اندامش از پشت تو دل برو بود

عضله‌های پشتش توی چشم بود و کتش درحال پاره شدن بود،
عضله‌های دستش وقتی دستش رو به سمت هم متمایل می‌کرد
برجسته تر می‌شد و دل بی‌جنبه‌ی من رو به بازی می‌گرفت

:به طرفم برگشت و گفت

!بشین داره دیرمون میشه _

:سری تکون دادم، با دیدن میز صبحونه گفتم

!به به آقامون چه کردی _

:ماهان ابرویی بالا انداخت و گفت

!بله دیگه ما اینیم _

بعد حرفش چشمکی زد دلم براش ضعف رفت، جلو رفتم و رو به
رو اش ایستادم، لبخند آیناز کشی زد و دستش رو دور کمرم حلقه
کرد، من رو به خودش چسبوند دستم رو روی سینه‌ی ستبرش
:گذاشتم و درحالی که روی سینه‌اش خط‌های فرضی می‌کشیدم گفتم
چی می‌شه امروز به دانشگاه نیام؟ _

چرا؟ _

!حس اومدن رو ندارم _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

باشه با سیاوش حلش می‌کنم _

:با ذوق گفتم

:آخ جون مرسی _

.خودم رو بالا کشیدم، روی پنجه‌ی پام ایستادم و لپش رو بوسیدم

:خندید و باخنده گفت

:انچ نچ بوسیدن رو هم بلد نیستی _

:خندیدم و گفتم

بلدم آقامون _

:ابرویی بالا انداخت و درحالی که به لبم خیره شده بود گفت

:نشونم بده ببینم _

از گردنش آویزون شدم و لبش رو با تمام وجود بوسیدم پر از نیاز

...پر از عطش

:ازش جدا شدم و گفتم

حالا دیدی؟ _

:هوم بد نبود _

:ابرویی بالا انداختم و بالخم ساختگی گفتم

بد نبود؟ _

!ببین یاد بگیر _

کمرم رو محکم گرفت و لبش رو روی لبم گذاشت، با مهارت
می‌بوسیدم و لب داغش با لذت روی لبم می‌لغزید

:ازم جدا شد، زمزمه کردم

!بیا صبحونه‌ات رو بخور دیر شد _

روی صندلی نشست مقداری غذا خورد بعد از خداحافظی از خونه
...خارج شد

وسایله‌ها رو جمع کردم، با دردی که توی ناحیه‌ی شکمم ایجاد شد
دستم رو روش گذاشتم و از درد خم شدم، این دیگه چه درد
!کوفتی‌ایه

باهمون درد به نشیمن رفتم، از درد به خودم پیچیدم با حس لزجی
و ماده‌ی چسبناکی به شک افتادم

یعنی عادت ماهیانه شدم؟ آره شاید چون یه ماه از عادت ماهیانه
!قبل‌ام می‌گذشت

به سرویس رفتم، بعد از چک کردن خودم چشمم از تعجب گشاد
...شد

...نکنه

[23.07.19 19:10]

178

!نکنه باردارم؟! یعنی به ماهان بگم؟ نه ماهان نه
 شاید اشتباه فکر کنم! آره خودم بی بی چک می خرم نباید الکی
 !هوایی اش کنم
 بااین فکر خونه رو جمع و جور کردم و این کار حدود یک ساعت
 وقت برد
 بعد از پوشین لباس هام به نزدیک ترین داروخونه رفتم
 جلوی داروخونه ایستادم و وارد شدم
 خانمی درحالی که عینکش رو روی بینی اش تنظیم می کرد بلند شد
 :و گفت
 !سلام خوش اومدین _
 سلام ممنون _
 !سرم رو پایین انداختم خجالت می کشیدم بگم برای چی اومدم
 :انگار خودش فهمید چون گفت
 چه کمکی می تونم بکنم؟ _
 :لبم رو با زبونم خیس کردم و روسری ام رو جلو آوردم و گفتم
 !راستش بی بی چک می خوام _
 :لبخند ملیحی زد و گفت

چند روز از زمان نزدیکتون می‌گذره؟ _

چهار روز _

علائمی داشتین که فکر کنین حامله‌اید؟ _

:سری به معنی "آره" تکون دادم و گفتم

ترشح داشتم، ناحیه‌ی شکم درد می‌کنه و احساس خستگی و _
!نفخ دارم

اینهمه به بارداری برمی‌گرده، الان بی بی چک رو بهتون _
می‌دم ولی استفاده نکنید چون توی هفته‌ی اول بارداری اتفاق
نمی‌افته و جنین هنوز به وجود نیومده تا مشخص باشه فقط لقاح
!صورت گرفته

:آهانی گفتم و تشکر کردم، دو نوع بی بی چک رو داد و گفت
هر دو رو استفاده کنید، بعد یه هفته جوابش هرچی بود آزمایش _
!خون بدید

آهانی گفتم، بعد از تشکر و حساب کردن از داروخونه بیرون
!اومدم

با استرس به خونه برگشتم، ماهان زنگ نزده باشه گوشیمم باخودم
!نیاوردم

.به خونه رسیدم، در رو باز کردم و وارد شدم

!به ساعت نگاه کردم، ساعت نه بود

.به گوشی‌ام نگاهی انداختم کسی زنگ نزده بود

گوشی رو کنار گذاشتم و روی مبل نشستم
 دستم رو روی شکم تختم گذاشتم و باخودم زمزمه کردم
 ...یعنی ممکنه باردار باشم؟ من عاشق بچه‌ام _
 چشمم رو با لذت بستم و گفتم
 خوشبخت ترین بچه‌ی دنیا می‌شی جوجوی خوشکلم _
 زمزمه کردم
 تو همان _"
 تحفه‌ی جانی
 "اِکه رهایت نکنم
 اِتک خنده‌ای کردم هنوز چیزی مشخص نشده فاز برداشتم
 با زنگ خوردن گوشی‌ام بلند شدم، اسم ماهان روی صفحه‌ی
 گوشی نمایان بود
 اتصال رو زدم، صدای پر انرژی ماهان به گوشم رسید
 اسلام خانم خانما مژده بده _
 سلام جون دلم؟ _
 تک خنده‌ای کرد و گفت
 ... _

[23.07.19 19:10]

179

تک خنده‌ای کرد و گفت

!کارات حل شدن، دیگه غیر حضوری می‌خونی _

:آخیشی گفتم، ماهان باایت عکس العمل خندید و گفت

!الحق و الانصاف تنبلی _

!نه عشقم من فقط می‌خوام به همسرکم بیشتر برسم _

بله بله _

بعله پس چی؟ _

!هیچی _

:انگار چیزی یادش اومده باشه چون گفت

!راستی نهار منتظرم نباش _

:اخمی بین ابروم شکل گرفت و بابدخلقی گفتم

اون وقت چرا؟ _

:پوف کلافه‌ای کشید و گفت

باید به مطب برم _

باشه _

عشقم _

هوم؟ _

:خندید و با خنده گفت

الان قهری؟ _

انه _

مطمئنی؟ _

:او هومی گفتم، ماهان گفت

کلاس شروع شد، فعلا خانم _

فعلا _

...اتصال رو قطع کردم

...انقدر خسته بودم که همونجا روی مبل خوابم برد

با دردی که توی ناحیه‌ی شکم به وجود اومد از خواب بیدار شدم،
بدنم خشک شده بود، دستی به گردنم کشیدم از شدت گرسنگی
شکم به قار و قور افتاده بود

از روی مبل بلند شدم، ساعت یازده بود و برای نهار کمی دیر بود
برای همین مقداری کیک شکلاتی که توی یخچال بود رو خوردم

بی‌حال بودم و حس و حال چیزی رو نداشتم، از پله‌ها بالا رفتم و
به صورتم آبی زدم تا این گجی‌ام از بین بره

گوشی‌ام رو توی دستم گرفتم و به خونه‌ی خودمون زنگ زدم؛ چند روز بود از مادرم خبر نداشتم

مامان بعد از چند بوق جواب داد، صدای پر از آرامشش توی: گوش‌ی بلند شد

الو آیناز؟ مادر؟ خوبی؟ _

الو سلام مامان جونم مرسی تو خوبی؟ باباجونم خوبه؟ _

فداتشم ما خوبیم، ماهان چیکار می‌کنه؟ به دانشگاه نرفتی؟ _

هیچی والا سلام داره خدمتتون، نه مامان از این به بعد غیر _
!حضور می‌خونم

!خیلی خوبه! اینجوری هوای همسر و زندگیتم داری _

...آره، خب دیگه چه خبر _

:یکم دیگه با مامانم حرف زدم، وقتی دلتنگیم رفع شد گفتم

مامان جون باید برم کاری باری؟ _

نه عزیزم برو، مواظب خودت باش _

چشم مواظبم می‌بوسمت فعلا _

فعلا دخترم _

گوشی رو قطع کردم و به طرف آشپزخونه رفتم؛ گرسنگی بدجور... بهم فشار آورده بود

[23.07.19 19:10]

180

...دوتا تخم مرغ رو توی ماهی تابه پختم و با لذت خوردم
 حوصله ام سررفته بود و روی مبل ولو شده بودم، الان چه خاکی به
 سرم بریزم؟ جیغی کشیدم و بیشتر خودم رو ولو کردم
 اخمی بین ابروم شکل گرفت؛ از تنهایی متنفر بودم! ماهان هم
 ...نمی تونه از کارش دست بکشه
 پوف کلافه ای کشیدم و از جام بلند شدم، ساعت چهار بود الان باید
 شام آماده می کردم ولی چی؟ از حرص زیاد موهام رو کشیدم و با
 بی حوصلگی به آشپزخونه رفتم
 به یخچال نگاهی انداختم؛ همه ی وسیله های لازانیارو داشتیم
 بسته ی لازانیا و بقیه ی مواد رو بیرون آوردم و شروع به پخت و
 ...پز کردم
 در آخر کار سس لازانیارو درست کردم و توی یخچال قرار دادم
 بعد اتمام کار به آشپزخونه خیره شدم؛ به گند کشیده شده بود پس با
 ...حوصله آشپزخونه رو تمیز کردم
 با شیفته گی به تمیزی آشپزخونه نگاه کردم

به ساعت نگاه کردم، ساعت پنج و سی دقیقه بود، بوی پیاز می‌دادم
 پس به حموم رفتم، خودم رو گربه شور کردم و درحالی که خودم
 رو با عجله خشک می‌کردم در با شدت باز شد، از ترس جیغی
 کشیدم و دستم رو حایل بدنم کردم، ماهان توی چارچوب در ایستاده
 بود و به عکس العمل من می‌خندید، عصبی گفتم

هر هر به چی می‌خندی؟ _

!هیچی، جلوی کسی که کل بدنتو حفظه خودتو نپوشون _

همه که مثل تو پرو نیستن! چرا انقدر زود برگشتی؟ _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

اگه ناراحتی برگردم _

:لبم رو گزیدم و گفتم

نه بابا، می‌شه بری بیرون؟ _

!نچ _

:پوفی کشیدم و مظلوم گفتم

!لطفاً برو بیرون _

جلو اومد و روبه‌ام قرار گرفت، دستش رو نوازش وار روی
 :اعضای بدنم کشید و با صدای خش‌داری گفت

!کل بدنتو دیدم خجالت نکش _

:درحالی که از لمس دستش به تنگ اومده بودم با عجز گفتم

!ماهان _

:دستش رو روی لبم گذاشت و خم شد و گفت

!هیس هیچی نگو _

روی تخت انداختم و روم خیمه زد، به چشم‌هام نگاه کرد و خمار گفت:

!هوم چه بوی خوبی داری _

لبم رو گزیدم و چشمم رو از چشم‌های تبارش مخفی کردم، بالین کارم قهقه‌ای زد و نوازش دستش رو روی بدنم بیشتر کرد، خم شد و درحالی که روی بدنم دست می‌کشید لبم رو می‌بوسید، لبم توی ...حصار لب‌هاش بود و من رو غرق خوشی و لذت می‌کرد

یک هفته بعد

یه هفته از روزی که به داروخونه رفته بودم می‌گذشت، دیگه وقتش بود که از بی بی چک استفاده کنم

!ماهان صبح به مطب رفته بود و تنها بودم

بی بی چکی که مخفی کرده بودم رو درآوردم و به دستشویی ...رفتم

بی بی چک رو از داخل لیوان یکبار مصرف بیرون آوردم و
بهش خیره شدم؛ هر ثانیه‌ای که می‌گذشت تپش قلبم بالا تر
می‌رفت.

...با دیدن بی بی چک

[23.07.19 19:10]

181

با دیدن بی بی چک از شدت ذوق لبم رو گزیدم و اشک توی
چشم‌هام حلقه زد.
دوتا خط جلوی چشمم رژه می‌رفت، دوتا خطی که حکم زندگی رو
داشت!
از دستشویی با ذوق و شوق زیادی بیرون اومدم
!دور خودم چرخیدم، باور نداشتم من مادرشدم
دستم رو جلوی دهنم گذاشتم و درحالی که اشک توی چشم‌هام جمع
!شده بود خدارو هزار بار شکر کردم
!لبم رو گزیدم و با خوش‌حالی جیغ بلندی کشیدم باورم نمی‌شد

کی فکرش رو می‌کرد به این زودی باردار بشم فقط بعد از یک هفته...!

بی‌خیال این فکرها شدم و خودم رو به تمیز کاری مشغول کردم.
امروز باید این خبر رو به بهترین شیوه به ماهان می‌گفتم
کارهای خونه تموم شد و خونه برق می‌زد، به خودم نگاهی انداختم
سر و صورتم شلخته بود.

به حمام رفتم و خودم رو گربه شور کردم.

باهمون حوله‌ی تن پوش روی تخت دراز کشیدم و به سقف اتاق
:خیره شدم دستم رو روی شکم گذاشت و زیر لب زمزمه کردم
باورم نمی‌شه الان بچه‌ای که از خون من و ماهانه توی وجود _
من داره رشد می‌کنه! باورم نمی‌شه دارم مامان می‌شم وای خدا چه
حس عجیبیه! هنوز ندیده حاضرم جونم رو برای جنینم بدم.

چشمم رو بستم، خودم رو روی ابرها حس می‌کردم لبم پایینی‌ام رو
محکم گاز گرفتم، از جام بلند شدم و به ساعت روی دیوار خیره
شدم؛ ساعت ده و نیم صبح بود، تصمیم گرفتم به آرایشگاه برم،
...کیفم رو برداشتم و مانتوام رو پوشیدم و شالم رو سرم کردم

از خونه خارج شدم و به آرایشگاهی که سر کوچه‌امون بود رسیدم،
!وارد آرایشگاه شدم زیاد شلوغ نبودم و بعد چند مین نوبتم شد

:روی صندلی نشستم آرایشگر گفت

الان چیکار کنم خوشکله؟ _

:لبخندی به روش زدم و گفتم

!اصلاح صورتم _

باشه عزیزم _

:لبخندی زدم و زیر لب گفتم

!مرسی _

:آرایشگر به روام خندید و مشغول اصلاحم شد و در این حین گفت

امشب شب مهمیه؟ _

.از زور درد تنها سری تگون دادم

دردش زیاد بود مخصوصا وقتی نخ رو روی موی صورتم
...میکشید

کار صورتم تموم شد و بعد از حساب کردن پول و تشکر کوتاهی
...از آرایشگاه خارج شدم

...وارد خونه شدم فعلا ساعت یازده صبح بود و وقت زیادی داشتم

به رستورانی زنگ زدم؛ غذا سفارش دادم و خواهش کردم که اگه
ممکنه ساعت دوازده و نیم غذارو بیارن اونا هم با روی باز
پذیرفتن.

وقتی از مرتب بودن همه چیز اطمینان حاصل کردم به اتاق
برگشتم

روی صندلی نشستم و مشغول آرایش صورتم شدم، موهام رو محکم بالای سرم بستم جوری که چشمم کشیده تر شده بود، راضی از صورتم بلند شدم، به سمت کمد لباس هام رفتم

تا کمر توی کمد فرو رفتم؛ بالاخره یه دکلمه قرمز چشمم رو گرفت، لباس رو بیرون کشیدم و جلوی خودم گرفتمش، به آینه ...خیره شدم خوب بود

لباس رو تنم کردم و عطر مورد علاقه ام رو روی خودم خالی کردم...

[23.07.19 19:10]

182

نگاهی به آینه انداختم رژلب قرمز روی لبم به صورتم زینت داده بود، لباس کوتاهم توی تن سفیدم می درخشید، وقتی از وضع ظاهری ام مطمئن شدم از اتاق بیرون رفتم، ساعت حوالی دوازده بود، به آشپزخونه رفتم و ظرف ها رو روی میز چیدم و از آشپزخونه خارج شدم

توی همه ی نوارها گشتم، انقدر گشتم که بالاخره یه آهنگ لایت ...آرومی برداشتم

با صدای زنگ خونه از جام بلند شدم و چادری که آماده کرده بودم
رو برداشتم و سرم کردم

اف اف رو باز کردم و بیرون رفتم، بعد از حساب کردن غذا
تشکری کردم و وارد خونه شدم

غذارو روی گاز گذاشتم الانها بود که ماهان برگرده

کمی دور خودم چرخیدم وقتی ساعت یک شد غذارو توی فر گرم
...کردم و غذاهارو کشیدم

با صدای قفل در از آشپزخونه بیرون رفتم؛ قلبم تند تند می‌زد و
کف دستم عرق کرده بود، ماهان درحالی که کیف سامسونتش رو
توی دستش جابه جا می‌کرد داخل شد

دستش رو توی موهایش فرو برد و سرش رو بلند کرد با دیدنم کپ
کرد و با تعجب بهم نگاه کرد، لبم رو گزیدم و سرم رو بلند کردم
به چشم‌های تبادار و درعین حال متعجبش خیره شدم

جلو رفتم و کیفش رو از دستش گرفتم، خودم رو بالا کشیدم و
درحالی که بوسه‌ای به لپش زدم گفتم

!سلام عشقم! خوش اومدی _

:آب دهنش رو پر صدا قورت داد و گفت

سلام ممنون، خوبی؟ _

ازش فاصله گرفتم و بالوندی چشمکی زدم، باناز و عشوه زمزمه
کردم:

!بهترین از این نمی‌شه _

خداروشکر _

:دورش چرخیدم و کتش رو از تنش در آوردم و گفتم

!بریم نهار؟ خیلی گشنمه _

:سری تکون داد و گفت

!اوهوم بریم _

دست توی دست هم وارد آشپزخونه شدیم، کمی این پا و اون پا

:کردم، ماهان بهم نگاهی انداخت و گفت

چرا نمی‌شینی؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

نمی‌دونم _

به طرف ماهان رفتم و پشتش قرار گرفتم، سرم رو به گوشش

چسبوندم و درحالی که نفس داغم به گوشش می‌خورد بی بی چک

رو در آوردم و با بی بی چک روی سینه‌اش خط فرضی کشیدم و

:زمزمه وار گفتم

!عشقم باباشدنت مبارک _

...ماهان تکونی خورد اما عکس العملی نشون نداد

...انگار به خودش اومده باشه بلند شد و

[23.07.19 19:10]

183

بلند شد و من رو بلند کرد و توی آغوشش چرخوند، دستم رو محکم دور گردنش حلقه کردم و درحالی که پاهام رو بالا برده بودم گفتم:

ولم کن سر گیجه گرفتم _

:بااین حرفم ماهان روی زمینم گذاشت و با نگرانی گفت

!چیشد؟ خوبی؟ ببخشید نمی‌دونستم بهت فشار میاد _

:دستم رو روی لبش گذاشتم و درحالی که خنده‌ام گرفته بود گفتم

!چیزی نشد خوبم _

مطمئنی؟ _

:سری تکون دادم و گفتم

.اگه اجازه بدی کوفتمونو بخوریم _

ماهان سری تکون داد و دستم رو گرفت، خودش روی صندلی

.نشست و من رو روی پاش نشوند

همینجا بشین _

!ولی خسته‌ای _

دستش رو روی شکم گذاشت و گفت:

مگه میشه بااین خبر خوشحال نباشم؟ _

بی بی چک روی میز رو برداشت و به دو خطش خیره شد و با لذت گفت:

ایعنی بابا میشم _

پراز عشوه خندیدم و سری تگون دادم، سرش رو توی موهام فرو برد و زمزمه کرد:

امرسی اومدی تو زندگی ام _

لبم رو گزیدم و دستم رو روی دستش گذاشتم

قاشق رو پر از غذا کرد و به لبم نزدیک کرد، لبم رو از هم باز ...کردم و غذارو خوردم

قاشق آخری رو بالا آورد که با اوقات تلخی گفت:

اوای ماهان توروخدا کافیه _

اینم بخور تموم شد _

انه توروخدا ترکیدم _

ماهان خندید و گفت:

ادهنتو باز کن ببینم _

ماهان بچه نیستم _

فشاری به کمرم آورد و گفت:

مخمو تریت نکن و بخور! برای تقویت خودت و بچمون خوبه _
 :اخمی کردم و با حرص غذا رو خوردم، ماهان باهیجان پرسید
 یعنی جدا بچه دار میشیم؟ _
 !په نه په الکیه _
 :توی گلو خندید و درحالی که بینی ام رو کشید گفت
 الان شماهم مسخره کن _
 چشم قربان _
 :ماهان خم شد و شکم رو نوازش کرد و زمزمه وار گفت
 حق دارم بزنم لت و پارش کنم؟ _
 !نه بابایی مامان به این خوبی _
 :ماهان با شنیدن صدام سرش رو بلند کرد و با شیفتگی گفت
 من فدای عشق خودم بشم _
 :به حالت قهر روم رو ازش برگردوندم و گفتم
 نه! دوستم نداری تا الان می خواستم لت و پارم کنی _
 ماهان خندید دستش رو روی پاهاش برهنه ام کشید و نوازش
 می کرد، به لبم خیره شد و گفت
 !هوم طعم لباتو دوست دارم _
 در کسری از ثانیه جلو اومد و لبم رو با لبش زندونی کرد

از جاش بلند شد و درحالی که در آغوشم گرفته بود زمزمه وار
گفت:

ایمی دونی که؟ ازت سیر نمیشم _
... با عشوه و طنازی خندیدم که

[23.07.19 19:10]

184

با عشوه و طنازی خندیدم که خم شد و لبش رو پر حرارت روی
... لبم گذاشت، توی خلسه فرو رفتم

به بغل ماهان چسبیده بودم دستش رو نوازش وار روی بازوی
:برهنه ام کشید و گفت

بچهره و حس کردی؟ _

نه، ماهان؟ _

جانم؟ _

:مقداری توی جام جابه جا شدم و گفتم

دوست داری جنسیت بچه چی باشه؟ _

!فقط سالم باشه دختر و پسر بودنش دست خداس _

:سری تکنون دادم و گفتم

ماهان؟ _

جونم؟ _

دوستت دارم _

:من رو به خودش فشرد و درحالی که سرم رو می بوسید گفت

!عاشقتم، اندازه ی تموم دنیا _

:دستم رو توی دستش قفل کرد و گفت

!خدای کوچک من _

.از این حرفش دلم ضعف رفت و بهش چسبیدم

ماهان؟ _

جونم _

قضیه ی نگین چی شد؟ _

:ماهان نفس عمیقی کشید و گفت

!هیچی فردا میرن خاستگاری اش _

ها؟ _

والا _

!پس نگین چرا بهم نگفت؟ خونه ی عمه ام _

:ماهان تک خنده ای کرد و گفت

شب به خونه‌ی مامان اینا زنگ می‌زنن، عمه‌ات هم حتما منتظر _
 بوده حواب قطعی بگیره

:اهانی گفتم، حق با ماهان بود، باز صداش کردم
 ماهان؟ _

جون دل ماهان؟ _

یعنی خانواده‌ات بالین وصلت موافقن؟ _

آره، سامیار پسر خوبیه و مهم‌تر از همه علاقتون نسبت به _
 همه! خودم درد عشقو چشیدم و نمی‌تونم بذارم خواهر کوچولوم از
 !عشقش دور باشه

:او هومی گفتم، باز هم مثل بچه‌های تخس صداش زدم
 ماهان جونم؟ _

جونم _

خوابم میاد _

:دستش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت

!پس بخوابیم _

توی بغل ماهان مچاله شدم و باحس گرمی بدن ماهان چشمم روی
 ...هم افتاد و به خواب رفتم

توی خواب بودم با خارشست بینی‌ام از خواب بیدار شدم اما حس باز کردن چشمم رو نداشتم برای همین دستم رو به سمت بینی‌ام بردم اما چیزی نبود.

اولش کن حتما خیالاتی شدم

باز هم بینی‌ام خارشست پیدا کرد اما باز هم چیزی نبود

با باز کردن چشمم ماهان رو بالای سرم دیدم، تره‌ای از موهام رو توی دستش گرفته بود و با لبخند بهم خیره شده بود گیج نگاهش کردم و گفتم:

چرا مثل مترسک اینجا وایستادی؟ _

نگاهی بهم انداخت و گفت:

نمی‌دونم چی بگم! من می‌ترسم بچه‌ام مثل تو تنبل باشه! اون _
... همه بیدارت کردما ولی دریغ از یه تکون

نالیدم:

هنوز خوابم میاد _

بلند شو بستنی بخوریم _

بالین حرفش توی جام نیم خیز شدم و درحالی که کش و قوسی به کمرم دادم گفتم:

وای امروز چه روز خوبیه! اصلا خوابم نمیاد فقط سرکارت _
گذاشتم

ماهان توی گلو خندید و گفت

— ...

[23.07.19 19:10]

185

:ماهان توی گلو خندید و گفت

!تا الان می خوابیدی _

:لبخند مسخره‌ای روی لبم شکل گرفت و گفتم

!خب... خوابم پرید عشقم _

:ماهان خندید و گفت

باشه بیا بدو بستنی مون رو بخوریم _

:چشمم رو توی حدقه چرخوندم و گفتم

!باشه چشم قربان _

بعد حرفم از روی تخت بلند شدم، ماهان بیرون رفت و من هم به
طرف سرویس رفتم اول گلاب به روتون به دل و روده‌ام صفا دادم
...و بعدش صورتم رو شستم

از سرویس خارج شدم و از اتاق بیرون زدم، ماهان توی هال
!نشسته بود و انگار منتظر من بود

به طرفش رفتم و گفتم

بستنی ام کوش؟ _

شونه‌ای بالا انداخت و شیطون گفت

نمی‌دونم پیشی خورده _

کوسن روی مبل رو برداشتم و ضربه‌ای به ماهان وارد کردم و
گفتم:

کوفت بستنی ام کجاست؟ _

توی گلو خندید و درحالی که من رو به طرف خودش کشوند گفت

ایا جایزمو بده بعد میاورم _

روی پاش نشستم و گفتم

چی می‌خوای؟ _

شونه‌ای بالا انداخت و گفت

نمی‌دونم، خودت باید بفهمی _

اه ماهان _

جون دلم _

لب پایینی ام رو جلو کشیدم و درحالی که سعی داشتم مظلوم نمایی
کنم گفتم:

بستنی می‌خوام _

اول جایزه بعد بستنی _

باشه _

روی پاش جابه جا شدم و پاهام رو دور کمرش حلقه کردم و بهش چسبیدم، ماهان رو به خوبی حس می کردم سرم رو بالا آوردم و کمی تگون خوردم، دستم رو دور گردنش حلقه کردم و بهش نزدیک شدم، بوسه ای کوتاه روی لبش نشوندم سرم رو عقب بردم، این بار پایین رفتم و رگ گردنش رو بوسیدم بالاتر رفتم و چونه اش رو میون لبم گرفتم و مک عمیقی بهش زدم و نفسم رو بیرون دادم. دستم رو روی سینه اش گذاشتم و خط های فرضی می کشیدم خودم رو جلو کشیدم و زیر گوشش زمزمه وار و تحریک برانگیز گفتم:

!می دونی که؟ عاشقتم _

کمر باریکم رو توی دستش گرفته بود، تپش قلبمون به گوشمون می رسید، غرایز هر دمون بیدار شده بود و مثل دو کوره ای آتیش ... داغ شده بودیم و هیچ کدوم میل به خاموش شدن نداشتیم

توی حال و هوای خودم بودم که ماهان بایه حرکت روی مبل: درازم کرد و روم خیمه زد و گفت

خسته نمی شم ازت بلکه هر ثانیه بیشتر تشنه ات می شم، می دونی _
!که؟ زیادی جذابی

:با طنازی خندیدم و دستم رو روی سینه اش گذاشتم و گفتم

!هوم منم ازت سیر نمیشم مستر جذابم _

لبخند آیناز کشی زد و دستش رو زیر تابم برد و بالا تنهام رو
نوازش کرد، لبم رو گزیدم سرش رو به طرف خودم کشیدم و لبم
!رو بی قرار روی لبش گذاشتم آخ که چقدر خوشمزهاست
پاهام رو دور کمرش حلقه کردم و خودم رو به نوازش های بی تاب
...کننده اش سپردم

[23.07.19 19:10]

186

:خسته ازم جدا شد و باصدای خشداري گفت

نظرت راجع به حموم چیه؟ _

!اوم موافقم _

دستم رو گرفت و من سعی داشتم لباسم رو روی بالاتنه ی برهنهام

:بذارم باحرفی که ماهان زد شرم زده سرم رو پایین انداختم

!انقدر خودتو نپوشون _

روی زانوش نشست و دستش رو روی شکم برهنهام گذاشت و

:گفت

!ببین ما بچه داریم دیگه خجالت نکش _

:سری تگون دادم و گفتم

خب من خجالت می‌کشم دست خودم نیست _

.توی گلو خندید و چیزی نگفت

بلند شد و دستش رو زیر پاهای برهنه گذاشت و با یک حرکت
...بلندم کرد

بعد از حموم دو نفره بیرون اومدیم و لباس‌هامون رو تنمون کردیم
و باهم به آشپزخونه رفتیم، بااصرار ماهان روی صندلی نشستم و
!اون مشغول خالی کردن بستنی بود

:کاسه‌ای پر از بستنی وانیلی رو جلوم گذاشت و گفت

!بفرما بانو _

مرسی عشقم _

!نوش جان _

.وقتی ماهان روبه رو ام نشست شروع به خوردن کردم

انقدر بالذت می‌خوردم که اهمیتی به سردی‌اش نمی‌دادم. بستنی‌ام
رو تموم کردم و به صندلی تکیه دادم، دستم رو روی شکمم گذاشتم
:و گفتم

نوش جونت قندعسل مامان _

باصدای سرفه‌ی ماهان سرم رو بلند کردم، اخم مصنوعی بین
:ابروش شکل گرفت و گفت

بچه‌ات اومد شوهر تو از یاد بردی؟ _

:لبخندی به این حسودی‌اش زدم و از جام بلند شدم و گفتم

!تا شوهرمو دارم بچه کیلو چند؟ _

:ماهان توی گلو خندید و گفت

!خب نه! روی بچه‌ام حساسم _

:مشتی به بازو‌اش کوبیدم و گفتم

!زهرمار _

:از روی صندلی بلند شد و درحالی که دستم رو می‌گرفت گفت

وقتی ضربه می‌زنی چیزی رو حس نمی‌کنم کوچولو! خودتو _

!خسته نکن

:اخمی کردم و گفتم

...من بمیرم و _

هنوز حرفم رو کامل نکرده بودم که با کار ماهان خفه خون گرفتم؛

...لبش رو بامهارت روی لبم می‌لغزوند و پر عطش می‌بوسید

:دستم رو دور گردنش حلقه کردم و گفتم

بیماری جنسی نداریم یه وقت؟ _

!حالا با یه بوسه چیزی نمی‌شه _

:توی گلو خندیدم و گفتم

!من به می لب نزنم تو لبات جام شراب است _

...ماهان باگفتن این حرفتم "جون" کشداری گفت

[23.07.19 19:10]

187

ماهان بالین حرفم "جون" کشداری گفت، با صدای گوش‌اش ازم جدا شد و گوش‌اش رو توی جیبش در آورد و جواب داد

بله؟ _

... _

سلام، ممنون شما هم خسته نباشید _

... _

باشه خودم رو میرسونم _

... _

خواهش می‌کنم خدانگهداو ممنون _

گوشی رو قطع کرد، با کنجکاوی گفتم

کی بود؟ _

منشی‌ام بود، چندتا بیمار که وقت قبلی داشتن اومدن، راستی به _

انگین و مهنار زنگ بزن بیان پیشت تنها نمونی

:سری تکنون دادم و با لبخند گفتم

چشم _

فدای چشمت، برم خودمو آماده کنم _

باشه _

از خستگی نای ایستادن نداشتم و یقینا این خستگی ناشی از تخمک
!گذاری و لقاحه

روی میز نشستم و گوشی ام رو توی دستم گرفتم شماره ی نگین رو
گرفتم.

:صدای شاد و خندان نگین توی گوشی پیچید

الو؟ سلام آیناز جونم خوبی؟ _

سلام عزیزم مرسی تو خوبی؟ کجایی؟ _

خوبم، خونه ام چطور؟ _

:صدام رو صاف کردم و گفتم

همین جوری! بیا خونه ی ما _

ای به چشم نیم ساعت دیگه اونجام _

باشه می بینمت _

بای _

تلفن رو قطع کردم، خواستم شماره ی مهناز رو بگیرم اما با صدای
:ماهان سرم رو به طرفش چرخوندم

بذار برم بعد مهمون دعوت کن _
 !خندیدم و به تپیش نگاه کردم مثل همیشه جذای و نفس گیر
 :جلو رفتم و کراواتش رو مرتب کردم و گفتم
 !خب دیگه چه کنیم _
 :بوسه‌ای روی لپم زد و گفت
 هیچی، من دیگه برم مواظب خودت و نی‌نی‌ام باش فعلا _
 چشم، توهم مواظب خودت باش خداحافظ _
 ماهان از خونه بیرون رفت، با بیرون رفتنش به مهناز زنگ زدم،
 :بعد از چهار بوق گوشی رو جواب داد فین فینی کرد و گفت
 الو سلام _
 سلام مهناز چیشده؟ گریه کردی؟ _
 :بالین حرفم حق هقش بلند شد، نگران از گریه‌اش گفتم
 میشه بگی چیشده؟ _
 :سکسکه‌ای کرد درحالی که گریه امانش رو بریده بود گفت
 !دارم می‌ترکم آیناز _
 می‌تونی بیای خونمون؟ نگین هم الان میاد _
 :بی حوصله و فین فین کنان گفت
 باشه میام _

!باشه می بینمت _

فعلا _

به محض اینکه گوشی رو قطع کردم مشغول جمع کردن آشپزخونه
بودم، خونه تمیز بود و تنها روی مبل رو مرتب کردم

به اتاق رفتم و یه تیشرت و شلوار جین پوشیدم و موهان رو بالای
سرم بستم

رژلب گلبهی ام رو روی لبم کشیدم و به آشپزخونه برگشتم

اجاق رو روشن کردم و مشغول درست کردن ذرت بو داده بو داده
...شدم

بعد اتمام کارهام ذرت و تخمه هارو روی میز گذاشتم و میوه هارو
آماده و شسته شده توی یخچال قرار دادم شربت زعفران هم آماده
بود پس بی خیال روی مبل ولو شدم

...باصدای در از جام بلند شدم

[23.07.19 19:10]

به اف اف نگاه کردم، نگین پشت در بود؛ بادیدن نگین در رو باز
 کردم و بازم به سمت مبل رفتم و روش ولو شدم چند مین نگذشته
 بود که نگین وارد شد و با صدای بلندی گفت
 اسلام _

از جام بلند شدم و به سمتش رفتم، همدیگر رو بغل کردیم و گفتم
 سلام عزیزم خوش اومدی بیا بشین _
 مرسی گلم باشه _

به طرف مبل رفتیم و هردو نشستیم، روبه نگین گفتم
 خب دیگه چه خبر؟ مارو نمی بینی روبه راهی؟ _
 انچ همه جا با وجود تو صفا داره _

از این حرفش تک خنده ای کردم و گفتم
 پس وجود سامی چی؟ _

بالین حرفم روی مبل ولو شد و لبخند گشادی روی لبش نشوند و
 درحالی که توی فضا سفر می کرد گفت
 اوای نگو! سامی عشق منه _

او هوک _

با صدای زنگ در خواستم بلند شم اما نگین مانع شد و گفت
 تو بشین من میرم _
 باشه مرسی _

:بلند شد و طرف در رفت باصدای بلندی گفت
!مهنازه _

خب درو باز کن _
_ باشه

.اف اف رو زد و کنارم روی مبل نشست
مهناز بعد چند مین وارد شد، به سمتون اومد و با صدای دو
:رگه‌ای گفت

عرضه ندارین بلند شید؟ _

هر دو خندیدیم و بلند شدیم با نزدیک شدنش متوجه قرمزی چشمش
:شدیم نگران بهش چشم دوختم و گفتم
چی شده مهناز؟ _

!هیچی _

بی توجه به ظاهر کنجکاو و نگران ما نشست و پاش رو روی اون
:یکی پاش گذاشت و گفت

!بشینین خب _

هر دو نشستیم و مشکوفانه به چشم‌های سرخ شده‌اش نگاه کردیم،
:طاقتم طاق شد و گفتم

میگی یا نه؟ _

!میگم ولی صبر کن _

سری تګون ډاډم و از ځام بلند شدم، نگین ګفت
کجا؟ _

میرم شربتو ګه آماده کردم بیارم _

بیام کمک؟ _

انه عزیزم مرسی _

به آشپزخونه رفتم و سه لیوان شربت رو تو سینی تمیزی گذاشتم
و به هال برگشتم نگین بی حرف روی مهنار زوم کرده بود و پلک
هم نمی زد.

روی مبل نشستم و به چهره ی درهم مهنار نگاه کردم و ګفتم
نمیگی چت شده؟ _

لبش رو ګزید و با آشفته گی ګفت

چی بګم آخه؟ چه جوری بګم؟ _

نگین میون حرفش پرید و ګفت

خیلی آسونه ها همین جوری حرف بزن لب خوشکلتو تګون بده _

باین حرف نگین مهنار تک خنده ای کرد و ګفت

...من ... یعنی ما _

حرفش رو کامل نکرد که هق هقش بلند شد، به طرفش نشستم و

دستم رو دور شونه اش حلقه کردم، با آروم ترین لحن ګفتم

چی شدی فداتشم؟ کی اذیتت کرده؟ _

نگین جلو اومد و کنارش زانو زد و گفت:
 !گریه نکن با گریه مل نمیشه فقط خودتو اذیت میکنی مهناز _
 :مهناز فین فینی کرد و با گریه گفت
 _ ...

[23.07.19 19:10]

189

:مهناز با گریه فین فینی کرد و گفت
 !من و آرش باهم خوابیدیم _
 :نگین مشتی به بازوش کوبید و گفت
 !گفتم حالا چی شده؟ خوابیدن جرمه؟ اونم کسی که همسر عقدیته _
 از اون خوابیدن ها نه _
 با تعجب به مهناز نگاه کردم، هنوز ازدواج نکردن و اگه یکی
 می فهمید به نفع مهناز نبود
 :خیره بهش نگاه کردم و گفتم
 الان چیکار می کنی؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

نمی‌دونم، آرش گفت بزودی باهم ازدواج می‌کنیم و اتفاقی _
نمی‌افته

:سری تکون دادم و دوستانه گفتم

چیزی نمی‌شه، به قول نگین همسر عقدیته مهم اینه وقتی مال _
!آرش شدی دختر بودی و این آتیش هم از گور خودش بلند شده

:نگین برای تایید کردن حرفم سری تکون داد و گفت

راست می‌گه آرش هم از اونا نیست نصف راه ولت کنه و _
!درضمن خیلی هم دوست داره

:مهناز نفس عمیقی کشید و آروم گفت

یعنی آبروی خونواده‌ام نمیره؟ _

:سرم رو به طرفین چرخوندم و گفتم

!معلومه که نه _

:مهناز نفس عمیقی کشید شربتش رو توی دستم گرفتم و گفتم

!کوفت کن حالت اوکی بشه _

...خندید و شربت رو از دستم گرفت و یک نفس نوشید

:نگین بلند شد و سرجاش نشست و گفت

!الان که گریه‌ی مهناز خوابید منم یه خبر بدم _

مهناز که از کنجکاوی همه چیز رو فراموش کرد از جاش بلند شد
!و کنار نگین نشست ای خدا از دست فضولی این بشر

خب خب بگو _

می‌دونستم خبرش ماجرای امشبه و سامیار خان قراره به
خاستگاری‌اش بره! از افکارم دست کشیدم و به نگین گوش سپردم

!امشب قراره واسم خاستگار بیاد _

روی مبل ولو شدم اما مهناز برخلاف ظاهر ریلکس من با اشتیاق
گفت:

کی قراره بیاد؟ _

:نگین لبخند گله و گشادی زد و گفت

!سامی _

:پام رو روی پام گذاشتم و گفتم

نگین جونم؟ _

جونم؟ _

:توی جام نیم نیز شدم و با لبخند گفتم

!قراره عمه بشی _

:روبه مهناز هم گفتم

!توهم قراره خاله بشی _

به هم دیگه نگاه کردن و مثل خنگ‌ها غش غش خندیدن، اما به
...یک نرسیده به من نگاه کردن و جیغ بنفش کشیدن و

[23.07.19 19:10]

190

:جیغ بنفش کشیدن و به سمتم اومدن، نگین باهیجان گفت
جدی میگی یا می‌خوای دستگاه بگیری؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

جواب بی بی چک مثبت بود، باید آزمایش خون هم بدم _

:مهناز وسط حرفم پرید و گفت

بی بی چک جوابش مثبت و اگه علائم‌ها رو داری نیازی نیست _
!آزمایش خون بدی

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

!می‌دونم که حامله‌ام ولی خب باید مطمئن بشم _

نه بابا نمی‌خواد، تست رو کی گرفتی؟ _

صبح _

خب دیگه جوابش صددرصده _

نگین از خوشحالی جیغی کشید و درحالی که روی مبل ولو میشد گفت:

وای خدا من عمه میشم _

:مهناز تک خنده‌ای کرد و گفت

!چه دل خوشی داری از عمه شدن _

:نگین پشت چشمی نازک کرد و گفت

برادر زاده‌ام از خاله‌اش مایه میذاره _

:مهناز قهقهه‌ای زد و گفت

به همین خیال باش _

هستم _

:کلافه از کل کل کردنشون گفتم

وای بسته مغزم رو تریت کردین _

:مهناز نفس عمیقی کشید و گفت

زیاد نمونده به نوروز _

خب که چی؟ _

:عاقل اندر سفیهانه به نگین خیره شد و گفت

خب عروسیمون رو توی نوروز برگزار می‌کنم _

ها خوبه _

:چشم رو توی حدقه چرخوندم و گفتم

!مثلا میخواستیم بریم ماه عسل! بر خرمگس معرکه لعنت _

:مهناز گفت

بعد ازدواج ما به سفر برید _

آره _

:نگین لب برجید و مظلوم گفت

پس من چی؟ _

!هیچی بشین ور دل سامیار خان _

:بااین حرف مهناز چشم نگین برق زد، نگین با هول گفت

وای واسه‌ی امشب چی بپوشم؟ _

بعدا تصمیم می‌گیری الان ولمون کن _

.پوف کلافه‌ای کشید و بالاخم و تخم روی مبل نشست، خنده‌ام گرفت

:به طرفش چرخیدم و گفتم

امشب بهترین میشی بهم اعتماد کن _

:پراسترس بهم خیره شد و گفت

جدی میگی؟ _

...سری تکون دادم باحرفی که زد باتعجب بهش خیره شدم

[23.07.19 19:10]

191

سری تګون ډاډم با حرفی که زد باتعجب بهش خیره شدم.
یعنی از نور بهترم؟ می‌تونم کاری کنم کاملاً از ذهنش پاک بشه؟ _
چرا خودتو با نور مقایسه می‌کنی؟ _

:چونه‌اش لرزید و گفت

می‌دونم دوست نداری ولی تقصیر خودم نیست، وقتی فکر _
می‌کنم هنوزم نور رو دوست داشته باشه عذابم میده، می‌دونی چی
می‌گم؟

:نفس عمیقی کشیدم و کنارش رفتم، آروم و شمرده شمرده گفتم
ببین سامیار دوستت داره، بدون اگه نور رو فراموش نمی‌کرد _
هرگز به خاستگاری‌ات نمیومد لطفاً این حرفو پیش خودش به
ازبون نیار

:سری به معنی "باشه" تګون داد، مهناز با لحن شوخی گفت
والا تا الان من آبغوره می‌گرفتم الان نوبت نگینه _

:نگین خندید و گفت

تو چشمت گریه کردم _

تو راست میگی _

:خسته از کل کل های مداومشون روی مبل ولو شدم و نالیدم

اه کافیه دیوونه‌ام کردین _

:نگین و مهناز خندیدن، مهناز گفت

آخی مامان کوچولو عصبی شد _

پشت چشمی نازک کردم و بدون توجه به مسخره بازی هاشون بلند

شدم و به طرف آشپزخونه رفتم و ذرت بو داده رو آوردم و با

...شوخی خنده خوردم

مشغول حرف زدن بودیم با صدای تلفن ساکت شدیم، از جام بلند

شدم و تلفن رو برداشتم

:صدای گلچهره جون توی گوشی پیچید

الو سلام دخترم _

سلام مامان جون خوبی؟ _

مرسی خوبم _

:ادامه داد

امروز خونه‌ی عمه‌ات میان خاستگاری نگین شما هم بیاید _

نه مزاحم نمیشیم _

مزاحم چیه دخترم؟ میان حرفم نباشه _

باشه چشم _

کاری نداری؟ _

:صدام رو صاف کردم و گفتم

نه، خداحافظ _

خداحافظ _

گوشی رو سرجاش گذاشتم و به طرفشون رفتم، روی مبل نشستم و گفتم:

!امشب خونه‌ی مادرشوهر دعوتیم _

او هوم بخاطر مراسم خاستگاری‌ام _

آره _

:مهناز بی مقدمه گفت

خب شما برید اونجا، منم برم پیش آرش _

نه بابا بشین بعدا میریم _

:مهناز چشمش رو توی حدقه چرخوند و گفت

باید با آرش حرف بزنم _

.باشه، پس شما اینجا جمع کنید منم خودمو آماده میکنم و میام _

هر دو سری تکیه داد به اتاقم رفتم، کت و شلوار گلبهی‌ام توی کمد بیرون آوردم تنم کردم، مقداری آرایش کردم با رضایت به
!صورتم خیره شدم

مانتوی گلبهی جلوبازم رو پوشیدم و روسری سیاهم رو که
رگه‌های صورتی داشت سرم کردم، کفش پاشنه بلند سیاهم رو پام
...کردم و از اتاق بیرون رفتم

[23.07.19 19:10]

192

نگین و مهناز منتظر نشسته بودن، باصدای تقریباً بلندی گفتم
بریم؟ _

:سریع بلند شدن و گفتن

آره بریم _

صبر کنید به ماهان خبر بدم _

الان؟ _

:پوف کلافه‌ای کشیدم و گفتم

ایس چی؟ خب الان یادم افتاد _

باشه ما بیرون منتظریم _

سری تکون دادم از خونه بیرون رفتن گوش‌ام رو توی دستم
...گرفتم و شماره‌ی حضرت یار رو گرفتم

...یک بوق

...دو بوق

بعد از سومین بوق برداشت

سلام خانمی خوبی؟ _

سلام مرسی آره خوبم تو خوبی؟ _

خوبم، اتفاقی افتاده؟ _

نچ مامانت زنگ زد بریم اونجا _

باشه میریم _

نفسی تازه کردم و گفت

من و دخترا داریم میریم _

نگین ماشین آورده؟ _

آره _

باشه باهم برین مواظب خودتو بچهام باشی _

با لحنی پر حرص گفتم

باشه مواظب بچه‌ات هستم _

از قصد کلمه‌ی "بچه‌ات" رو محکم و باتاکید گفتم، قهقهه‌ی ماهان
بلند شد و گفت

حسودی‌ات شد سنجاب کوچولو؟ _

آره خب تو عشقمی _

:توی گلو خندید و گفت

آیناز مریض دارم می بینمت _

باشه فعلا _

فعلا _

اتصال رو قطع کردم و پایین رفتم، دخترها توی ماشین منتظر
بودن به طرفشون رفتم و سوار شدم

:به محض سوار شدنم مهناز گفت

یکم دیگه می نشستی با ماهان حرف می زدیا _

نه دیگه مریض داشت وگرنه دلتو نمی شکوندم _

پرویی چی بگم دیگه؟ _

!هیچی نگو _

چشم آیناز خانم _

نگین وقتی سکوت رو دید ضبط رو روشن کرد و آهنگ لایتی
...گذاشت

.مهناز جلوی خونه ی آرش پیاده شد و رفت

:از ماشین پیاده شدم و جلو نشستم، نگین بااسترس گفت

وای آیناز استرس دارم _

نداشته باش، اتفاقی که نمی افته _

او هومی گفت و با دقت به خیابون چشم دوخت، چشم رو روی هم
 گذاشتم و به آهنگ گوش سپردم
 جلوی خونه‌ی خودشون توقف کرد
 ...از ماشین پیاده شدم همین که قدم اول رو برداشتم

[23.07.19 19:10]

193

همین که قدم اول رو برداشتم محتویات معده‌ام به گلوام هجوم آورد
 و حالت تهوع بدی بهم دست داد. نفس عمیقی کشیدم حالم بهتر شد
 اما سرم گیج می‌رفت
 نگیں متوجه حالم شد ریموت ماشین رو زد و به طرفم اومد و
 نگران گفت
 چیشدی آیناز؟ حالت خوبه؟ _
 چیزی نشد خوبم _
 دستم رو گرفت و کمک کرد راه برم، وارد خونه شدیم، گلچهره
 :جون با دیدم به صورتش کوبوند و گفت
 یا امام زمان چی شده؟ چرا رنگ به صورت نداری آیناز؟ _

بی‌حال گفتم:

سلام گلچهره جون، حالم خوبه فقط حالت تهوع دارم _

بیا بشین حتما چیزی خوردی نساخته بهت _

سری تکون دادم و به طرف مبل رفتم و نشستم

گلچهره جون نگران جلو اومد و دستش رو روی پیشونی‌ام گذاشت
و گفت:

تب هم که نداری _

به محض حالت تهوع دوباره از جام بلند شدم و درحالی که دستم
رو روی دهنم گذاشته بودم به طرف سرویس رفتم در رو بستم و
عق زدم.

گلچهره جون و نگین نگران حالم رو می‌پرسیدن و من از شدت
...فشار نمی‌تونستم جواب بدم و اشک توی چشمم جمع شده بود

آبی به صورتم زدم و بی‌حال بیرون رفتم با دیدن ماهانی که نگران
ایستاد بود جلوی چشمم تاریک شد، برای اینکه از افتادنم جلو
گیری کنم دستم رو به دیوار گرفتم ماهان جلو اومد و دستش رو
زیر پام برد و با یه حرکت بلند کرد.

چرا انقدر بی‌حال بودم؟ الان قدرتش رو داشتم اندازه‌ی یه خرس
!بخوابم

نگین برو یکم آب قند بیار، به مامانم بگو حالش خوبه زنگ _
نزنه

نگین چشمی گفت و رفت

:ماهان سرش رو خم کرد و زمزمه وار گفت

ببین بچه چیکار می‌کنه _

.هومی گفتم و سرم رو به سینه‌اش چسبوندم

:ماهان من رو به خودش فشرد و گفت

چیشد اینجوری شدی؟ _

:با درد نالیدم

نمی‌دونم ماهان _

.در رو با پاش باز کرد و وارد اتاق قبلی‌اش شد

من رو روی تخت گذاشت و خودش کنارم نشست و درحالی که

:موی سرم رو کنار می‌زد گفت

مواظب خودت باش آیناز، می‌دونی که؟ بدون تو نمیتونم _

:نیمچه لبخندی زدم و گفتم

!بدون تو هرگز _

.بینی‌ام رو کشید و قهقهه‌ای زد

آیناز؟ _

جونم؟ _

امشب بهشون بگیم؟ _

:چشم رو توی حدقه چرخوندم و گفتم
چیه؟ _

:دستش رو روی شکم گذاشت و گفت
!ماجرای بچه رو _

اها میشه نگیم؟ _

سری تکون داد و بلند شد و مانتوم رو از تنم در آورد، با شیفتگی
...به اندامم نگاه می‌کرد که

[23.07.19 19:10]

194

با شیفتگی به اندامم نگاه می‌کرد که درب اتاق بی هوا باز شد و
پشت بندش صدای نگین به گوشم رسید

داداشی آوردم _

ها؟ _

:نگین کلافه گفت

آب قندو آوردم _

خب بده بهم _

نگین وارد اتاق شد و به طرف ماهان رفت، لیوان رو به دستش داد
و گفت:

امر دیگه‌ای نداری؟ _

نه می‌تونی بری _

باشه _

نگین از اتاق بیرون رفت، جلو اومد و کنارم نشست؛ لیوان رو به
سمتم گرفت و کمک کرد بخورمش شیرینی آب قند حال‌رو بهتر
کرد یک قالب مونده بود که گفتم

وای دیگه نمی‌تونم _

همین یکم مونده‌ها بخورش _

ماهان نمی‌خورم _

:لیوان رو روی میز کنار تخت گذاشت و گفت

باشه عروسک کوچولو یکم استراحت کن _

ماهان؟ _

جانم؟ _

:درحالی که بغض توی گلوام سنگینی می‌کرد گفتم

امن از زایمان می‌ترسم _

:ماهان تو گلو خندید و گفت

ترس نداره که _

ولی حس بدی دارم _

:ماهان بوسه‌ای روی موهام زد و زمزمه کرد

چیزی همیشه چرا از همین الان می‌ترسی؟ _

دلشوره دارم _

:به چشمم نگاه کرد و گفت

نمی‌ذارم کوچک ترین اتفاقی برات بی‌افته بهم اعتماد نداری؟ _

دارم _

پس بهم اعتماد کن _

چشم، ماهان؟ _

جونم؟ _

میشه اتهام نداری؟ _

:درحالی که موهام رو نوازش می‌کرد گفت

باشه من همینجام جایی نمیرم _

مرسی _

!چشماتو ببند و بخواب _

سری تکون دادم و درحالی که دستش رو محکم گرفتم چشم رو

...بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم

با نوازش‌های دست کسی چشمم رو باز کردم؛ با دیدن گلچهره
جون که با چشم‌های اشکی بهم خیره بود توی جام نیم خیز شدم و
گفتم:

!ببخشید اومدم اینجا به جای کمک کردن مایه‌ی دردسرتون شدم _

:گلچهره جون با مهربونی ذاتی‌اش گفت

!این چه حرفیه عروس گلم؟ تو جای دختر خودمی _

:گلچهره جون نگاهی به شکمم کرد و گفت

ماهان گفت تو بارداری، واقعیت داره؟ _

...از خجالت سرم رو پایین انداختم و

[23.07.19 19:10]

195

از خجالت سرم رو پایین انداختم و لبم رو گزیدم، گلچهره جون
دستش رو زیر چونه‌ام گذاشت و وادارم کرد سرم رو بلند کنم. توی
چشم‌هام خیره شد و مادرانه گفت

مادر شدن باعث افتخار هر زنیه! باوجود توئه که یه طفل _
معصوم بهوجود میاد و بزرگ میشه هیچ وقت از مادر شدن
خجالت نکش

:سری تکنون دادم و گفتم

چشم _

آفرین الان بیا غدامون رو بخوریم _

:سری تکنون دادم و گفتم

گلچهره جون؟ _

جونم _

:لبم رو خیس کردم می‌دونستم ربطی به من نداره اما باز هم پرسیدم

سامیار رو قبول میکنین؟ _

چرا که نه؟ اگه نگین راضی باشه ما حرفی نداریم کی از _

سامیار بهتره؟

لبخندی زدم با صدای در به سمت چپ برگشتم؛ ماهان توی

:چارچوب در ایستاد و گفت

به به مادرشوهر و عروس خوب خلوت کردین _

:گلچهره جون بانمک خندید و روبه ماهان گفت

چیه حسودی کردی بچه؟ _

نه ننه جون حسودی چیه؟ مگه میشه؟ مگه داریم؟ _

:گلچهره جون خندید و گفت

نه نمیشه _

:ادامه داد

خب دیگه من برم، شماهم بیاین شام آماده است _

باشه ننه جون _

:گلچهره جون از اتاق خارج شد، از روی تخت بلند شدم و گفتم

منم برم _

:دستم رو گرفت و گفت

کجا به سلامتی؟ بودی حالا _

:بعد حرفش چشمکی زد، ابرویی بالا انداختم و گفتم

...بریم الان فکر می‌کنن چیکار می‌کنیم _

:جلو اومد و تره‌ای از موهام رو کنار زد و نجوا گونه گفت

چیکار می‌کنیم؟ _

:ضربه‌ای به بازویش زدم و گفتم

دیگه دیگه _

:تک خنده‌ای کرد و خم شد و روی سرم رو بوسید و گفت

بریم _

درحالی که دستس رو فشردم بیرون رفتیم، از پله‌ها پایین رفتیم و
به سمت آشپزخونه رفتیم، بوی خوش آش و فسنجون توی
آشپزخونه پخش شده بود.

نگین با دیدنمون گفت:

دو کفتر عاشق هم اومدن غدامونو بخوریم _

محسن خان به نگین نگاه کرد و باخنده گفت:

پدر سوخته چقدر هوله _

نگین خجالت زده سرش رو پایین انداخت و گفت:

انه باباجان چه هول بودنی؟ فقط گشتمه _

معلومه خیلی _

همه خندیدیم، روی میز نشستیم و باآرامش و در سکوت کامل

...غدامون رو خوردیم

نگین به اتاقش رفت خودش رو آماده کنه و من هم در این بین
آشپزخونه رو تمیز کردم وقتی کارم تموم شد به اتاق نگین پا تند
...کردم

.جلوی در اتاقش ایستادم و تقه‌ای زدم

بیا تو _

در رو باز کردم و داخل شدم جلوی آینه ایستاده بود و رژ قهوه‌ای
:رو روی لبش می‌کشید با دیدنم روبهم ایستاد و گفت

خوب شدم آیناز؟ _

به کت و دامن زرد رنگش نگاه کردم؛ لبخندی زدم و گفتم

!مهرکه شدی دختر _

:لبخند پر استرسی زد و گفت

مرسی _

کارت تموم شد؟ _

:سری تکهون داد و روی تخت نشست، کنارش زانو زدم و گفتم

چرا استرس داری _

نمی‌دونم _

:لبخندی زدم و گفتم

تو چی می‌دونی؟ _

هیچی _

خنده‌ام گرفت حالا خوبه شب خاستگاری‌ام از چیزی خبر نداشتم

.وگرنه پس می‌افتادم

.جلوی آینه رفتم و رژم رو تجدید کردم و به طرف نگین برگشتم

خواستم حرفی بزنم که صدای آیفون بلند شد، دست نگین رو گرفتم

:و گفتم

!بدو که اومدن _

باهم به طرف راهرو رفتیم گلچهره جون و محسن خان ایستاده
بودن، کنارشون ایستادیم، گلچهره جون خواست حرفی بزنه با
...اتفاقی که افتاد ساکت شد

[02.08.19 08:01]

163

صبح با صدای آیفون از خواب بیدار شدم.
ملحفه رو از دور کنار زدم و به چهره‌ی غرق در خواب ماهان
خیره شدم توی خواب مثل پسر بچه‌های تخس شده بود موهایی که
توی صورتش پخش شده بود رو کنار زدم، با صدای دوباره‌ی
آیفون از جام بلند شدم و بعد از پوشیدن لباسم از اتاق خارج شدم
از پله‌ها پایین رفتم و به تصویر اف اف نگاهی انداختم تصویر
مهناز جلوی چشمم جا خوش کرد
!امروز قرار بود به اینجا بیاد
در رو باز کردم، بعد از چند مین وارد خونه شد و با صدای بلندی
گفت:
سلام، دختره‌ی خیره سر چرا امروز به دانشگاه نیومدی _
دستم رو روی بینی‌ام گذاشتم و گفتم

!هیس! چته؟ خسته بودم نیومدم _
:نگاه تندی نثارم کرد و گفت
!ماهان کجاست؟ اونم نیومد _
:ریز خندیدم و گفتم
!توی اتاق خوابه _
!عه مگه چیکار کردین که انقدر خسته شده؟ _
بتوجه؟ بچه فضول _
.بااین حرفم خندید و زهرماری نثارم کرد
به نشیمن دعوتش کردم با دیدن ساعت مخم سوت کشید؛ ساعت
!یازده و نیم صبح بود
دستی به شکم کشیدم عجیب گشنه‌ام بود
زندگی متاهلی خوش می‌گذره آیناز جونم؟ _
:درحالی که خمیازه می‌کشیدم گفتم
!چه جورم! اصلا یک صفایی داره که نپرس _
:مهناز بهم نگاهی انداخت و گفت
دلم برات تنگ شده بودا _
!می‌دونم _
:مهناز به طرف دیگه‌ای نگاه کرد و از جاش بلند شد و گفت

سلام آقا ماهان خوبین؟ _

از جام بلند شدم و به ماهانی که دستش رو توی موهایش فرو برده بود و قیافه اش مثل پسرهای تخس شده بود گفت

سلام ممنون شما خوبی؟ بفرما بشین _

مهناز تشکری کرد و روبه من گفت

ا برو یکم صبحونه به شوهرت بده بعد بیا کلی حرف دارم برات _
باشه _

بلند شدم و به طرف ماهان رفتم، باهم به سمت آشپزخونه رفتیم، به محض این که پامرو توی آشپزخونه گذاشتم توی حصار ماهان افتادم، از پشت بغلم کرد و بهم چسبید و نفس گرم و داغش رو حواله ی گوشم کرد و پیچ پیچ وار گفت
یعنی کی بچه مون بوجود میاد؟ _

از این حرفش خنده ام گرفت و بالحن شوخی گفتم
اوقت گل نی _

نفسش رو توی گوشم فوت کرد وفت

امشبم برات برنامه دارم _

...ماهان امشب که _

دستش رو نوازش وار روی شکم کشید و گفت

ا زت سیر نمی شم و مقصرش خودتی _

!بم رو گزیدم لعنتی نقطه ضعفم رو می‌دونست
 .با دیدن سکوتم توی گلو خندید و ازم جدا شد
 ...صبحونه رو روی میز چیدم و باهم صبحونه امون رو خوردیم
 :ماهان از روی صندلی بلند شد و گفت
 میرم پیش آرش، شما هم راحت باشین _
 سری تکون دادم، لباسش رو تنش کرده بود و نیازی به آماده شدن
 !دوباره نبود
 دیگه برم _
 اوهوم _
 ...جلو اومد و لبم رو کوتاه بوسید و از خونه خارج شد

[02.08.19 08:01]

164

:مهناز مثل دزد وارد آشپزخونه شد و گفت
 ماهان چرا رفت؟ _
 !خواست راحت باشیم _

ای جانم چه شوهر باشخصیتی _
 از این حرف مهناز خنده‌ای کردم و گفتم
 همین‌جا بشین من کوفتی درست کنم _
 چی درست می‌کنی؟ _
 سیب زمینی _
 جون باشه _
 سیب‌زمینی هارو در آوردم و جلوی مهناز گذاشتم تا پوستشون رو
 برداره
 سرخ‌کن رو بیرون آوردم و کنار مهناز نشستم و گفتم
 خب می‌شنوم _
 دست از پوست کندن برداشت و گفت
 راستش من و آرش عقد کردیم _
 بالاین حرفش شکه شده بهش نگاهی انداختم، یعنی عقد کرده و حتی
 خبر نداده؟ نگاه دلخورم رو ازش گرفتم و گفتم
 مبارکه _
 مهناز لبش رو گزید و گفت
 آیناز بخدا اتفاقی شد، اصلا کسی نبود! هیچکس! فقط عمه و _
 دوتا عموام و دایی‌ام همراه دایی، عمو، خاله و عمه‌های آرش
 اونجا بودن!

!باشه من که چیزی نگفتم عزیزم _

...ببخشید بخدا _

:وسط حرفش پریدم و کلافه گفتم

تورو خدا کافیه! این حرفارو داریم مگه؟ _

.شونه‌ای بالا انداخت و هیچی نگفت

وقتی پوست کندنش تموم شد سیب‌زمینی‌ها رو گرفتم و بعد از

شستشون یک اندازه خردشون کردم، مهناز دستش رو زیر

.چونه‌اش گذاشته بود و به نقطه‌ای خیره شده بود

مهناز _

جانم؟ _

تو چه فکری هستی؟ _

هیچی والا، آیناز زندگی مجردی سخت نیست؟ _

!نچ! خیلی‌ام خوشه _

جدی؟ _

:سری تکون دادم، نفس عمیقی کشید و گفت

شب اول چی؟ سخت بود؟ _

آره ولی عادی میشه _

وقتی هم‌رو خرد کردم باز هم شستمشون و روی پارچه‌ی تمیزی

.پهنشون کردم

سرخ کن رو بیرون آوردم و روغن رو توش ریختم و به برق
زدمش.

وقتی روغن داغ شد سیب زمینی هارو توش ریختم و مقداری نمک
...بهشون اضافه کردم

نهار رو باهم دیگه خوردیم و انقدر حزف زدیم که شمار ساعت‌ها
از دستمون دررفت، با برگشتن ماهان دست از حرف زدن
...برداشتیم

[02.08.19 08:01]

165

:مهناز از جاش بلند شد و گفت

سلام _

:ماهان بالبخند گفت

سلام بفرما بشین _

:مهناز نشست جلو رفتم و گفتم

سلام، خوابت میاد؟ خسته‌ای؟ _

ماهان سری به معنی "نه" تگون داد، درحالی که چشمش رو ماساژ
می‌داد گفت:

!الان باید برم مطب، منشی‌ام زنگ زد و کار مهمی پیش اومده _

باشه ولی الان که ساعت پنجه، چه ساعتی برمی‌گردی _

:دستش رو توی موهایش فرو برد و گفت

خب راستش سامیار هم زنگ زد و گفت می‌خواه باهام حرف
بزنه _

باشه سعی کن زیاد دیر نکنی _

:جلو اومد و پیشونی‌ام رو بوسید و گفت

باشه زود میام فعلا _

:مهنار هول هولکی از جاش بلند شد و گفت

آقا ماهان میشه منم تا یه جایی برسونی؟ _

:ماهان سری به معنی "آره" تگون داد و گفت

!باشه حتما _

ممنون _

:روبه من ادامه داد

آیناز لباسام کجان؟ _

صبر کن میارم _

نه بگو خودم همونجا تنم می‌کنم _

!تو اتاق خودمه _

.سری تکهون داد و به طرف اتاق رفت

ماهان روی مبل نشست و ساعدش رو روی چشمش گذاشت و گفت:

!سرم داره می‌ترکه _

!چرا؟ _

نمی‌دونم _

:به کنارش رفتم و دستم رو توی دستش گذاشتم و گفتم

برگشتی ماساژش می‌دم _

:دستش رو روی از روی چشمش برداشت و شیطان گفت

واجب شد جایی نرم _

:خنده‌ام گرفت و بهش نگاهی انداختم و گفتم

!برو ولی زود برگرد _

!ای به چشم بانو _

:لبخندی زدم، با صدای مهناز نگاهم رو از ماهان گرفتم

!من حاضرم _

!بریم _

:ماهان جلو اومد گونه‌ام رو بوسید و گفت

خداحافظ _

:ماهان از خونه خارج شد مهناز هم جلو اومد و بغلم کرد و گفت

خداحافظ فردا می بینمت _

:بوسیدمش و ازش جدا شدم و گفتم

می بینمت خدا نگهدارت _

!مهناز از خونه بیرون رفت و تنها موندم

به خونه نگاهی انداختم، بهتره یکم تمیز کاری کنم تا ماهان
!برمی گرده

.جارو رو توی دستم گرفتم و با دقت خونه جارو زدم

همه جای خونه رو گرد گیری کردم، از خستگی روی پاهام بند
!نمی شدم پس روی مبل نشستم که خستگی ام در بره

چشمم رو روی هم گذاشتم اما با صدای زنگ گوشی ام چشمم رو
باز کردم

:ماهان پشت خط بود، گوشی رو جواب دادم

الو جانم؟ _

سلام خانمم، واسه شام منتظرم نباش قشنگم _

نمیای؟ _

!نه پیش سامی ام _

اها باشه _

فعلا _

فعلا _

گوشی رو قطع کردم، به ساعت خیره شدم چقدر زود گذشت؛
...ساعت هفت بود پس بلند شدم و به سمت حمام رفتم
...لباسم رو از تنم در آوردم و وارد حمام شدم

[02.08.19 08:01]

166

توی وان نشستم و چشمم رو بستم.
به آب ولرم احتیاج داشتم تا خستگی ام از بین بره چشمم رو روی
...هم گذاشتم و ذهنم رو از همه چیز آزاد کردم
از حمام بیرون اومدم و بدن خیس رو خشک کردم، الان که ماهان
معلوم نیست چه ساعتی برگرده چرا آزاد نباشم؟ بااین فکر لبخندی
روی لبم نشست

به سمت کمد لباس زیرهام رفتم و ست مشکی ام رو پوشیدم و به
بدنم خیره شدم؛ بدنم تناقص زیبایی با لباس مشکی داشت، شورتک
و نیم تنه سیاه رنگم که روش با مروارید کار شده بود رو بیرون
...آوردم و تنم کردم

توی آینه به خودم خیره شدم، لباس به تنم چسبیده بود و سفیدی ام
رو بیشتر نشون می داد

:چرخ زدم تک خنده ای کردم و زمزمه وار گفتم
!دارم برات آقا ماهان _

تره ای از موهام رو توی دستم پیچوندم و با خوش حالی از اتاق
خارج شدم

!وقت تقویت کردن خودم بود

وارد آشپزخونه شدم و شکلات تلخ مورد علاقه ام رو از توی
کابینت بیرون آوردم؛ بازش کردم و با خیال خوردمش، طعم تلخی
و شیرینی اش حس خوبی رو بهم منتقل کرد

دستی به شکم تختم کشیدم گرسنه ام شده بود ولی اگه الان غذا
می خوردم شکم باد می کرد پس بی خیال شدم و خودم رو با هله و
...هوله و میوه سیر کردم

به ساعت روی دیوار خیره شدم ساعت هشت و نیم رو نشون داد
!مثلا گفت زود برمی گرده

!اگه امشب رو به کامت تلخ نکردم آیناز نیستم ماهان خان
بالبند به طرف ضبط سوت رفتم و آهنگ ریحانا به اسم الماس رو
پلی کردم، با شروع آهنگ خودم رو با ریتمش تگون می دادم و
تگون دادن های من تنها دستی بود که به بدنم می زدم و کمری بود
که آرام همراه آهنگ تگون می دادم

"_ Shine bright like a diamond

Find light in the beautiful sea

I choose to be happy

You and I, you and I

We're like diamonds in the sky

توی حال و هوای خودم بودم و با ریتم آهنگ تکون می‌خوردم؛ با
...دستی که روی کمر باریکم نشست یخ بستم

You're a shooting star I see

A vision of ecstasy

When you hold me, I'm alive

We're like diamonds in the sky

ماهان نفس داغش رو روانه‌ی گردنم کرد و با لحن خشدار و
خماری گفت:

اجذاب و هات شدی _

از لحن صدایش لبم رو گزیدم خواستم ازش جدا بشم اما این اجازه
...رو نداد و کمرم رو چسبید

I knew that we'd become one right away

Oh, right away

At first sight I left the energy of sun rays

از پشت بهم چسبید و خودش رو با تکون های من هماهنگ کرد.
سرش رو توی گودی گردنم فرو برد، خیزی زبانش رو گردنم
...ر عشه به تنم انداخت، بی طاقت من رو به سمت خودش چرخوند

I saw the life inside your eyes

So shine bright, tonight you and I

We're beautiful like diamonds in the sky

Eye to eye, so alive

We're beautiful like diamonds in the sky

«Rihanna_diamond»

بوسه ای خیس و داغ حواله ام کرد و در حالی که بهم چسبیده بودیم
...دستش رو به قفل نیم تنه ام رساند که

[02.08.19 08:01]

167

دستش به قفل نیم تنهام رسوند که دستم رو روی بازویش گذاشتم و
سعی در فاصله گرفتن ازش داشتم

:کمرم رو محکم گرفت و با صدای خش‌داری گفت

!انقدر ورجه ورجه نکن دختر _

خواستم از دستش فرار کنم ولی محکم تر از قبل من رو گرفت و
نیچ نیچ کرد و به طرف دیوار پشت سرم هلم داد، به دیوار چسبیدم
ماهان دستش رو دو طرف گذاشت و خم شد و بوسه‌ای خیس روی
قفسه‌ی سینه‌ام کاشت و دست داغش رو روی شکم برهنه‌ام کشید؛
بااین کارش سست شدم و لبم رو گزیدم

:سرش رو بلند کرد و به چشم‌های خمارم خیره شد و زمزمه کرد

نیچ! می‌خواستی فرار کنی کوچولو؟ _

:با صدای لرزانی زمزمه کردم

!آره _

سرش رو توی گودی گردنم فرو برد لعنتی خوب می‌دونست روی
!گردنم حساسم

گردنم رو بوسید و کنار گوشم به طوری که نفس داغش به گوشم
می‌خورد گفت:

!اون وقت چرا؟ _

:لرزان و آروم گفتم

!گفتی زود برمی‌گردی ولی ساعتو ببین _

:تو گلو خندید و گفت

!راجع به نگین حرف زد _

:از این فاصله گرم شده بود اما به شیرینی‌اش می‌ارزید، پس گفتم
چی گفتین؟ _

دستش رو به کمرم رسوند و کمرم رو ماساژ داد، دستش بالاتر
رفت و به قفل نیم تنه‌ام رسوند، درحالی که شونه‌ام رو می‌بوسید
:کنار گوشم زمرمه‌وار گفت

!هیس هیچی نگو لذت ببر _

لبم رو روی هم فشردم سرش رو بلند کرد بوسه‌ای آروم و سریع
روی لبم نشوند، بااین کارش اختیارم رو از دست دارم و به طرف
خودم کشوندمش و لبم رو روی لبش گذاشتم و پر حرارت
...می‌بوسیدم

...شب با نوازش‌های دست ماهان توی خواب عمیقی فرو رفتم

!عجب آرامشی در وجودش داشت این حضرت یار

با برخورد نور به چشمم، بیدار شدم
!به کنار دستم نگاهی انداختم، ماهان نبود
یعنی کجا رفته؟

...با فکری که به ذهنم رسید لبخندی روی صورتم جا گرفت
از روی تخت بلند شدم؛ حتما ماهان رفته صبحونه آماده کنه
...لباس ماهان دم دستم بود رو برداشتم و از اتاق خارج شدم
!با ذوق از پله‌ها پایین رفتم و به آشپزخونه رفتم اما ماهان نبود
کاغذ روی یخچال به چشمم خورد با خوندنش چشمم از تعجب
گشاد شد.

خانم گلم الان که اینو می‌خونی حتما من سرکلاسم و دارم درس _
می‌دم الان زود حاضر شو و بیا چون امکان داره راحت ندم! تا تو
!باشی و نخواستی از دستم فرار کنی
آخر نوشته استیکر لبخند گذاشته بود

با عجله بدون اینکه صبحونه بخورم به اتاقم برگشتم و خیلی سریع
لباسم رو پوشیدم و مقنعه‌ام رو سرم کردم و بدون اینکه آرایش کنم
از خونه بیرون زدم

...سوار ماشین شدم و به سمت دانشگاه گاز دادم
جلوی دانشگاه ایستادم و بعد از اینکه ریموت ماشین رو زدم به
...طرف کلاسم پا تند کردم

تقه‌ای به در زدم و با "بفرمایید تو"ی ماهان وارد کلاس شدم.
به خیال این‌که استاد شوهرمه با لبخند گله و گشادی به طرف میزم
رفتم هنوز چند قدم برنداشته بودم که با صدای ماهان ایستادم
کجا خانم رادمنش؟ _

:سرجام ایستادم و با خنده گفتم
!میرم سرجام استاد _

:ابرویی بالا انداخت و به میز تکیه داد و گفت
بالجازه‌ی کی؟ _
!خودم _

:ابرویی بالا انداخت و گفت
!نچ! برو بیرون _

...ولی استاد _
!برو بیرون زود _

به بچه‌ها نگاهی انداختم همه به ما خیره بودن، اخم‌هام رو توی هم
...گره زدم و جلو رفتم، با حرفی که زدم ماهان متعجب نگاهم کرد

[02.08.19 08:01]

168

کل شبو خودت نداشتی بخوابم و مثل وحشیا افتادی به جونم! _
 اگه اجازه می‌دادی منم خواب نمیموندم! اصلا می‌دونی چیه؟ دمم
 ...گرم که خواستم از دستت فرار کنم چون توی وحش

خواستم ادامه‌ی حرفم رو بزنم که با صورت برزخی ماهان روبه
 !رو شدم انگار تازه به مغزم رسیده که کجایی‌ام و چه حرفایی زدم
 چشمم رو محکم روی هم گذاشتم و هرآن منتظر طوفانی شدن
 ماهان بودم اما چیزی نشد! انگار آرامش قبل طوفان رو بهم غالب
 ...می‌شه

با استرس لای چشمم رو باز کردم ماهان با چشم‌های سرخ شده
 :بهم خیره شد و داد زد

!برو بیرون! فوراً _

اخمی کردم و تنه‌ای به ماهان زدم و از کلاس بیرون رفتم و
 :باخودم حرف می‌زدم

انگار کیه؟ برو بیرون! نه بابا من برم بیرون؟ نشونت می‌دم آقا _
 ماهان! کل شبو نداشت بخوابم بعد برای من علم شنگه راه می‌اندازه
 !اصلا صدسال سیاه نمی‌خوام منو توی کلاس راه بده

باخودم زیر لب حرف می‌زدم که به یه نفر خوردم؛ با دیدن آقا
 سیاوش دوست بابام که از قضا مدیر دانشگاه‌هم بود "ببخشید" ی گفتم
 :و ادامه دادم

سلاک آقا سیاوش خوبین؟ _

آقا سیاوش لبخندی به روم پاشید و گفت:
!ممنون دخترم چی بگم؟ شکر خدا می‌گذره _
خداروشکر _

:انگار چیزی به ذهنش رسیده باشه چون بدون تأمل گفت
راستی مگه نباید سرکلاست باشی؟ چرا اینجایی؟ _

:اخمی کردم و با بدخلقی گفتم
!ماهان از کلاس بیرونم کرد _

:آقا سیاوش خندید و گفت
اون وقت چرا؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم
چه می‌دونم؟ دیوونه‌است _

:آقا سیاوش بالین حرفم خندید و گفت
بیا ببینم چرا دخترمو از کلاس بیرون انداخته _
:بالین حرفش لبخندی به پهنی صورتم زدم و گفتم
!ای به چشم _

باهم به سمت کلاس رفتیم جلوی در کلاس ایستادیم، آقا سیاوش
:تقه‌ای به در زد، با "بفرمایید" ماهان در روز باز کرد و گفت
ماهان جان خانوم رادمنش رو چرا انداختین بیرون؟ _

خودم رو گوشه‌ای مخفی کردم و صورت ماهان رو نمی‌دیدم و فقط
صداش بهم رسید

!دیر اومدن _

...آقا سیاوش بهم نگاهی انداخت با دیدن نگاهش سر به زیر شدم
سیاوش خان وارد کلاس شد و نمی‌دونم به ماهان چی گفت که
صداشون به گوشم رسید

!خانم رادمنش بیاید تو _

کیفم رو محکم توی دستم فشرد و سربه زیر وارد شدم، سرم رو
بلند کردم بادیدن اخم‌های درهم ماهان لبخند گله گشادی تحویلش
دادم حس کردم چشم‌هایش خندید اما با دیدن اخمش با خودم زمزمه
کردم:

!زهی خیال باطل _

به مهنار که ته کلاس نشسته بود نگاهی انداختم و به طرفش پاتند
کردم، کنارش نشستم که گفت

پیس پیس _

ها؟ _

!عجب سوتی‌ای دادی _

!خب _

کوفت _

!مهناز هیس باش _

مهناز سکوت کرد، آقا سیاوش بعد از کمی حرف زدن با ماهان،
از کلاس خارج شد.

با حرفی که شاهین یکی از پسرهای کلاس زد کل کلاس منفجر شد
... و اخمی وحشتناک میون پیشونی ماهان به وجود اومد

[02.08.19 08:01]

169

استاد؟ شیرینی ما کوش؟ _

:کل کلاس گفتن

!استاد شاهین راست میگه _

:ماهان اخمی کرد و جدی گفت

هرکسی راجع به اتفاق امروز حرفی بزنه بد می‌بینه! آخرین _
!بارتون باشه که گستاخی می‌کنید

همه از لحن ماهان ترسیدن و دیگه حرفی نزدن و تا آخر کلاس
!جیک کسی در نیومد

به صندلی تکیه دادم و به حرکت لبش خیره شدم، نگاه سنگینم رو
روی خودش حس کرد چون سرش رو به طرفم چرخوند با دیدن
!نگاه خیره‌ام اخمی کرد و به توضیح دادن درسش ادامه داد
مقابل اخمی کردم و نگاهم رو ازش گرفتم
!بگرد تا بگردیم استاد ماهان

عبوس روی صندلی نشستم و تا آخر کلاس به ماهان نگاهی ننداختم
...و خودم رو با خودکار توی دستم سرم گرم کردم
باصدای "خسته نباشید" ماهان همه به تکاپو افتادن، ماهان
!وسیله‌هاش رو جمع کرد و از کلاس بیرون زد
!بدرک محل نذار منم دختر بابام نیستم اگه آدمت نکنم
:با حضور نگین سرم رو بلند کردم، خندید و با خنده گفت
!زدی آبروی داداشمو نابود کردی _

هر هر _

:مهناز از طرف دیگه گفت

وای چه باحال بود! ماهان یه جوری نگاهت می‌کرد انگار به _
!خونت تشنه‌است

:بالین حرف مهناز اخمی کردم و گفتم
!هیچ غلطی نمی‌کنه _

مهناز و نگین خندیدن، خواستم حرفی بزنم که اکثر دانشجو ها
:کنارم حلقه زدن و یکی یکی حرف می‌زدن

وای آیناز یعنی استاد شوهرته؟ _

!آخ توروخدا بگو بهمون رحم کنه _

اوف دختر یعنی الان همه درساتو پاس میشی؟ _

:عاقل اندر سفیه به همشون نگاهی انداختم و گفتم

!امروز که دیدین! اندازه‌ی شما به منم گیر می‌ده _

:همه سری تکون دادن و گفتن

!آره خب _

:نگین با بیخیالی گفت

!خب دیگه ما بریم _

:مهناز گیج و منگ گفت

ها؟ کجا؟ _

!بوفه _

.آره بریم _

...هر سه تامون بلند شدیم و به بوفه رفتیم

.مهناز سه‌تا نسکافه خرید و برگشت

.بعد از خوردن نسکافه‌هامون به کلاس برگشتیم

...مهنار روی پاش بند نمی‌شد چون این کلاس‌رو با آرش داشتیم
 مهنار با ذوق دستش رو زیر چونه‌اش گذاشت و به در خیره شد
 پانزده دقیقه گذشت اما آرش نیومد! بعد از نیم ساعت خبر دادن که
 برای آرش اتفاقی افتاده و نمی‌تونه بیاد
 :مهنار با شنیدن این خبر هل شد و گفت
 خدا مرگم بده چی شده؟ _
 !نمی‌دونم زنگ بزن خب _
 !بچه‌ها دلم سامی‌رو می‌خواد _
 :بااین حرف نگین یاد حرف ماهان افتادم و گفتم
 !اها راستی سامیار و ماهان دیشب در مورد تو حرف زدن _
 بااین حرفم مهنار گوش‌اش رو کنار گذاشت انگار از زنگ زدن
 :منصرف شده چون گفت
 خب؟ _
 به قیافه‌ی منتظر هر دو نگاهی انداختم، از این حالتشون خنده‌ام
 :گرفت و گفتم
 هیچی! ماهان بهم نگفت _
 !لعنتی من برم به آرش زنگ بزنم _
 :مهنار بلند شد و از کلاس بیرون رفت، مهنار گفت
 از داداشم بپرس و بهم بگو باشه؟ _

سری به معنی "باشه" تکنون دادم
 ...بالاخره کلاس بعدی هم تموم شد
 هر سه باهم از محیط دانشگاه خارج شدیم، آرش مریض بود و
 مهناز به خونه‌ی آرش می‌رفت نگین هم توی بازار کار داشت
 ...سوار ماشین شدم و رله خونه رو در پیش گرفتم
 جلوی خونه ایستادم از ماشین پیاده شدم، ریموت رو زدم و داخل
 خونه شدم
 ماهان روی مبل نشسته بود با دیدنم از جاش بلند شد با نگاهش کل
 بدنم رو زیر نظر گذروند و گفت
 !اومدی بالاخره _
 از طرز نگاهش به خودم لرزیدم؛ نگاه سرخ شده‌اش چیزی رو
 ...توی دلم تکنون می‌داد
 ماهان جلو اومد ناخودآگاه قدمی عقب رفتم که پوزخندی روی لبش
 نمایان شد
 انقدر عقب رفتم که به دیوار چسبیدم. ماهان جلو اومد و بهم چسبید
 و گفت
 خب می‌گفتی کل شبو اجازه ندادم بخوابی آره؟ _
 موهام رو کنار زدم و دستش رو نوازش وار روی گردنم حرکت
 داد و با صدای خش‌داری گفت
 !وحشی‌ام آره؟ نظرت چیه یه بار خوی وحشی‌ام رو ببینی؟ _

ماهان _

:دستش رو روی لبم گذاشت و گفت

!هیس چیزی نگو _

...خم شد و سرش رو توی گردنم فرو برد

[02.08.19 08:01]

170

مقنعه رو با خشم از سرم برداشت سرش رو توی گردنم فرو برد و درحالی که گردنم رو می‌مکید کمرم رو گرفت و من رو به خودش چسبوند، پاهام سست شده بود و برای جلوگیری ازش موهاش رو ...چنگ زدم اما بالین کارم وحشی تر شد و محکم می‌بوسید

چشم‌های خسته‌ام رو باز کردم و با درد توی جام نیم خیز شدم از ...درد "آخ" ریزی گفتم

بالا تنهام برهنه بود؛ ملحفه رو بالا کشیدم و پاهام رو توی بغلم گرفتم.

در حمام باز شد و ماهان توی چارچوب در ایستاد، حوله‌ای یه کمرش بسته بود و سینه‌ی ستبرش توی دید قرار داشت. آخ که چه اندامی داره این حضرت یار

اخمی کردم و با قهر روم رو ازش گرفتم
 به دیوار خیره بودم، تخت بالا پایین شد اما اعتنایی نکردم، بوی
 شامپو و تنش به مشامم خورد
 با گرم شدن دستم سرم رو به طرف ماهان چرخوندم و اخمی روی
 پیشونی‌ام به‌وجود اومد، با صدای آرومی گفت
 ازم ناراحتی؟ _
 سری تکون دادم تک خنده‌ای کرد و گفت
 فدای قهر کردنت _
 چیزی نگفتم، با دیدن سکوت‌م گفت
 نیازم؟ _
 جوابم تنها سکوت بود، اینبار گفت
 خانومم؟ _
 باز هم سکوت کردم ماهان ابرویی بالا انداخت و گفت
 حرف نمی‌زنی؟ _
 سری تکون دادم، خندید و گفت
 اون وقت چرا؟ _
 شونه‌ای بالا انداختم، بهم خیره شد و با شیطنت گفت
 که حرف نمی‌زنی نه؟ _
 ...چشم رو توی حدقه چرخوندم و جوابش رو ندادم

:بینی‌ام رو کشید و گفت

!من که عاشق این لجبازیتم _

از این حرفش دلم غنچ رفت قبل از اینکه به خودم پیام ماهان به
سمتم اومد و شروع به قلقلک دادنم کرد

وقتی دستش روی بدنم حرکت می‌کرد قهقهه می‌زد و از خنده مثل
...مار به دور خودم می‌چرخیدم

:بالاخره دست از سرم برداشت و بوسه‌ای روی سرم نشوند و گفت
حالا نمی‌بخشیم؟ _

!نمی‌دونم باید فکر کنم _

خودش رو جلو کشید و درحالی که من رو توی بغلش می‌کشید
:کنارم دراز کشید و گفت

قهر باش ولی حق نداری ازم جدا باشی! من همیشه به آغوش
!احتیاج دارم _

بی‌حرف خودم رو به آغوشش سپردم، دستش رو دور کمر برهنه‌ام
حلقه کرد و سر شونه‌ام رو بوسید

وقتی بدن برهنه‌اش به بدن برهنه‌ام می‌خورد حس خوبی به وجودم
سرازیر می‌شد

!امشب خونه‌ی عمه‌ام دعوتیم _

کدوم؟ _

محدثه _

اهان خوبه _

او هومی کرد و من رو به خودش فشرد و دستی که دورم بود رو روی دستم گذاشت و توی بغلش زندونی شدم و چشمم رو روی هم گذاشتم.

با نوازش های دست ماهان چشمم رو باز کردم.

:ماهان بالای سرم ایستاده بود وقتی چشم بازم رو دید گفت

بالاخره بیدار شدی؟ _

او هوم _

:بوسه ای روی گونه ام کاشت و گفت

ساعت پنج و نیمه! بلند شو دوش بگیر کم کم آماده شو! قبل _

اینکه به اون جا بریم باید باهات حرف بزنم

!الان بگو _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

الان بلند شو دوش بگیر بعد می گم _

:سری تکون دادم و گفتم

باشه _

...ملحفه رو دور خودم پیچوندم و از جام بلند شدم

[02.08.19 08:01]

171

به سمت حمام رفتم و دوشی گرفتم، حوله‌ی تن پوشم رو پوشیدم و
از حمام خارج شدم

ماهان آماده و منظم روی تخت نشسته بود، با دیدنم بلند شد و به
طرفم اومد

!عافیت باشه خانمی _

مرسی آقاهه _

توی گلو خندید و نزدیک تر اومد به طوری که تقریباً بهم چسبیده
بود کمر بند حوله رو توی دستش پیچوند و من رو به طرف خودش
:کشوند دستم رو روی سینه‌اش گذاشتم، ماهان گفت

!هر روز از دیروز خوشکل تر و جذاب تر میشی _

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

بله بله _

خندید و درحالی که دستش رو دور کمرم حلقه کرده بود بوسه‌ای
...داغ روی لبم زد

من هرروز بیشتر از دیروز عاشقش می‌شدم باید اعتراف کنم اگه نباشه منم نیستم و برای اولین بار از ته دل درحالی که چشمم پر از اشک شده بود از خدا خواستم که هرگز ماهان رو ازم نگیره
 فین فینی کردم که ماهان من رو از خودش جدا کرد و باتعجب گفت
 چیشده؟ _

شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

نمی‌دونم، ماهان اگه تنهام بذاری چی؟ _

دستش رو روی لبم گذاشت و گفت

هیس مگه بمیرم تنهات بذارم _

اقول بده ماهان _

دستم رو کشید و گفت

قول می‌دم تنهات نذارم خدای روی زمینم _

بوسه‌ای روی سرم نشوند و گفت

توچی؟ قول نمیدی؟ _

درحالی که صدام می‌لرزید به خودم فشردمش و گفتم

اقول می‌دم تنهات نذارم هرگز _

روی سرم رو بوسید و گفت

لباساتو بپوش و بریم _

اچشم قربان _

:لبخندی روی لبش جا خوش کرد و گفت

چشمت بی‌بلا _

.از ماهان جدا شدم و لباسم رو بیرون آوردم و خودم رو آماده کردم
به آینه نگاهی انداختم خوب شده بودم و این تونیک مجلسی‌ام برای
پاگشا مناسب بود

آماده‌ای؟ _

.سری به معنی "آره" تکون دادم باهم از خونه خارج شدیم
.ماهان ریموت ماشین رو زد و سوار شدیم

...ماشین رو روشن کرد و وارد خیابان اصلی شد

:وسط‌های راه بودیم که ماهان گوشه‌ای ایستاد و گفت

ببین ایناز من یه فکری دارم، تصمیم نهایی هم دست توئه _

چه تصمیمی؟ _

:توی جاش جابه جا شد و گفت

... _

[02.08.19 08:01]

172

توی جاش جابه جا شد و گفت

بهتر نیست درستو غیر حضوری بخونی؟ البته اگه تو بخوای _
 بیای دانشگاه من مشکلی ندارم ولی خب برات سخت میشه هم
 همسر داری و هم دانشگاه! اگه غیر حضوری باشه به همه‌ی
 کارهات می‌رسی و خودمم همه‌ی درسارو برات توضیح می‌دم
 :چشم رو توی حدقه چرخوندم، بیراه نمی‌گفت، پس گفتم

ام نظر خوبیه ولی ماهان؟ _

جانم؟ _

از امسال غیر حضوری بخونم یا از سال بعد؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

!نمی‌دونم نظر خودته _

او هوم منم حس او مدن به دانشگاهرو ندارم _

!پس بعدا با سیاوش خان حرف می‌زنم _

سری تکون دادم، ماشین رو روشن کرد خواست حرکت کنه که با
 :دیدن شیرینی فروشی گفتم

!ماهان اول شیرینی بگیر _

سری تکون داد و از ماشین پیاده شد، از خیابان رد شد و وارد
 ...دکان شد

شیرینی به دست توی ماشین نشست، شیرینی رو از دستش گرفتم
به گوشی‌ام نگاهی انداختم ساعت شش و نیم بود، لب از هم باز
کردم و گفتم:

ماهان؟ _

جونم؟ _

هیچی _

:دستم رو توی دستش فشرد و گفت

بگو خانمم _

هیچی بخدا _

مطمئنی؟ _

.او هومی زیر لب گفتم

به طرف خونه‌ی عمه‌اش گاز داد و بالاخره جلوی خونه‌شون
ایستاد.

:از ماشین پیاده شدیم ماهان دستم رو گرفت، نفسی کشیدم و گفتم

ماهان؟ _

جانم _

ظاهرم چطوره؟ _

!بهتر از عالی _

:لبخندی روی لبم شکل گرفت و گفتم

بریم _

سری تکون داد، زنگ در رو زد بعد چند مین یه زن تپل و گندمی
در رو باز کرد با دیدن ماهان خوشحال گفت
خوش اومدی پسرم بیا تو _

:انگار تازه من رو دیده باشه چون گفت
ماشالله چقدر خوشکلی، خوش اومدی دخترم بیاین تو جلوی در _
بده

.لبخندی به چهره‌ی خون‌گرمش زدم و همراه ماهان داخل شدیم
حیاط جمع و جورش نشون از تمیزی این زن می‌داد، گوشه‌ای از
حیاط یه باغچه‌ی کوچیک آباد کرده بودن و هرچقدر هم بهش نگاه
!می‌کردی سیر نمی‌شدی

خونه‌اش در عین زیبایی قدیمی هم بود و این قدیمی بودنش نمای
زیبایی داشت

.درحالی که به اطراف نگاه کردم وارد خونه شدیم
با ورودمون بوی خوش فسنجون و زیره پلو بینی‌ام رو نوازش
کرد.

[02.08.19 08:01]

173

همراه ماهان روی مبل نشستیم، محدثه خانوم با یه سینی برگشت به شربت ها نگاهی انداختم و درحالی که لبخند روی لبم بود گفتم

اچرا زحمت کشیدین؟ ممنون _

زحمت چیه؟ نوش جونت باشه _

...لبخندی زدم و تشکری کردم

شربت رو نخورده بودیم که زنگ در زده شد، عمه محدثه خواست بلند شه اما ماهان بلند شد و گفت

تو بشین من می رم _

خدا خیرت بده پسرم _

خیر ببینی _

ماهان از در بیرون رفت و در رو باز کرد، صدای گلچهره جون به گوشم رسید

سلام خوبی؟ _

سلام ممنون! بابا کجاست؟ نیومد؟ _

نه توی شرکته گفت خودشو میرسونه _

سلام داداش _

سلام، بیاین تو _

صدای تق تق کفش نگین فشار و گرفته بود و تقریباً روی مخ بود
:عمه نگاهی به من انداخت و گفت

چند سالتہ دخترم؟ _

:لبم رو گزیدم و آروم گفتم

اسفند میرم تو نوزده سال _

پس کوچیکی _

اِبلہ _

خدا حفظت کنہ _

مرسی _

گلچهرہ جون و نگین داخل شدن، همراه عمہ بہ رسم احترام بلند
:شدیم، گلچهرہ جون بہ سمت عمہ رفت و گفت

اِوای محدثہ جون بشین خجالتمون ندہ _

:نگین ہم جلو رفت و خوشحال گفت

ساملیکم عمہ جونی _

:عمہ خانم خندید و گفت

علیک سلام خوش اومدی _

خوش باشی _

:نگین بہ طرفم برگشت و گفت

!سلام زن داداش خوبی؟ خوشی؟ هنوز زنده‌ای؟ _
 !سلام مرسی، عالی‌ام تو خوبی؟ می‌بینی که زنده‌ام _
 سلام عروس خوشکلم خوبی؟ _
 :جلو رفتم و سلام دادم و گفتم
 مرسی شما خوبی؟ آقا محسن خوبه؟ _
 همه عالی هستیم _
 شکر خدا، ماهان کجاست؟ _
 ...با حرفی که نگین زد لبم رو گزیدم

[02.08.19 08:01]

174

:با حرفی که نگین زد لبم رو گزیدم
 !آخی خونه‌ی خودتون کافی نیست؟ الان که پیشش بودی _
 سرم رو پایین انداختم و با پایین شالم بازی می‌کردم، ماهان داخل
 شد و گفت
 چپشده همه روی خانمم زوم کردین؟ _

:بااین حرف ماهان، نگین گفت

!هیچی والا خانوم یکی یه دونه‌ات دلش برات تنگ شده _

:ماهان توی گلو خندید و روبه منی که در حال ذوب شدن بودم گفت

!خانمم رو اذیت نکن نگین وگرنه خفیات می‌کنما _

:نگین زبونی در آورد و گفت

!تا وقتی مامانم پشتمه نمی‌تونی _

:گلچهره جون پس گردنی‌ای حواله‌ی نگین کرد و گفت

!کل دنیا حریف داداشت نمیشن _

:نگین چشمش رو توی حدقه چرخوند و گفت

!عجب اغراقی کردی مامان جونم _

گلچهره جون و عمه خانم خندیدن، ماهان چشم غره‌ای به نگین

:رفت و گفت

!عجبا! خوش حرف شدی _

:نگین لبخندی به پهنای صورتش روی لبش نشوند و گفت

!بودم _

قبل از اینکه نگین و ماهان بحث دیگه‌ای رو شروع کنن عمه خانم

:گفت

!چرا سرپا ایستادین؟ بیاین بشینین دیگه _

.همه بااین حرف روی مبل‌ها نشستن

سرم رو بلند کردم، چشمم به قاپ عکسی خورد؛ یه مرد مسنی که
به جلو خیره شده بود و چهره‌ی استخوانی و آروم داشت نظرم رو
جلب کرد، روبه ماهان گفتم

اون آقا کیه؟ _

شوهر عممه _

زنده است؟ _

انه _

آهانی گفتم و به بقیه گوش سپردم. رابطه‌ی عمه خانم و گلچهره
...جون عالی بود و آدم لذت می‌برد

با صدای در عمه خانم بلند شد و بیرون رفت، صدایی نیومد انگار
!محسن خان بود

بعد چند مین محسن خان و عمه خانم داخل شدن همه بلند شدیم
:محسن خان گفت

!سلام بچه‌ها بشینید _

بعد از سلام کردن نشستیم، مقداری حرف زدیم که عمه خانوم به
:ساعت روی دیوار خیره شد و گفت

!چقدر زود گذشت! ساعت نه شد _

:بعد حرفش روبه نگین گفت

عزیزم میای وسیله‌هارو آماده کنیم؟ _

چشم _

:نگین بلند شد و من هم برای کمک کردن بلند شدم. عمه خانم گفت

تو بشین عزیزم من و نگین هستیم _

نه عمه جون تو بشین مرسی _

:عمه خانم که از خداهش بود گفت

!باشه دخترم خدا ازت راضی باشه _

ممنون _

همراه نگین به آشپزخانه رفتم و غذاها رو چیدیم و همه رو صدا کردیم.

روی میز نشستیم و شروع به غذا خوردن کردیم. وسطهای غذا بودیم که محسن خان گفت

!نازگل کجاست؟ بازم برنگشته بهت سر بزنه _

چی بگم برادر؟ کنار همسرش خوشه! اونم درگیر مشکلاتشه _

محسن خان پوزخندی زد و دیگه چیزی نگفت اما غم رو توی ...چهره‌ی عمه خانم می‌شد دید

[02.08.19 08:01]

عمه خانم سرش رو پایین انداخت و خودش رو مشغول نشون داد
غدامون رو توی سکوت خوردیم و تنها صدای قاشق چنگال بود که
...سکوت رو می شکست

همراه نگین و گلچهره جون آشپزخونه رو جمع کردیم، عمه
!خوش حال بود و بابت این بود که امروز تنها نبود

به اطراف خونه نگاهی انداختم، حق داشت شب و روز تنها
...افتضاح سخت بود

بعد تموم شدن کارهامون به هال برگشتیم و روی مبل نشستیم

عمه جون جای آورد و دور هم خوردیم، با حرفی که محسن خان
زد عمه محدثه سرش رو پایین انداخت و با شالش بازی می کرد
!چرا نمیای پیش ما خواهر؟ جا برای همه امون هست _

...ممنون ولی اینجا پر از خاطره ی اون خدا بیامرزه نمی تونم _

محسن خان درحالی که چشم از چهره ی غمگین خواهرش
:می گرفت گفت

!باشه _

...باهم وقت رو گذروندیم و بعد از خوردن میوه عزم رفتن کردیم

چرا انقدر زود میرین؟ _

:ماهان با مهربونی گفت

!بازم میایم ولکن نیستیم که _

:عمه خانم لبخند شیرینی زد و گفت

باشه پسر _

:روبه من گفت

نری بی وفا بشی ها، بازم سربزن _

!چشم حتما _

!پرنور _

لبخندی زدم بعد از پوشیدن مانتوام همراه ماهان از خونه بیرون
زدیم.

مامانت اینا برنمی گردن؟ _

:ماهان شونه ای بالا انداخت و گفت

!نمی دونم، شاید برنگردن _

او هوم _

ریموت ماشین رو زد و سوار شدیم، به محض سوار شدنمون ضبط
رو روشن کردم، صدای فرزاد فرزین فضای ساکت ماشین رو
:درهم شکست

وقتی یاد تو میفتم ، باید هم توو هر نفس بغضم بگیره _

من فراموشی بگیرم ، اون همه خاطره رو یادم نمیره

همه جا با توأم عشقم ، همه جا کنار می واسه همیشه

هر جای دنیا که باشیم ، ما که حسمون به هم عوض نمیشه

نمیشه

میدونی دوست دارم ، هر جا باشی حتی از من اگه جدا شی

بازم بغضت توو صدامه و عشقت تنها تکیه گامه

دوست دارم آرزومی ، هر جا میرم رو به رومی

حسم با تو عاشقونست و ، این حال من یه نشونست

من که زندگی ندارم ، واسه من درد نبودن تو کم نیست

آره زنده موندم اما ، زندگی نکردنم دست خودم نیست

دستِ خودم نیست

شاید از خودت بپرسی ، عشق دیوونت چرا آدم نمیشه

چرا بعدِ این همه سال ، حتی یک شب به تو حسم کم نمیشه

نمیشه

آخه دوستِ دارم ، هر جا باشی حتی از من اگه جدا شی

بازم بغضت توو صدامه و عشقت تنها تکیه گامه

دوستِ دارم آرزومی ، هر جا میرم رو به رومی

حسم با تو عاشقونست و ، این حالِ من یه نشونست

ماهان توقف کرد و جلوی خونه ایستاد، بی حال از ماشین پیاده شدم
و وارد خونه شدیم

دستم رو به میله ها گرفتم و بدون توجه به ماهان خواستم از پله ها
بالا رفتم، باکاری که ماهان کرد از ترس و یهویی بودنش بی اختیار
...جیغی کشیدم

[02.08.19 08:01]

176

دستش رو زیر پام برد و با یه حرکت بلندم کرد، از ترس دستم رو
دور گردنش حلقه کردم و درحالی که به چشم های شیطان و براقش
:خیره شدم گفتم

!خب بگیریم نیفتم _

:توی گلو خندید و گفت

مگه می دارم خانم کوچولوم از دستم بی افته؟ _

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

!نچ نمی داری _

...لبخندی زد و روی سرم رو بوسید و از پله ها بالا رفت

در اتاق رو با سختی باز کرد و وارد شد، من رو روی تخت گذاشت و روم خیمه زد و گفت:

!هرروز بیشتر از دیروز بهت وابسته می‌شم _

سرش رو توی گودی گردنم برد و دستش رو روی دستم گذاشت و گفت:

!وابسته‌ی بوی تنم _

:بوسه‌ای خیس و عاشقونه روی گردنم زد و زمزمه‌وار گفت

روزی که مال من شدی برام بهترین روز بود! به والله علی یه _
!دقیقه ازم جدا بشی میمیرم

لبم رو بین دندونم گرفتم، سرش رو بلند کرد و با صدای خش‌داری گفت:

!نکن! اونا مال منن! تنها من حق زندونی کردنشونو دارم _

!تنم داغ کرده بود و از این محبتش قلبم مثل گنجشک می‌زد

خم شد و لب‌های داغ و آتیشی‌اش رو روی لبم قرار داد و با حس ...از لبم کام می‌گرفت

نفس کم آورد و ازم جدا شد، نفس عمیقی کشید برخورد نفس داغش با پوست گردنم تنم رو مور مور کرد

:از روم کنار رفت و درحالی که در آغوشم می‌گرفت گفت

!دوستت دارم خدای زمینی‌ام _

از شیرینی حرف‌هاش چشمم رو بستم و خودم رو به آغوش
مردونه‌اش چسبوندم و گفتم

!من بیشتر دوستت دارم مرد من _

ماهان من رو به خودش چسبوند و بوسه‌ای روی سرم کاشت و
گفت:

شبت بخیر _

!شب‌بخیر _

...چشمم رو بستم و توی آغوش پر امنیت یار به خواب رفتم
صبح با نوازش‌های دست ماهان از خواب بیدار شدم، اخم‌هام رو
درهم کردم و چشم‌هام رو محکم تر روی هم فشردم، بالین کارم
ماهان خندید و گفت

بیدار نمیشی؟ _

هوم میشم _

کو پس؟ _

!بیدار شدما فقط نامرئی‌ام _

:قهقهه‌اش بلند شد و درحالی که خنده‌اش بند نمی‌اومد گفت

!بلند شو بانوی نامرئی _

:لای چشمم رو باز کردم و گفتم

!بیا بغلم بخواب انقدر وز وز نکن _

:بینی‌ام رو کشید و گفت

مگه نمیای دانشگاه؟ _

!عشقم حضوری می‌خونم، بازم بخوابم بای _

!آیناز اول باید کاراتو جور کنم بعد! سرخود نمی‌شه _

پوف کلافه‌ای کشیدم و درحالی که بلند شدم موهای شلخته‌ام رو
:کشیدم و گفتم

!خوابم میاد استاد _

!لوس نشو بلند شو و بیا صبحونه‌ات رو بخور تا دیر نشده _

مگه ساعت چنده؟ _

شش و نیم _

پوفی کشیدم و از جام بلند شدم، ماهان از اتاق خارج شد من هم به
...طرف سرویس بهداشتی رفتم

[02.08.19 08:01]

177

.کارهای مربوطه رو انجام دادم و بیرون اومدم

خودم رو آماده کردم و از اتاق خارج شدم، ماهان جلوی سماور
پشت به من ایستاده بود

!اندامش از پشت تو دل برو بود

عضله‌های پشتش توی چشم بود و کتش درحال پاره شدن بود،
عضله‌های دستش وقتی دستش رو به سمت هم متمایل می‌کرد
برجسته تر می‌شد و دل بی‌جنبه‌ی من رو به بازی می‌گرفت

:به طرفم برگشت و گفت

!بشین داره دیرمون میشه _

:سری تکنون دادم، با دیدن میز صبحونه گفتم

!به به آقامون چه کردی _

:ماهان ابرویی بالا انداخت و گفت

!بله دیگه ما اینیم _

بعد حرفش چشمکی زد دلم براش ضعف رفت، جلو رفتم و رو به
رو اش ایستادم، لبخند آیناز کشی زد و دستش رو دور کمرم حلقه
کرد، من رو به خودش چسبوند دستم رو روی سینه‌ی ستبرش
:گذاشتم و درحالی که روی سینه‌اش خط‌های فرضی می‌کشیدم گفتم
چی می‌شه امروز به دانشگاه نیام؟ _

چرا؟ _

!حس اومدن رو ندارم _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

باشه با سیاوش حلش می‌کنم _

:با ذوق گفتم

:آخ جون مرسی _

.خودم رو بالا کشیدم، روی پنجه‌ی پام ایستادم و لپش رو بوسیدم

:خندید و باخنده گفت

:انچ نچ بوسیدن رو هم بلد نیستی _

:خندیدم و گفتم

بلدم آقامون _

:ابرویی بالا انداخت و درحالی که به لبم خیره شده بود گفت

:نشونم بده ببینم _

از گردنش آویزون شدم و لبش رو با تمام وجود بوسیدم پر از نیاز
...پر از عطش

:ازش جدا شدم و گفتم

حالا دیدی؟ _

:هوم بد نبود _

:ابرویی بالا انداختم و بالخم ساختگی گفتم

بد نبود؟ _

!ببین یاد بگیر _

کمرم رو محکم گرفت و لبش رو روی لبم گذاشت، با مهارت
می‌بوسیدم و لب داغش با لذت روی لبم می‌لغزید

:ازم جدا شد، زمزمه کردم

!بیا صبحونه‌ات رو بخور دیر شد _

روی صندلی نشست مقداری غذا خورد بعد از خداحافظی از خونه
...خارج شد

وسيله‌هارو جمع کردم، با دردی که توی ناحیه‌ی شکمم ایجاد شد
دستم رو روش گذاشتم و از درد خم شدم، این دیگه چه درد
!کوفتی‌ایه

باهمون درد به نشیمن رفتم، از درد به خودم پیچیدم با حس لزجی
و ماده‌ی چسبناکی به شک افتادم

یعنی عادت ماهیانه شدم؟ آره شاید چون یه ماه از عادت ماهیانه
!قبل‌ام می‌گذشت

به سرویس رفتم، بعد از چک کردن خودم چشمم از تعجب گشاد
...شد

...نکنه

[02.08.19 08:01]

178

!نکنه باردارم؟! یعنی به ماهان بگم؟ نه ماهان نه
 شاید اشتباه فکر کنم! آره خودم بی بی چک می خرم نباید الکی
 !هوایی اش کنم
 بااین فکر خونه رو جمع و جور کردم و این کار حدود یک ساعت
 وقت برد
 بعد از پوشیدن لباس هام به نزدیک ترین داروخونه رفتم
 جلوی داروخونه ایستادم و وارد شدم
 خانمی درحالی که عینکش رو روی بینی اش تنظیم می کرد بلند شد
 :و گفت
 !سلام خوش اومدین _
 سلام ممنون _
 !سرم رو پایین انداختم خجالت می کشیدم بگم برای چی اومدم
 :انگار خودش فهمید چون گفت
 چه کمکی می تونم بکنم؟ _
 :لبم رو با زبونم خیس کردم و روسری ام رو جلو آوردم و گفتم
 !راستش بی بی چک می خوام _
 :لبخند ملیحی زد و گفت

چند روز از زمان نزدیکتون می‌گذره؟ _

!چهار روز _

علائمی داشتین که فکر کنین حامله‌اید؟ _

:سری به معنی "آره" تکون دادم و گفتم

ترشح داشتم، ناحیه‌ی شکم درد می‌کنه و احساس خستگی و _
!نفخ دارم

اینهمه به بارداری برمی‌گرده، الان بی بی چک رو بهتون _
می‌دم ولی استفاده نکنید چون توی هفته‌ی اول بارداری اتفاق
نمی‌افته و جنین هنوز به وجود نیومده تا مشخص باشه فقط لقاح
!صورت گرفته

:آهانی گفتم و تشکر کردم، دو نوع بی بی چک رو داد و گفت
هر دو رو استفاده کنید، بعد یه هفته جوابش هرچی بود آزمایش _
!خون بدید

آهانی گفتم، بعد از تشکر و حساب کردن از داروخونه بیرون
!اومدم

با استرس به خونه برگشتم، ماهان زنگ نزده باشه گوشیمم باخودم
!نیاوردم

.به خونه رسیدم، در رو باز کردم و وارد شدم

!به ساعت نگاه کردم، ساعت نه بود

.به گوشی‌ام نگاهی انداختم کسی زنگ نزده بود

گوشی رو کنار گذاشتم و روی مبل نشستم
 دستم رو روی شکم تخته گذاشتم و باخودم زمزمه کردم
 ...یعنی ممکنه باردار باشم؟ من عاشق بچه‌ام _
 چشمم رو با لذت بستم و گفتم
 خوشبخت ترین بچه‌ی دنیا می‌شی جوجوی خوشکلم _
 زمزمه کردم
 تو همان _"
 تحفه‌ی جانی
 "اِکه رهایت نکنم
 اِتک خنده‌ای کردم هنوز چیزی مشخص نشده فاز برداشتم
 با زنگ خوردن گوشی‌ام بلند شدم، اسم ماهان روی صفحه‌ی
 گوشی نمایان بود
 اتصال رو زدم، صدای پر انرژی ماهان به گوشم رسید
 اسلام خانم خانما مژده بده _
 سلام جون دلم؟ _
 اِتک خنده‌ای کرد و گفت
 ... _

[02.08.19 08:01]

179

تک خنده‌ای کرد و گفت

!کارات حل شدن، دیگه غیر حضوری می‌خونی _

:آخیشی گفتم، ماهان باایت عکس العمل خندید و گفت

!الحق و الانصاف تنبلی _

!نه عشقم من فقط می‌خوام به همسرکم بیشتر برسم _

بله بله _

بعله پس چی؟ _

!هیچی _

:انگار چیزی یادش اومده باشه چون گفت

!راستی نهار منتظرم نباش _

:اخمی بین ابروم شکل گرفت و بابدخلقی گفتم

اون وقت چرا؟ _

:پوف کلافه‌ای کشید و گفت

باید به مطب برم _

باشه _

عشقم _

هوم؟ _

:خندید و با خنده گفت

الان قهری؟ _

انه _

مطمئنی؟ _

:او هومی گفتم، ماهان گفت

کلاس شروع شد، فعلا خانم _

فعلا _

...اتصال رو قطع کردم

...انقدر خسته بودم که همونجا روی مبل خوابم برد

با دردی که توی ناحیه‌ی شکم به وجود اومد از خواب بیدار شدم،

بدنم خشک شده بود، دستی به گردنم کشیدم از شدت گرسنگی

.شکم به قار و قور افتاده بود

از روی مبل بلند شدم، ساعت یازده بود و برای نهار کمی دیر بود

.برای همین مقداری کیک شکلاتی که توی یخچال بود رو خوردم

بی‌حال بودم و حس و حال چیزی رو نداشتم، از پله‌ها بالا رفتم و

.به صورتم آبی زدم تا این گجی‌ام از بین بره

گوشی‌ام رو توی دستم گرفتم و به خونه‌ی خودمون زنگ زدم؛ چند روز بود از مادرم خبر نداشتم

مامان بعد از چند بوق جواب داد، صدای پر از آرامشش توی: گوش‌ی بلند شد

الو آیناز؟ مادر؟ خوبی؟ _

الو سلام مامان جونم مرسی تو خوبی؟ باباجونم خوبه؟ _

فداتشم ما خوبیم، ماهان چیکار می‌کنه؟ به دانشگاه نرفتی؟ _

هیچی والا سلام داره خدمتتون، نه مامان از این به بعد غیر _
!حضور می‌خونم

!خیلی خوبه! اینجوری هوای همسر و زندگیتم داری _

...آره، خب دیگه چه خبر _

:یکم دیگه با مامانم حرف زدم، وقتی دلتنگیم رفع شد گفتم

مامان جون باید برم کاری باری؟ _

نه عزیزم برو، مواظب خودت باش _

چشم مواظبم می‌بوسمت فعلا _

فعلا دخترم _

گوشی رو قطع کردم و به طرف آشپزخونه رفتم؛ گرسنگی بدجور... بهم فشار آورده بود

[02.08.19 08:01]

180

...دوتا تخم مرغ رو توی ماهی تابه پختم و با لذت خوردم
 حوصله ام سررفته بود و روی مبل ولو شده بودم، الان چه خاکی به
 سرم بریزم؟ جیغی کشیدم و بیشتر خودم رو ولو کردم
 اخمی بین ابروم شکل گرفت؛ از تنهایی متنفر بودم! ماهان هم
 ...نمی تونه از کارش دست بکشه
 پوف کلافه ای کشیدم و از جام بلند شدم، ساعت چهار بود الان باید
 شام آماده می کردم ولی چی؟ از حرص زیاد موهام رو کشیدم و با
 بی حوصلگی به آشپزخونه رفتم
 به یخچال نگاهی انداختم؛ همه ی وسیله های لازانیارو داشتیم
 بسته ی لازانیا و بقیه ی مواد رو بیرون آوردم و شروع به پخت و
 ...پز کردم
 در آخر کار سس لازانیارو درست کردم و توی یخچال قرار دادم
 بعد اتمام کار به آشپزخونه خیره شدم؛ به گند کشیده شده بود پس با
 ...حوصله آشپزخونه رو تمیز کردم
 با شیفته گی به تمیزی آشپزخونه نگاه کردم

به ساعت نگاه کردم، ساعت پنج و سی دقیقه بود، بوی پیاز می‌دادم
 پس به حموم رفتم، خودم رو گربه شور کردم و درحالی که خودم
 رو با عجله خشک می‌کردم در با شدت باز شد، از ترس جیغی
 کشیدم و دستم رو حایل بدنم کردم، ماهان توی چارچوب در ایستاده
 بود و به عکس العمل من می‌خندید، عصبی گفتم

هر هر به چی می‌خندی؟ _

!هیچی، جلوی کسی که کل بدنتو حفظه خودتو نپوشون _

همه که مثل تو پرو نیستن! چرا انقدر زود برگشتی؟ _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

اگه ناراحتی برگردم _

:لبم رو گزیدم و گفتم

نه بابا، می‌شه بری بیرون؟ _

!نچ _

:پوفی کشیدم و مظلوم گفتم

!لطفاً برو بیرون _

جلو اومد و روبه‌ام قرار گرفت، دستش رو نوازش وار روی
 :اعضای بدنم کشید و با صدای خش‌داری گفت

!کل بدنتو دیدم خجالت نکش _

:درحالی که از لمس دستش به تنگ اومده بودم با عجز گفتم

!ماهان _

:دستش رو روی لبم گذاشت و خم شد و گفت

!هیس هیچی نگو _

روی تخت انداختم و روم خیمه زد، به چشم‌هام نگاه کرد و خمار گفت:

!هوم چه بوی خوبی داری _

لبم رو گزیدم و چشمم رو از چشم‌های تبارش مخفی کردم، بالین کارم قهقه‌ای زد و نوازش دستش رو روی بدنم بیشتر کرد، خم شد و درحالی که روی بدنم دست می‌کشید لبم رو می‌بوسید، لبم توی ...حصار لب‌هاش بود و من رو غرق خوشی و لذت می‌کرد

یک هفته بعد

یه هفته از روزی که به داروخونه رفته بودم می‌گذشت، دیگه وقتش بود که از بی بی چک استفاده کنم

!ماهان صبح به مطب رفته بود و تنها بودم

بی بی چکی که مخفی کرده بودم رو درآوردم و به دستشویی رفتم...

بی بی چک رو از داخل لیوان یکبار مصرف بیرون آوردم و
بهش خیره شدم؛ هر ثانیه‌ای که می‌گذشت تپش قلبم بالا تر
می‌رفت.

...با دیدن بی بی چک

[02.08.19 08:01]

181

با دیدن بی بی چک از شدت ذوق لبم رو گزیدم و اشک توی
چشم‌هام حلقه زد.
دوتا خط جلوی چشمم رژه می‌رفت، دوتا خطی که حکم زندگی رو
داشت!
از دستشویی با ذوق و شوق زیادی بیرون اومدم
!دور خودم چرخیدم، باور نداشتم من مادرشدم
دستم رو جلوی دهنم گذاشتم و درحالی که اشک توی چشم‌هام جمع
!شده بود خدارو هزار بار شکر کردم
!لبم رو گزیدم و با خوش‌حالی جیغ بلندی کشیدم باورم نمی‌شد

کی فکرش رو می‌کرد به این زودی باردار بشم فقط بعد از یک هفته...!

بی‌خیال این فکرها شدم و خودم رو به تمیز کاری مشغول کردم.
امروز باید این خبر رو به بهترین شیوه به ماهان می‌گفتم
کارهای خونه تموم شد و خونه برق می‌زد، به خودم نگاهی انداختم
سر و صورتم شلخته بود.

به حمام رفتم و خودم رو گربه شور کردم.

باهمون حوله‌ی تن پوش روی تخت دراز کشیدم و به سقف اتاق
:خیره شدم دستم رو روی شکم گذاشت و زیر لب زمزمه کردم
باورم نمی‌شه الان بچه‌ای که از خون من و ماهانه توی وجود _
من داره رشد می‌کنه! باورم نمی‌شه دارم مامان می‌شم وای خدا چه
حس عجیبیه! هنوز ندیده حاضرم جونم رو برای جنینم بدم.

چشمم رو بستم، خودم رو روی ابرها حس می‌کردم لبم پایینی‌ام رو
محکم گاز گرفتم، از جام بلند شدم و به ساعت روی دیوار خیره
شدم؛ ساعت ده و نیم صبح بود، تصمیم گرفتم به آرایشگاه برم،
...کیفم رو برداشتم و مانتوام رو پوشیدم و شالم رو سرم کردم

از خونه خارج شدم و به آرایشگاهی که سر کوچه‌امون بود رسیدم،
!وارد آرایشگاه شدم زیاد شلوغ نبودم و بعد چند مین نوبتم شد

:روی صندلی نشستم آرایشگر گفت

الان چیکار کنم خوشکله؟ _

:لبخندی به روش زدم و گفتم

!اصلاح صورتم _

باشه عزیزم _

:لبخندی زدم و زیر لب گفتم

!مرسی _

:آرایشگر به روام خندید و مشغول اصلاحم شد و در این حین گفت

امشب شب مهمیه؟ _

.از زور درد تنها سری تکنون دادم

دردش زیاد بود مخصوصا وقتی نخ رو روی موی صورتم
...میکشید

کار صورتم تموم شد و بعد از حساب کردن پول و تشکر کوتاهی
...از آرایشگاه خارج شدم

...وارد خونه شدم فعلا ساعت یازده صبح بود و وقت زیادی داشتم

به رستورانی زنگ زدم؛ غذا سفارش دادم و خواهش کردم که اگه
ممکنه ساعت دوازده و نیم غذارو بیارن اونا هم با روی باز
پذیرفتن.

وقتی از مرتب بودن همه چیز اطمینان حاصل کردم به اتاق
برگشتم

روی صندلی نشستم و مشغول آرایش صورتم شدم، موهام رو محکم بالای سرم بستم جوری که چشمم کشیده تر شده بود، راضی از صورتم بلند شدم، به سمت کمد لباس هام رفتم

تا کمر توی کمد فرو رفتم؛ بالاخره یه دکلمه قرمز چشمم رو گرفت، لباس رو بیرون کشیدم و جلوی خودم گرفتمش، به آینه ...خیره شدم خوب بود

لباس رو تنم کردم و عطر مورد علاقه ام رو روی خودم خالی کردم...

[02.08.19 08:01]

182

نگاهی به آینه انداختم رژلب قرمز روی لبم به صورتم زینت داده بود، لباس کوتاهم توی تن سفیدم می درخشید، وقتی از وضع ظاهری ام مطمئن شدم از اتاق بیرون رفتم، ساعت حوالی دوازده بود، به آشپزخونه رفتم و ظرف ها رو روی میز چیدم و از آشپزخونه خارج شدم

توی همه ی نوارها گشتم، انقدر گشتم که بالاخره یه آهنگ لایت ...آرومی برداشتم

با صدای زنگ خونه از جام بلند شدم و چادری که آماده کرده بودم
رو برداشتم و سرم کردم

اف اف رو باز کردم و بیرون رفتم، بعد از حساب کردن غذا
تشکری کردم و وارد خونه شدم

غذارو روی گاز گذاشتم الانها بود که ماهان برگرده

کمی دور خودم چرخیدم وقتی ساعت یک شد غذارو توی فر گرم
...کردم و غذاهارو کشیدم

با صدای قفل در از آشپزخونه بیرون رفتم؛ قلبم تند تند می‌زد و
کف دستم عرق کرده بود، ماهان درحالی که کیف سامسونتش رو
توی دستش جابه جا می‌کرد داخل شد

دستش رو توی موهایش فرو برد و سرش رو بلند کرد با دیدنم کپ
کرد و با تعجب بهم نگاه کرد، لبم رو گزیدم و سرم رو بلند کردم
به چشم‌های تبادار و درعین حال متعجبش خیره شدم

جلو رفتم و کیفش رو از دستش گرفتم، خودم رو بالا کشیدم و
درحالی که بوسه‌ای به لپش زدم گفتم

!سلام عشقم! خوش اومدی _

:آب دهنش رو پر صدا قورت داد و گفت

سلام ممنون، خوبی؟ _

ازش فاصله گرفتم و بالوندی چشمکی زدم، باناز و عشوه زمزمه
کردم:

!بهترین از این نمی‌شه _

خداروشکر _

:دورش چرخیدم و کتش رو از تنش در آوردم و گفتم

!بریم نهار؟ خیلی گشنمه _

:سری تکون داد و گفت

!اوهوم بریم _

دست توی دست هم وارد آشپزخونه شدیم، کمی این پا و اون پا

:کردم، ماهان بهم نگاهی انداخت و گفت

چرا نمی‌شینی؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

نمی‌دونم _

به طرف ماهان رفتم و پشتش قرار گرفتم، سرم رو به گوشش

چسبوندم و درحالی که نفس داغم به گوشش می‌خورد بی بی چک

رو در آوردم و با بی بی چک روی سینه‌اش خط فرضی کشیدم و

:زمزمه وار گفتم

!عشقم باباشدنت مبارک _

...ماهان تکونی خورد اما عکس العملی نشون نداد

...انگار به خودش اومده باشه بلند شد و

[02.08.19 08:01]

183

بلند شد و من رو بلند کرد و توی آغوشش چرخوند، دستم رو
محکم دور گردنش حلقه کردم و درحالی که پاهام رو بالا برده
بودم گفتم:

ولم کن سر گیجه گرفتم _

:بااین حرفم ماهان روی زمینم گذاشت و با نگرانی گفت

!چیشد؟ خوبی؟ ببخشید نمی‌دونستم بهت فشار میاد _

:دستم رو روی لبش گذاشتم و درحالی که خنده‌ام گرفته بود گفتم

!چیزی نشد خوبم _

مطمئنی؟ _

:سری تکون دادم و گفتم

.اگه اجازه بدی کوفتمونو بخوریم _

ماهان سری تکون داد و دستم رو گرفت، خودش روی صندلی

.نشست و من رو روی پاش نشوند

همینجا بشین _

!ولی خسته‌ای _

دستش رو روی شکم گذاشت و گفت

مگه میشه بااین خبر خوشحال نباشم؟ _

بی بی چک روی میز رو برداشت و به دو خطش خیره شد و با لذت گفت

ایعنی بابا میشم _

پراز عشوه خندیدم و سری تگون دادم، سرش رو توی موهام فرو برد و زمزمه کرد

!مرسی اومدی تو زندگی ام _

لبم رو گزیدم و دستم رو روی دستش گذاشتم

قاشق رو پر از غذا کرد و به لبم نزدیک کرد، لبم رو از هم باز ...کردم و غدارو خوردم

قاشق آخری رو بالا آورد که با اوقات تلخی گفت

!وای ماهان توروخدا کافیه _

اینم بخور تموم شد _

!نه توروخدا ترکیدم _

ماهان خندید و گفت

!دهنتو باز کن ببینم _

ماهان بچه نیستم _

فشاری به کمرم آورد و گفت

مخمو تریت نکن و بخور! برای تقویت خودت و بچمون خوبه _
 :اخمی کردم و با حرص غذا رو خوردم، ماهان باهیجان پرسید
 یعنی جدا بچه دار میشیم؟ _
 !په نه په الکیه _
 :توی گلو خندید و درحالی که بینی ام رو کشید گفت
 الان شماهم مسخره کن _
 چشم قربان _
 :ماهان خم شد و شکم رو نوازش کرد و زمزمه وار گفت
 حق دارم بزنم لت و پارش کنم؟ _
 !نه بابایی مامان به این خوبی _
 :ماهان با شنیدن صدام سرش رو بلند کرد و با شیفتگی گفت
 من فدای عشق خودم بشم _
 :به حالت قهر روم رو ازش برگردوندم و گفتم
 نه! دوستم نداری تا الان می خواستم لت و پارم کنی _
 ماهان خندید دستش رو روی پاهاش برهنه ام کشید و نوازش
 می کرد، به لبم خیره شد و گفت
 !هوم طعم لباتو دوست دارم _
 در کسری از ثانیه جلو اومد و لبم رو با لبش زندونی کرد

از جاش بلند شد و درحالی که در آغوشم گرفته بود زمزمه وار
گفت:

می‌دونی که؟ ازت سیر نمیشم _
...باعشوه و طنازی خندیدم که

[02.08.19 08:01]

184

با عشوه و طنازی خندیدم که خم شد و لبش رو پر حرارت روی
...لبم گذاشت، توی خلسه فرو رفتم

به بغل ماهان چسبیده بودم دستش رو نوازش وار روی بازوی
:برهنه‌ام کشید و گفت

بچهره حس کردی؟ _

نه، ماهان؟ _

جانم؟ _

:مقداری توی جام جابه جا شدم و گفتم

دوست داری جنسیت بچه چی باشه؟ _

!فقط سالم باشه دختر و پسر بودنش دست خداس _

:سری تکنون دادم و گفتم

ماهان؟ _

جونم؟ _

دوستت دارم _

:من رو به خودش فشرد و درحالی که سرم رو می بوسید گفت

!عاشقتم، اندازه ی تموم دنیا _

:دستم رو توی دستش قفل کرد و گفت

!خدای کوچک من _

.از این حرفش دلم ضعف رفت و بهش چسبیدم

ماهان؟ _

جونم _

قضیه ی نگین چی شد؟ _

:ماهان نفس عمیقی کشید و گفت

!هیچی فردا میرن خاستگاری اش _

ها؟ _

والا _

!پس نگین چرا بهم نگفت؟ خونه ی عمه ام _

:ماهان تک خنده ای کرد و گفت

شب به خونه‌ی مامان اینا زنگ می‌زنن، عمه‌ات هم حتما منتظر _
 بوده خواب قطعی بگیره

:اهانی گفتم، حق با ماهان بود، باز صداش کردم
 ماهان؟ _

جون دل ماهان؟ _

یعنی خانواده‌ات بالین وصلت موافقن؟ _

آره، سامیار پسر خوبیه و مهم‌تر از همه علاقتون نسبت به _
 همه! خودم درد عشقو چشیدم و نمی‌تونم بذارم خواهر کوچولوم از
 !عشقش دور باشه

:او هومی گفتم، باز هم مثل بچه‌های تخس صداش زدم
 ماهان جونم؟ _

جونم _

خوابم میاد _

:دستش رو دور کمرم حلقه کرد و گفت

!پس بخوابیم _

توی بغل ماهان مچاله شدم و باحس گرمی بدن ماهان چشمم روی
 ...هم افتاد و به خواب رفتم

توی خواب بودم با خارشست بینی‌ام از خواب بیدار شدم اما حس باز کردن چشمم رو نداشتم برای همین دستم رو به سمت بینی‌ام بردم اما چیزی نبود.

اولش کن حتما خیالاتی شدم

باز هم بینی‌ام خارشست پیدا کرد اما باز هم چیزی نبود

با باز کردن چشمم ماهان رو بالای سرم دیدم، تره‌ای از موهام رو توی دستش گرفته بود و با لبخند بهم خیره شده بود گیج نگاهش کردم و گفتم:

چرا مثل مترسک اینجا وایستادی؟ _

نگاهی بهم انداخت و گفت:

نمی‌دونم چی بگم! من می‌ترسم بچه‌ام مثل تو تنبل باشه! اون _
... همه بیدارت کردما ولی دریغ از یه تکون

نالیدم:

هنوز خوابم میاد _

بلند شو بستنی بخوریم _

بالین حرفش توی جام نیم خیز شدم و درحالی که کش و قوسی به کمرم دادم گفتم:

وای امروز چه روز خوبیه! اصلا خوابم نمیاد فقط سرکارت _
گذاشتم

ماهان توی گلو خندید و گفت

— ...

[02.08.19 08:01]

185

:ماهان توی گلو خندید و گفت

!تا الان می خوابیدی _

:لبخند مسخره‌ای روی لبم شکل گرفت و گفتم

!خب... خوابم پرید عشقم _

:ماهان خندید و گفت

باشه بیا بدو بستنی مون رو بخوریم _

:چشمم رو توی حدقه چرخوندم و گفتم

!باشه چشم قربان _

بعد حرفم از روی تخت بلند شدم، ماهان بیرون رفت و من هم به
طرف سرویس رفتم اول گلاب به روتون به دل و روده‌ام صفا دادم
...و بعدش صورتم رو شستم

از سرویس خارج شدم و از اتاق بیرون زدم، ماهان توی هال
!نشسته بود و انگار منتظر من بود

به طرفش رفتم و گفتم

بستنی ام کوش؟ _

شونه‌ای بالا انداخت و شیطون گفت

نمی‌دونم پیشی خورده _

کوسن روی مبل رو برداشتم و ضربه‌ای به ماهان وارد کردم و
گفتم:

کوفت بستنی ام کجاست؟ _

توی گلو خندید و درحالی که من رو به طرف خودش کشوند گفت

ایا جایزمو بده بعد میاورم _

روی پاش نشستم و گفتم

چی می‌خوای؟ _

شونه‌ای بالا انداخت و گفت

نمی‌دونم، خودت باید بفهمی _

اه ماهان _

جون دلم _

لب پایینی ام رو جلو کشیدم و درحالی که سعی داشتم مظلوم نمایی
کنم گفتم:

بستنی می‌خوام _

اول جایزه بعد بستنی _

باشه _

روی پاش جابه جا شدم و پاهام رو دور کمرش حلقه کردم و بهش چسبیدم، ماهان رو به خوبی حس می کردم سرم رو بالا آوردم و کمی تگون خوردم، دستم رو دور گردنش حلقه کردم و بهش نزدیک شدم، بوسه ای کوتاه روی لبش نشوندم سرم رو عقب بردم، این بار پایین رفتم و رگ گردنش رو بوسیدم بالاتر رفتم و چونه اش رو میون لبم گرفتم و مک عمیقی بهش زدم و نفسم رو بیرون دادم. دستم رو روی سینه اش گذاشتم و خط های فرضی می کشیدم خودم رو جلو کشیدم و زیر گوشش زمزمه وار و تحریک برانگیز گفتم:

!می دونی که؟ عاشقتم _

کمر باریکم رو توی دستش گرفته بود، تپش قلبمون به گوشمون می رسید، غرایز هر دمون بیدار شده بود و مثل دو کوره ی آتیش ... داغ شده بودیم و هیچ کدوم میل به خاموش شدن نداشتیم

توی حال و هوای خودم بودم که ماهان بایه حرکت روی مبل: درازم کرد و روم خیمه زد و گفت

خسته نمی شم ازت بلکه هر ثانیه بیشتر تشنه ات می شم، می دونی _
!که؟ زیادی جذابی

:با طنازی خندیدم و دستم رو روی سینه اش گذاشتم و گفتم

!هوم منم ازت سیر نمیشم مستر جذابم _

لبخند آیناز کشی زد و دستش رو زیر تابم برد و بالا تنهام رو
نوازش کرد، لبم رو گزیدم سرش رو به طرف خودم کشیدم و لبم
!رو بی قرار روی لبش گذاشتم آخ که چقدر خوشمزهاست
پاهام رو دور کمرش حلقه کردم و خودم رو به نوازش های بی تاب
...کننده اش سپردم

[02.08.19 08:01]

186

:خسته ازم جدا شد و باصدای خشداري گفت

نظرت راجع به حموم چیه؟ _

!اوم موافقم _

دستم رو گرفت و من سعی داشتم لباسم رو روی بالاتنه ی برهنهام

:بذارم باحرفی که ماهان زد شرم زده سرم رو پایین انداختم

!انقدر خودتو نپوشون _

روی زانوش نشست و دستش رو روی شکم برهنهام گذاشت و
گفت:

!ببین ما بچه داریم دیگه خجالت نکش _

:سری تگون دادم و گفتم

خب من خجالت می‌کشم دست خودم نیست _

.توی گلو خندید و چیزی نگفت

بلند شد و دستش رو زیر پاهای برهنه گذاشت و با یک حرکت
...بلندم کرد

بعد از حموم دو نفره بیرون اومدیم و لباس‌هامون رو تنمون کردیم
و باهم به آشپزخونه رفتیم، بااصرار ماهان روی صندلی نشستیم و
!اون مشغول خالی کردن بستنی بود

:کاسه‌ای پر از بستنی وانیلی رو جلوم گذاشت و گفت

!بفرما بانو _

مرسی عشقم _

!نوش جان _

.وقتی ماهان روبه رو ام نشست شروع به خوردن کردم

انقدر بالذت می‌خوردم که اهمیتی به سردی‌اش نمی‌دادم. بستنی‌ام
رو تموم کردم و به صندلی تکیه دادم، دستم رو روی شکمم گذاشتم
:و گفتم

نوش جونت قندعسل مامان _

باصدای سرفه‌ی ماهان سرم رو بلند کردم، اخم مصنوعی بین
:ابروش شکل گرفت و گفت

بچه‌ات اومد شوهر تو از یاد بردی؟ _

:لبخندی به این حسودی‌اش زدم و از جام بلند شدم و گفتم

!تا شوهرمو دارم بچه کیلو چند؟ _

:ماهان توی گلو خندید و گفت

!خب نه! روی بچه‌ام حساسم _

:مشتی به بازو‌اش کوبیدم و گفتم

!زهرمار _

:از روی صندلی بلند شد و درحالی که دستم رو می‌گرفت گفت

وقتی ضربه می‌زنی چیزی رو حس نمی‌کنم کوچولو! خودتو _

!خسته نکن

:اخمی کردم و گفتم

...من بمیرم و _

هنوز حرفم رو کامل نکرده بودم که با کار ماهان خفه خون گرفتم؛

...لبش رو بامهارت روی لبم می‌لغزوند و پر عطش می‌بوسید

:دستم رو دور گردنش حلقه کردم و گفتم

بیماری جنسی نداریم یه وقت؟ _

!حالا با یه بوسه چیزی نمی‌شه _

:توی گلو خندیدم و گفتم

!من به می لب نزنم تو لبات جام شراب است _

...ماهان باگفتن این حرفتم "جون" کشداری گفت

[02.08.19 08:01]

187

ماهان بااین حرفم "جون" کشداری گفت، با صدای گوش‌اش ازم جدا شد و گوش‌اش رو توی جیبش در آورد و جواب داد

بله؟ _

... _

سلام، ممنون شماهم خسته نباشید _

... _

باشه خودم رو میرسونم _

... _

خواهش می‌کنم خدانگهدا و ممنون _

گوشی رو قطع کرد، با کنجکاوی گفتم

کی بود؟ _

منشی‌ام بود، چندتا بیمار که وقت قبلی داشتن اومدن، راستی به _

انگین و مهنار زنگ بزن بیان پیشت تنها نمونی

:سری تکنون دادم و با لبخند گفتم

چشم _

فدای چشمت، برم خودمو آماده کنم _

باشه _

از خستگی نای ایستادن نداشتم و یقینا این خستگی ناشی از تخمک
!گذاری و لقاحه

روی میز نشستم و گوشی ام رو توی دستم گرفتم شماره ی نگین رو
گرفتم.

:صدای شاد و خندان نگین توی گوشی پیچید

الو؟ سلام آیناز جونم خوبی؟ _

سلام عزیزم مرسی تو خوبی؟ کجایی؟ _

خوبم، خونه ام چطور؟ _

:صدام رو صاف کردم و گفتم

همین جوری! بیا خونه ی ما _

ای به چشم نیم ساعت دیگه اونجام _

باشه می بینمت _

بای _

تلفن رو قطع کردم، خواستم شماره ی مهناز رو بگیرم اما با صدای
:ماهان سرم رو به طرفش چرخوندم

بذار برم بعد مهمون دعوت کن _
 !خندیدم و به تپیش نگاه کردم مثل همیشه جذای و نفس گیر
 :جلو رفتم و کراواتش رو مرتب کردم و گفتم
 !خب دیگه چه کنیم _
 :بوسه‌ای روی لپم زد و گفت
 هیچی، من دیگه برم مواظب خودت و نی‌نی‌ام باش فعلا _
 چشم، توهم مواظب خودت باش خداحافظ _
 ماهان از خونه بیرون رفت، با بیرون رفتنش به مهناز زنگ زدم،
 :بعد از چهار بوق گوشی رو جواب داد فین فینی کرد و گفت
 الو سلام _
 سلام مهناز چیشده؟ گریه کردی؟ _
 :بالین حرفم حق هقش بلند شد، نگران از گریه‌اش گفتم
 میشه بگی چیشده؟ _
 :سکسکه‌ای کرد درحالی که گریه امانش رو بریده بود گفت
 !دارم می‌ترکم آیناز _
 می‌تونی بیای خونمون؟ نگین هم الان میاد _
 :بی حوصله و فین فین کنان گفت
 باشه میام _

!باشه می بینمت _

فعلا _

به محض اینکه گوشی رو قطع کردم مشغول جمع کردن آشپزخونه
بودم، خونه تمیز بود و تنها روی مبل رو مرتب کردم

به اتاق رفتم و یه تیشرت و شلوار جین پوشیدم و موهان رو بالای
سرم بستم

رژلب گلبهی ام رو روی لبم کشیدم و به آشپزخونه برگشتم

اجاق رو روشن کردم و مشغول درست کردن ذرت بو داده بو داده
...شدم

بعد اتمام کارهام ذرت و تخمه هارو روی میز گذاشتم و میوه هارو
آماده و شسته شده توی یخچال قرار دادم شربت زعفران هم آماده
بود پس بی خیال روی مبل ولو شدم

...باصدای در از جام بلند شدم

[02.08.19 08:01]

به اف اف نگاه کردم، نگین پشت در بود؛ بادیدن نگین در رو باز
 کردم و بازم به سمت مبل رفتم و روش ولو شدم چند مین نگذشته
 بود که نگین وارد شد و با صدای بلندی گفت
 اسلام _

از جام بلند شدم و به سمتش رفتم، همدیگر رو بغل کردیم و گفتم
 سلام عزیزم خوش اومدی بیا بشین _
 مرسی گلم باشه _

به طرف مبل رفتیم و هردو نشستیم، روبه نگین گفتم
 خب دیگه چه خبر؟ مارو نمی بینی روبه راهی؟ _
 انچ همه جا با وجود تو صفا داره _

از این حرفش تک خنده ای کردم و گفتم
 پس وجود سامی چی؟ _

بالین حرفم روی مبل ولو شد و لبخند گشادی روی لبش نشوند و
 درحالی که توی فضا سفر می کرد گفت
 اوای نگو! سامی عشق منه _

او هوک _

با صدای زنگ در خواستم بلند شم اما نگین مانع شد و گفت
 تو بشین من میرم _
 باشه مرسی _

:بلند شد و طرف در رفت باصدای بلندی گفت
!مهنازه _

خب درو باز کن _

باشه _

.اف اف رو زد و کنارم روی مبل نشست

مهناز بعد چند مین وارد شد، به سمتون اومد و با صدای دو
:رگه‌ای گفت

عرضه ندارین بلند شید؟ _

هر دو خندیدیم و بلند شدیم با نزدیک شدنش متوجه قرمزی چشمش
:شدیم نگران بهش چشم دوختم و گفتم

چی شده مهناز؟ _

!هیچی _

بی توجه به ظاهر کنجکاو و نگران ما نشست و پاش رو روی اون
:یکی پاش گذاشت و گفت

!بشینین خب _

هر دو نشستیم و مشکوفانه به چشم‌های سرخ شده‌اش نگاه کردیم،
:طاقتم طاق شد و گفتم

میگی یا نه؟ _

!میگم ولی صبر کن _

سری تګون ډاډم و از ګام بلند شدم، نگین ګفت
کجا؟ _

میرم شربتو ګه آماده کردم بیارم _
بیام کمک؟ _

انه عزیزم مرسی _

به آشپزخونه رفتم و سه لیوان شربت رو تو سینی تمیزی گذاشتم
و به هال برگشتم نگین بی حرف روی مهنار زوم کرده بود و پلک
هم نمی زد.

روی مبل نشستم و به چهره ی درهم مهنار نگاه کردم و ګفتم
نمیگی چت شده؟ _

لبش رو ګزید و با آشفته گی ګفت

چی بګم آخه؟ چه جوری بګم؟ _

نگین میون حرفش پرید و ګفت

خیلی آسونه ها همین جوری حرف بزن لب خوشکلتو تګون بده _

باین حرف نگین مهنار تک خنده ای کرد و ګفت

...من... یعنی ما _

حرفش رو کامل نکرد که هق هقش بلند شد، به طرفش نشستم و

دستم رو دور شونه اش حلقه کردم، با آروم ترین لحن ګفتم

چی شدی فداتشم؟ کی اذیتت کرده؟ _

نگین جلو اومد و کنارش زانو زد و گفت:
 !گریه نکن با گریه مل نمیشه فقط خودتو اذیت میکنی مهناز _
 :مهناز فین فینی کرد و با گریه گفت
 _ ...

[02.08.19 08:01]

189

:مهناز با گریه فین فینی کرد و گفت
 !من و آرش باهم خوابیدیم _
 :نگین مشتی به بازوش کوبید و گفت
 !گفتم حالا چی شده؟ خوابیدن جرمه؟ اونم کسی که همسر عقدیته _
 از اون خوابیدن ها نه _
 با تعجب به مهناز نگاه کردم، هنوز ازدواج نکردن و اگه یکی
 می فهمید به نفع مهناز نبود
 :خیره بهش نگاه کردم و گفتم
 الان چیکار می کنی؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

نمی‌دونم، آرش گفت بزودی باهم ازدواج می‌کنیم و اتفاقی _
نمی‌افته

:سری تکون دادم و دوستانه گفتم

چیزی نمی‌شه، به قول نگین همسر عقدیته مهم اینه وقتی مال _
!آرش شدی دختر بودی و این آتیش هم از گور خودش بلند شده

:نگین برای تایید کردن حرفم سری تکون داد و گفت

راست می‌گه آرش هم از اونا نیست نصف راه ولت کنه و _
!درضمن خیلی هم دوست داره

:مهناز نفس عمیقی کشید و آروم گفت

یعنی آبروی خونواده‌ام نمیره؟ _

:سرم رو به طرفین چرخوندم و گفتم

!معلومه که نه _

:مهناز نفس عمیقی کشید شربتش رو توی دستم گرفتم و گفتم

!کوفت کن حالت اوکی بشه _

...خندید و شربت رو از دستم گرفت و یک نفس نوشید

:نگین بلند شد و سرجاش نشست و گفت

!الان که گریه‌ی مهناز خوابید منم یه خبر بدم _

مهناز که از کنجکاوی همه چیز رو فراموش کرد از جاش بلند شد
!و کنار نگین نشست ای خدا از دست فضولی این بشر

خب خب بگو _

می‌دونستم خبرش ماجرای امشبه و سامیار خان قراره به
خاستگاری‌اش بره! از افکارم دست کشیدم و به نگین گوش سپردم

!امشب قراره واسم خاستگار بیاد _

روی مبل ولو شدم اما مهناز برخلاف ظاهر ریلکس من با اشتیاق
گفت:

کی قراره بیاد؟ _

:نگین لبخند گله و گشادی زد و گفت

!سامی _

:پام رو روی پام گذاشتم و گفتم

نگین جونم؟ _

جونم؟ _

:توی جام نیم نیز شدم و با لبخند گفتم

!قراره عمه بشی _

:روبه مهناز هم گفتم

!توهم قراره خاله بشی _

به هم دیگه نگاه کردن و مثل خنگ‌ها غش غش خندیدن، اما به
...یک نرسیده به من نگاه کردن و جیغ بنفش کشیدن و

[02.08.19 08:01]

190

:جیغ بنفش کشیدن و به سمتم اومدن، نگین باهیجان گفت
جدی میگی یا می‌خوای دستگاه بگیری؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

جواب بی بی چک مثبت بود، باید آزمایش خون هم بدم _

:مهناز وسط حرفم پرید و گفت

بی بی چک جوابش مثبت و اگه علائم‌ها رو داری نیازی نیست _
!آزمایش خون بدی

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

!می‌دونم که حامله‌ام ولی خب باید مطمئن بشم _

نه بابا نمی‌خواد، تست رو کی گرفتی؟ _

صبح _

خب دیگه جوابش صددرصده _

نگین از خوشحالی جیغی کشید و درحالی که روی مبل ولو میشد گفت:

وای خدا من عمه میشم _

:مهناز تک خنده‌ای کرد و گفت

!چه دل خوشی داری از عمه شدن _

:نگین پشت چشمی نازک کرد و گفت

برادر زاده‌ام از خاله‌اش مایه میذاره _

:مهناز قهقهه‌ای زد و گفت

به همین خیال باش _

هستم _

:کلافه از کل کل کردنشون گفتم

وای بسته مغزم رو تریت کردین _

:مهناز نفس عمیقی کشید و گفت

زیاد نمونده به نوروز _

خب که چی؟ _

:عاقل اندر سفیهانه به نگین خیره شد و گفت

خب عروسیمون رو توی نوروز برگزار می‌کنم _

ها خوبه _

چشم رو توی حدقه چرخوندم و گفتم:
 !مثلا میخواستیم بریم ماه عسل! بر خرمگس معرکه لعنت _
 :مهناز گفت
 بعد ازدواج ما به سفر برید _
 آره _
 :نگین لب برچید و مظلوم گفت
 پس من چی؟ _
 !هیچی بشین ور دل سامیار خان _
 :بااین حرف مهناز چشم نگین برق زد، نگین با هول گفت
 وای واسه‌ی امشب چی بپوشم؟ _
 بعدا تصمیم می‌گیری الان ولمون کن _
 .پوف کلافه‌ای کشید و بالاخم و تخم روی مبل نشست، خنده‌ام گرفت
 :به طرفش چرخیدم و گفتم
 امشب بهترین میشی بهم اعتماد کن _
 :پراسترس بهم خیره شد و گفت
 جدی میگی؟ _
 ...سری تکون دادم باحرفی که زد باتعجب بهش خیره شدم

[02.08.19 08:01]

191

سری تګون ډاډم با حرفی که زد باتعجب بهش خیره شدم.
یعنی از نور بهترم؟ می‌تونم کاری کنم کاملاً از ذهنش پاک بشه؟ _
چرا خودتو با نور مقایسه می‌کنی؟ _

:چونه‌اش لرزید و گفت

می‌دونم دوست نداری ولی تقصیر خودم نیست، وقتی فکر _
می‌کنم هنوزم نور رو دوست داشته باشه عذابم میده، می‌دونی چی
می‌گم؟

:نفس عمیقی کشیدم و کنارش رفتم، آروم و شمرده شمرده گفتم
ببین سامیار دوستت داره، بدون اگه نور رو فراموش نمی‌کرد _
هرگز به خاستگاری‌ات نمیومد لطفاً این حرفو پیش خودش به
ازبون نیار

:سری به معنی "باشه" تګون داد، مهناز با لحن شوخی گفت
والا تا الان من آبغوره می‌گرفتم الان نوبت نگینه _

:نگین خندید و گفت

تو چشمت گریه کردم _

تو راست میگی _

:خسته از کل کل های مداومشون روی مبل ولو شدم و نالیدم

اه کافیه دیوونه‌ام کردین _

:نگین و مهناز خندیدن، مهناز گفت

آخی مامان کوچولو عصبی شد _

پشت چشمی نازک کردم و بدون توجه به مسخره بازی هاشون بلند

شدم و به طرف آشپزخونه رفتم و ذرت بو داده رو آوردم و با

...شوخی خنده خوردم

مشغول حرف زدن بودیم با صدای تلفن ساکت شدیم، از جام بلند

شدم و تلفن رو برداشتم

:صدای گلچهره جون توی گوشی پیچید

الو سلام دخترم _

سلام مامان جون خوبی؟ _

مرسی خوبم _

:ادامه داد

امروز خونه‌ی عمه‌ات میان خاستگاری نگین شماهم بیاید _

نه مزاحم نمیشیم _

مزاحم چیه دخترم؟ میان حرفم نباشه _

باشه چشم _

کاری نداری؟ _

:صدام رو صاف کردم و گفتم

نه، خداحافظ _

خداحافظ _

گوشی رو سرجاش گذاشتم و به طرفشون رفتم، روی مبل نشستم و گفتم:

!امشب خونه‌ی مادرشوهر دعوتیم _

او هوم بخاطر مراسم خاستگاری‌ام _

آره _

:مهناز بی مقدمه گفت

خب شما برید اونجا، منم برم پیش آر _

نه بابا بشین بعدا میریم _

:مهناز چشمش رو توی حدقه چرخوند و گفت

باید با آر حرف بز _

.باشه، پس شما اینجا جمع کنید منم خودمو آماده میکنم و میام _

هر دو سری تکیه داد به اتاقم رفتم، کت و شلوار گلبهی‌ام توی کمد بیرون آوردم تنم کردم، مقداری آرایش کردم با رضایت به
!صورتم خیره شدم

مانتوی گلبهی جلوبازم رو پوشیدم و روسری سیاهم رو که
رگه‌های صورتی داشت سرم کردم، کفش پاشنه بلند سیاهم رو پام
...کردم و از اتاق بیرون رفتم

[02.08.19 08:01]

192

نگین و مهناز منتظر نشسته بودن، باصدای تقریباً بلندی گفتم
بریم؟ _

:سریع بلند شدن و گفتن

آره بریم _

صبر کنید به ماهان خبر بدم _

الان؟ _

:پوف کلافه‌ای کشیدم و گفتم

ایس چی؟ خب الان یادم افتاد _

باشه ما بیرون منتظریم _

سری تکون دادم از خونه بیرون رفتن گوش‌ام رو توی دستم
...گرفتم و شماره‌ی حضرت یار رو گرفتم

...یک بوق

...دو بوق

بعد از سومین بوق برداشت

سلام خانمی خوبی؟ _

سلام مرسی آره خوبم تو خوبی؟ _

خوبم، اتفاقی افتاده؟ _

نچ مامانت زنگ زد بریم اونجا _

باشه میریم _

:نفسی تازه کردم و گفت

من و دخترا داریم میریم _

نگین ماشین آورده؟ _

آره _

:باشه باهم برین مواظب خودتو بچهام باشی _

:با لحنی پر حرص گفتم

باشه مواظب بچهات هستم _

از قصد کلمه‌ی "بچهات" رو محکم و باتاکید گفتم، قهقهه‌ی ماهان

:بلند شد و گفت

حسودی‌ات شد سنجاب کوچولو؟ _

آره خب تو عشقمی _

:توی گلو خندید و گفت

آیناز مریض دارم می بینمت _

باشه فعلا _

فعلا _

اتصال رو قطع کردم و پایین رفتم، دخترها توی ماشین منتظر
بودن به طرفشون رفتم و سوار شدم

:به محض سوار شدنم مهناز گفت

یکم دیگه می نشستی با ماهان حرف می زدیا _

نه دیگه مریض داشت وگرنه دلتو نمی شکوندم _

پرویی چی بگم دیگه؟ _

!هیچی نگو _

چشم آیناز خانم _

نگین وقتی سکوت رو دید ضبط رو روشن کرد و آهنگ لایتی
...گذاشت

.مهناز جلوی خونه ی آرش پیاده شد و رفت

:از ماشین پیاده شدم و جلو نشستم، نگین بااسترس گفت

وای آیناز استرس دارم _

نداشته باش، اتفاقی که نمی افته _

او هومی گفت و با دقت به خیابون چشم دوخت، چشم رو روی هم
 گذاشتم و به آهنگ گوش سپردم
 جلوی خونه‌ی خودشون توقف کرد
 ...از ماشین پیاده شدم همین که قدم اول رو برداشتم

[02.08.19 08:01]

193

همین که قدم اول رو برداشتم محتویات معده‌ام به گلوام هجوم آورد
 و حالت تهوع بدی بهم دست داد. نفس عمیقی کشیدم حالم بهتر شد
 اما سرم گیج می‌رفت
 نگیں متوجه حالم شد ریموت ماشین رو زد و به طرفم اومد و
 نگران گفت
 چیشدی آیناز؟ حالت خوبه؟ _
 چیزی نشد خوبم _
 دستم رو گرفت و کمکم کرد راه برم، وارد خونه شدیم، گلچهره
 :جون با دیدم به صورتش کوبوند و گفت
 یاامام زمان چی شده؟ چرا رنگ به صورت نداری آیناز؟ _

بی‌حال گفتم:

سلام گلچهره جون، حالم خوبه فقط حالت تهوع دارم _

بیا بشین حتما چیزی خوردی نساخته بهت _

سری تکون دادم و به طرف مبل رفتم و نشستم

گلچهره جون نگران جلو اومد و دستش رو روی پیشونی‌ام گذاشت
و گفت:

تب هم که نداری _

به محض حالت تهوع دوباره از جام بلند شدم و درحالی که دستم
رو روی دهنم گذاشته بودم به طرف سرویس رفتم در رو بستم و
عق زدم.

گلچهره جون و نگین نگران حالم رو می‌پرسیدن و من از شدت
...فشار نمی‌تونستم جواب بدم و اشک توی چشمم جمع شده بود

آبی به صورتم زدم و بی‌حال بیرون رفتم با دیدن ماهانی که نگران
ایستاد بود جلوی چشمم تاریک شد، برای اینکه از افتادنم جلو
گیری کنم دستم رو به دیوار گرفتم ماهان جلو اومد و دستش رو
زیر پام برد و با یه حرکت بلند کرد.

چرا انقدر بی‌حال بودم؟ الان قدرتش رو داشتم اندازه‌ی یه خرس
!بخوابم

نگین برو یکم آب قند بیار، به مامانم بگو حالش خوبه زنگ _
نزنه

نگین چشمی گفت و رفت

:ماهان سرش رو خم کرد و زمزمه وار گفت

ببین بچه چیکار می‌کنه _

.هومی گفتم و سرم رو به سینه‌اش چسبوندم

:ماهان من رو به خودش فشرد و گفت

چیشد اینجوری شدی؟ _

:با درد نالیدم

نمی‌دونم ماهان _

.در رو با پاش باز کرد و وارد اتاق قبلی‌اش شد

من رو روی تخت گذاشت و خودش کنارم نشست و درحالی که

:موی سرم رو کنار می‌زد گفت

مواظب خودت باش آیناز، می‌دونی که؟ بدون تو نمیتونم _

:نیمچه لبخندی زدم و گفتم

!بدون تو هرگز _

.بینی‌ام رو کشید و قهقهه‌ای زد

آیناز؟ _

جونم؟ _

امشب بهشون بگیم؟ _

:چشم رو توی حدقه چرخوندم و گفتم
چیه؟ _

:دستش رو روی شکم گذاشت و گفت
!ماجرای بچه رو _
اها میشه نگیم؟ _

سری تکون داد و بلند شد و مانتوم رو از تنم در آورد، با شیفتگی
...به اندامم نگاه می‌کرد که

[02.08.19 08:01]

194

با شیفتگی به اندامم نگاه می‌کرد که درب اتاق بی هوا باز شد و
:پشت بندش صدای نگین به گوشم رسید
داداشی آوردم _

ها؟ _

:نگین کلافه گفت

آب قندو آوردم _

خب بده بهم _

نگین وارد اتاق شد و به طرف ماهان رفت، لیوان رو به دستش داد
و گفت:

امر دیگه‌ای نداری؟ _

نه می‌تونی بری _

باشه _

نگین از اتاق بیرون رفت، جلو اومد و کنارم نشست؛ لیوان رو به
سمتم گرفت و کمک کرد بخورمش شیرینی آب قند حال‌رو بهتر
کرد یک قالب مونده بود که گفتم

وای دیگه نمی‌تونم _

همین یکم مونده‌ها بخورش _

ماهان نمی‌خورم _

:لیوان رو روی میز کنار تخت گذاشت و گفت

باشه عروسک کوچولو یکم استراحت کن _

ماهان؟ _

جانم؟ _

:درحالی که بغض توی گلوام سنگینی می‌کرد گفتم

!من از زایمان می‌ترسم _

:ماهان تو گلو خندید و گفت

ترس نداره که _

ولی حس بدی دارم _

:ماهان بوسه‌ای روی موهام زد و زمزمه کرد

چیزی همیشه چرا از همین الان می‌ترسی؟ _

دلشوره دارم _

:به چشمم نگاه کرد و گفت

نمی‌ذارم کوچک ترین اتفاقی برات بی‌افته بهم اعتماد نداری؟ _

دارم _

پس بهم اعتماد کن _

چشم، ماهان؟ _

جونم؟ _

میشه اتهام نداری؟ _

:درحالی که موهام رو نوازش می‌کرد گفت

باشه من همینجام جایی نمیرم _

مرسی _

!چشماتو ببند و بخواب _

سری تکون دادم و درحالی که دستش رو محکم گرفتم چشم رو

...بستم و به خواب عمیقی فرو رفتم

با نوازش‌های دست کسی چشمم رو باز کردم؛ با دیدن گلچهره
جون که با چشم‌های اشکی بهم خیره بود توی جام نیم خیز شدم و
گفتم:

!ببخشید اومدم اینجا به جای کمک کردن مایه‌ی دردسرتون شدم _

:گلچهره جون با مهربونی ذاتی‌اش گفت

!این چه حرفیه عروس گلم؟ تو جای دختر خودمی _

:گلچهره جون نگاهی به شکمم کرد و گفت

ماهان گفت تو بارداری، واقعیت داره؟ _

[02.08.19 08:01] ...از خجالت سرم رو پایین انداختم و

195

از خجالت سرم رو پایین انداختم و لبم رو گزیدم، گلچهره جون
دستش رو زیر چونه‌ام گذاشت و وادارم کرد سرم رو بلند کنم. توی
چشم‌هام خیره شد و مادرانه گفت

مادر شدن باعث افتخار هر زنیه! باوجود توئه که یه طفل _
معصوم به‌وجود میاد و بزرگ میشه هیچ وقت از مادر شدن
خجالت نکش

:سری تکون دادم و گفتم

چشم _

آفرین الان بیا غدامون رو بخوریم _

:سری تکنون دادم و گفتم

گلچهره جون؟ _

جونم _

:لبم رو خیس کردم می‌دونستم ربطی به من نداره اما باز هم پرسیدم

سامیار رو قبول میکنین؟ _

چرا که نه؟ اگه نگین راضی باشه ما حرفی نداریم کی از _

سامیار بهتره؟

لبخندی زدم با صدای در به سمت چپ برگشتم؛ ماهان توی

:چارچوب در ایستاد و گفت

به به مادرشوهر و عروس خوب خلوت کردین _

:گلچهره جون بانمک خندید و روبه ماهان گفت

چیه حسودی کردی بچه؟ _

نه ننه جون حسودی چیه؟ مگه میشه؟ مگه داریم؟ _

:گلچهره جون خندید و گفت

نه نمیشه _

:ادامه داد

خب دیگه من برم، شما هم بیاین شام آماده‌است _

باشه ننه جون _

:گلچهره جون از اتاق خارج شد، از روی تخت بلند شدم و گفتم

منم برم _

:دستم رو گرفت و گفت

کجا به سلامتی؟ بودی حالا _

:بعد حرفش چشمکی زد، ابرویی بالا انداختم و گفتم

...بریم الان فکر می‌کنن چیکار می‌کنیم _

:جلو اومد و تره‌ای از موهام رو کنار زد و نجوا گونه گفت

چیکار می‌کنیم؟ _

:ضربه‌ای به بازواش زدم و گفتم

دیگه دیگه _

:تک خنده‌ای کرد و خم شد و روی سرم رو بوسید و گفت

بریم _

درحالی که دستش رو فشردم بیرون رفتیم، از پله‌ها پایین رفتیم و

به سمت آشپزخونه رفتیم، بوی خوش آش و فسنجون توی

آشپزخونه پخش شده بود

:نگین با دیدنمون گفت

دو کفتر عاشق هم اومدن غدامونو بخوریم _

:محسن خان به نگین نگاه کرد و باخنده گفت

!پدر سوخته چقدر هوله _

:نگین خجالت زده سرش رو پایین انداخت و گفت

!نه باباجان چه هول بودنی؟ فقط گشمنه _

معلومه خیلی _

همه خندیدیم، روی میز نشستیم و با آرامش و در سکوت کامل
...غذامون رو خوردیم

نگین به اتاقش رفت خودش رو آماده کنه و من هم در این بین
آشپزخونه رو تمیز کردم وقتی کارم تموم شد به اتاق نگین پا تند
...کردم

.جلوی در اتاقش ایستادم و تقه‌ای زدم

بیا تو _

در رو باز کردم و داخل شدم جلوی آینه ایستاده بود و رژ قهوه‌ای
:رو روی لبش می‌کشید با دیدنم روبهم ایستاد و گفت

خوب شدم آیناز؟ _

:به کت و دامن زرد رنگش نگاه کردم؛ لبخندی زدم و گفتم

!معرکه شدی دختر _

:لبخند پر استرسی زد و گفت

مرسی _

کارت تموم شد؟ _

:سری تکهون داد و روی تخت نشست، کنارش زانو زدم و گفتم
چرا استرس داری _

نمی‌دونم _

:لبخندی زدم و گفتم

تو چی می‌دونی؟ _

هیچی _

خنده‌ام گرفت حالا خوبه شب خاستگاری‌ام از چیزی خبر نداشتم
وگرنه پس می‌افتادم

.جلوی آینه رفتم و رژم رو تجدید کردم و به طرف نگین برگشتم
خواستم حرفی بزنم که صدای آیفون بلند شد، دست نگین رو گرفتم
و گفتم

بدو که اومدن _

باهم به طرف راهرو رفتیم گلچهره جون و محسن خان ایستاده
بودن، کنارشون ایستادیم، گلچهره جون خواست حرفی بزنه با
...اتفاقی که افتاد ساکت شد

[02.08.19 08:01]

196

نگین به سکسه افتاد، گلچهره جون گفت

سکسه و الان؟ ای خدا الان میام _

بازم سکسه‌ای کرد، نگین گفت

چیکارکنم؟ _

خیچی حرف نزن _

باز هم سکسه کرد خنده‌ام گرفت و گفتم

برو یکم آب بخور بهتر شی _

اما با ورود شوهر عمه‌ام نگین سر جاش ایستاد

بازار سلام و احوال پرسی و خوش آمد گویی گرم بود

بابام داخل شد همین که روبه روام ایستاد خودم رو توی بغلش

انداختم و خودم رو بهش چسبوندم، دلتنگ آغوش گرم و بی منتش

بودم، زمزمه کردم

سلام باباجونم خوبی؟ حالت خوبه عشق ایناز _

بابا بوسه‌ای روی سرم نشوند و گفت

!الان که دختر کوچولومو دیدم عالیم _

از ذوق بیشتر بابامو فشردم، از بابا جدا شدم عمه جلو اومد توی

آغوشم گرفت و گفت

سلام دخترم خوبی؟ خوب نمی‌پرسیا _

:لبم رو گزیدم و شرمنده گفتم

!سلام عمه جون ببخشید جبران میشود _

عمه خندید و به طرف نگین رفت، رنگ به چهره نداشت و از خجالت سرش رو پایین انداخته بود با نزدیک شدن عمه سرش رو بلند کرد و با صدای صعیفی گفت

سلام خوش اومدین _

:عمه جون لبخندی زد و گفت

سلام مرسی عروس خوشکلم، خوبی؟ _

ازشون چشم برداشتم، مامان با گلچهره جون سلام و احوال پرسى می‌کرد، از گلچهره جون جدا شد و به طرفم اومد، خودم رو توی بغلش انداختم و گفتم

سلام مامان جونم خوبی؟ _

سلام دختر قشنگم خوبی؟ _

فداتشم _

.بوسه‌ای روی لبم کاشت و به طرف نگین رفت

:بعد از مامان سامیار اومد و گفت

سلام آبجی کوچیکه _

سلام خوبی _

چشمکی زد و درحالی که گوشه‌ی کتش رو گرفت به نگین نگاهی
انداخت و گفت

!عالی‌ام _

به طرف نگین رفت و گفت

سلام نگین خانم _

...سلام آقا سام _

وسط حرفش سکسهای کرد بزور جلوی خنده‌ام رو گرفته بود
سامیار به نگینی که سرش رو پایین انداخته بود و مثل لبو قرمز
شده بود نگاهی انداخت و گفت

!سرتو بالا بیار بدون چشمات همیشه _

نگین سرش رو بالا آورد، حالا خوبه گلچهره جون و بقیه رفته
بودن بشینن

:سامیار لبخندی زد و گفت

الان شد _

:بعد حرفش رفت، نگین هول کرده به طرفم برگشت و گفت

!وای خدا مردم! آخ ایناز کمکم کن _

...با صدای ماهان به طرفش برگشتیم

[02.08.19 08:01]

197

:با صدای ماهان به طرفش برگشتیم

چرا اینجا وایستادین؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

همینجوری _

:ابرویی بالا انداخت و گفت

همینجوری؟ _

بعله _

:ماهان بهمون نگاهی انداخت و به نشیمن رفت، روبه نگین گفتم

کنارت باشم؟ _

آره خیلی استرس دارم _

:دست‌های سرد و یخ زده‌اش رو توی دستم گرفتم و زمزمه کردم

!همه چیز عالی پیش میره استرس نگیر _

:سری تکون داد و باخودش تکرار کرد

آره درسته همه چیز خوب پیش میره _

:سری تکون دادم و درحالی که دستش رو گرفتم گفتم

بیا بریم چای آماده کنیم _

نگین "باشه" ای گفت

باهم به آشپزخونه رفتیم، نگین چای رو روی سماور گذاشت و
کنارم نشست. درحالی که سرش رو روی میز گذاشته بود گفت

وای خدا امشب بخیر بگذره _

:چشم رو توی حدقه چرخوندم و گفتم

استکان هارو آماده کن الان دیگه گلچهره جون صدات میکنه _

باشه _

از جاش بلند شد و همه چیز رو آماده کرد، با صدای گلچهره جون
صد متر بالا پرید و گفت

وای الان باید برم _

نیمچه لبخندی زدم و درحالی که سعی داشتم کلافگی ام رو مخفی
کنم گفتم

!من ظرف شیرینی هارو میبرم توهم اونو بیار، استرس نگیر _

سری تکون داد، انگار مقداری آرامش گرفته باشه قوری رو توی
دستش گرفت و چای رو توی استکان ها ریخت

به سمت گاز رفتم و فلفل و نمک رو بیرون آوردم، نگین رو صدا
زدم که به طرفم برگشت؛ با دیدن نمک و فلفل توی دستم مرموز
...خندید

[02.08.19 08:01]

198

نگو که می‌خواهی اونو به خورد سامیار بدم؟ _

:خنده‌ی شرورانه‌ای سر دادم و گفتم

زدی به هدف _

:نگین تک خنده‌ای کرد و گفت

بده بریزم توش _

فلفل و نمک رو دستش دادم؛ بی‌رحمانه استکان رو پر از نمک و

!فلفل کرد دلم برای سامیار سوخت

وقتی از آماده بودن همه چیز اطمینان حاصل کرد با گفتن "بسم

الله" بیرون رفت و من هم پشت سرش ظرف‌هارو بیرون بردم،

ماهان و سامیار کنار هم نشسته بودن، سامیار سرش رو پایین

انداخته بود و تا بناگوش سرخ شده بود

.بزرگ‌ترهام باهم حرف می‌زدن، ظرف‌هارو روی عسلی گذاشتم

نگین چای رو به همه تعارف کرد و درمقابلش از همه "تشکر"

می‌شنید.

بالاخره نوبت سامیار و ماهان شد

ماهان استکانی رو برداشت و بعد از اون سامیار استکان دیگه‌ای رو برداشت

:نگین سینی به دست کنارم ایستاد و گفت

آخ قلبم _

خندیدم و به سامیار خیره شدم، خواست لیوانش رو برداره اما سنگینی نگاهم رو حس کرد و به سمت برگشت، با دیدن نگاهم سری به معنی " چیه؟" تکون داد ریلکس شونه‌ای بالا انداختم و خودم رو به بیخیالی زدم

:نگین مشتش آرومی حواله‌ی بازوام کرد و گفت

یعنی در این حد تابلویی دختر _

.گمشو بابا اون که نمی‌دونه چه غلطی خوردیم _

:نگین خندید و گفت

اوای می‌خوام قیافه‌ی سرخ شده‌اش رو ببینم _

سامیار استکان رو بع لبش نزدیک کرد نگین با ذوق جوری که :بقیه نفهم گفت

!آخ جون داره می‌خوره _

مشتاق و کنجکاو بهش خیره بودیم اما در کمال آرامش چای‌اش رو :می‌خورد، قیافه‌ی پر غروری به خودم گرفتم و گفتم

ببین عشق داداش سامی ام رو _
 نگین مثل خری که بهش تیتاپ داده باشن ذوق کرد و گفت
 !چی میگی خواهر؟ ماکه عاشق سامیاریم _
 میگما نگین _
 جونم؟ _
 :گلوام رو صاف کردم و گفتم
 کاش منم به داداشت چای پر از فلفل و نمک داده بودم _
 ...برو بابا داداش ما مثل سامیار نمی تونه _
 ...هنوز حرفش رو تموم نکرده بود بالاتفاقی که افتاد سکوت کرد

[02.08.19 08:01]

199

ماهان به سرفه افتاد و باعجله استکان رو روی عسلی گذاشت و به
 طرف سرویس بهداشتی رفت، همه هاج و واج به مسیری که
 ماهان رفته بود خیره شدن.
 :به نگین نگاه کردم و گفتم
 اون استکانو ماهان برنداشته؟ _

نگین شونه‌ای بالا انداخت و گفت:

!من... خب نمی‌دونم _

:چشم رو روی هم فشردم و گفتم

برم ببینم چی شده _

:گلچهره جون به خودش اومد و گفت

یعنی چی شده؟ _

:سامیار روی مبل جابه جا شد و گفت

!الان که خوب بود _

.چه دل خوشی داره! فکر می‌کنه حالش بد شده

من برم ببینم چی شده _

سری تکون دادن، به سرویس بهداشتی رفتم، ماهان به دیوار تکیه

:داده بود، با دیدنم گفت

نمک و فلفل تو اون لعنتی ریخته بودین؟ _

:لبم رو گزیدم مبادا متوجه خنده‌ام بشه، با صدای ضعیفی گفتم

!اون جای مال سامیار بود _

بیچاره سامیار _

:تکیه‌اش رو از دیوار گرفت و بالحنی بامزه گفت

!نه بیچاره من _

تک خنده‌ای کردم و به صورتش خیره شدم، با دیدن خنده‌ام لبخند
:ملیحی زد و گفت

قیافشو _

میگما؟ _

هوم؟ _

گلوام رو صاف کردم و درحالی که توی چشم‌هاش زل زده بودم
:گفتم

چرا دقیقا باید اون استکانو برمی‌داشتی؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و درحالی که چشمکی حواله‌ام می‌کرد گفت
شاید چون خانم توی مراسم خاستگاری نتونست این کارو _
!انجام بده

:باحرفش خنده‌ام گرفت و گفتم

حتما _

بیا بریم _

برویم _

باهم به سمت نشیمن رفتیم، با ورودمون بهمون نگاهی انداختن، آقا
:محسن با لحنی که ته مایه‌های خنده داشت گفت

چیشد پسرم؟ _

:نگاهش رو بین من و نگین چرخوند و گفت

هیچی چای پرید تو گلوم _

:گلچهره جون بی حواس از همه جا گفت

!خب پسرم مواظب باش _

چشم ننه _

روی مبل نشستیم، سامیار روبه پدرش لبخند حرص‌داری زد و گفت:

باباجان از موضوع اصلی منحرف نشدیم؟ _

...از این حرف سامیار همه به خنده افتادن و

[02.08.19 08:01]

199

ماهان به سرفه افتاد و باعجله استکان رو روی زمین گذاشت و به طرف سرویس بهداشتی رفت، همه هاج و واج به مسیری که ماهان رفته بود خیره شدن.

:به نگین نگاه کردم و گفتم

اون استکانو ماهان برنداشته؟ _

:نگین شونه‌ای بالا انداخت و گفت

!من... خب نمی‌دونم _

:چشم رو روی هم فشردم و گفتم

برم ببینم چی می‌شه _

:گلچهره جون به خودش اومد و گفت

یعنی چی شده؟ _

:سامیار روی مبل جابه جا شد و گفت

!الان که خوب بود _

.چه دل خوشی داره! فکر می‌کنه حالش بد شده

من برم ببینم چیشده _

سری تکون دادن، به سرویس بهداشتی رفتم، ماهان به دیوار تکیه

:داده بود، با دیدنم گفت

نمک و فلفل تو اون لعنتی ریخته بودین؟ _

:لبم رو گزیدم مبادا متوجه خنده‌ام بشه، با صدای ضعیفی گفتم

!اون چای مال سامیار بود _

بیچاره سامیار _

:تکیه‌اش رو از دیوار گرفت و بالحنی بامزه گفت

!نه بیچاره من _

تک خنده‌ای کردم و به صورتش خیره شدم، با دیدن خنده‌ام لبخند

:ملیحی زد و گفت

بیا بریم _

:سری تکنون دادم و درحالی که دستم رو توی دستش می‌داشتم گفتم

برویم _

:دوشادوش به نشیمن رفتیم، با دیدنمون سؤال‌ها شروع شد

چیشد پسرم؟ _

یهو چت شد ماهان؟ _

چرا اینجوری شدی؟ _

ماهان به من و نگین نگاهی انداخت و درحالی که سعی در مخفی کردن خنده‌اش داشت گفت

!هیچی جای پرید تو گلوام _

انگار خیالشون راحت شده باشه چون با گفتن "اهانی" به گفت و گو ...پرداختن

روی مبل‌ها نشستیم، سامیار روبه پدرش که سرگرم حرف زدن بود باحرص مشهودی گفت

پدرجان از موضوع اصلی منحرف نشدین؟ _

:شوهر عمه‌ام خندید و گفت

!عجب هولی تو _

سامیار خنده‌ای کرد و سرش رو پایین انداخت، شوهر عمه صداش :رو صاف کرد و گفت

خب محسن خان به قول پسر م از موضوع اصلی امشب _
 منحرف شدیم! پس بریم سر اصل مطلب، این گل پسر ما بدجوری
 دلش واسه دختر خانمتون رفته و اگه اجازه بدین این دوتا جوون
 سنگاشونو وا بکنن اگه خدا قسمت کرد و موافق باشین برن
 !سرخونه و زندگیشون

:محسن خان سری تگون داد و روبه نگین گفت

دخترم سامیار جانو راهنمایی کرد _

نگین با سری افتاده و حالی پریشون که نشون از استریش می‌داد
 :بلند شد و گفت

چشم _

.سامیار با غرور و اقتدار بلند شد و دنبال نگین راه افتاد

...سر نگین هنوز پایین بود، بااتفاقی که افتاد

[02.08.19 08:01]

200

بااتفاقی که افتاد سامیار دستش رو دور کمر نگین حلقه کرد و از
 افتادنش جلو گیری کرد، به بقیه نگاهی انداختم خوب بود کسی
 !حواسش پی نگین و سامیار نبود

نگاهم رو بهشون دوختم نگین بااسترس از سامیار فاصله گرفت و
...باهم از پله‌ها بالا رفتن

تنهایی حوصلع‌ام سررفت، گوشی‌ام رو در آوردم و به ماهان اس‌ام
:اس دادم

عشقوم؟ _

صدای زنگ موبایلش بلند شد، پیام رو باز کرد، با دیدن صفحه‌اش
:لبخندی روی لبش ظاهر شد تایپ کرد

جون دلوم؟ _

:این‌بار نوبت من بود بخندم تایپ کردم

!بیا پیشم _

با دیدن پیام سرش رو بلند کرد، کسی حواسش به ما نبود از جاش
بلند شد و به سمت اومد

:کنارم روی مبل نشست و گفت

حوصله‌ات سررفته؟ _

:اوهمی کردم طوری که بقیه نشنون گفت

کوچولو توهم مثل مامانت حوصله‌ات سررفته؟ _

آره بابایی هردومون تورو می‌خوایم _

:ماهان خنده‌ای کرد و گفت

من که کنار تو نم —

:لبم رو گزیدم و گفتم

از اوناش نه _

سرش رو بلند کرد و نگاه خاصش رو به چشم‌هام دوخت، نگاهش
زیادی سوزان بود و من هر لحظه در حال آب شدن بودم

:چشم ازم برداشت و گفت

!بریم خونه حساب جفتونو می‌رسم _

:خندیدم و گفتم

بعله عشقم، صبر کن برم یه دور چای بیارم _

برو فقط نمک و فلفل نریزی‌ها _

چشمی گفتم و به سمت آشپزخونه رفتم، چای رو ریختم و به نشیمن
برگشتم، به همه تعارف می‌کردم و هرکس به نوعی تشکر کرد

:یکی می‌گفت

ممنون دخترگلم _

دستت طلا آیناز جان _

!مرسی عزیزم پیرشی _

مرسی جیگر طلا _

:آخرین نفر به ماهان تعارف کردم، چای رو برداشت و گفت

ممنون خانم خوشکلم _

:لبخند ماهان کشی زدم و گفتم

!نوش جونت آقامون _

همین‌که نشستم سر و کله‌ی نگین و سامیار پیدا شد، عمه جون با
دیدنشون گفت

دهمونو شیرین کنیم؟ _

...

[02.08.19 08:01]

201

سرش رو پایین انداخت و لبخند شرمگینی زد و باصدای ضعیفی
گفت:

بله _

:عمه با لبخند بلند شد و گفت

مبارکه _

.به تبعیت از عمه همه بلند شدیم و دست زدیم

نگین سرش پایین بود و سامیار درحالی که دستش رو توی جیبش
فرو کرده بود به صورت قرمز شده‌ی نگین خیره بود

بعد از دست بوسی و تبریک روی مبل‌ها نشستیم، نگین دستش رو
توی هم گره زده بود و به زمین خیره شده بود

:دور هم نشسته بودیم که شوهر عمه گفت

ما دیگه رفع زحمت بکنیم یه روز مزاحم می‌شیم برای تعیین _
!روز عقد و نامزدی

:محسن خان سری تکون داد و گفت

حتما، مزاحم چیه؟ نفرمایید _

:به طرف مامان رفتم و گفتم

مامان خانوم فردا افتخار می‌دی بیای خونه‌ی دختر فدات‌بشم _

:مامان لبخندی زد و گفت

باشه عزیزم _

:روی سرم رو بوسید، با ذوق و هیجان گفتم

وای مرسی مامان جونم واسه‌ی نهار بیا ماهان هم نیست _

حوصله‌ام سرمیره

:مامان سری تکون داد و گفت

باشه گلم _

:درحالی که بغلش می‌کردم گفتم

مرسی مامان جونم _

...از عمه و بقیه خداحافظی کردیم

:داخل خونه شدیم و روبه ماهان گفتم
دیگه برگردیم خونه؟ _

:ماهان خواست حرفی بزنه اما با صدای گلچهره جون ناکام موند
نه برید توی اتاق ماهان بخوابید، همین جا شبتونو صبح کنین _
...ولی آخه گلچهره جون _

:نذاشت حرفن رو ادامه بدم گفتم
!ولی و آخه نداریم همین که گفتم _
باشه اینجا می‌مونیم _

:نگین با صدای بلندی گفت
!آخ جون _

:محسن خان خندید و گفت
!داری میری خونه‌ی شوهر دست از این کارات بردار _
بابا جون همسر جان گفت مشکلی با خنگ بازیام نداره _

:محسن خان بااین جوابش زیر لب گفت
استغفرالله دخترم دخترای قدیم _

:نگین خندید و گفت

!خب باباجون من کنار تو راحتم _

:محسن خان ابرویی بالا انداخت و روبه ماهان گفت

عجبا! خواهرت خیلی راحتہ _

:ماهان خندید و گفت

!حیارو قورت داده یه تشت آبم روش _

همه خندیدیم، انقدر خندیدیم و باهم حرف زدیم که متوجه گذشت

:زمان نشدیم، خمیازه‌ای کشیدم و گفتم

وای خوابم میاد _

:گلچهره جون لبخند پر محبتش رو نثارم کرد و گفت

!آره دیر وقته بریم بخوابیم _

سری تکنون دادیم، گلچهره جون و محسن خان باهم به بالا رفتن،

من و نگین خواستیم بریم، باحرفی که ماهان زد باتعجب بهش خیره

...شدم

[02.08.19 08:01]

202

:باحرفی که ماهان زد با تعجب بهش خیره شدیم

نگین گوشیات رو بده _

یعنی چی داداش؟ _

!یعنی گوشیات رو بده و برو بخواب _
 :نگین با دهن باز به ماهان نگاه مرد و گفت
 !گوشی خودمه و نمی‌دم _
 :جلو اومد و با لحن جدی گفت
 گفتم بده _
 :نگین بالاخم به ماهان نگاه کرد و گوشه‌رو بهش داد و با حرص
 .بالا رفت
 :اه ماهان این چه کاری بود؟ _
 :شونه‌ای بالا انداخت و گفت
 .بیا بدت نمیداد _
 .دستم رو کشید و به سمت اتاق خودش رفتیم
 :روی تخت لم داد و توی بغلش جا باز کرد و گفت
 بدو بغلم _
 :بی‌حوصله به طرفش رفتم، سرم رو روی بازویش گذاشتم و گفتم
 می‌خوای چیکار کنی عشق جانم؟ _
 هیچی یکم دومادمو اذیت کنم بد نمیشه مگه نه؟ _
 :ضربه‌ی آرومی به بازویش زدم و گفتم
 اون داداشمه ها _

:من رو توی بغلش فشرد و گفت

تو هم بدت نمیاد _

:با صدای گوشی نگین گفت

بالاخره اس ام اس داد، پیام رو باز کرد خودم رو بالا کشیدم و _

به صفحه‌ی گوشی خیره شدم

خوابیدی خانم کوچولو؟ _

:ماهان لبخند بدجنسی زد و تایپ کرد

نه عشقم منتظر تو بودم _

:گوشی لرزید، سامیار نوشته بود

فدات شم امشب خیلی خوشکل بودی _

:ماهان تایپ کرد

مرسی تو هم جذاب بودی عزیزم _

:ماهان گوشی رو کنار گذاشت و گفت

خوشبحال بچه‌ام _

چرا _

:تک خنده‌ای کرد و گفت

یه مامان داره که حواسش به چیزی نیست و راحت می‌تونه _

شیطونی کنه

:بازویی که زیر سرم بود رو با تمام قدرتم گاز گرفتم و گفتم

خیلی پرویی _

خواست چیزی بگه که صدای گوشی نگین بلند شد، سامیار نوشنه
بود:

می‌تونی حرف بزنی؟ _

:ماهان گوشی رو توی دستش چرخوند و گفت

چی بگم به این دوستم؟ _

!هیچی دیگه نمی‌تونی باهاش تلفنی حرف بزنی که _

:ابرویی بالا انداخت و زیر لب گفت

نچ _

:گوشی رو توی دستش گرفت و تایپ کرد

!آره زنگ بزن _

هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که تلفن توی دست ماهان شروع به
...زنگ خوردن کرد

.اتصال رو زد و گوشی رو به گوشش نزدیک کرد

...با شنیدن صدای ماهان

[02.08.19 08:01]

203

با صدای نازک ماهان که سعی داشت زنونه حرف بزنه خنده‌ام
گرفت.

الو سلام عشقم _

:صدای بهت زده‌ی سامیار اونور خط به گوشم رسید

!الو ماهان؟ _

:ماهان خندید و اینبار گرفت

اوا ماهان کیه؟ _

:سامیار اینبار غش غش خندید و گفت

هیچی همسر عزیزم ماهان یکی از دوستای زشتمه وگرنه کسی _
!نیست

:ماهان زهرماری نثارش کرد و باخنده گفت

چرا به خواهر خانم ما اس میدی؟ _

!خواهر خانمت الان زن منه _

:ماهان بالین حرف سامیار ابرویی بالا انداخت و گفت

یواش یواش باهم بریم، کو زنت شده؟ _

مهم دله داداشم _

:ماهان گلواش رو صاف کرد و گفت

پسر من یکم حیا بد نمی‌شه _

:سامیار خندید و گفت

!داداشم از شدت عشقه _

کاری نداری؟ _

:سامیار من منی کرد و گفت

میگما نگین کجاست؟ _

خوابه _

پس گوشی‌اش رو کش رفتی _

:ماهان خندید و شمرده شمرده گفت

!نه می‌خواستم ببینم شوهر خوبی هستی یا نه _

:سامیار بالحن مرموزی گفت

یعنی باورکنم؟ _

:این بار من به‌جای ماهان گفتم

آره سامی جونم باورکن _

:با شنیدن صدام تک خنده‌ای کرد و گفت

یعنی توهم توی این بازی کثیف شریک بودی _

به بازوی ماهان چسبیدم و درحالی که زیر چونه‌اش رو نوازش

:می‌کردم گفتم

!همیشه کنار شوهرمم دیگه _

:سامیار خندید و گفت

!شما بچه دار بشین چه بکشه از دستتون _

دستم رو نوازش وار روی سینه‌ی ورزیده‌اش گذاشتم و خودم رو
:بالا کشیدم در همین حین جواب سامیار رو دادم

هیچی فقط محبت می‌بینم _

چونه‌ی ماهان رو توی حصار لبم کشیدم و مکیدم، ماهان در حالی
:که نفس نفس می‌زد گوشی روبه گوشش نزدیک کرد و گفت

سامیار داداش فردا می‌بینمت، برو بخواب فعلا شب خوش _
گوشی رو قطع کرد و روی میز گذاشت و روبه من با شیطنت
گفت:

خب خب خانمی شیطونی هم بلد بودی؟ _

قبل از این که به خودم پیام روان خیمه زد و توی چشم‌هام نگاه کرد
:و با صدای خشن‌داری گفت

خودت نمی‌داری مراعاتتو بکنم _

...خم شد و

[02.08.19 08:01]

204

خم شد و لبم رو عمیق بوسید، دستش رو زیر لباسم برد و چنگی به
 بالا تنهام انداخت، آخی مهمون لبهام شد
 ماهان باحرارت نقطه به نقطه‌ی تنم رو می‌بوسید و من غرف لذت
 ...می‌شدم

درحالی که نفس نفس می‌زد بوسه‌ای روی لبم کاشت و گفت
 !بکر و فوق العاده‌ای آیناز _

لبم رو گزیدم و گفتم

برو اونور خفه‌ام کردی _

تک خنده‌ای کرد و درحالی که روم دراز کشید شیطان و تخس
 گفت:

!نچ تکون نمی‌خورم! من راحتم _

دستم رو توی پهلوش فرو کردم و گفتم

ولی من نیستم _

قفسه‌ی سینه‌ام رو بوسید و درحالی که کنارم دراز می‌کشید گفت

بخوابیم _

اوهوم، ماهانی؟ _

جان دلم _

دستم رو روی سینه‌ی ستبرش گذاشتم و گفتم

فردا مامانم میاد خونه‌ی ما _
خیلی خوبه، چرا نگفتی برگردیم؟ _
:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم
گلچهره جون ناراحت میشد، بعدشم فردا با خودت برمی‌گردم _
:روی سرم رو بوسید من رو به خودش چسبوند و گفت
باشه _
شب‌خوش _
شب‌خوش خانمی _
...باخیال راحت چشمم رو روی هم گذاشتم
با صدای آروم ماهان یکی از چشم‌هام رو باز کردم
آیناز؟ قشنگم؟ خانمم بیدار شو _
هوم _
:نفس داغش رو توی صورتم فوت کرد و گفت
بریم خونه؟ _
او هوم _
خب یالا پاشو لباس‌تو بپوش _
ولم کن اه _
د پاشو نکنه می‌خوای لخت بری تو خیابونا؟ _

:بااین حرفش مثل جن دیده ها توی جام نیمخیز شدم و گفتم
!معلومه که نه _

:تک خنده‌ای کرد و گفت

بیرون منتظرتم _

نه نرو باهم بریم _

:سری تکون داد و گفت

باشه _

روی تخت نشست، مثل فنر از جام پریدم و به سمت سرویس
بهداشتی دویدم و این صدای خنده‌ی ماهان بود که توی فضای خونه
...پخش شد

[02.08.19 08:01]

205

زهرماری نثارش کردم و بعد از انجام کارهای مربوطه از
سرویس بیرون اومدم

ماهان روی تخت دراز کشیده بود و ساعدش روی چشمش بود،
آروم و شمرده شمرده به طرفش رفتم چشمش رو بسته بود خم شدم

که بترسونمش اما قبل از اینکه به خودم پیام و موقعیت رو درک
کنم توی بغل ماهان فرو رفتم

:با صدای خمار و گرفته‌ای گفت

خانوم کوچولو بازی‌اش گرفته؟ _

نچ می‌خواستم بیدارت کنم _

ابرویی بالا انداخت و با چشم‌های ریز شده درحالی که سرش رو
خم کرده بود که صورتم رو ببینه گفت

!آره تو راست میگی _

معلومه راست می‌گم _

نریم پایین؟ _

:حلقه‌ی دستش رو تنگ تر کرد و گفت

صبر کن میریم _

سری تکون دادم و درحالی که روش خیمه زده بودم سرم رو روی
سینه‌اش گذاشتم

:صدای قلبش آرامش رو به تمام سلول بدنم هدیه داد

توی اون حالت بودیم که بلند شدم و دستم رو توی موهایش فرو
بردم و گفتم

عشقم؟ _

هوم _

نمی‌خوای بلند شی؟ _

خمیازه‌ای کشید و توی جاش نیم خیز شد، روی شکم خم شد و
دستش رو روش گذاشت و با صدای خوب‌آلودش گفت

ببین مامانت نمیذاره بابایی یکم استراحت کنه _

نفس‌های داغش رو باوجود لباسم حس می‌کردم، خندیدم و با صدای
نه چندان لوسی گفتم

اِنه بابایی مامان به فکر کار و بارته _

ماهان تک خنده‌ای کرد و گفت

اِبرمنکرش لعنت _

سرش رو بلند کرد و درحالی که به لبم خیره بود گفت

هرکلمه برای توصیف حسم بهت عاجزه _

دستش رو روی شکم گذاشت و زمزمه کرد

این بچرو بهم هدیه دادی و من تاابد مدیونتم که توی این سن _
کم حاضر شدی مادر بشی

خم شد و شکم رو بوسید گفت

کوچولو مامانت بهترین مامان دنیاست، عشقمو به هر دلیل _
!اذیت کنی آتیشت میزنم

دستم رو توی موهاش فرو بردم و گفتم

اِماهان تا آخر دنیا می‌خوامت، دوستت دارم عاشقتم _

لبش کش اومد و صورتش با لبخند روی لبش زیبا تر جلوه می‌داد،
دستش رو نوازش‌گونه روی گونه‌اش کشید، دستش پیشروی کرد و
روی لبم مکث کرد و زمزمه کرد
!این لعنتیا مزه‌ی عسل میدن _

...جلو اومد و لبش رو آروم و بدون هیچ خشونتی روی لبم گذاشت

[02.08.19 08:01]

206

دستم رو گرفت و وادارم کرد روی پاش بشینم، روی پاش نشستم و
پاهام رو دور کمرش حلقه کردم، توی خلسه فرو رفتم خلسه‌ای که
به هیچ وجه قصد نداشتم ازش فاصله بگیرم
:کام عمیقی از لبم گرفت و خمار گفت

بریم _

از روی پاش بلند شدم، به یک باره محتویات معده‌ام بالا اومد و
باحس حالت تهوع به سرویس رفتم

با صدای بلند عق می‌زدم و ماهان نگران مدام اسمم رو صدا
می‌کرد.

با عجز و کلافگی گفتم

حالم خوبه _

دیگه صدایی از ماهان نیومد، صورتم رو شستم و بیرون رفتم
ماهان با نگرانی به سمتم اومد و دستش رو روی گونه‌ام گذاشت و
گفت:

حالت خوبه خانمم؟ _

سرم رو تکیه دادم و بالحن شوخی گفتم

!او هوم فقط این بچه تا به‌نیا بیاد منو دیوونه می‌کنه _

خندید و موهام رو به‌هم ریخت

باهم به پایین رفتیم، همه بیدار بودن و صبحونه می‌خوردن با
صدای ما سرشون رو بلند کردن

سلام صبح‌بخیر _

هرسه با روی باز جوابمون رو دادن، روی میز نشستیم و

...صبحونه‌امون رو خوردیم

درحالی که آشپزخونه رو جمع کرده بودیم روبه گلچهره جون گفتم

گلچهره جون واسه‌ی شام منتظرتونم _

نه عزیزم مزاحم نمیشیم _

اه این چه حرفیه گلچهره جون؟ منتظرتونما _

باشه دخترم _

لبخندی به روش پاشوندم، ماهان روبه نگینی که غذاش رو تموم کرده بود گفت:

نمیای دانشگاه؟ _

خودم میرم _

گوشی‌اش رو روی میز گذاشت و درحالی که به طرف در می‌رفت گفت:

جلوی در منتظرم زود بیاین _

ماهان بیرون رفت و نگین روی گوشی‌اش یورش برد با دیدن اس:ام اس‌ها و تارچه‌ی تماسش گفت:

شما به سامی زنگ زدین؟ _

:سری به معنی "نه" تکنون دادم تکرار کرد

فهمید من نیستم؟ _

.چشمم رو توی حدقه چرخوندم و همه‌ی ماجرا رو بهش گفتم

...بعد از تموم شدن حرفم

[02.08.19 08:01]

:بعد از تموم شدن حرفم نگین قهقه‌ای زد و گفت

واقعا اینی که میگی داداش مغرور منه؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و با شیطننت گفتم

اثرات عشقه _

:نگین خندید و گفت

!اون که صدالبته _

:باصدای ماهان که صدامون می‌زد روبه نگین گفتم

پاشو تا نیومده _

سرش رو تکون داد و درحالی که از گلچهره جون تشکر می‌کرد

:به سمت اومد و گفت

بدو بریم _

:ماهان توی حیاط منتظر ایستاده بود با دیدنمون گفت

چه عجب خانم خانما اومدن _

:نگین ابرویی بالا انداخت و با شیطننت گفت

عجایب‌ها که پیش شماست خان داداش _

بالین حرف نگین ماهان نگاهش روی من ثابت موند لبخند ژکوندی

زدم و شونه‌ای بالا انداختم ماهان بامزه خندید و سرش رو تکون

:داد و گفت

نه بابا؟ عجایب‌ها پیش منه؟! ازکی تاحالا؟ _

:نگین چشم‌هاش رو ریز کرد و مرموز گفت
...از اون موقعی که _

:میون حرفش پریدم و گفتم

بهتر نیست بریم؟ دانشگاه دیر شدا _

:نگین سری تکون داد و هول هولکی گفت
!وای دانشگاهو بکوب فراموش کردم _

خب دیگه _

:ماهان دستش رو توی جیبش فرو برد و گفت
نمیاین؟ _

:قبل از اینکه چیزی بگم نگین گفت
چرا چرا بریم _

.هرسه باهم از حیاط خارج شدیم

ماهان ریموت ماشین رو زد و در جلو رو برام باز کرد و درحالی
:که جنتلمانه خم می‌شد گفت

!بفرما بانوی زیبا _

:گوشه‌ی لبم رو گزیدم نگین باحرص گفت
!برای ما هم جنتلمن باش خاں داداش _

ماهان تک خنده‌ای کرد و درحالی که با غرور گوشه‌ی کتش رو
:دردست گرفت گفت

به سامیار بگو نه من _
 نگین پر حرص لبخندی زد و سوار ماشین شد، لپ ماهان رو کوتاه
 بوسیدم و زمزمه کردم
 مرسی جنتلمن _

لبخند پر غروری زد و وقتی سوار ماشین شدم در رو بست
 ماشین رو دور زد و سوار شد و با سرعت روند
 از طرفی دیر شده بود و از طرف دیگه باید من رو هم می‌رسوند
 جلوی خونه ایستاد، بعد از یه خداحافظی کوتاه از ماشین پیاده شدم
 ...و وارد خونه شدم

[02.08.19 08:01]

208

نگاهی به خونه انداختم مرتب بود و تمیز کردن نمی‌خواست
 بی‌حال به طرف مبل رفتم و نشستم خوابم می‌اومد همون‌جا روی
 ...مبل خوابم برد

با حالت تهوع شدیدی از خواب پریدم و به سرویس رفتم، محتویات
معددهام رو بالا آورد، طعم هنم تلخ شده بود و برای از بین رفتن
تلخی اش تکه‌ای کاکائو خوردم شیرینی کاکائو سر حالم آورد
به ساعت نگاهی انداختم؛ عقربه روی هشت و نیم بود، دستی به
خونه کشیدم و دوش گرفتم

تاب و شلوارک سیاهم رو که رگه‌های قرمز داشت رو پوشیدم
هنوز برای غذا پختن زود بود پس روی مبل نشستم و مشغول دیدن
...سریال عاشقانه شدم

با صدای قار و قور شکم چشم از تی وی گرفتم، دستی روی
شکم کشیدم و نجوا گونه گفتم

توهم گذشته عزیزم؟ اوم چی بخوریم حالا؟ _

از جام بلند شدم و به طرف آشپزخونه رفتم، تکه کیکی برداشتم و
بالذت مشغول خوردن شدم در همین حال مقداری برنج و لوبیا آماده
!کردم که قورمه سبزی جانانه‌ای درست کنم

با صدای زنگ خونه به طرف آیفون رفتم و در رو باز کردم

وارد حیاط شدم و مادرم که در حال اومدن بود خیره شدم

"!آخ که ایناز فدای اون قد و بالات"

لبخندی به روی مامان پاشیدم و چند قدم مونده رو طی کردم، با
ذوق گفتم

سلام مامان جونی‌ام خوبی فدات بشم؟ _

مامان سرم رو بوسید و گفت

سلام عزیز کرده‌ی مامان، الان که تورو دیدم عالی‌ام _

لبخند خجولی زدم و گفتم

بیا تو دم در بده _

مامان لبخندی زد و سرش رو تکون داد، باهم وارد خونه شدیم

مامان به اطراف خونه نگاهی انداخت و با لذت گفت

ایه به خونه‌ات برق می‌زنه _

لپش رو بوسیدم و گفتم

بشین برم شربت خاکشیر بیارم بزنیم به رگ _

پشت بند حرفم چشمکی زدم و به طرف آشپزخونه دویدم؛ لیوان

شربت‌هایی رو که آماده کرده بودم همراه باکیک رو توی سینی

گذاشتم و به نشیمن برگشتم

شربت رو تعارف کردم، مشغول حرف زدن بامامان شدم و ساعت

...و زمان از دایتم دررفت

خب عزیزم چه خبر؟ _

سلامتی مامان جونم راستش می‌خوام قورمه سبزی درست کنم _

دستاتم باهاش بخوری

بالین حرفم متوجه گذر زمان شدم و من هنوز غذایی درست نکرده

بودم.

:باهول از جام بلند شدم و گفتم

من که چیزی نپختم _

:مامان بلند شد و گفت

بشین گلکم ماکه غریبه نیستیم، می‌گم بابات از بیرون چیزی _
بیاره

نه مامان جون خوش نیست به بابام بگی، میگم ماهان بیاره _

:مامان اخم تصنعی کرد و گفت

!رو حرف مادرت حرف نزن دختر _

...سرم رو پایین انداختم و زیر لب "چشم"ی زمزمه کردم

[02.08.19 08:01]

209

مامان با دیدن سر پایین افتاده‌ام تک خنده‌ای کرد، جلو اومد و

:درحالی که با دستش چونه‌ام رو گرفته بود گفت

سرتو بگیر بالا نبینم دخترم سرشو پایین بندازه _

:به چشم‌های مامان نگاه کردم و گفتم

بهترین مامان دنیایی _

خودم رو توی آغوش مامان رها کردم، مگه داریم از این آغوش
بهتر؟ عطر تنش رو بوییدم، انگار قصد داشتم این بوی خوش رو
!توی ذهن و قلبم حک کنم

همراه مامان از هر دری حرف زدیم و آخرش با صدای زنگ در
به حرفمون خاتمه دادیم

در رو باز کردم، بابا و ماهان باهم وارد شدن به طرف بابا رفتم و
:درحالی که از گردنش آویزون میشدم گفتم

سلام باباجونم خوبی؟ خسته نباشی _

:بابا لبخندی روی لبش نشوند و گفت

ممنو دخترکم، درمونده نباشی _

به نایلون های توی دستش نگاهی انداختم، نایلون هارو به طرفم
:گرفت و گفت

بیا عزیزم _

نایلون هارو از دستش گرفتم و تشکر کوتاهی کردم، بابا به طرف
مامان رفت، به ماهان نگاهی انداختم ته نگاهش حسودی آشکار
بود، لبخند ماهان کشی زدم و آروم طوری که مامان و بابا نشنون
:گفتم

سلام آقامون خسته نباشی _

جلو اومد، به مامان و بابا نگاهی انداخت وقتی از مشغول بودنشون
:مطمئن شد خم شد و لپم رو سریع بوسید و گفت

!قربون شما ملکه‌ی قلبم _

:لبخندی زدم و گفتم

برو دست و صورتتو بشور غذا رو آماده کنم _

سری تکون داد و به طرف مامانم رفت وقتی احوال پرسیداش تموم
...شد به طبقه‌ی بالا رفت

میز رو چیده بودم به نشیمن رفتم ماهان و بابا مشغول گپ زدن
بودن و مامان طبق معمول به شبکه‌ی جم خیره بود

:صدام رو کمی بالا بردم و با لبخند ضایعی گفتم

!نهار آماده‌است _

:بابا قبل از ماهان و مامان بلند شد و گفت

!آخ که چقدر گرسنه‌ام _

مامان و ماهان هم بلند شدن و حرفش رو تایید کردن

به طرف آشپزخونه رفتیم و توی سکوت و آرامش غدامون رو
تموم کردیم، ظرف‌ها رو توی ظرف‌شویی چپوندم و میز رو همراه
مامان جمع کردیم

:رو به مامان گفتم

عشقم تو برو منم یه چای میارم و میام _

:مامان سری تکون داد و گفت

باشه دخترم _

مامان بیرون رفت، چای رو توی استکان ها ریختم و نشیمن
برگشتم، چای هارو تعارف کردم و کنار مامانم گوشه‌ای از مبل
...نشستم

دستم رو دور استکان چای داغ حلقه کردم و به بخارش خیره شدم،
...باحرفی که ماهان زد لبم رو گزیدم و سرم رو پایین انداختم

[02.08.19 08:01]

210

!خب راستش من و آیناز می‌خوایم یه خبر بهتون بدیم _

:روبه من ادامه داد

مگه نه آیناز؟ _

سرم رو بلند کردم و لبخند ضایعی زدم مامان و بابا نگاهشون بین
:ما می‌چرخید، ماهان آروم تر از قبل گفت

!یه توراهی داریم _

مامان و بابا شوک زده به من و ماهان نگاهی انداختن، مامان
:بلافاصله با شک و تردید گفت

ی... یعنی آیناز بارداره؟ _

ماهان لبخند جذابی زد و گفت:

بله مادر جون _

مامان و بابا با خوشحالی بلند شدن و به طرفم او مدن و بهمون تبریک گفتن.

استکان‌ها رو توی سینی گذاشتم و بعد از شستنوشون پیش مامان اینا برگشتم، بابا خمیازه‌ای کشید به مامان گفتم:

بابا جون برو اتاق یه ساعتی بخواب بعد برو شرکت _

بابا سرتکون داد، ماهان بلند شد و گفت:

بیاید همراهیتون می‌کنم _

باشه پسر م _

بابا و ماهان به بالا رفتن، مامان کنارم نشست و گفت:

اگه ماهان نمی‌گفت تو کی می‌خواستی بگی؟ _

خودم رو به کوچهی معروف علی چپ زدم و گفتم:

وا مامان جون در مورد چی حرف می‌زنی؟ _

مامان خندید و در حالی که دستش رو روی دستم گذاشت گفت:

باورم نمی‌شه، یعنی فرشته کوچولوم مامان میشه؟ _

سرم رو از شرم پایین انداختم و گفتم:

مامان من دیگه اون آیناز کوچولو نیستم _

مامان لبخندی زد و باعشق گفت:

ولی برای من همون آیناز کوچولو هستی _
!از ته خندیدم و از خدا خواستم این ملکه رو هرگز ازم نگیره
:مامان به پاش اشاره کرد و گفت
بیایینجا دخترم _
:با کمال میل سرم رو روی پاش گذاشتم و گفتم
مامان؟ _
جانم؟ _
برای مادر شدن زود نبود؟ _
:مامان درحالی که موهام رو نوازش می کرد گفت
نه قند عسلم وقت خوبیه چرا زود باشه؟ _
نمی دونم _
:مامان لبخندی زد، روی سرم رو بوسید و گفت
فداتبشم دخترم _
خدانکنه مامان جون _
:روبه مامان ادامه دادم
مامان اون لالایی که قبلا می خوندی رو برام می خونی _
باشه عزیزم چشمتو ببند _

چشم‌هام رو روی هم گذاشتم، صدای پر از آرامش و گوش‌نواز
 مادرم روحم رو به آرامش رسوند
 لالا لالا گل کاشی، یه خونه توی نقاشی"
 لالا لالا گل پسته، پدر بار سفر بسته
 لالا لالا گل سوسن، نخای رنگی و سوزن
 لالا لالا گل مهتاب، بدوزم نقش تو در خواب
 لالا لالا گل نازم، سپند آویز می سازم
 لالا لالا گل نرگس، که بد بر تو نیاد هرگز
 لالا لالا گل زیره، نشه روزت شب تیره
 لالا لالا گل ریزم، به گوشت طوق میاویزم
 لالا لالا گل ارزن، الهی پیر شی فرزندی
 لالا لالا گل زردم، پناه پیری و دردم
 لالا لالا گل لادن، نگهدارت خدای من
 "لالا لالا گل چینی، بخوابی خواب خوش بینی
 ...نمی‌دونم کی به خواب رفتم و چشم‌هام توی سیاهی فرو رفتن

[03.08.19 19:26]

211

با نوازش دست کسی لای چشمم رو باز کردم، به ماهان که جلوام
زانو زده بود خیره شدم؛ لبخند جذاب و منحصر به خودش روی
لبش جا خوش کرد و درحالی که گونه‌ام رو بوسید گفت

بلند شو الان بقیه‌ی مهمون‌هات میان، ماهم می‌ریم مامانت تنها _
نشه

:سری تکنون دادم، چشمم رو ماساژ دادم و گفتم
میری؟ _

آره امروز چند تا مریض دارم _
باشه، بابام رفت؟ _

:شیطون ابرویی بالا انداخت و گفت
مامانت پیششه _

:خندیدم و گفتم
مثل الان که تو پیش منی؟ _

:لبم رو سریع بوسید و چشمکی زد و گفت
دقیقا _

:خندیدم و از جام بلند شدم، مامانم از پله پایین اومد و گفت
بیدارشدی دخترم؟ _

آره مامان جون، ببخشید توهم تنها شدی _

نه دخترم این چه حرفیه؟ منم استراحت کردم _

باشه فداتبشم، بابا بیدار شد؟ _

قبل از این که مامان جوابی بده صدای بابا به گوشم رسید

آره بیدار شدم _

با دیدن قامت بابا لبخندی روی لبم نشست و گفتم

سلام باباجون، بیا بشین _

بابا سری تکون داد و کنار مامان نشست از جام بلند شدم، چای

آماده نبود پس چند لیوان شربت رو همراه چند تکه کیک آماده

....کردم و به نشیمن بردم

به چهره‌ی غرق در خواب مامان خیره شدم جلو رفتم و اروم لپش

رو بوسیدم از جام بلند شدم و به آشپزخونه رفتم، مشغول پخت و پز

شدم.

کاش بیدارم می کردی کمکت می کردم _

مرسی مامان جون، کارام دیگه دارن تموم می شن _

سری تکون داد و روی صندلی نشست، مامان بابغضی پنهون

گفت:

یعنی می تونم بچه‌ات رو ببینم؟ _

دست از کار کشیدم و جلواش زانو زدم درحالی که دستش رو توی
دستم گرفتم و گفتم

این چه حرفیه آخه؟ چرا نبینی اش؟ _

...مامان شونه‌ای به معنی ندونستن بالا انداخت و چیزی نگفت

[03.08.19 19:26]

212

با صدای زنگ خواستم بلند شم اما مامان مانع شد و گفت

خودم می‌رم حتما گلچهره است _

باشه عشقم _

مامان از جاش بلند شد و رفت، آب رو برای برنج روی اجاق
گذاشتم، با صدای گلچهره جون بیرون رفتم، نگین کنارشون نبود،

جلو رفتم ر گفتم

سلام گلچهره جون خوبی؟ خوش اومدی _

سلام دختر خوشکلم خوبی؟ _

مرسی بیا تو _

سری تکون داد و همراه مامان به نشیمن رفتن

به آشپزخونه برگشتم و شربت زعفرانی که آماده بودم رو بردم

:به گلچهره جون تعارف کردم گفت

مرسی پیر شی دخترم _

:لبخندی زدم و روبه روشن نشستم و گفتم

راستی نگین کجاست؟ _

نگین؟ نمی دونم گفت میرم و زود برمی گردم _

اها باشه _

:گلچهره جون توی جاش جابه جا شد و گفت

حالت بهتره؟ بچه اذیت می کنه؟ _

خوبم فقط بعضی وقتا حالت تهوع دارم _

عادیه یکم دیگه باید تحمل کنی _

:لبخندی زدم و گفتم

آره خب _

:گلچهره جون روبه مامانم کرد و گفت

چه خبر دلناز جون؟ _

سلامتیت سلامتی شما چیکار می کنین؟ _

والا هیچی، شنیدم تا هفت هشت ماه دیگه آقا شاهین باید به سفر _

کاری بره

:مامان تلخ‌خندی زد و گفت

آره منم باهاتش میرم _

:متعجب از این حرف گفتم

مامان کجا میری؟ _

:مامان نگاهی بهم انداخت و باناراحتی گفت

نمی‌دونم والا شاهین گفت یه سفر کاری مهم داره، منم از یه _

!طرف تنهام از یه طرف باباتم همسفر می‌خواد

باشه مامان جون هرچی خیره _

:مامان لب‌خندی زد و گفت

.مرسی عزیزم _

:با صدای زنگ گلچهره جون گفت

فکرکنم نگین باشه _

آره _

به طرف آیفون رفتم و در رو باز کردم، نگین بالبی خندان وارد

شد...

[03.08.19 19:26]

213

نگین بالبی خندان وارد شد، به طرفم اومد و شادان گفت:
سلام مامان خوشکله خوبی؟ برادر زادهام اذیتت نکرده؟ _
سلام نگین جون مرسی خوش اومدی، نه بچهام مثل مامانش _
!آرومه

نگین لبخندی زد و درحالی که دستش روی شکم بود زمزمه کرد
مامانو اذیت نکنی‌ها وگرنه بابات خفیات می‌کنه _
:هر دو خندیدیم آروم طوری که صدامون به نشیمن نرسه گفتم
راستشو بگو با سامی بودی؟ _

:چشمش رو توی حدقه چرخوند و گفت
!بیا می‌خوام یه چیزی نشونتون بدم _
بعد حرفش منتظر جوابی از جانب من نشد و دستم رو کشید و به
نشیمن رفتیم

سلامی بلند بالا کرد و با ذوق روی مبل نشست، من هم کنارش
نشستم

دستش رو داخل کیفش برد و یه کفش کوچک و ناز بچه‌گونه
بیرون آورد، به‌قدری کوچک بود که دلت می‌خواست هی نگاهش
!کنی و توی دستت بگیریش

:نگین روبه من گفت

ببین خوشکله؟ بر ازنده‌ی برادرزاده‌ام _

کو بده ببینم _

:بدون اینکه متوجه نگاه‌های مامان و گلچهره جون بشم گفتم

یعنی این برای بچه‌ی منه؟ _

.نگین با لبخند سری به معنی "آره" تکون داد

:درحالی که از شدت شوق چشم‌هام پر از آب شده بود گفتم

!وای چه نازه! بچه‌ام اینو پاش می‌کنه؟ ای جانم فداش بشم _

:روبه نگین گفتم

مرسی عمه جون _

:خم شد و درحالی که لبش رو به شکم چسبوند گفت

خواهش می‌کنم عمه جون _

سرم رو به طرف مامان چرخوندم با عشق بهم خیره شده بود از

:خجالت لبم رو گزیدم و از جام بلند شدم و گفتم

اوم چیزه من برم برنجو درست کنم _

:نگین از جاش بلند شد و گفت

منم باهات میام کمک می‌کنم _

باشه بیا _

...باهم از چشم پرازنده‌ی مامان و گلچهره جون فرار کردیم

[03.08.19 19:26]

214

صدای قهقهه‌اشون توی فضا اکو شد، وارد آشپزخونه شدیم، به
قابلمه‌ای که روی اجاق گاز بود خیره شدم

اجاق رو روشن کردم و اجازه دادم آب بجوشه

روبه روی نگین نشستم و گفتم

امروز با کی رفتی بیرون؟ _

لبش رو گزید و آروم گفت

راستش باسامی بودم _

ها خوبه _

سری تکون داد و زمزمه کرد

!دوست دارم هرچه زودتر بهم برسیم _

بهم می‌رسین عزیزم، چرا نرسین؟ _

شونه‌ای بالا انداخت و گفت

!نمی‌دونم _

بد به دلت راه نده _

:سرش رو تکون داد و گفت

بارداری چه حسی داره؟ _

عالیه _

منم دوست دارم مادر بشم _

لبخندی زدم اما با درد وحشتناکی که تموم بدنم رو فرا گرفت خنده
از روی لبم پاک شد

:نگین بانگرانی و ترس گفت

چیشد آیناز _

:دستم رو با عجز روی سینهام گذاشتم و بریده بریده گفتم

سی... سینهام در... دمی کن... ه _

هول زده بلند شد و خواست به نشیمن بره اما درحالی که چشمم رو
روی هم میفشردم دستش رو گرفتم و مانع از خروجش شدم و
:زمزمه کردم

!نرو بمون _

:سری تکون داد و گفت

چی برات بیارم _

هیچی نمیخوام _

درد سینه‌ام هر لحظه بیشتر و بیشتر میشد و طاقت این درد رو
...نداشتم

با درد سرم رو روی میز گذاشتم و دستم رو به سینه‌ی دردناکم
گرفتم، این درد چه کوفتی بود که دامن گیرم شده بود

قطره اشکی از شدت درد پایین چکید، صدای نگران نگین توی
گوšم زنگ خورد

!آیناز چیشدی؟ تورو خدا حرف بزن _

درحالی که هنوز سرم روی میز بود و میلی به بلند شدن نداشتم
گفتم:

!هیچی نیست الان بهتر میشه _

...ولی _

هیچی نیست نگین _

:آروم زیر گوšم گفت

به ماهان زنگ زدم _

...انقدر درد داشتم که نای حرف زدن نداشتم پس سکوت کردم

[07.08.19 19:27]

215

با صدای نگران ماهان سرم رو بلند کردم

آیناز کجاست؟ _

آشپز خونه است داداش _

صدای قدم‌های ماهان به گوشم می‌رسید، اما دردم انقدر زیاد بود
که نتونستم از روی صندلی جُم بخورم

ماهان توی چارچوب در ایستاد، با دیدن صورت بی‌حالم و
چشم‌های قرمز شده‌ام نگران به سمتم اومد و از طرفی هم صدای
مامان و گلچهره جون که از نگین سوال می‌کردن توی سرم بود
آیناز خانمم؟ _

هوم _

بالا سرم ایستاد و درحالی که بدن بی‌جونم رو توی آغوشش گرفت
گفت:

کجات درد می‌کنه؟ _

سینه‌ام، چیزی نیست بخدا _

چیزی نیست و حالت این شده؟ از کی این‌جوری شدی؟ _

داشتم با نگین حرف می‌زدم یهو دردم اومد _

بلند شو بریم دکتر _

لبم رو گزیدم و اروم گفتم

نه نمی‌خواد الان خوب می‌شه _

:جلوام زانو زد و درحالی که دستم رو گرفت گفت

الان پای بچه هم درمیونه _

سری تکون دادم راست می‌گفت اما می‌دونستم مشکلی نیست و
!منشاء این درد بارداریمه

مامان و گلچهره جون هراسون وارد اتاق شدن و پشت بندش نگین
هم وارد شد.

:گلچهره جون با نگرانی گفت

الان بهتری؟ _

:سری به معنی "آره" تکون دادم و گفتم

مرسی خوبم _

:مامان روبه ماهان گفت

!ببریمش دکتر ببینیم چش شده _

:ماهان سرش رو به طرف مامان چرخوند و گفت

آره برم آماده‌اش کنم _

:باخم گفتم

خودم می‌تونم _

باشه برو آماده شو بریم و زود برگردیم _

.باشه‌ای گفتم و به اتاق رفتم

خودم رو آماده کردم و همراه ماهان به دکتر خصوصی زنان رفتیم.
 ماهان من رو به داخل بیمارستان هدایت کرد و گفت

بشین میام _

ماهان بخدا دردش کمتر شده _

به چشم هام خیره شد و گفت

ولی هنوز درد داری _

سری تکون دادم، ماهان به بخش پذیرش رفت و مشغول حرف
 ...زدن شد

[07.08.19 19:27]

216

بعد کمی سر و کله زدن با پرستار به سمتم اومد و گفت

بیا بریم _

انقدر زود نوبتمون شد؟ _

سری تکون داد و گفت

آره بیا _

:همراهش راه افتادم، منشی از روی صندلی بلند شد و گفت

صبر کنید ویزیت بیمار قبلی تموم بشه _

سری تکون دادیم، ماهان تشکری کرد و به طرف صندلی هدایتم کرد.

بعد از چند دقیقه‌ی طاقت فرسا بالاخره نوبتمون، وارد اتاق دکتر شدیم بالبخند بلند شد و گفت

سلام _

:همراه ماهان یک‌صدا گفتیم

!سلام خسته نباشید _

:بالبخند تشکری کرد و به صندلی‌ها اشاره کرد و گفت

بفرمایید _

:روی صندلی جای گرفتیم، خانم دکتر روبه من گفت

چه کمکی از دست من برمیاد _

خواستم دهن باز کنم اما ماهان قبل از من باجدیت که نگرانی

:چاشنی‌اش شده بود گفت

خانم امروز یهو یه سینه درد شدید داشت واسه همین سریعا به _

این‌جا مراجعه کردیم

کار خوبی انجام دادین، الان خیلی از بیماری زن‌ها از سینه _

منشاء می‌گیره

ماهان سری تګون داد و ګفت:

می‌تونه دلیل این سینه درد چی باشه؟ _

باید ماموګرافی انجام بدن _

قبل اینکه ماهان چیزی بګه ګفتم

راستش من باردارم، ممکن نیست این درد به بارداری‌ام مربوط _
داشته باشه؟

دکتر نګاهی به صورت سرخ شده‌ام انداخت و ګفت:

چرا؟ درد سینه یکی از علائم بارداریه اما برای اطمینان بیشتر _
برات یه وقت ماموګرافی تعیین می‌کنم

سری تګون دادم و به حرکت دست دکتر، وقتی داشت چیزی رو
روی کاغذ می‌نوشت خیره شدم، بعد اتمام کارش سرش رو بلند
کرد و روبه ماهان ګفت:

این دوتا ویتامین رو یک وعده در روز مصرف کنه و تایک _
دو هفته‌ی دیګه خانمتون رو برای سونوګرافی به دکتر زنان ببرید

ماهان متفکر سری تګون داد و ګفت:

حتما ممنونم _

بعد از توصیه‌های پزشک از اتاق خارج شدیم ماهان روبهم کرد و
ګفت:

داروخونه روبه روی اینجاست، تو برو تو ماشین تامیام _

...سری تگون دادم و به طرف ماشین پاتند کردم

[07.08.19 19:27]

217

توی ماشین نشستم و منتظر ماهان شدیم، در این حین شعری از
 "وحشی بافقی" رو زیر لب زمزمه کردم
 تا به آخر نفسم ترک تو در خاطر نیست _
 عشق خود نیست اگر تا نفس آخر نیست

عیب مجنون مکن ای منکر لیلی که ز دور
 حالتی هست که آن بر همه کس ظاهر نیست

همه جا جلوه حسن تو و مشتاق وصال
 همه تن دیده و بر نیم نظر قادر نیست
 در باز شد و دختر بچه‌ای خواست سوار ماشین بشه اما دیدن من
 :خشکش زد و لبخند هول و شیرنی زد و گفت
 با ماشین خودمون اشتباه گرفتم ببخشید خاله _

:لبخندی زدم و گفتم

خواهش می‌کنم خانم کوچولو _

دختر بچه که موهای چتری‌اش توی صورتش ریخته بود و موهای
!خرگوشی‌اش توی چشم بود زیادی مظلوم بود

:ماهان بعد چند مین باقیافه‌ای اخمو سوار ماشین شد و گفت

هوف خسته شدم، چه آدمای نفهمی پیدا می‌شن _

چیشده؟ _

:شونه‌ای بالا انداخت و گفت

هیچی، سینه‌ات بهتره؟ _

:سری به معنی "آره" تکون دادم و گفتم

اوم بهتره سرعتتو زیاد کنی، ساعت شش شده‌ها، الان _

باباهامون برمی‌گردن

...سری تکون داد و پاش رو بیشتر روی گاز فشار داد

جلوی خونه ایستاد، باهم پیاده شدیم و دوشادوش ماهان وارد خونه
شدیم.

.باصدای در هرسه نفر جلوی در ورودی ظاهر شدن

نگرانی توی صورت‌هاشون بی‌داد می‌کرد آروم و شمرده شمرده
گفتم:

چیری نیست ماهان الکی بزرگش کرده بود! دکتر گفت علائم _
بارداریه

انگار خیالشون راحت شده چون نفسشون رو همزمان بیرون دادن
و آسوده به نشیمن برگشتن

:باین کارشون به ماهان چشم دوختم و گفتم

اشتباه دیدم یا واقعا رفتن؟ _

:تک خنده‌ای کرد و زیر گوشم گفت

!رفتن _

:به ماهان خیره شدم گفتم

!دقیقا هدفشون چی بود؟ مثل جن اومدن و غیب شدن _

:ماهان تک خنده‌ای کرد و گفت

انقدر فکر نکن کوچولو بدو لباس‌ترو عوض کن _

.سری تکنون دادم و به اتاقم رفتم

...به اطراف اتاق نگاهی انداختم ناگهان

[07.08.19 19:27]

ناگهان دنیا دور سرم چرخید و چشمم سیاهی رفت، دستم رو رو سرم گذاشتم و محکم فشارش دادم، همون جا روی زمین نشستم و چشمهام رو محکم فشار دادم، ضعف و سرگیجه‌ام بهتر شد، بلند شدم و لباس‌هام رو از تنم درآوردم و خودم رو آماده کردم و از پله‌ها پایین رفتم.

وارد نشیمن شدم همه بلند شدن، مامان گفت

چرا انقدر دیر پایین اومدی؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

سرگیجه گرفتم روی تخت نشستم بهتر بشم _

:نگین سرش رو بلند کرد و با تعجب گفت

!علائم بارداری چقدر زود خودشون رو نشون می‌دن _

گلچهره جون سری تکون داد و درحالی که به من خیره شده بود گفت:

هورمون‌های بارداری باهم متفاوت‌اند _

:نگین اهانی گفت، روبه هرسه گفتم

بفرمایید بشینید _

:روی مبل نشستیم، مامان گفت

ایه چند روز بیا پیش خودم بمون آیناز _

نه مامان جون لازم نیست علائم‌ها همیشگی نیستن _

:گلچهره جون باآرامش روبه مامان گفت

زود به زود بهش سرمی زنیم _

:حرفش رو با شوخی و خنده ادامه داد

نگاه نکن زود باردار شده‌ها اونا الان تازه عروس و دومادن و _

اخلوت دونفره می‌خوان

بااین حرف گلچهره جون از خجالت مثل لبو قرمز شدم، سرم رو پایین انداختم و دستم رو توی هم قفل کردم، صدای ماهان به گوشم رسید:

دستت درد نکنه مادر من! تازه بگو پسرم عجله داشت و بچه‌دار _
شدن

دیگه از خجالت درحال ذوب شدن بودم و حرارت بدنم هرلحظه بالاتر می‌رفت.

نفسم رو پرصدا بیرون دادم و به ماهانی که سینی توی دستش جاخوش کرده بود خیره شدم.

لبخندی به روم زدم و سینی رو به همه تعارف کرد، کنارم نشست و سینی رو روی عسلی گذاشت

فنجون قهوه رو به طرفم گرفت و با شیطننت و لحن جذاب:مخصوص خودش گفت

!شیرین و خوش‌مزه! شور هم نیست _

تک خنده‌ای کردم و تشکری کردم

:نگین با لذت قلپی از قهوه خورد و گفت

به به خان داداش از این کارا بلد بودی و رو نمی‌کردی؟ _

:ماهان ژستی گرفت و ابرویی بالا انداخت و گفت

پس چی؟ _

هیچی، مرسی خیلی خوش‌مزه‌است _

:لبش رو کج کرد و با غرور خاص خودش گفت

نوش جون _

مقداری از قهوه رو خوردم خیلی خوش‌مزه بود و شیرینی‌اش به اندازه‌ی کافی بود

:تا قطره‌ی آخرش رو خوردم و گفتم

مرسی بدجور چسبید _

:بدون توجه به مامان و گلچهره جون گفت

نوش جونت خانم خوشکلم _

:مقداری خم شد و توی یک سانتی شکم ایستاد و گفت

فدای توهم بشم بچه‌ی خوشکلم _

با صدای سرفه‌های گلچهره جون و مامان سرش رو بلند کرد از خجالت سرخ شدم و سرم رو تا آخرین حد ممکن پایین انداختم، ماهان سرش رو توی موهاش فرو برد و مثل بچه‌ها سرش رو کج کرد و گفت

!شما چیزی دیدین؟ من که چیزی ندیدم _
 بالین حرفش به خنده افتادم و لبم رو گزیدم، خنده‌ی نگین، مامان و
 گلچهره جون توی فضای خونه پخش شد نگین گفت
 !راحت باش داداشی ما چیزی ندیدیم و نخواهیم دید _
 :ماهان "خوبه" ای گفت و به نگین گفت
 پاشو اینارو جمع کن دستت مرسی _
 ...نگین بی حرف بلند شد و وسیله‌هارو جمع کرد
 اون شب هرچند که گاه و بی گاه حالم بد می‌شد اما شب خوبی بود
 و هر ثانیه‌اش به خوبی می‌گذشت تنها چیزی که این وسط عذابم
 ...می‌داد سفر کاری بابام بود
 ...!نمی‌دونم چرا؟ اما دلم به این سفر لعنتی راضی نمی‌شد

[07.08.19 19:27]

219

دوماه بعد

دوماهی می‌شد که همه چیز روال عادی امروز رو داشت، با
 :صدای آرایشگر به خودم اومدمم

!خانم خوشکله آرایشتم تموم شد _

.به چهره‌ی آرایشگر خیره شدم و تشکری کردم

.از جام بلند شدم و جلوی آینه ایستادم

صورتم رو به زیبایی آرایش کرده بود و چیزی کم نداشت به شکم که مقداری بالا اومده بود خیره شدم دستم رو روش گذاشتم، برآمدگی‌اش دل‌پذیر بود به لباس حریرم نگاه انداختم زیبا بود و ازش راضی بودم

وای آیناز انقدر به اون آینه‌ی کوفتی نگاه نکن بیا بریم سامیار و _ ماهان اومدن

به سمت نگین برگشتم اون هم به خوبی آرایش شده بود و چیزی کم نداشت

:لبخندی به حرص خوردنش زدم و گفتم

باشه بریم _

.پول آرایشگر رو حساب کردیم و از آرایشگاه خارج شدیم

سامیار به ماشینش تکیه داده بود و دستش رو توی جیبش فرو برده بود، با دیدن ما عینکش رو برداشت و به سمتون اومد و گفت

به به مادمازل های زیبا افتخار می‌دین؟ _

نگین سرخ و سفید می‌شد و روی نگاه کردن به صورت سامیار رو نداشت

:سامیار با لحن شوخی گفت

چرا هی رنگ عوض می‌کنی خوشکلم؟ _
نگین سرش رو بلند کرد و سامیار درحالی که ابروаш رو بالا و
پایین می‌کرد گفت
نکنه دیشب اتفاقی افتاده؟ _
.بالین حرف سامیار، نگین تا بناگوش سرخ شد
:سرفه‌ای کردم و درحالی که خودم رو به نفهمیدن می‌زدم گفتم
ماهان کجاست؟ _
قبل از این‌که سامیار جواب بده صدای ماهان رو کنار گوشم شنیدم
و نفس‌های داغش به گوشم می‌خورد
اینجام خانم خانما _
درحالی که از مور مور شدن گوشم شونه‌ام رو بالا آورده بودم
گفتم:
!ببین بخدا ویز ویز صداش هنوز تو گوشمه _
:بالین حرفم سامیار خندید و گفت
!ماهان جونت دقیقاً پشت سرته _
به عقب برگشتم چشمم توی چشم ماهان افتاد، به چشمش خیره شدم
چشم‌های قهوه‌ایش دلم رو می‌لرزوند و می‌خواستم تا ابد این چشم‌ها
!تنها برای من باشه

عطر تلخش رو توی ریه‌هام فرستادم و من برای هزارمین بار
 !مجنون این بو شدم
 !فکر کردم رفتی تو مهمونی _
 خم شد و تو نیم سانتی صورتم ایستاد، انقدر بهم نزدیک بود که با
 هر کلمه‌اش نفس داغش توی صورتم پخش می‌شد و گر
 ...می‌گرفتم

[07.08.19 19:27]

220

مگه می‌شه خانم به این خوشکلی رو تنها گذاشت _
 تک خنده‌ای کردم و درحالی که کراوات قرمزش رو مرتب
 :می‌کردم گفتم
 !نچ همیشه _
 :نگین سرفه‌ای کرد و سرحال گفت
 ببخشید که ما این جاییم _
 :ماهان به طرفش برگشت و گفت
 خواهش می‌کنم _

نگین خندید و گفت:

بریم دیگه؟ _

او هوم _

به طرف ماهان برگشتم و گفتم:

ماشینت کجاست؟ _

اشاره‌ای به طرف راست کرد و گفت:

ببین اونجاست _

اها، خب از اول بگو اونجاست _

لپم رو کشید و گفت:

نپرسیدی کوچولو _

هوم آره خب _

دستم رو گرفت و روبه نگین و سامیار گفت:

بریم _

سری تگون دادن و سوار ماشین شدن، ماهان دستم رو محکم توی

دستش گرفت و به سمت ماشین رفتیم، درحین راه رفتن گفت:

پسر کوچولوم امروز اذیتت نکرده؟ _

نچ آروم آروم بود _

پسر باباشه دیگه _

خندیدم و به بازو اش آویزون شدم.
جلوی ماشین ایستادیم در رو برام باز کرد و گفت
!بفرما مادمازل _
مقداری خم شدم و گفتم
ممنون مستر _
سوار ماشین شدم ماهان در رو بست و سوار ماشین شد
ماشین رو با سرعت زیادی می‌روند، دستم رو روی دستش گذاشتم
و گفتم
عشقم آروم تر برو حالم داره بد می‌شه _
خندید و سری تکون داد و گفت
روی چشم خانم خونه‌ام _
لبخند شیرینی روی لبم نشست
این لحظه‌های زندگی‌ام بدجور به دلم می‌نشست
نفس عمیقی کشیدم، دست ماهان روی شکم لغزید و باصدای
خش‌داری گفت
شکمت برجسته شده‌ها _
خنده‌ی آرومی کردم و گفتم
آره _

درحالی که به جلو خیره شده بود دستش رو پایین تر آورد، بالین
...کارش نفسم رفت

[07.08.19 19:27]

221

:لبم رو گزیدم و گفتم

ماهان ما توی ماشینیم _

!هیس لذت ببر _

...ولی _

حرفم رو نگفته بودم که پایین تنهام رو چنگ زد بالین کارش آخی
گفتم، ماهان خشدار و خمار "جون" کشداری گفت

:نفس عمیقی کشید و دستش رو روی دنده گذاشت و گفت

!امروز کی تموم می‌شه؟ دارم دیوونه می‌شم _

.لبم رو گزیدم و چیزی نگفتم، دستم رو روی دستش گذاشتم

دنده رو جابه جا کرد، دستم رو بالا برد و بوسه‌ای روی دستم

:نشوند و باعشق گفت

عاشقتم مامان کوچولو _

لبخندی زدم و خودم رو جلو کشیدم لپش رو بوسیدم، تمام عشق و
:علاقه‌ام رو توی صدام ریختم و گفتم

من بیشتر عاشقتم زندگی‌ام _

:لبخند جذابی زد و گفت

شیطون شدیا _

!اثرات درکنار تو بودنه _

با سرعت بیشتری روند، جلوی تالار ایستاد، پیاده شدیم دستم رو
توی بازو اش فرو بردم

نگین کنارم ایستاد و سامیار هم کنار ماهان قدم می‌زد

جلو تالار پسر های زیادی ایستاده بودن بدون توجه به اون‌ها وارد
شدیم

:ماهان زیر لب گفت

روسری همراه خودت آوردی؟ _

آره _

پس روسری‌ات رو سر کن زن و مرد قاطیه _

چشم _

:دستش رو توی دستم قفل کرد و گفت

به نگین هم بگو _

به نگین گفتم، دستم رو از دستش خارج کردم و روسری مجلسی‌ام
رو سرم کرد، هم‌رنگ لباسم بود

خوبه عشقم؟ _

:پیشونی‌ام رو بوسید و زمزمه کرد

عالیه خانم _

لبخندی زدم جلو رفتیم، مامان ارش و مهناز ایستاده بودن با
دیدنمون خوش و بش کردن و توصیه کردن از خودمون پذیرایی
کنیم.

روی صندلی‌ها نشستیم و به جمعیتی که با خوش‌حالی می‌رقصیدن
خیره شدیم.

با صدای دست و سوت سرم‌رو بلند کردم مهناز توی لباس عروس
بی‌نهایت زیبا شده بود و لباس توی تنش می‌درخشید، ارش هم
اجذاب شده بود و لباس فیت تنش بود

به همه‌ی مهمون‌ها سلام دادن و به جایگاه عروس و داماد رفتن

چشم‌های مهناز برخلاف خنده‌ی روی لبش غمگین بود و این غم
برای این بود که شب زفافش عادی نیست و دختر و نگی‌اش رو از
قبل تقدیم ارش کرده و شب زفافی نخواهند داشت

:با صدای نگین سرم رو بلند کردم

بیاین بریم پیششون _

بریم _

کسی دور و برشون نبود برای همین راحت پیششون رفتیم، مهناز
:و آرش بلند شدن، مهناز با دیدنمون ذوق کرد و گفت

سلام وای اومدین بالاخره؟ بخدا مردم وای وای این دختر _
!خاله‌اش چقدر کنه‌است

:با حرص ادامه داد

انگار من به این بزرگی رو نمی‌بینم و واسه‌ی شوهرم عشوهِ _
میاد

:با صدای قهقهه‌ی آرش پر حرص به طرفش برگشت و گفت
زهرمار نخند اه _

:آرش دستش رو روی شونه‌ی نگین گذاشت و گفت

آخ که من فدای این حرص خوردنات _

...مهناز در کسری از ثانیه سرخ شد و

[07.08.19 19:27]

222

:مهناز در کسری از ثانیه سرخ شد، آرش خندید و گفت

!ای جانم خجالت کشیدنتم شیرینه _

نگیں ریز خندید و سرش رو پایین انداخت
 ...کل شب با نگاه‌های تبادار ماهان گذشت
 ماهان سرخوش آهنگی رو پلی کرد و درحالی که با آهنگ
 هم‌خوانی می‌کرد گاهی به من خیره می‌شد و بوسی برام می‌فرستاد
 :همراه آهنگ با صدای بم و جذابش تکرار کرد
 کوکه کوکه حالم آخه عشقه تو دستو بالم دل تو رو میخواد _ "
 می‌گن شده خوش به حالم
 شوخی که ندارم عشق شوخی سرش همیشه جوری تو رو میخوام
 هیشکی باورش همیشه
 بگه هر کی هر چی تو فقط دلبر منی
 دستی دستی دیدی اومدی دلو ببری خاصی واسم آخه میدونم از
 ...همه سری "
 «سینا درخشنده-کوکه حالم»
 ماشین رو متوقف کرد، خیابون خلوت بود پرنده هم پر نمی‌زد.
 :ماهان با صدای خماری زمزمه کرد
 !همیشه عاشق شیطونی توی ماشین بودم _
 :لبم رو گزیدم و گفتم
 !ماهان به سمت خونه راه بی‌افت دیگه _
 :چشمش تموم تنم رو از نظر گذروند و درحالی که جلو اومد گفت

هیس هیچی نگو _

تره‌ای از موهام که توی صورتم پخش شده بود رو پشت گوشم
انداخت، جلو اومد و لب داغ و خیشش رو روی لبم گذاشت و با
دستش تموم بدنم رو فتح می‌کرد

سرش رو توی گودی گردنم فرو برد و بالاتنه‌ام رو توی دستش
فشرده، از درد آخی میون لبم آزاد شد اما اهمیت نداد و با شدت
بیشتری ادامه داد، چشم‌های خمارش رو بالا آورد و توی چشم‌هام
خیره شد، با صدای خش‌داری گفت

!خیلی می‌خوامت _

:دستم رو قاب صورتم کردم و گفتم

نباشی منم نیستم _

نگاهش رو از چشمم گرفت و به لب‌هام خیره شد، لبم رو با زبونم
خیس کردم و جلو رفتم

لب‌هاش روی لب‌هام می‌لغزید و حس خواستن رو در من شعله ور
می‌کرد دستش رو پشت گردنم انداخت و من رو به خودش می‌فشرده
نفس کم آوردیم، از هم جدا شدیم؛ پیشونی‌اش رو به پیشونی‌ام
چسبوند و درحالی که نفس نفس می‌زد با خنده گفت

بد بود؟ _

نه _

:مرموز خندید و خمار گفت

خوش گذشت؟ _

او هوم _

:لبخند جذابی زد و چشمکی حواله‌ام کرد گفت

.هنوز مونده خوش بگذره _

...بالین حرفش

[07.08.19 19:27]

223

بالین حرفش روم خم شد و درحالی که صندلی رو می‌خوابوند روم
خیمه زد، زیپ لباسم رو پایین کشید. لبم رو میون لب‌هاش گرفته
بود بدنم رو نوازش می‌کرد.

گردنم رو مکید، پایین تر رفت گ و قفسه‌ی سینه‌ام رو پر عطش
بوسید!

:دستش رو روی شکم برجسته‌ام گذاشت و گفت

!بابت این هدیه‌ی قشنگ ممنونم ازت _

.بوسه‌ای خیس روی شکم زد ازاین کارش لرز به تنم افتاد

:دستش رو روی پایین تنه‌ام گذاشت زیر لب با صدای خماری گفتم

... ماهان بچه _

هیس خودم مواظبم _

... چشمم رو بستم و خودم رو به دست‌های نوازر ماهان سپردم

:درحالی که به چشمم خیره شده بود زمزمه کرد

!امشب عالی بودی _

لبم رو گزیدم، برای لحظه‌ای فراموش کردم توی خیابون هستیم، با

:نفس نفس گفتم

م... ماهان یکی میاد _

:خم شد و کنار گوشم زمزمه وار گفت

مگه به خودم اجازه می‌دم زنمو جایی ببرم که مردم ببیننش؟ _

نفس داغش به گوشم می‌خورد و تنم رو مور مور می‌کرد، خمار و

:خش‌دار گفتم

!نه _

:تک خنده‌ای کرد درحالی که گونه‌ام رو نوازش می‌کرد گفت

این‌جا تنها کوچه‌ایه که حتی توی روز خلوته _

اوم _

جونی گفت و از روم بلند شد، نفس عمیقی کشید و لباسش رو

.مرتب کرد و کمک کرد لباس‌هام رو تنم کنم

صندلی رو بالا کشید، از خستگی بهش تکیه دادم، ناحیه‌ی پهلوام
درد داشت اما عمیق نبود

نفهمیدم کی و چطور بود که چشمم روی هم افتاد و به خواب
...عمیقی فرو رفتم

توی خواب بیداری بودم که توی آغوش گرمی فرو رفتم، صدای
:آروم ماهان به گوشم رسید

!ای خدا یه ثن وزنشه _

:دستم رو دور گردنش انداختم و بی‌حالی گفتم

اوم _

:تک خنده‌ای کرد و گفت

!بیداری؟ به فکر کمرم باش لعنتی _

خندیدم و بیشتر بهش چسبیدم و سرم رو توی سینه‌اش مخفی کردم.
بوی عطر تلخش رو عمیقی نفس کشیدم و باز هم به خواب عمیقی
...فرو رفتم

:با تکون خوردن چیزی روی صورتم خواب‌آلود گفتم

آی ماهان ولم کن _

هیچ تکونی نخورد بلکه بالا تر رفت و روی چشمم رو نوازش
می‌کرد، بی حوصله چشمم رو باز کردم با چیزی که دیدم از ته دل
...جیغ فرابنفشی کشیدم

[07.08.19 19:27]

224

به سوسک سیاه و چندشی که روی تخت پرت شده بود خیره شدم.
 آی پاهای بلوری اش رو تگون می داد و جلوی چشمم رژه می رفت.
 روم رو ازش گرفتم و با صدای بلندی ماهان رو صدا زدم.
 ماهان ماهان _

چندباری مکرر صداش زدم، داشتم ناامید می شدم با باز شدن در
 حموم سرم رو به طرفش چرخوندم، حوله‌ی کوچکی رو دور
 کمرش پیچونده بود و سینه‌ی ورزیده اش رو به نمایش گذاشته بود.
 !آخ که چقدر جذاب بود این حضرت یار

به بدنش خیره بودم و چشم ازش بر نمی داشتم، با حرفی که زد لبم
 رو گزیدم

!تموم شدم _

:آروم خندیدم و گفتم

آخی منم می خوام تموم بشی _

.تک خنده‌ای کرد و سرش رو تگون داد

:با به یادآوری سوسک جیغ خفه‌ای کشیدم و گفتم

آی ماهان سوسک _

:ماهان بهم نگاهی انداخت و گفت

کو؟ _

به تخت نگاهی انداختم شاخک هاش تکون می خورد و پاهای
بلوری اش رو تکون می داد، باحالت چندشی روم رو ازش گرفتم و
به ماهان گفتم

رو تخته _

:به تخت نگاهی انداخت و گفت

ایه تکه پارچه بده بگیرمش _

:سری تکون دادم و جوراب خودش رو بهش دادم و گفتم

بدو بگیرش آقای جنتلمن _

جوراب؟ _

:خندیدم، به جلو هولش دادم و گفتم

جوراب؟ این لعنتیا از خودت کاراییشون بیشتره _

به طرف تخت رفت و در حالی که می خواست سوسک رو بگیره
گفت:

باشه دستت درد نکنه _

خواهش می شود عشقم _

:سری به معنی تاسف تکون داد و گفت

!آدمت می‌کنم _

نچ فرشته‌ها آدم نمی‌شن _

به طرف سوسک یورش برد اما سوسک بال گرفت و وارد
حوله‌اش شد.

ماهان از روی تخت پایین اومد و بالا پایین می‌پرید بادیدن این
صحنه پر صدا خندیدم.

:پر حرص درحالی که سعی داشت سوسک رو بیرون بیاره گفت
زهرمار _

.دستم رو به شکم گرفتم و قهقهه می‌زدم

:ماهان سرخ شد و پرصدا گفت

آخ آخ پدر سوخته گاز گرفت _

.از خنده درحال منفجر شدن بودم

...باکاری که ماهان کرد پرصدا خندیدم

[07.08.19 19:27]

باکاری که ماهان کرد پر صدا خندیدم؛ حوله‌اش رو با تمام قواش
از تنش بیرون آورد و حوله رو پرت کرد، بالین کارش سوسک
روی من نازل شد، بیخیال و آسوده روی شکم تپه ماندم در حال
حرکت بود.

از ترس جیغی کشیدم و از جام بلند شدم سوسک از روم پرت شد،
این بار نوبت ماهان بود که هر هر بخنده

:درحالی که دور خودم می‌چرخیدم و جیغ می‌زدم گفتم
!رو آب بخندی اون لعنتیو بگیر _

.اما ماهان بدون توجه به من می‌خندید

:با دردی که توی شکم پیچید آخی گفتم و خم شدم و با فریاد گفتم
...آی ماهان بچه _

:ماهان نگران به طرفم اومد و پراسترس و ترسیده گفت
چی شد اینازم؟ خانمم عشقم؟ چت شد؟ _

:دستم رو روی شکم فشردم و گفتم

!ش... شکم داره از وسط نصف می‌شه _

:از درد زیاد اشک از چشمم چکید و بغض‌آلود گفتم
خیلی درد داره ماهان _

:دستم رو کنار زد و شکم رو ماساژ داد و گفت
چیزی نیست، به بچه استرس وارد شده _

:روی سرم رو بوسید و گفت

!مامانش ترسیده اونم ترسید _

:درحالی که از درد مثل مار دور خودم می چرخیدم گفتم

آره تو که اصلا نمی ترسی! اونی هم که مثل عنتر بالا و پایین _

!می پرید من بودم، آره همه اش من بودم

.توی گلو خندید و "خفه شو" ای نثارم کرد

ماهان کمکم کن برم روی تخت _

.سری تگون داد، دستش رو زیر پام برد و مثل پر کاه بلندم کرد

:روی تخت خوابوندم و گفت

برم اون پدر سوخته رو بگیرم، امروز نصف جونت کرد _

بعد از حرفش چشمکی حواله ام کرد و به طرف سوسک رفت با یه

...حرکت سوسک رو گرفت و سر به نیستش کرد

به طرف کمد رفت، شلوار راحتی اش رو تنش کرد و به طرفم اومد

روی تخت نشست دستم رو دراز کردم و سیکس پکش رو نوازش

:کردم، خمار گفتم

اوف سیکس پکارو _

:مردونه خندید و گفت

اوم دوست داری؟ _

سری به معنی "آره" تکنون دادم، دستش رو روی بالا تنهام گذاشت
و خبیث گفت

اولی من اینارو بیشتر دوست دارم _

تا بناگوش سرخ شدم و لبم رو گزیدم، خم شد و سرش رو توی
گردنم فرو برد و تمام بدنم رو بوسه بارون می‌کرد، برم گردوند و
...ترقو هام رو بوسید، بالین کارش دلم هری ریخت و دلم لرزید

[12.08.19 18:58]

(Deleted Account) عاشق ❤️ ش💎دن [Forwarded from
Account]

226

دلم لرزید، کنار گوشم زمزمه کرد

می‌خوای بریم کجا؟ _

درحالی که صدام از هیجان می‌لرزید گفتم

اوم بریم خرید؟ _

دستش رو روی کمرم گذاشت و آروم نوازش می‌کرد؛ آروم و

خشدار گفت

بریم، الان استراحت کن _

کنار پهلوام رو ماساژ داد و بوسه‌ای روی شکم نشوند، آروم گفت:

بخواب نهار امروز بامن _

:بعد حرفش چشمکی زد لبخندی زدم و گفتم

باشه موفق باشی بای بای _

.پتو رو روی سرم انداختم، صدای خنده‌ی ماهان توی خونه پیچید

...چشم رو روی هم گذاشتم و به خواب رفتم

آیناز؟ _

هوم؟ _

عشقم بیدار نمیشی؟ وقت نهارها _

:چشم رو مالوندم و گفتم

بیدار میشم، بیا بغلم _

تک خنده‌ای کرد و کنارم دراز کشید، توی آغوشش خزیدم، دستم

:رو روی سینه‌اش گذاشتم و گفتم

ماهان؟ _

جونم؟ _

اگه من چیزی ام بشه زن می‌گیری؟ _

:با صدای نه چندان آرومی غرید

چی بشه؟ می‌خوای چی بگی؟ تو هیچی‌ات نمیشه یعنی این حقو _
 !نداری

ولی من می‌ترسم بچه‌ام رو نبینم _

:دستم که روی سینه‌اش بود رو بوسید و گفت

نترس، اینا فقط توهمات بارداریه، هورمون‌هات بازم یاد _
 هندستون کردن

:مشت آرومی به سینه‌اش زدم و گفت

کوفت _

:محکم بغلم کرد و گفت

تو مال منی! حق منی! من اجازه نمی‌دم چیزی‌ات بشه نترس _
 باشه؟

:سری تکون دادم و گفتم

!هرچی شما بگی استاد _

:روی سرم رو بوسید و گفت

کافیه دیگه بریم نهار بخوریم بچه‌ام گشنه نمونه _

.ای‌خدا اینو باش! از همین الان بچه‌اش توی اولویت قرار گرفت _

هزار تا بچه هم داشته باشیم باز هم اولویت و همه کس زندگی‌ام _
 تویی

:ذوق زده بهش نگاه کردم و گفتم

ج‌دی می‌گی؟ _

آره _

:درحالی که بلند میشدم گفتم

آفرین آقامون اصلاً تو حق نداری کسی رو بیشتر از من دوست _
!داشته باشی

:جلوام ایستاد و گفت

چشم خانمی _

بوسی براش فرستادم و به سرویس رفتم، ماهان هم از اتاق خارج
شد...

[12.08.19 18:58]

227

ماهان هم از اتاق خارج شد؛ بعد از انجام کارهای مربوطه از اتاق
خارج شدم و به آشپزخونه رفتم، پشت به من ایستاده بود و تا کمر
توی یخچال فرو رفته بود و درحال بیرون آوردن چیزی بود
روی پنجه‌ی پا راه رفتم و پشتش ایستادم

انقدر سرگرم بود که متوجه حضورم نشد پشت سرش با صدای
بلندی گفتم

ایخ _

سرش به قفسه‌ی یخچال خورد و صدای بلند ایجاد شد

از خنده ریشه می‌رفتم، سرش رو از یخچال بیرون آورد، با دیدنم
به سمتم هجوم آورد و قبل از این‌که به خودم پیام محکم من رو
گرفت و ضربه‌ای به باس.نم زد و گفت

چیکار کردی بچه؟ _

قهقهه‌ای زدم و درحالی که توی بغلش ورجه ورجه می‌رفتم و سعی
در رها کردن خودم داشتم گفتم

!آی آی ولم کن پسر بد _

خندید و من رو محکم به خودش فشرد

آی ولم کن _

:کنار گوشم زمزمه کنان گفت

آی آی نکن می‌زنم می‌خورم تا _

...خندید از ته دل

حلقه‌ی دستش رو شل کرد، چرخ‌ی زدم و روبه رواش ایستادم
:درحالی که دستم رو دور گردنش می‌انداختم و گفتم

خب خب آقامون چی پختی؟ تا کمر توی یخچال رفته بودی _

توی گلو خندید و گفت:

!خورشت بادمجنون درست کردم، انقدر خوشمزه است که نگو _

!اوه آقامون آشپزی هم بلده؟ خوشمان آمد _

:ابرویی بالا انداخت، دستش رو دور کمرم انداخت و گفت

!هوم پس چی؟ یک غذایی پختم که دستتم باهش می خوری _

بخوریم و تعریف کنیم _

.از هم جداشدیم، به طرف میز رفتیم صندلی رو کشید و نشستم

:غذا کشید و گفت

!بفرما بانو _

تشکر آقامون _

...قاشق رو پر از غذا کردم، با خوردنش

[12.08.19 18:58]

228

:با خوردنش صورتم درهم شد، اما به روی خودم نیاوردم و گفتم

!اوم به به به چقدر خوشمزه است _

جدی؟ _

او هوم _

پر هیجان قاشقی پر از غذا رو توی دهنش گذاشت بلافاصله
:صورتش درهم شد و گفت

!اوه چقدر شیرینه _

:تک خنده‌ای کردم و گفتم

نه بابا فقط یکم شیرینه _

:با چندی نگاهی به غذا انداخت و گفت

!حیف خورشت به این خوش‌رنگی نیست _

:از جاش بلند شد و گفت

!این که نشد الان یه چیز دیگه میارم _

چشمک جذابی زد و به طرف اجاق گاز رفت

.دوتا تخم مرغ رو توی تابه ریخت و مشغول درست کردن شد

.مقداری نمک بهش اضافه کرد و کنارم نشست

:به صندلی تکیه داد و گفت

!اوف از کار خونه متنفرم _

:قیافه‌ی فوق‌مظلومی به خودم گرفتم و گفتم

دیدي کار ما زن‌ها چقدر سخته؟ _

:دستم رو گرفت و با عشق گفت

!من فدای این دستا بشم که گاهی معجزه میکنه _

:خندیدم، بوسه‌ای روی دستم نشوند و گفت

خنده‌هاتم قشنگه فندوق کوچولو _

اه ماهان _

جون دل ماهان؟ _

هیچی _

بوی سوختی به مشامم خورد، ماهان هم بو رو حس کرد و فوراً از
...جاش بلند شد

با قیافه‌ی زاری به تخم مرغ‌های سوخته که روغن مثل حباب
اطرافش بود خیره شدیم

هر دو با قیافه‌ی زارمون به هم خیره شدیم، ماهان نفس عمیقی کشید
و گفت

الان پسر باباش چی می‌خوره؟ _

:دستش رو زیر چونه‌ای گذاشت و گفت

!آخ پسر بدشانس من _

:زیر میز لگد آرومی به پاش زدم و گفتم

فقط پسرت دیگه؟ _

نه خانمم مهمه‌ها ولی پسرم کوچیکه _

از حرص جیغی کشیدم و جیغ جیغو گفتم
 به جای نمک توی غذا یه عالمه شکر ریختی! تخم مرغو _
 سوزوندی و الانم پسرم پسرم می‌کنی؟ خاک تو سر خودت و این
 پسر عنترت
 با تعجب بهم خیره شده بود، بالاخر بهش نگاه کردم که گفت
 !مگه چیه؟ پسر مون هنوز کوچولوئه باید تغذیه‌ات اوکی باشه _
 ...با جیغ از جام بلند شدم و

[18.08.19 19:17]

229

تغذیه‌ام اوکی باشه؟ _
 قبل از این‌که از جاش بلند بشه به طرفش رفتم و موهایش رو کشیدم
 و گفتم
 تغذیه‌ام بخاطر پسر ت اوکی باشه؟ _
 دستش رو روی دستم گذاشت و گفت
 وحشی برو اونور _
 !نه نمیرم تا تو باشی انقدر سنگ پسر تو به سینه‌ات نزنی _

پر صدا خندید، بایه حرکت من رو از خودش جدا کرد و چون
 حواسم پرت بود توی بغلش افتادم، کارش تند و سریع بود
 :توی یک تصمیم آنی دستم رو روی شکم گذاشتم و ناله سر دادم
 آخ شکم ای شکم درد می‌کنه _
 :توی آغوشش خم شدم و دستم رو به شکم گرفتم و جیغ کشیدم
 آی ماهان شکم داره منفجر میشه _
 از شدت استرس و ترس حواسش نبود و یک ضرب از جاش بلند
 شد؛ بااین کارش زمین خوردم. این بار از درد به خودم پیچیدم ولی
 درد از شکم نبود و از نشیمنگاه محترم بود
 :دستم رو به پشتم گرفتم، ماهان کنارم نشست و بااسترس گفت
 !چی شد؟ وای زدم نابودت کردم _
 خیلی بیشعوری بخدا خیلی بیشعوری _
 !یهویی شد _
 :دستش رو به شکم گرفت و گفت
 درد می‌کنه؟ _
 :نالیدم
 !نه شکم اصلا درد نمی‌کرد _
 :انگار خیالش راحت شده نفس عمیقی کشید و گفت
 کشتی‌ام، پس کجات درد می‌کنه؟ _

:اشاره‌ای به نشیمنگاهم کردم و مظلوم گفتم

اینجام _

:خندید و گفت

چیزی نیست، دستتو بده _

با احم دستش رو گرفتم و بلند شدم، به نشیمن رفتیم و روی کاناپه
نشستم

!ماهان گشمنه _

:بامزه شونه‌ای بالا انداخت و گفت

منم، با پیتزا موافقی؟ _

:دستم رو بهم مالیدم و گفتم

عالیه _

:باشه الان سفارش میدم _

:سری تکنون دادم، ماهان دوتا پیتزا سفارش داد و کنارم نشست

:دستش رو دور گردنم انداخت و گفت

این بچه کی به دنیا میاد؟ انتظار سخته‌ها _

:دستم رو روی شکمم گذاشتم و گفتم

!سخته ولی قشنگ‌ترین انتظار دنیاست _

...سرش رو توی گردنم فرو برد و

[18.08.19 19:17]

230

:سرش رو توی گردنم فرو برد و زمزمه کرد
از تو قشنگ‌تره؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم
نمی‌دونم، قشنگ‌تره؟ _

:نفس عمیقی کشید و گفت
!مسلمه که نه _

:لبم رو گزیدم و گفتم

منو بیشتر دوست داری یا پسر مونو؟ _

تورو از همه کس و همه چیز بیشتر دوست دارم، بچه بازم _
!به‌نیا میاد ولی آیناز من یه دونه‌است

:ذوق زده ازش جدا شدم و گفتم

راست میگی؟ _

سرش رو تکیون داد، خودم رو توی بغلش انداختم، با صدای زنگ
ازم جدا شد و به طرف در رفت

:با دوتا پیتزا و نوشابه برگشت، با خنده گفت

!بالاخره نهارمون آماده شد _

:کنارم روی کاناپه نشست پیتزا رو جلوام انداخت و گفت

!بفرما بانوی من _

مرسی آقامون _

:هر دو باهم غدامون رو خوردیم، روی کاناپه ولو شدم و گفتم

اوف ترکیدم _

:بوسه‌ای روی صورتم زد و گفت

یکی دو ساعت دیگه صدای ضربان قلب پسرمونو می‌شنویم _

اوهوم، من برم حاضر شم _

باشه برو _

:از جام بلند شدم، مانتوام رو پوشیدم ماهان وارد شد

به به چه کردی _

:لبخند پهنی زدم، جلو اومد و عمیق بهم نگاه کرد و گفت

فقط رژت پررنگه _

اجازه‌ی اعتراض نداد و لبش رو روی لبم گذاشت ازم جدا شد و گفت:

الان خوب شد _

او هوم _

:دستش رو توی بیژامه‌اش فرو برد و گفت

منم آماده بشم _

میرم بیرون _

.عادل اندر سفیهانه نگاهم انداخت و چیزی نگفت

از اتاق بیرون رفتم، ساعت سه و نیم بود، ماهان با کت و شلوار

:طوسی هم‌رنگ مانتوam بیرون اومد و گفت

!بریم الان ساعت چهار میشه _

از خونه خارج شدیم، سوار ماشین شدیم و ماهان با سرعت نور به

...سمت مطب روند

سلان خوش اومدین _

سلام ممنون _

روی صندلی روبه روی دکتر نشستیم، بعد کمی سوال کردن به

.اتاقی راهنمایی‌مون کرد

روی تختی نشستم، ماهان کمک کرد لباسم رو بالا بدم، مایع سردی

رو روی شکم ریخت، از سردی‌اش لرزیدم، بعد از اون دستگاهی

.رو روی شکم چرخوند

به مانتیور نگاه کردیم یک‌دفعه صدای ضربان قلب بچ‌ام توی اتاق

.اکو شد

با شنیدنش دست ماهان رو محکم فشردم
 اشک توی چشمم جمع شد و از این صدا لذت بردم و توی آسمون
 ...ها سیر می کردم

[18.08.19 19:17]

231

پنج_ ماه_ بعد
 بابا همیشه نرید؟ _
 زود برمی گردیم سفر کاریه حتما باید بریم _
 :سرم رو تکون دادم و گفتم
 باشه زود برگرد _
 :سرم رو بوسید و گفت
 باشه دخترکم _
 به طرف مامان رفتم، مشغول توصیه به ماهان بود، جلو رفتم
 مواظب دخترم باشیا، آینازو اول به خدا بعد به تو سپردم _
 :ماهان مهربون دست مامان رو گرفت و گفت

غمّت نباشه مامان، مواظب آینازم _

ممنون پسرکم _

:ماهان لبخندی زد به طرف مامان رفتم و گفتم

مامان جون نذار بابا تند برونه باشه؟ مواظب خودتم باش، به _
شیراز رسیدین خبر بده

:من رو به خودش فشرد و گفت

!باشه عزیزم توهم مواظب خودت و نوهام باش _

ای به چشم _

.بعد از خداحافظی با مامان و بابا به سختی توی ماشین نشستم

.باین شکم گشت و گذار و نشستن سخت بود

هر بار که راه می رفتم نگین و مهناز هم به اردکی راه رفتم
می خندیدن

دستم رو روی شکم گذاشتم، بی قرار مامان و بابا بودم، ماهان در
رو باز کرد و سوار شد

.با لگدی که پسر کوچولوام به شکم زد آخی میون لبم آزاد شد

:ماهان هول هولکی گفت

چیشد آیناز؟ چت شد؟ _

!هی..هیچی لگد زد _

:نگرانی اش به ذوق تبدیل شد و گفت

هان؟ لگد زد؟ _

:دستش رو روی شکم گذاشت و گفت

!ای جانم آیهان پسرکم خیلی جنب و جوش داره _

خم شد و شکم گندهام رو بوسید دستم رو توی موهایش فرو بردم و
گفتم:

ماهان بریم بام تهران؟ _

او هوم، به بقیه زنگ بزنم _

.فکر خوبی بود، پس سری به معنی "آره" تکون دادم

نگین و سامیار یه ماه پیش عقد کردن و آرش و مهناز هم
زندگیشون روال عادی خودش رو داشت

:با صدای ماهان به خودم اومد

!گفتن میان _

:سری تکون دادم و گفتم

خوبه _

:فین فینی کردم که گفت

گریه نکن دیگه، مامان و بابات یکی دو هفته‌ی دیگه برمی‌گردن _

دلم براشون تنگ میشه _

:توی گلو خندید و صدای ضبط رو بیشتر کرد

...اصلا من هیچ، بگو آخه دلت چی "
 .. کاشکی میشد، گرفتار دلم شی
 ...مگه یادت رفته، رفتی برگردی
 !!عاقل بودم، تو دیونم کردی، دیونم کردی
 .. آخه طفلی دل آروم نمیشه مونده پیشت
 .. میخوام بگم برگرد ولی روم نمیشه
 !دل میره سمت هرکسی رونده میشه

«صالح صالحی-قبوله»

...با دیدن بچه‌ها از ماشین پیاده شدم

[18.08.19 19:17]

232

با دیدن بچه‌ها از ماشین پیاده شدم، راه رفتن با این شکمی که دو
 قدم از خودم جلو تر بود دشوار و سخت بود

ماهان بعد خاموش کردن ماشین پیاده شد و دستم رو گرفت با
 کمکش به طرفشون رفتیم، سامیار ابرویی بالا انداخت و گفت

چرا قرمز شدی؟ _

هیچی _

نگین نگاهی به شکم انداخت و گفت

آیهان عمه چطوره؟ _

خندیدم و گفتم

خوبه عمه جون _

روبه مهناز و آرش ادامه دادم

سلام آرش خوبی؟ سلام مهی جونم خوبی خوشی؟ _

سلام ممنون توخوبی؟ _

سلام آینی جونم توخوبی؟ _

لبخندی به پهنای صورتم زدم و گفتم

ممنون از هردوتون _

جلو رفتم، به تهران خیره شدم

درسته هواش آلوده‌است و چند متری خودتو نمی‌بینی ولی این شهر
!وطن منه

بهترین شهری که می‌تونم اسم ببرم تهرانه، جایی عاشق شدم جایی
...که به‌نیا اومدم و

با صدای نگین از فکر در اومدم

اردک خانم رفتی تو فکر؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

اوم نه به تهران خیره بودم _

!خیره‌ی چی بابا؟ پر از گرد و غبار و دوده _

:ریز خندیدم و گفتم

زهرمار شهر به قشنگی _

آره خب، این‌جارو با دنیا عوض نمی‌کنم _

جلو اومد و دستش رو دور شونه‌ام قرار داد و درآغوشم گرفت و

:زمزمه کرد

آیناز؟ _

جونم؟ _

نمی‌خوام زن‌داداشم باشی _

:ابرویی بالا انداختم و گفتم

پس چی باشم؟ _

!خواهرم باش _

:دستم رو روی دستش که دور گردنم بود گذاشتم و گفتم

ما خواهر بودیم و هستیم _

:تک خنده‌ای کرد، با اومدن ماهان سرم رو بلند کردم، باخنده گفت

خلوت کردین؟ _

:نگین خندید و گفت

.برو اونور من و خواهرم الان خلوت کردیم _

:صدای مهناز بلند شد که با خنده می‌گفت

منم این وسط هویجم؟ _

نه تو عشق مایی _

:خندیدم و گفتم

ایه نفر داره از حسادت میسوزه _

اومدن مهناز رو حس کردم، طولی نکشید خودش رو بین ما جا کرد و بامزه گفت

لعنت به هرچی حسوده _

:نگین با حرص گفت

ای بابا من پیش آیناز بودما _

:مهناز لبخندی زد و گفت

!عزیزم الان من پیششم _

...نگین نفس عمیقی کشید و چیزی نگفت

[18.08.19 19:17]

233

دور هم کلی خوش‌گذشت، سامیار با خستگی کش و قوسی به
خودش داد و گفت:

!آی خسته شدم _

برگردیم دیر وقته _

آرش بدون مقدمه درحالی که دستش رو زیر چونه‌اش قرار می‌داد
گفت:

نظرتون چیه به شمال بریم؟ _

:نگین با شوق و ذوق گفت

!وای من دوست دارم بریم _

:آرش گفت

خب نظر بقیه چیه؟ _

:همه موافقتمون رو اعلام کردیم، آهی کشیدم و گفتم

با این توپی که توی شکمه چجوری پیام آخه؟ _

:ماهان خندید و گفت

مگه چشه؟ خیلی‌ام بامزه‌ات کرده _

:خندیدم و گفتم

ناموسا؟ _

:جلو او مد و دستش رو روی شکم گذاشت و گفت
والا بخدا _

:سامیار سرفه‌ای کرد و گفت

!باور نکن، شدی یه توپ گنده _

!وا سامی؟ ایناز به این خوشکلی کجاش شبیه توپه؟ _

:بااین حرف نگین آرش و سامیار قهقه‌ای زدن سامیار گفت

!شبیه توپ نیست، توپ شبیه اینازه _

:بااین حرفش اخمی کردم و معترض گفتم

ماهان ببین چی میگه _

:ماهان خندید و گفت

!سامیار حرف نزنی نمیگن لالی _

:سامیار ابرویی بالا انداخت و با خنده گفت

شاید گفتن _

نه فعلا نمیگن _

.سامیار دهنش رو بست و دستش رو به نشونه‌ی تسلیم بالا آورد

به ساعت مچی‌ام نگاه کردم، ساعت پنج و نیم بود، روبه ماهان
گفتم:

!برنگردیم؟ ساعت پنج و نیمه _

:به جای ماهان آرش جواب داد

حالا که همه موافقید در مورد سفر شمال نظر بدید و برنامه
بچنین

:سامیار متفکر به آرش نگاهی انداخت و گفت

نظرتون چیه همین فردا بریم؟ _

ولی آخه من باید بشینم تا مامان و بابام برمی گردن _

:ماهان دستش رو روی دستم گذاشت و گفت

تا اونا برمی گردن ماهم برمیگردیم _

قول میدی؟ _

:سری تکون داد، دلم آرام نشد هیچ بدتر هم شدم، مظلوم تر گفتم

قول میدی اذیت نشم ماهان؟ _

:دستم رو عمیق بوسید و گفت

مگه میذارم بتم اذیت بشه؟ _

شونه ای بالا انداختم، الان چی میشد من و ماهان تنها می بودیم؟

!من تنها می خوامش

من می خوام الان من و اون باشیم، میخوام محکم در آغوشم بگیره

.و این حس بد رو ازم دور کنه

:به صورت مردونه اش خیره شدم و زیر لب زمزمه کردم

برگردیم خونه _

:سری تګون داد و روبه بچه‌ها ګفت

!دیګه برگردیم، حال آیناز هم بده _

:سری تګون دادن و ګفتن

بریم _

شوار ماشین شدم، ماهان با آخرین سرعت می‌روند انگار از حال
آشفته‌ام باخبر بود

جلوی خونه ایستاد، با کمک ماهان از ماشین پیاده شدم و وارد
خونه شدیم

:وسط هال ایستادیم، ماهان دستش رو قاب صورتم کرد و ګفت
چت شده؟ _

:لبم رو گزیدم و ګفتم

!نمی‌دونم، الان تنها آغوشت آروم می‌کنه _

...بالین حرفم بازوام رو گرفت و من رو محکم و بااحتیاط بغل کرد

[18.08.19 19:17]

234

.توی آغوشش هق هقم بلند شد

نمی‌دونم چرا؟ اما دلم گرفته بود و قصد آروم شدن نداشتم

:ماهان کمرم رو نوازش کرد و گفت

هیس گریه نکن _

:فین فینی کردم و گفتم

!دلم لواشک می‌خواد _

:تک خنده‌ای کرد و گفت

لواشک؟ _

او هوم _

:روی سرم رو بوسید و گفت

چشم الان میرم می‌خرم _

منم باهات میام _

باشه بریم _

.از خونه بیرون زدیم، هوس لواشک کرده بودم

سوار ماشین شدیم، ماهان به طرف فروشگاه‌های روند، جلوی
فروشگاه ایستاد

.با ورودمون خانم زیبایی بلند شد و خوش آمد گویی کردیم

دست تو دست هم قفسه‌ها رو نگاه می‌کردیم، با دیدن لواشک و
!پاستیل چشمم برق می‌زد و آب از لب و لوجه‌ام پایین می‌اومد

ماهان پاستیل هم می‌خوام _

تو جون بخواه خانم _

...لبخند پهنی زدم

دستم رو روی شکم گذاشتم و بعد از خرید پاستیل، لواشک و
کاکائو از فروشگاه خارج شدیم

ریموت ماشین رو زد، به محض سوارشدنمون لواشک رو از
نایلون در آوردم و با لذت لیس می‌زدم

طعم ترشش آب دهنم رو راه می‌انداخت، با لذت و ملچ مولچ زیادی
می‌خوردم با حرکت نکردن ماشین دست از خوردن برداشتم و به
ماهان نگاهی انداختم؛ خیره بهم نگاه می‌کرد و انقدر توی خوردن
غرق شده بودم که سنگینی نگاهش رو حس نمی‌کردم

برو چرا زوم کردی رومن؟ _

:تک خنده‌ای کرد و گفت

تو که نمی‌دونی با چه لذتی می‌خوری، خودتم بودی روی این _
زیبایی زوم می‌کردی

نیشم رو تا بناگوشم باز کردم و درحالی که تند تند پلک می‌زدم
گفتم:

حق داری _

:قهقهه‌ای زد و گفت

شیطون خانم _

:زبونی برایش در آوردم، باز هم خندید و گفت

!الان شبیه دلکا شدی _

!؟ نه بابا _

زن بابا _

زهرماری نثارش کردم، پاش رو روی گاز فشرد و به سمت خونه
...روند

وارد خونه شدیم، روی کاناپه نشستم و خوراکی هارو جلوم
گذاشتم، ماهان هم کنارم نشست؛ یکی از پاستیل هارو توی دستم
:گرفتمو جلوی دهن ماهان قرار دادم و گفتم
!آ دهن تو باز کن _

نگاهی بهم انداخت دهنش رو باز کرد پاستیل رو توی دهنش
:چیوندم، پاستیل رو جوید اخمی کرد و گفت
!پلاستیک دادی به خوردم؟ این لعنتی جویده نمیشه _

:باین حرفش غش غش خندیدم و گفتم
!نمی دونی این یه تکه پلاستیک از نظر ما دخترا چه چیزیه _
:خندید و درحالی که پاستیل رو قورت می داد گفت
!خلاص شدم _

خودم رو توی آغوشش ولو کردم، ماهان هم بدون اتلاف وقت
...دستش رو دور کمرم انداخت

[18.08.19 19:17]

335

!ماهان چمدونارو بیار _

باشه باشه تو آروم برو پایین نگران نباش الان میارم _

باشه بدو _

به ماشین تکیه دادم، طبق تصمیمی که دو روز پیش آرش پیشنهاد داده بود به شمال می رفتیم

.ماهان با چمدون توی دستش از خونه خارج شد

:اخمی میون ابروام شکل گرفت، گفتم

!می نشستی یکم دیرتر می اومدی _

:لبخند پهنی زد و بامزه گفت

!آخه نشد عزیزم، باید میومدم که اومدم _

:شکلکش رو در آوردم و گفتم

.بدو بریم مهنار و نگین کلی زنگ زدن _

.درحالی که به جون ماهان غر می زدم به سختی سوار ماشین شدم

:دستم رو روی شکم گندهام گذاشتم و گفتم

مامان فدات شه، چرا انقدر اذیت می‌کنی تو _
 نفس عمیقی کشیدم جدیداً با این شکم، دو قدم راه خسته‌ام می‌کرد
 ماهان سوار ماشین شد و ضبط رو روشن کرد، سرم رو به
 ...صندلی تکیه دادم و به آهنگ گوش سپردم
 همه چی تمومه شدی مال قلبم دیگه کسی جز تو نمیخوره به _"
 دردم
 با تو دیگه میشه یه شبه ره صد ساله رو رفت
 همه خوبیا رو میخوام از ته دلم واست همه دنیام شدی جونم
 با تو یه جوریه که هر چی که بخوامو دارم بیقراره بیقرارم با تو
 خوبه حالم
 دیگه دل ندارم دیگه با تو رو روالم نمیدونم حاله الانمو اسمشو چی
 بذارم
 جاتو تو دلم دیگه به هیچ کسی نمیدم چه بخوای نخواستی به خاطرت
 از همه دست کشیدم
 تو فوق العاده ای درمونو چاره ای نمیدونی ولی واسه من یه نفسه
 "دوباره ای
 «یوسف زمانی-اسمشو چی بذارم»
 :هنوز آهنگ تموم نشده بود که با صدای ماهان چشم رو باز کردم
 !بیا رسیدیم _

به ماشین سامیار نگاه کردم، روبه ماهان گفتم

آرش ماشین نیاورده؟ _

ابرویی به معنی نه بالا انداخت، خواست پیاده بشه اما پشیمون شد
و گفت

زنگ بزنم؟ _

او هوم _

ماهان گوشی‌اش رو توی دستش گرفت و بهشون زنگ زد

:صدای آرش توی گوشی پخش شد

الو سلام دادا کجایی؟ _

پشت سرتون _

:آرش مقداری ایستاد و بعد گفت

آره دیدمتون، میگما _

ها؟ _

:آرش تک خنده‌ای کرد و گفت

ببخشید نیومدیم پشت _

:ماهان قهقهه زد و با خنده گفت

خواهش، دیگه تکرار نشه _

ای به چشم _

کاری نداری؟ _

نه دا، خداحافظ _

فعلا _

...گوشی رو قطع کرد، با اتفاقی که افتاد

[18.08.19 19:17]

236

با اتفاقی که افتاد دستم رو به شکم گرفتم؛ پسر کوچولوم انگار
!فوتبالیست میشه بااین لگدهای محکمش

:ماهان متوجه این کارم شد و با هیجان گفت

لگد زد _

.سری به معنی "آره" تکون دادم

دستش رو روی شکم گذاشت، دستش رو دور شکم می چرخوند،
:ناامید گفت

!لگد نمی زنه _

:اخمی کردم و گفتم

نظرت چیه یه ساعت لگد بارونم کنه تا جناب حسش کنی؟ _

:لبخندی به پهنای صورتش زد و بامزه گفت

!بد نیست _

پسر بد _

خندید و با حرکت کردن سامیار، استارت رو زد و به حرکت
...افتادیم و نفهمیدم کی با تکون‌های ماشین به خواب رفتم

آیناز؟ _

هوم؟ _

بیا بریم نهار بخوریم _

:تکونی به خودم دادم؛ چشم‌هام رو باز کردم و گفتم

باشه _

.دستم رو گرفت و کمک کرد از ماشین پیاده بشم

:چشم رو مالوندم و گفتم

بقیه کجان؟ _

توی رستوران _

اوه یادم نمیاد کی خوابیدم _

:ماهان توی گلو خندید و گفت

خوابالود کی بودی تو؟ _

ننه‌ام _

هاخوبه _

.باهم وارد رستوران شدیم، همه‌ی نگاه‌ها به طرفمون برگشتن
دست ماهان رو محکم‌تر گرفتم و به سمت میز بچه‌ها رفتیم نگین
با دیدنم گفت

به به چه عجب بیدار شدی _

.پشت چشمی نازک کردم و روی صندلی نشستم
ماهان با دست به گارسون اشاره کرد، گارسون به طرفمون اومد و
گفت

سلام خوش اومدید چی میل دارید؟ _

هوس دیزی چرب و لذیذ رو کرده بودم پس بدون اتلاف وقت
گفت

من دیزی می‌خوام _

.گارسون سری تکیه داد، بقیه هم مثل من دیزی سفارش دادن
بعد از خوردن غذامون راه افتادیم

.جاده سرسبز بود و هوای خنکی به سر و صورتم می‌خورد

به ماهان نگاهی انداختم؛ دستش روی فرمون بود و اون یکی
دستش رو به شیشه‌ی ماشین تکیه داده بود و به روبه‌رواش خیره
شده بود

سنگینی نگاهم رو حس کرد، بدون اینکه چشم از خیابون بگیره
گفت:

تاحالا آدم ندیدی؟ _

دیدما ولی آدم زشت ندیدم _

:بالین حرفم خندید و درحالی که دنده رو عوض می کرد گفت
بله _

.پاهام خواب رفته بود و در اثر نشستن زیاد کمرم درد گرفته بود
:درحالی که از درد صورتم درهم شده بود گفتم

!ماهان وایسا کمرم شکست _

باشه صبر کن وسط جاده نمیشه _

سری تکون دادم و به صندلی تکیه دادم، درد پشتم امونم رو بریده
بود.

بعد چند دقیقه به جاده خاکی زد و ایستاد، از ماشین پیاده شدم و
کش و قوسی به کمرم زدم

.نفس عمیقی کشیدم و به زیبایی منظره ی جاده چالوس خیره شدم
.پیچ و خم زیادش به جاده زیبایی بخشیده بود

[18.08.19 19:17]

237

چشم از منظره گرفتن، سامیار ماشین رو گوشه‌ای پارک کرد و
نگین از ماشین پیاده شد

:هنگامی که بهمون رسید گفت

چرا ایستادید؟ _

!همین جوری، پشتم درد گرفت گفتم بایستیم _

آهان، فکر کردم مشکلی پیش اومده _

نه بابا _

نفس عمیقی کشیدم و هوای پاک رو وارد ریه‌ام کردم، روبه نگین
گفتم:

!مرسی که پیاده شدی، الان دیگه برگردیم دیرمون نشه _

:نگین سری تکون داد و گفت

فعلا _

:هر دو جوابش رو دادیم، روبه ماهان کردم و گفتم

ماهم بریم _

.ماهان دستم رو گرفت و به سمت ماشین رفتیم

درحالی که دستم رو پشت کمرم گذاشته بودم و به‌زور راه می‌رفتم
گفتم:

!کی بهنیا میاد من راحت راحت بشم _

به دنیا میاد خانم _

انشالله _

...سوار ماشین شدیم، این بار بدون ایستادن به رامسر رفتیم

روبه روی ویلای آرش ایستاده بودم و به توصیه‌ی مهناز و نگین
ایه ساک هم برنداشته بودم

ویلا کنار آب بود و صدای موج آب به گوش می‌رسید و آرامش رو
منتقل می‌کرد، سقف شیروانی ویلا با فضا و طبیعت همگونی
...زیبایی داشت

کسی رو کنارم احساس کردم، با دیدن پسر بچه‌ای که کنارم نفس
زنان ایستاده بود سرم رو پایین انداختم، چشم‌های دریایی‌اش رو
:بهم دوخت و گفت

سلام خاله توپ من پیش شماست؟ _

:دستی میون موهای ژولیده‌اش فرو بردم و گفتم

سلام نه، چرا؟ _

آخه خاله دوستم گفت توپم پیش شماست _

!می‌بینی که چیزی دستم نیست _

:نگاهی به شکم انداخت و گفت

!اون گفت توپو زیر لباست قایم کردی که ما شلوغی نکنیم _

با صدای نگین اخمی کردم

اما می‌گیم شکمت مثل توپه بعد تو انکار کن _

روبه نگین گفتم

ازهرمار _

به سختی روی زانوام ایستادم و دست‌های کوچک و سرد بچه رو
گرفتم و گفتم

این توپ نیست، بچه تو شکمه _

چشمش گشاد شد و با تعجب گفت

یعنی زیر لباستون بچه قایم کردین؟ _

بالین حرفش من و نگین قهقهه‌ای زدیم، توجه ماهان و بقیه به سمت
ما جلب شد، اما بدون توجه به اون‌ها درحالی که رگه‌ای از خنده
توی صدام موج می‌زد گفتم

انه، اون بچه داخل شکمه _

چشم‌های ترسیده و متعجب آبی رنگش رو به شکم دوخت و گفت
شما اونو خوردین؟ _

لبم رو گزیدم مبادا صدای خنده‌ام بالا بره

این‌بار ماهان جلو اومد و گفت

نه بچه تو شکم خاله به وجود اومده _

مگه دونه میذارن تو شکمش؟ آب هم میدین؟ _

:قهقهه‌ای زدیم، سامیار با خنده گفت

نه گل پسر _

:به ماهان اشاره کرد و در ادامه گفت

این عمو رو می‌بینی؟ _

:پسر بچه به ماهان نگاهی انداخت و گفت

آره _

خب دیگه این عمو دونه انداخت توشکم خاله، بعد بچه به وجود _
!اومد

:بچه با ذوق دستی زد و گفت

چه جالب منم این جوری به وجود اومدم؟ _

...خنده امونم رو بریده بود و بقیه از خنده قرمز شده بودن

[18.08.19 19:17]

238

:با تعجب بهمون نگاه کرد، مهناز جلو اومد و گفت

اسمت چیه کوچولو؟ _

:سینه سپر کرد و گفت

اسم سامه! یه پا مردم کوچولو نیستم خاله _

:با صدای آرش به طرفش برگشتیم

این توپ توئه سام کوچولو؟ _

روی کوچولو تاکید کرد، سام بالخم جذابی سرش رو تگون داد و گفت:

ممنون عمو _

:به طرف من برگشت و گفت

خاله؟ _

جانم _

میشه به بچه‌ی توی شکمت دست بزنم _

:خندیدم و گفتم

آره بیا _

:جلو اومد و دستش رو روی شکم گذاشتم هیجان زده گفت

چقدر باحاله _

:لبخندی زدم، با صدای مردونه‌ای به عقب برگشت و گفت

باباجون _

بیا مامانت یه ساعته دنبالت می‌گرده _

با دیدن ما سلامی کرد و همراه سام رفتند
وارد ویلا شدیم نگین به سمت کاناپه رفت و درحالی که روش ولو
میشد گفت:

!وای خسته شدم _

:سامیار کنارش نشست و گفت

!من و ماهان باید بگیم خسته شدیم نه تو _

:نگین خندید و گفت

من و تو نداریم که _

:مهناز خمیازه‌ی بلند بالایی کشید و گفت

شمارو نمی‌دونم اما من خسته‌ام و می‌خوابم تا وقت شام _

:اردک مانند درحالی که دستم رو به پشتم زده بودم گفتم

منم خسته‌ام _

:آرش گفت

خب بالا سه تا اتاق داره، ماهان و آیناز برن اتاق انتهای _
!راهرو، من و سامیار اتاق وسط، مهناز و نگین هم اتاق سمت چپ

همه موافقت کردیم، با کمک ماهان از پله‌ها گذشتیم، حدود پانزده

پله رو طی کردیم تا به اتاق رسیدیم

.ماهان در اتاق رو باز کرد و کمک کرد روی تخت بشینم

به اطراف نگاه کردم؛ دکراسیون اتاق یاسی بود تخت دونفره‌ی
 دایره‌ای، یه تلویزیون روبه‌روی تخت جاسازی شده بود و کاغذ
 دیواری های یاسی فضای اتاق رو دل‌باز کرده بود
 ماهان روی تخت پرید و چشم رو بست، با احتیاط دستم رو گرفت
 :و گفت

!بیا بغلم بخواب _

سری تگون دادم و توی بغلش خزیدم، با نوازش‌های ماهان به
 ...خواب آروم و عمیقی فرو رفتم
 با صدای برخورد موج‌های آب از خواب بیدار شدم، به جای خالی
 .ماهان خیره شدم
 یعنی کجا رفته؟
 ...به شکم دستی زدم که

[18.08.19 19:17]

239

با حس کردن تخت بودن شکم چشمم گشاد شد، با پریشونی بلند
 شدم و دور خودم چرخیدم توی اتاق بودیم، با شنیدن صدای خنده‌ای
 .به طرف پنجره‌ای که روبه دریا بود دویدم

ماهان و پسر بچه‌ای کنار دریا ایستاده بودن با کنجکاوی بهشون
خیره شدم یعنی کی کنار ماهان ایستاده؟

صدای جیغ گوش‌خراشی پرده‌ی گوشم رو تحریک کرد، به عمق
دریا نگاه کردم کسی دست پا می‌زد و ماهان و اون پسر بی حرکت
به منظره‌ی روبه رو نگاه می‌کردن

...با صدای فریاد مردی به دریا خیره شدم

باورم نمیشد، پدر و مادرم بودن

با تعجب بهشون نگاه کردم، قدرت راه رفتن ازم سلب شده بود

یکبار کل آب دریا به رنگ قرمز تغییر پیدا کرد، دست و پا
زدن‌های بابا و مامان تموم شده بود جیغ می‌کشیدم و از ماهان
کمک می‌خواستم اما اون هم بی حرکت ایستاده بود درست مثل
!مترسک

قطره اشک لجبازی از چشمم سر خورد، جیغ می‌کشیدم و کمک
می‌خواستم اما انگار کسی صدام رو نمی‌شنید و کسی نبود کمک
...کنه

آیناز آیناز؟ _

یک مرتبه بلند شدم و قبل از هرچیزی به شکم نگاه کردم؛ مثل
توپ باد کرده بود و تغییری پیدا نمیشد

:ماهان جلو اومد و گفت

آیناز خوبی؟ _

اما بدون توجه به چیزی به سمت پنجره رفتم دریا آروم بود نفس
عمیقی کشیدم

:دستی دور کمرم حلقه شد به ماهان تکیه دادم و گفتم
مامان و بابام _

بغض گلوام اجازه‌ی حرف زدن رو بهم نداد ماهان شونه‌ام رو
بوسید و گفت

!چیزی نیست فقط یه کابوس بود _

سری تکون دارم، ماهان درست می‌گفت تنها یه کابوس بود نه
!کمتر نه بیشتر

بریم کنار دریا؟ _

آره بریم _

.باهم و دست تو دست هم به سمت دریا رفتیم

کنار دریا چند نفر بودن اما اهمیتی بهشون ندادیم و روی سنگی
نشستیم

:ماهان به دریای روبه رواش خیره شد و گفت

آیناز؟ _

جانم؟ _

:سنگ رو کنار زد و روی شن نشست و گفت

نظرت راجع به آیهان چیه؟ _

اسم بچه؟ _

:سری تکنون داد و گفت

آیناز و آیهان، ماهان و آیهان _

:لبخندی زد و گفت

ببین چقدر به هم می خورن _

:سری تکنون دادم و گفتم

آره، ماهان؟ _

جون دلم؟ _

آيسان هم برای اسم دخترمون خوبه _

:به چشمم خیره شد و گفت

هرچی که تو بگی خانمم _

...لبخند شیرینی، به شیرینی زندگیمون حواله اش کردم که

[18.08.19 19:17]

لبخند شیرینی، به شیرینی زندگی‌گون حواله‌اش مردم که صدای رو
:مخ نگین بلند شد

تنها تنها خلوت کردین؟ مزاحمی چیزی نمی‌خواید؟ _

:ماهان خندید و گفت

!معلومه نمی‌خوایم _

:نزدیکمون شد و باخنده گفت

دیر گفتم داداشی تازه اومدم _

:خندیدم و درحالی‌که به سمتش برگشتم گفتم

خوش اومدی بیا _

:کنار ماهان روی شن نشست و گفت

چرا اومدین اینجا؟ _

:شونه‌ای بالا انداختم و گفتم

:شما خواب بودین ماهم اومدیم _

:ماهان از جاش بلند شد و گفت

!بلند شید تا بیدار میشن بریم غذا بگیریم و بیایم _

باشه _

:با ذوق بلند شدم و گفتم

!وای جونم بریم چیپس بخریم بزنیم به رگ _

ماهان خندید و شکمویی نثارم کرد
هرسه باهم سوار ماشین شدیم و ماهان راه رستوران رو در پیش
گرفت.

چی بیارم؟ _

من و نگین همزمان باهم گفتیم

کباب برگ _

ای به چشم _

بوسی برایش فرستادم و رفت

نگین توی جاش جابه جا شد و گفت

آیناز؟ _

جونم؟ _

از بین صندلی سرش رو بیرون کشید؛ با حالت زاری به شکم
نگاه کرد و گفت

کی به دنیا میاد؟ _

!خندهام گرفت، نگین بیشتر از ما مشتاق به دنیا اومدن آیهان بود

لب از هم باز کردم

دو ماه مونده _

نفسش رو آه مانند بیرون داد و گفت

ای داد یه عمر مونده _

او هوم مونده _

.عقب رفت و سر جاش نشست

گوشی ام زنگ خورد با دیدن اسم سامیار گوشی رو به طرف نگین
:گرفتم و گفتم

ببین خاطر خواست چی می خواد _

:مثل خری که بهش تیتاپ داده باشن به طرفم هجوم آورد و گفت
بده بده _

.با خنده گوشی رو بهش دادم و به بیرون خیره شدم

به آدم هایی که هر کدوم توی خیال خودشون غوطه ور بودن و
هر کسی کاری انجام میداد

با دیدن ماهان که دو کیسه توی دستش بود لبخندی زدم، نگین از
:سامیار خداحافظی کرد و گفت

.اوه اوه خان داداش اومد _

.باجذبه ی زیادی سوار شد و نایلون هارو به نگین داد

:رو به من گفت

!الان بریم سروقت چیپس ها _

آره _

به سمت فروشگاه ی رفت و با یه عالمه خرت و پرت برگشت، با
... لذت به چیپس ها نگاه می کردم و چشم از روشون بر نمی داشتم

بالاخره به ویلا رسیدیم، از ماشین پیاده شدیم سامیار بیرون منتظر بود، نگین بادیدنش خوشحال به سمتش دوید، تک خنده‌ای کردم و آروم آروم به سمتشون رفتم، با دیدن چشم‌های قرمز شده‌ی ...سامیار

[18.08.19 19:17]

241

:بادیدن چشم‌های قرمز شده‌ی سامیار تعجب کردم، با تعجب گفتم
چرا چشمت قرمزه؟ _

!دیشب نشد بخوابم، صبح زود هم راه افتادیم واسه همونه _

آهان، خب بیشتر مواظب خودت باش _

چشم خواهر کوچیکه _

فدات _

:ماهان با نایلون های دستش کنارمون اومد و گفت

به به سامی بالاخره بیدار شدی _

بله دیگه _

بیا اینارو ببر آشپزخونه، اون دوتارو هم بیدار کن _

سامیار ابرویی بالا انداخت و گفت:

امر دیگه؟ _

فعلا همین _

اچیکار کنم؟ پرویی ایناز به توهم سرایت کرده _

با خنده و شوخی گفتم

خاک تو مخت _

سامیار خندید و نایلون هارو از دست ماهان گرفت، ماهان با خنده گفت:

بریم داخل _

هر چهار نفرمون وارد خونه شدیم، مهناز با چشم‌های باد کرده از پله‌ها پایین اوند و درخالی که چشمش رو می‌مالید گفت

سلام عصر بخیر، کجا بودین؟ تنها تنها رفتین خوش گذرونی؟ _

نگین روی کاناپه ولو شد و گفت

نه شما خواب تشریف داشتین ما رفتیم غذا گرفتیم _

خوب کردین _

روبه روی نگین روی کاناپه نشستم و گوشی‌ام رو توی دستم گرفتم.

شماره‌ی مامانم رو گرفتم بعد از دو بوق بالاخره جواب داد

الو سلام دخترم _

الو سلام مامان جون، خوبی؟ _

:مامان سرفه‌ای کرد و با صدای خشداری گفت

ممنون خوبم _

:نگران گفتم

مامان چرا صدات این جوریه؟ _

:فینی کرد و خشدار تر از قبل گفت

سرما خوردم _

اها باشه، کی برمی‌گردین؟ _

پس فردا _

:نفس راحتی کشیدم و گفتم

خداروشکر حوصله‌ام سررفته بود _

!مامان شیرین خندید، اگه الان پیشم بود سفت می‌بوسیدمش

فداتشم نمی‌دونی چقدر دلتنگتم دخترم _

من بیشتر دلم تنگ شده، کاری نداری مامان جون؟ _

نه دخترم برو _

به بقیه نگاه کردم، همه‌ی چشم‌هاروی من بود بیخیال اون‌ها به

:مامان گفتم

بابارو ببوس خداحافظ مامان جونم _

باشه عزیزم، مواظب خودت باش فعلا _
 :گوشتی رو قطع کردم و به بقیه نگاه کردم و گفتم
 چرا زوم کردین رو من؟ _
 :شونه‌ای بالا انداختن، نگین گفت
 !من گشمنه _
 :به ساعت نگاه کردم ساعت هفت و نیم بود، سامیار گفت
 هنوز زوده _

[04.09.19 11:44]

242

:سامیار گفت
 هنوز زوده _
 :با صدای آرش به طرف راه پله‌ها برگشتیم
 !نه به‌خدا زود نیست منم گشمنه _
 :ماهان هم دستش رو به کمرش زد و گفت
 منم گشمنه _

همه گشنگی مون رو اعلام کردیم

...ساعت هشت سفره رو چیدیم و مشغول غذا خوردن شدیم

با حس این که دیگه جایی برای غذا خوردن ندارم عقب کشیدم
:ماهان بهم نگاهی انداخت و گفت

چرا غذا تو نخوردی؟ _

سیر شدم _

:مهناز با دهن پر گفت

ولش کن بابا این دوست ما همیشه اندازه ی گنجشک غذا _
می خوره

:پشت چشمی نازک کردم و گفت

پس نه مثل تو باشم که اندازه ی دهتن میخوری؟ _

:نیشش رو تا بناگوش باز کرد و گفت

سیر شود بلکه پسندیده شود _

بعله شما راست میگی _

با زنگ خوردن گوشی ام بلند شدم و گوشی رو از روی عسلی
برداشتم

:شماره ی ایران نبود، با شک جواب دادم

بله؟ _

:صدای دایی توی گوشی پخش شد

سلام آیناز خوبی؟ _

سلام ممنون، چرا زنگ زدین؟ _

:تک خنده‌ای کرد، حرفم رو نشنیده گرفت و گفت

!امروز با مامانت حرف زدم شنیدم بارداری _

بله درسته _

:خسته روی کاناپه نشستم، دایی‌ام گفت

یکم زود نبود؟ _

:کلافه از حرف زدنش گفتم

نه زود نبود _

:صدای مامان بزرگ بلند شد

با کی داری حرف می‌زنی؟ _

با آیناز _

:بده منم باهاش حرف بزنم _

فکرکنم گوش‌ی رو دستش داد، صدای مامان بزرگ توی گوش‌ی

:پیچید

سلام دخترم خوبی؟ _

سلام ممنون شما خوبی؟ _

...بعد از کمی حرف زدن گوش‌ی رو قطع کردم

باز هم صدای کلافه‌ی ماهان بلند شد:
 آیناز بیا پایین _
 اومدم اومدم _
دستی به شومیزم زدم و آروم به سمت پله‌ها رفتم

[04.09.19 11:44]

243

ماهان کفری نگاهی بهم انداخت و گفت
 به به عجب اومدی _
 نیشم تا بناگوش باز شد و گفتم
 خوش اومدم _
 سرش رو به طرفین تکون داد و خندید
 !بریم که حسابی دیر کردیم _
 دستم رو گرفت و باهم پیش بچه‌ها رفتیم
 بعد از شام، به ساحل رفتن حسابی می‌چسبید

بچه‌ها کمی اونور تر آتش درست کرده بودن و کنار آب نشسته بودن.

:من و ماهان به طرفشون رفتیم، مهناز درحال حرف زدن بود
وای وقتی این آرشو دیدم خب؟ دلم حالی به حولی شد اصلا _
انگار یه بمب توی دلم ترکوندن

نگین هم با کنجکاوی انگار دارن بهترین داستان سال رو براش
تعریف می‌کنن گفت:

خب خب؟ _

خب هر جا می‌رفتم قیافه‌ی نحسش رو میدیدم، تازه گلاب به _
روتون یه بار رفتم دستشویی یهو آرش اومد جلو چشمم، آخ
!نمیدونین با چه رویی کارمو انجام دادم

:بااین حرفش خنده‌ی هممون بلند شد مهناز با شنیدن صدامون گفت
! شماهم اومدین؟ بیا بشینین _

:کنارشون دور آتش نشستیم، نگین روبه سامیار گفت
!الان نوبت توئه _

:سامیار تک خنده‌ای کرد و گفت

!عاقا منو معاف کنین _

:ماهان خندید و گفت

شروع کنین دیگه _

:سامیار سرفه‌ای کرد و گفت

...خب جونم بگه براتون _

:مکشی کرد و ادامه داد

راستش عشق من یهو به وجود نیومد، به نگین حسی داشتم اما _
 نمی‌خواستم کسی جای نور رو بگیره، چه‌جوری بگم؟ با گذشته‌ام
 زندگی می‌کردم، یه بار می‌گفتم نگینو می‌خوام یه بار هم می‌گفتم نه
 نگینو نمی‌خوام. اون روزی که به کوه رفتیم؛ از اون روز فهمیدم
 نگین فرشته‌ایه که توی زندگی من نازل شده تا بتونم زندگی‌ام رو
 از نو بسازم. بقیه‌اش رو خودتون می‌دونید

:آرش دستی زد و گفت

به به کیف کردم، آفرین نگین زندگی سیاه اینو روشن کردی _

.نگین سرش رو پایین انداخت و خندید

:مهناز دستش رو زیر چونه‌اش گذاشت و گفت

!عشقم به جای زبون درازی تعریف کن _

نوبت منه؟ _

.مهناز سرش رو به معنی "آره" تکون داد

:آرش صداش رو صاف کرد و گفت

چه می‌دونم والا؟ یهو به خودم اومدم و فهمیدم من عاشق _
 دانشجوی خودم شدم، یه روز توی پارک دیدمش تنها بود، کنارش

نشستم و بعد کلی مقدمه چینی حسمو بهش اعتراف کردم به همین
سادگی!

...همین که حرف آرش تموم شد نگاه‌ها روی ماهان نشست

[04.09.19 11:44]

244

نگاه‌ها روی ماهان نشست، سامیار گفت

!می‌شنویم ماهان خان _

:ماهان به چشم خیره شد و شروع کرد

من؟ شاید احمقانه باشه اما من وقتی عاشقش شدم که نوزادی _
!بیش نبود

:باین حرفش آرش قهقهه‌اش بلند شد و گفت

یعنی چی؟ _

:ماهان اخمی کرد و گفت

!اگه می‌خوااین نمی‌گم _

باشه بگو داداش _

:ماهان نفس عمیقی کشید و ادامه داد

روزی که جلوی در اتاق زایمان ایستاد بودیم مادر آیناز هم _
 زایمان داشت، اون روز هم زمان آیناز و نگین رو آوردن،
 می خواستم به طرف اون کوچولو برم اما خواهرم شرط بود! توی
 راهروی بیمارستان قدم می زدم صدای یه زن به گوشم رسید،
 کنجکاو شدم ببینم اون زن کیه؟ داخل اتاقشون شدم، با دیدن آیناز
 گل از گلم شکفت و پیشش رفتم، دست های کوچکش رو توی دستم
 گرفتم و به چشم های سبز آبی اش که به زور باز می شد خیره شدم.
 اون روز گذشت ولکی یادش از فکر و ذهنم نمی گذشت. اون روز
 که به خونه ی آیناز رفتیم

:مکثی کرد و با صدایی که شیطننت ازش بارید گفت

اون جا بود که عشق دیرینه ام رو پیدا کردم و تا آخر مال خودم _
 !کردمش

:سامیار دستی زد و گفت

به به چه عشقی _

:نگین بدون مقدمه گفت

!الان نوبت آینازه _

:دستم رو بالا بردم و گفتم

!بی خیال من باشید _

:نگین چشمش رو ریز کرد و گفت

مسخره نشو! زود باش یه چیزی بگو _

:چشم رو توی حدقه چرخوندم و گفتم

!اول او بگو منم بعد تو می‌گم _

.نگین ابرویی بالا انداخت و اوکی داد

خب چجوری بگم؟ اولش بهش حس داشتما ولی نمی‌دونستم _
!واقعا عشقه

:سرش رو پایین انداخت و گفت

راستش ماجرای نور و این‌که سامیار هنوزم عاشقش باشه اذیتم _
می‌کرد و هر ثانیه باخودم کلنجار می‌رفتم! آخرش قبول کردم که
.عاشق شدم و هر ثانیه به فکرش می‌گذشت

:آرش روبه نگین گفت

!فکر نمی‌کردم یه روز عاشق بشی _

چرا؟ _

.آرش شونه‌ای به معنی "نمی‌دونم" بالا انداخت

:نگین خبیث به طرفم برگشت و گفت

بفرمایید زن داداش می‌شنویم _

خب منم یهویی عاشقش نشدم، حس‌هایی بهش داشتم ولی منکر _
این نمی‌شدم که از اخلاقش بدم می‌ومد، زیادی مغرور و سرد بود
هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم عاشقش بشم، اما روزی که نگین گفت
!ماهان ازدواج میکنه تقریباً به خودم اومدم

بعد از حرفم لبخند گشادی تحویلشون دادم، نگین گفت:
الان که داداشم یخچال و سرد نیست فداش بشم انقدر شوخه که
__
!نگو

همه با این حرفش خندیدیم.
یکم دیگه دور هم شوخی و مزه پرونی کردیم، ماهان خمیازه‌ای
:کشید و گفت

خوابم میاد، بریم بخوابیم؟ __
نه تو برو ما بعدا میاد __
:بااین حرف سامیار، ماهان بلند شد، دستش رو گرفتم و گفتم
منم میام __

...بلند شدم و بعد از گفتن شب بخیری به ویلا رفتیم

[04.09.19 11:44]

245

:به ویلا رفتیم، روبه ماهان گفتم
آب می‌خوری؟ __
آره __

برو بالا میارم _

باشه زود بیا _

سرم رو تکیون دادم و به آشپزخونه رفتم، یه لیوان آب خوردم و
لیوانی برای ماهان بردم

در اتاق رو باز کردم، ماهان روی تخت دراز کشیده بود، جلو رفتم
و روی تخت نشستم، دستم رو روی سینه‌اش گذاشتم و گفتم
ماهان؟ _

از جاش بلند شد و آب رو یک نفس نوشید، درحالی که شومیزم رو
از تنم در می‌آوردم گفتم

فردا عصر برگردیم؟ مامان اینا برمی‌گردن _

باشه هرچی تو بگی _

روی تخت دراز کشیدیم، سرم رو روی سینه‌اش گذاشتم و به
... خواب رفتم

با صدای جیک جیک پرنده‌ها چشمم رو باز کردم، به کنارم نگاه
کردم؛ ماهان روی تخت نبود حتماً به پایین رفته بود

از جام بلند شدم و بعد از تعویض لباس‌هام به پایین رفتم، بچه‌ها
سر میز صبحونه نشسته بودن و غذا می‌خوردن نگین با دیدنم
گفت:

بیدار شدی؟ بیا غدامونو بخوریم بریم ساحل _

اِکل دیشبو ساحل بودیم که _

:مهنار ابرویی بالا انداخت و گفت

!نچ نچ میریم والیبال بازی _

لبخند گشادی زدم اما با به یاد آوردن شکم گندهام اخم کردم، ماهان گفت:

چی شد؟ _

:لبم آویزون شد و گفتم

!بالین شکم نمی‌تونم بازی کنم _

:ماهان تم خنده‌ای کرد و از سر میز بلند شد و گفت

!قربونت برم، شما میشی داور _

.بی‌حوصله باشه‌ای گفتم و سر میز نشستم

.صبحانه‌ام رو با حوصله خوردم و وقتی سیر شدم کنار کشیدم

.بچه‌ها هم غذاشون رو خوردن و باهم به ساحل رفتیم

.روی تکه سنگ صافی نشستم و بچه‌ها هم مشغول والیبال شدن

ماهان توپ رو به سمت مهنار پرت کرد؛ توپ روی سرش نازل شد و به بینی‌اش خورد، مهنار دستش رو روی بینی‌اش گذاشت و گفت:

!آی بینی‌ام شکست وای وای چه ضربه‌ای زدی _

...خنده‌ی هممون بلند شده بود و مهنار هم درحال ناله کردن بود

[04.09.19 11:44]

246

ماهان جلو رفت و ضربه‌ای به شونه‌ی مهناز زد و گفت
کافیه دیگه رفیق! هم‌سن و سالای تو بمب روشن می‌ترکه _

مهناز دستش رو برداشت و گفت

بله تو راست میگی _

مکثی کرد و بلافاصله گفت

آی ننه بینی‌ام _

وقتی آرش حسابی ناز مهناز رو خرید تصمیم به شنا گرفتن
حس بدی بود وقتی میدیدم نمی‌تونم توی این بازی‌ها همراهشون
باشم

پسرها شلوارکی پوشیدن و بدون بلوز وارد آب شدن و شنا
می‌کردن و گه گاهی هم آب بازی می‌کردن و من تنها نگاهم ماهان
رو می‌دید با صدای نکره‌ی مردی چشم از ماهان گرفتم

ایه به خانما تنهان! نادر داداش بیا ببین چه هلوهای هیستن _

ماهان که از اول نگاهش روی ما بود متوجه مرد شد و با
عصبانیت به سمتون اومد سامیار و آرش هم متوجه شدن و به

ماهان ملحق شدن اما اون مرد منفور انقدر توی هوس غرق شده
!بود که متوجه او مدن ماهون نشد

ماهان از آب بیرون اومد و به طرف مرد حمله ور شد و درحالی
:که یقه اش رو محکم گرفته بود گفت

چه غلطی کردی مرتیکه ی بی ناموس؟ به چه حقی دور و بر _
ناموس مردم می پلکی ها؟

:مرد چاق و زشتی که ترسیده بود گفت

من چی کار به ناموس شما دارم آقای محترم؟ الکی شلوغش _
کردین.

ماهان دستش رو بلند کرد و مشتی به مرد زد، جیغ من و دخترها
!توی صدای نعره ی مرد گم شد

:با عجله بلند شدم و نگران گفتم

ماهان تورو خدا ولش کن بیا بریم _

برو اونور آیناز _

:دستم رو روی دستش گذاشتم و گفتم

!بیا شر درست نکن _

ماهان با شدت یقه اش رو ول کرد، صدای نعره ی سامیار به گوشم
:رسید

گمشو دیگه نبینمت مرتیکه ی بی ناموس _

از حال و روزمون خندهام گرفت؛ مهناز درحال آروم کردن آرش
 !و نگین هم درحال آروم کردن سامیار بود
 :ماهان متوجه تغییر حالت صورتم شد و گفت
 چیشد خندون نشدی؟ _
 تک خندهای کردم و شونه‌ای بالا انداختم، صدای زنگ گوشی‌ام بلند
 شد.
 موبایل رو از توی شومیزم درآوردم با دیدن شماره‌ی مامان
ابرویی بالا انداختم

[04.09.19 11:44]

247

با دیدن شماره‌ی مامان ابرویی بالا انداختم؛ یعنی چرا مامان الان
 زنگ زده؟
 :با صدای ماهان سرم رو بلند کردم و بهش نگاهی انداختم
 چرا گوشی‌ات رو جواب نمیدی؟ _
 ها؟ مامانمه الان جواب میدم _

دکمه‌ی اتصال رو زدم، صدای مهربون مامان توی گوشی پخش شد:

الو سلام دخترم _

سلام مامان جونم خوبی؟ _

مرسی ما خوبی‌ام، کجایی؟ _

:گلویی صاف کردم و درحالی که به اطراف نگاهی انداختم گفتم

!همراه بچه‌ها اومدیم شمال _

:این‌بار صدای خندان بابا به گوشم رسید

خوش باشین دخترم _

سلام ممنون باباجون، خوبی؟ _

سلام به روی ماهت خوبم ممنون _

خداروشکر، الان کجایی؟ _

:بابا جواب داد

...تو راهی _

:با حرف مامان ادامه‌ی حرفش رو نتونست بگه

!مواظب باش شاهین _

بعد از صدای فریاد، صدای بهم خوردن ماشین به گوشم رسید و

.صدای گوش‌خراش پدر و مادرم دلم رو لرزوند

.صدای بوق معتدد گوشی روح و روانم رو به بازی گرفت

با استرس و نگرانی به ماهان چشم دوختم، حالت نگاهش نگران و
!شاید دل‌سوز بود

انگار حسی قوی تر از عظم می‌خواست اتفاقی که ممکنه رخ داده
رو ندیده بگیره

ضربان قلبم بالا رفت و دستم عرق کرد
...یهو جلوی چشم سیاه شد و دیگه چیزی نفهمیدم

چشمم رو به سختی باز کردم، با دیدن سرم توی دستم اتفاقات مثل
فیلم جلوی چشم رژه رفت

...زنگ مامانم

...بابا و مامانم

در باز شد، با دیدن عمه‌ام که لباس سیاهی به تن داشت ترس توی
دل‌م جوونه زد، چشمم رو بستم و به آرومی گفتم

...عمه، مامان و بابام _

عمه با صدای بلندی گریه و زاری کرد، با دیدن حالش از تصادف
:کردنشون مطمئن شدم، لبم رو گزیدم و با صدای ضعیفی گفتم

اونا بیمارستانن؟ _

...فضای اتاق براش خفقان آور بود، از اتاق بیرون زد

...دنیا روی سرم آوار شد

جیغ زدن های پی در پی ام با صدای بهم خوردن در با دیوار قاطی
شد.

بدون توجه به اطرافم جیغ می کشیدم و اسم مامان و بابام رو به
....زبون می آوردم

[04.09.19 11:44]

248

حس سوزش توی دستم بی حسم کرد و هر لحظه صدای جیغ و
فریادم پایین تر می رفت و آخر از حال رفتم و دیدم تاریک می شد

مامان تورو خدا نرو _

:با دیدن بابا که به طرف آب می رفت جیغ می کشیدم و می گفتم

بابا تورو خدا نرو تورو خدا تنهام نذارین _

مامان و بابا هر لحظه دور تر می شدن و من هم ناآروم و بی قرار
تر می شدم.

خواستم بهنبالشون برم اما پسر کوچیکی دستم رو گرفت و با
صدای آرومی گفت

امان نرو، تو بری منم میمیرم _

بی توجه به خواهش‌های پسر کوچولوام قدمی به جلو گذاشتم که
جلوی پاهام افتاد و با گریه گفت

نرو مامان خواهش می‌کنم _

نگاهی به پدر و مادرم انداختم، از جلوی دیدم محو شدن، با صدایی
که در اثر گریه دورگه شده بود گفتم

نمیرم بیا بغلم _

با ذوق از جاش بلند شد و توی بغلم خودش رو ولو کرد

لبخندی زدم و روی سرش رو بوسیدم، به سمتی که مامان و بابا
رفته بودن نگاه کردم، اثری ازشون نبود

زیر لب زمزمه کردم

خداحافظ مامان، خداحافظ بابا _

با ترس از خواب بیدار شدم، من کجام؟ نگران و ترسیده دستم رو
روی شکمم گذاشتن با حس برآمدگی شکمم، خواستم نفس آسوده‌ای
کشیدم اما با به یادآوری تصادف مامان و بابام گریه‌ام گرفت، سرم
رو از دستم بیرون کشیدم، بدون توجه به خون دستم از اتاق خارج
شدم.

خاله جلوی در ایستاده بود و گریه می کرد جلو رفتم و به طرفش
 رفتم و هق هق کنان گفتم
 عمه مامان و بابام کجان؟ _
 :عمه هقی زد و درحالی که دستم رو می کشید گفت
 بیا بریم استراحت کن عمه فدات بشه _
 :دستش رو پس زدم و با صدای نه چندان بلندی گفتم
 منو ببر پیششون _
 ...با دیدن پدربزرگ و مادربزرگ باعجله به سمتشون رفتم

[04.09.19 11:44]

249

با دیدن پدربزرگ و مادر بزرگ با عجله به سمتشون رفتم،
 دست های چروکیده ی مامان بزرگ رو توی دستم گرفتم و با هق
 :هق گفتم
 ...مامان بزرگ... مامان و بابا _
 :هقی زدم و با صدای دورگه ای گفتم
 او... او نا کجان؟ _

مامان بزرگ چشم‌های اشکی‌اش رو ازم گرفت و با صدایی که
:سعی در کنترلش داشت گفت

!چرا از اتاقت بیرون اومد؟ تو باید استراحت کنی _

:وقتی دیدم جواب درستی دریافت نکردم جیغ کشیدم

نگفتم تذکر بدی! گفتم مامان و بابام کجان؟ _

:به گریه افتادم و سکسکه کردم و گفتم

!مامان و بابام _

دستم توسط کسی کشیده شد و توی آغوشش فرو رفتم. بوی عطر

تلخش توی هزار متری هم حس می‌شد، دستم رو روی سینه‌اش

:گذاشتم و از ته دل زار زدم، بین گریه‌ام نالیدم

ماهان مامانم؟ بابام؟ اونا کجان؟ _

ماهان سفت تر از قبل من رو به خودش فشرد و با صدای بمش

:گفت

!از دستشون دادیم، متاسفم _

.بااین حرفش تنم یخ بست و توی جام متوقف شدم

!باورم نمی‌شد، آره آیناز این تنها یه دروغ کثیفه

:با شدت از آغوشش جدا شدم و با عصبانیت گفتم

!شوخیتم خوب نیست _

:با چشم‌های سرخ شده و سرگردون بهم خیره شد و گفت

باشه بیا بریم توی اتاقت _
 خواست دستم رو بگیره اما عقب کشیدم، بدون توجه به گریه‌های
 :مامان بزرگ و عمه فریاد کشیدم
 مامان بابامو میخوام ماهان _
 :مردمک چشمش لرزید، این بار صدای سامیار توی سرم اکو شد
 !انقدر زجرشون نده از دستشون دادیم کافیه _
 .با شنیدن حرف‌های همشون به واقعیت پی بردم
 با احساس درد در ناحیه‌ی شکم جیغی کشیدم و اسم خدارو به
 زبون آوردم
 خم شدم و دستم رو روی شکم گذاشتم، ماهان به سمت اومد و به
 :آغوشم کشید و روبه سامیار عربده کشید
 !اگه نمیتونی کنارش باشی گمشو بیرون _
 دیگه صداها رو نمی‌شنیدم، نمی‌دونم کی و چجوری بود که بی‌هوش
 ...شدم و دیگه چیزی نفهمیدم

[04.09.19 11:44]

سر مزار پدر و مادرم نشسته بودم، دستی به سنگ قبر بابام زدم و
آروم زمزمه کردم

بابا؟ تنهایی خوش می‌گذره؟ با مامان درچه حالین؟ می‌دونی _
زندگی بدون شما چقدر سخته؟

هقی زدم و درحالی که با دستم صورتم رو می‌پوشوندم زار زدم و
گفتم

بدون شما چیکارکنم؟ بابا مامان واسه یتیم شدنم زود بود _
با دست‌های بی‌جونم به قلبم ضربه زدم و با صدای دورگه‌ای گفتم
دارم می‌میرم چرا؟ چرا بی‌کس شدم؟ _

با نشستن دست کسی روی شونه‌ام به طرفش برگشتم، چشم‌های
غم‌گینش رو بهم دوخت و گفت

!انقدر بی‌قراری نکن، بااینکارا برنمی‌گردن _
سکسهای کرد و با نفس نفس گفتم

م... من می‌خوامشون _

ماهان من رو توی آغوشش کشوند و درحالی که موی سرم رو از
زیر روسری‌ام نوازش می‌کرد زمزمه‌وار گفت

تو تنها نیستی _

دستش رو روی شکمم گذاشت و کنار گوشم با صدای بمی گفت
!تو ما رو داری _

بیشتر توی بغلش فرو رفت و اشک‌هام یکی پس از دیگری پایین می‌اومد.

ازم جدا شد و اشک‌های روی صورتم رو با انگشت شصتش پاک کرد و گفت:

بریم؟ _

آره _

دستم رو گرفت، مانتوی خاکی‌ام رو تکه‌تکه کرد و بعد از نگاه گذرای... به سنگ قبرشون، دست ماهان رو گرفتم و باهم رفتیم

آیناز؟ _

جانم؟ _

:لبخندی زد و کنارم زانو زد، دستم رو گرفت بامهربونی گفت

تاکی نمی‌خوای توی لاکت بیرون بیای؟ _

تنهام بذار ماهان _

.ماهان کلافه بلند شد و عصبی از اتاق خارج شد

هفته رو از اون روز کذایی گذشته بود و حال من هرروز بدتر می‌شد، باز هم به یادشون آهنگ محسن لرستانی رو پلی کردم

بابای قشنگ و نازم چرا تنها نشستی چشم کور شه بابایی _
چرا بی کس نشستی

بابا چشات باز کن بابا زوده بخوابی عروسک قشنگم تنهام نذار
بابایی
لالا لالا بخواب بابا عروسک قشنگم لالا لالا بابایی بشم نظر جفت
چشات
نگام بکن بابایی
همه میگن یتیم بابا اینا چی میگن
مگه بابا چه کردی که سرت بریدن یه نامردی با سیلی بابا میزد تو
گوشم
بابام کتکم زدن خون آمده از گوشم
موهام همه سفید شد از داغ تو بابایی دارم از ترس میمیرم بابا
حسین کجایی
بابا چشات و وا کن دخترت اومده اینقد دنبالت گشتم پا دیگه تاول
زده
"محسن لرستانی-بچه یتیم"
هق هق با صدای آهنگ قاطی شد، مثل دیوونه‌ها از جام بلند شدم
و...

[04.09.19 11:44]

251

مثل دیوونه‌ها از جام بلند شدم و درحالی که اشک می‌ریختم قهقهه می‌زدم، بچه‌ی داخل شکم در عذاب بود اما رفتارم و حال دست... خودم نبود

با عصبانیت سویچ ماشین رو از روی تخت برداشتم و بیرون رفتم. ماهان روی مبل خوابش برده بود و بدون توجه بهش از خونه... بیرون زدم

سوار ماشین شدم و با سرعت به طرف بهشا زهرا راندم... چندیابی نزدیک بود تصادف کنم اما برام مهم نبود... مهم نبود زنده باشم یا نباشم

قطره‌های اشک دم به دقیقه پایین می‌اومدن و بهم دیگه مجال نمی‌دادن.

از ماشین پیاده شدم، پاهای سستم رو دنبال خودم می‌کشیدم و... دست‌های افتاده‌ام و چشم‌تای سرخم جویای حال بدم بود کنار سنگ قبرشون نشستم، دستی به سنگ قبر بابام کشیدم و بغ: کرده و لرزان گفتم

باباجونم؟ عشق ایناز؟ فدات بشم باشه باباجونم؟ _

:گریه امونم رو برید، با صدای خش‌دار و درد ناکی زار زدم

!آخه واسه یتیم شدنم زود نبود؟ _

:لبم رو گزیدم و سنگ قبر هردوشون رو بوسیدم و آروم گفتم

!خداحافظ مامان مهربونم، خداحافظ بابای عزیزم _

.لرزان و بی‌رمق از جام بلند شدم و سلانه سلانه راه می‌رفتم

.در ماشین رو باز کردم و سوار شدم

مسیر نامعلومی رو طی می‌کردم و توی شهر می‌چرخیدم. فضای

خقان آور شهر یادآور مرگ پدر و مادرم بود برای همین از شهر

...خارج شدم

بی‌هدف توی اتوبان با سرعت بالا می‌روندم، با زنگ خوردن

گوشی‌ام چشم از جاده گرفتم و به گوشی‌ام نگاه کردم قبل از اینکه

جواب بدم با صدای بوق ماشینی به خودم اومدم، از ترس اومدن

ماشین جیغی کشیدم و کنترل ماشین از دستم دررفت و ماشین ملق

.خورد و توی دره افتاد

درد و سوزش توی بدنم طاقت فرسا بود و خیسی بین پام من رو به

.مرز جنون می‌کشوند

:زیر لب مظرب زمزمه کردم

...بچه‌ام _

...و دیگه هیچی نفهمیدم

[04.09.19 11:44]

252

ماهان

جلوی در اتاق عمل، منتظر ایستاده بودم، لعنت به من که خوابم
!برد

چند ساعتی از عمل می‌گذشت ولی هنوز خبری نداده بودن
می‌خواستم همین‌جا بمیرم، زندگی بدون آیناز برام کابوس بود
سرم رو توی دستم گرفتم، کنترل اشک‌هام سخت بود
کی گفته مرد گریه نمی‌کنه؟ مرد هم گریه می‌کنه، کی می‌تونه با "
"دیدن وضع وخیم همسرش آروم باشه؟
هق‌های مردونه‌ام بلند شد، پدرم کنارم نشست و به‌دیوار تکیه داد،
درحالی که دستش رو روی زانوام گذاشته بود گفت
!گریه نکن مرد! آیناز هرچه زودتر خوب میشه _
چشم‌های سرخ‌شده‌ام رو به پدر دوختم و گفتم
من فقط خوب شدنشو می‌خوام، خوب بشه دیگه از خدا هیچی _
نمی‌خوام، فقط سلامت زنیو می‌خوام که الان روی تخت
!بیمارستانه

پدرم دستش رو روی شونه‌ام گذاشت، قبل از اینکه حرفی بزنه
دکتر بیرون اومد، باصدای بلندی گفت

همسر زن جوانی که در اثر سانحه‌ی رانندگی دچار آسیب _
شدید مغزی شدند کیه؟

:هول زده و بدون توجه به اطرافم بلند شدم و گفتم

من... منم، چه اتفاقی افتاده؟ _

:دکتر سرش رو پایین انداخت و گفت

!می‌تونیم یکیشون رو نجات بدیم، یا مادر یا بچه‌رو _

:بدون معطلی گفتم

!همسرمو نجات بدین _

دکتر سری تکون داد و به اتاق عمل رفت، گریه‌های نگین، مادرم
و عمه‌ی آیناز اذیتم می‌کرد، عصبی نعره کشیدم

کافیه، آیناز من هیچی‌اش نمی‌شه گریه نکنین _

کلافه راهروی بیمارستان رو طی می‌کردم گریه‌هاشون یک ثانیه
:هم آرام نمی‌شد، عصبی گفتم

دِ می‌گم گریه نکنین، نمی‌فهمین؟ آیناز من چیزی‌اش نمیشه _

صدای بغض‌آلود و لرزونم نگاه‌ها رو به سمتم کشید

:مادرم ضربه‌ای به دستش زد و زار زد

!وای بر من وای _

چشمم رو بستم و سعی کردم صورت مهربون و نایابش رو تصور کنم.

خنده‌های بی‌ریاش توی ذهنم هک شده بود و یک ثانیه از جلوی چشمم پاک نمی‌شد

چند ساعت بود که جلوی اتاق عمل منتظر بودیم و تنها شاهد پرستارهای متعددی شدیم که در حال رفت و آمد بودن بالاخره دکتر از اتاق عمل بیرون اومد، باعجله به سمتش رفتم و گفتم:

حال همسرم چطوره؟ _

دکتر سرش رو پایین انداخت و گفت:

بچه رو نجات دادیم اما همسرتون دچار مرگ مغزی شده و اگه _ تا بیست و چهار ساعت آینده مغزشون علائمی نشون نده مجبوریم! دستگاه‌هارو ازش جدا کنیم

بالین حرف دکتر دیوونه شدم و با عصبانیت یقه‌اش رو توی دستم گرفتم و غریدم

مرگ مغزی چه صیغه‌ایه؟ کسی حق نداره یه دستگاه‌هم جدا _ کنه! بشنوم یا ببینم کسی این‌کارو کرده دودمانشو به باد می‌دم

بابا جلو اومد و من رو از دکتر جدا کرد دستش رو روی شونه‌ام گذاشت و گفت:

امیدت به خدا باشه، حالش خوب میشه _

دکتر هم در ادامه‌ی حرف پدرم گفت:
 بله سلامتیشونو به دست میارن، فقط توکلتنو به خدا باشه _
 چشمم رو روی هم گذاشتم، با شنیدن صدای نوزادی سرم رو به
 طرفش برگردوندم، دکتر لبخندی زد و گفت
 !اینم پسر کوچولوی شما _
 به پسر کوچولویی که توی دستگاه آرام خوابیده بود خیره شدم،
 !چی میشد اگر الان خبر سلامتی اینارو می‌شنیدم؟
 :نگاهم رو به سوی دکتر سوق دادم و گفتم
 !اما چرا توی دستگاهه؟ _
 :دکتر لبخندی زد و گفت
 !زایمان زود رس بود _
 پیش مشکلی نداره؟ _
 .نه آرامی گفت و بعد از خداحافظی رفت
 :روبه همشون گفتم
 شما برید هر چیزی شد خبرتون می‌کنم _
اولش مخالفت کردن اما بالاخره راضی به رفتن شدن
 .توی نمازخانه‌ی بیمارستان، روی جانماز دعا می‌کردم
 بدون توجه به اطراف و غرور مردانه‌ام برای زن زندگی‌ام دعا
 کردم و به‌هوش اومدنش رو از خدا گدایی کردم

با صدای مسن زنی چشمم رو باز کردم، پیرزنی روبه‌روام نشسته بود، با دیدن چشم‌های بازم گفت:

خوبی پسر؟ _

بی‌حال بهش خیره شدم، دست‌های چروکیده‌اش رو روی دستم گذاشت و گفت:

!تو کلت به خدا باشه، حل میشه پسر _

:سری تکنون دادم و گفتم

ممنون مادر جان، فعلا _

از جام بلند شدم و به طرف جایی که آیهان، پسر رو گذاشته بودن رفتم.

جلوی شیشه ایستادم و به دستگاهی که آیهان اونجا بود خیره شدم، دست‌های کوچولو و سفیدش رو تکنون می‌داد، چشم‌های کوچولو‌اش بسته بود و پوشک توی بدنش زار می‌زد.

پوست سفید بدنش انقدر شفاف بود که می‌خواستی بدون حرف فقط نگاه کنی.

دستی توی موهام فرو بردم، الان اگر آینه‌از بود همه چیز فرق می‌کرد.

پوف کلافه‌ای کشیدم و به طبقه‌ی بالا، جایی که عروسکم اونجا بود رفتم.

ایستادم و به پرنسسم که توی دام کلی دم و "ICU" پشت شیشه‌ی
دستگاه بود خیره شدم

:چشم رو محکم بستم و از ته دل نالیدم

!بیدار شو اینازم، بیدارشو بازم ببینم که هستی _

با صدای ممتد دستگاه سرم رو با شدت بلند کردم و به آیناز خیره
شدم، صاف شدن خط دستگاه توی ذوق می‌زد، با صدای بلند نعره
کشیدم

کسی اینجا نیست؟ _

:بدون توجه به اینکه توی فضای عمومی هستم داد زدم

!خانمم اینازم طاقت بیار _

با دیدن پرستار به سمتش رفتم و درحالی که می‌خواستم به خودم
مسلط باشم گفتم

اتاق... رو چک کنید، فکرکنم مشکلی هست _

:با عشوه گفت

چه اتفاقی؟ _

:با خشم و عصبانیت بهش توپیدم

!گفتم چک کنید _

...با عجله سری تکون داد و وارد اتاق شد

.وارد اتاق شد و دکمه‌ای رو فشرد

درمونده به اتاق خیره شده بودم، با صدای پایی سرم رو به طرف
راست چرخوندم، دکتر همراه یه پرستار با عجله به طرف اتاق
آیناز اومدن و وارد شدن.

پرستار جلو اومد و پرده رو کشید.

العنتی همین ذره دید هم از بین رفت

توی راهروی بیمارستان کلافه و بی قرار قدم می زدم کسی نبود
حرفی بزنه.

با باز شدن در اتاق، جلو رفتم و ناامید لب زدم

همسرم حالش چطوره؟ _

:عینک رو از روی چشمش برداشت و گفت

ایشون به کما رفتن _

:چند بار با خودم زمزمه کردم

"!کما! کما _"

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم روی خودم تسلط پیدا کنم.

دکتر کی به هوش میاد؟ وقتش؟ زمانش؟ _

همه ی تلاشمونو کردیم به کما نره اما موفق نشدیم _

:مکثی کرد و بعد از گذشت یک ثانیه گفت

!ممکنه همین الان به هوش بیان یا اصلا به هوش نیاد _

.تکیه ام رو به دیوار زدم و چشمم رو به سقف بیمارستان دوختم

دست دکتر روی شونه‌ام نشست و درحالی که ضربه‌ای آرام به
شونه‌ام زد گفت:

!می‌تونی ببینی‌اش _

.تشکری کردم و بعد از پوشیدن لباس مخصوص وارد اتاقش شدم
فرشته کوچولوام روی تخت سرد و نازک بیمارستان دراز کشیده
بود، انواع و اقسام دستگاه بهش وصل بود، جلو رفتم هوای
بیمارستان خفقان آور بود

دست‌هاش رو که کنارش افتاده بود توی دستم گرفتم و نرم و آرام
...بوسیدمش

این کوچولو خواهر زاده‌مه؟ _

سری به معنی آره تکون دادم، سامیار از پشت شیشه به آیهان خیره
شده بود، درحالی که به آیهان نگاه می‌کرد گفت:

امروز مرخص میشه؟ _

:درحالی که به آیهان نگاه می‌کرد گفت

امروز مرخص میشه؟ _

:سری به معنی آره تکون دادم و گفتم

آره، ولی من با یه بچه بدون آیناز چیکار کنم؟ _

.بغض گلوام رو فشرد، متوجه بغض سامیار شدم

:دستش رو روی شونه‌ام گذاشت و زمزمه کرد

امیدت به خدا باشه _

آره، آیناز خوب میشه _

.با صدای نگین چشم از آیهان گرفتم

سلام _

:بی‌حوصله به طرفش برگشتم و گفتم

سلام خوبی _

مرسی، اجازه میدن آینازو ببینم؟ _

آره _

تره‌ای از موهایش رو که توی صورتش پخش شده بود و داخل

:رو سری سیاهش فرو برد و گفت

خب من ببینمش _

.سری تکون دادم و به طرف خروجی بیمارستان رفتم

هرکسی توی حال خودش بود و هوای گرم موجب شده بود کلافگی

.از صورت همه بیاره

.نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم به خودم مسلط باشم

.دستم رو توی جیبم فرو بردم و قدم زدم

دیگه وقتش نبود آیناز بیدار شه؟

.چشمم رو به آسمون آفتابی دوختم و زمزمه کردم

تحمّل چشم‌های بستشو ندارم، طاقت دیدن بچه‌ی تازه به دنیا _
 اومده‌ام رو که به‌جای شیر مادرش، شیر خشک می‌خوره ندارم!
 خودت کمک کن دیگه ظرفیتشو ندارم
 دستی به صورتم کشیدم، با صدای زنگ گوشی‌ام به خودم اومدم
 تماس رو وصل کردم

بله؟ _

صدای هق هق نگین پشت گوشی، قلبم رو به تپش وادار کرد،
 دستپاچه و عصبی گفتم

انگین _

فین فینی کرد و گفت

...دا... داش آیناز _

ادامه‌ی حرفش رو نگفت، عصبی نعره کشیدم

بگو عصبی‌ام نکن دختر خوب _

نفس عمیقی که کشی توی گوشی پخش شد و با صدای لرزانی
 ...گفت

با صدای لرزانی گفت

داداش آین... آیناز به‌هوش اومد _

بهت زده از حرکت ایستادم، با جمله‌ی بعدی‌اش هوش از سرم
 رفت

اولی آیناز یه مشکلی داره _

چه مشکلی؟ _

نفس‌های عمیق و پی در پیش نشون از کنترل کردن خودش می‌داد،
با بغض زیادی زمزمه کرد

اون حافظه‌اش رو از دست داده، دا... داداش منو نشناخت _

بدون توجه به حرف نگین، خوشحال از به‌هوش اومدن دردانه‌ام
...خداروشکر کردم و با سرعت به طرف بیمارستان راهی شدم

آیناز

با سر درد عجیبی بیدار شدم، سرم درد می‌کرد و می‌خواستم
بخوابم بلکه این درد تموم بشه

با باز شدن در، سرم رو بالا بردم؛ دختری بامزه وارد اتاق شد، با
دیدن من اول با بهت اما وقتی به خودش اومد به سرعت از اتاق
خارج شد و مدام زیر لب زمزمه می‌کرد

دکتر دکتر _

!از تعجب ابرویی بالا انداختم، این دختر دیوانه بود؟

.شونه‌ای بالا انداختم

با فکری که به ذهنم رسید اخمی کردم؛ من کی هستم؟ اینجا چیکار میکنم؟

با درد سرم، آخی گفتم

دردم زیاد بود و سرم در حال انفجار بود

در باز شد و اون دختر، همراه یه پسر و مردی سفید پوش... وارد شدن

بعد از اینکه معاینه‌ام مرد گفت

ظاهرا مشکلی ندارن _

دختر جلو اومد و با ذوق و هیجان گفت

وای آیناز خواهرم خیلی خوبه بیدار شدی، آخ آخ ماهان بفهمه‌ها _
از خوشی دق می‌کنه

بی‌حرف و متعجب بهش خیره شدم، آیناز کیه؟ ماهان کیه؟ چرا
حس می‌کنم با شنیدن اسمش چیزی توی دلم می‌لرزه؟

به اطراف خیره شدم، همه جا ناآشنا بود

سعی کردم بفهمم که من کی‌ام؟ من اینجا چیکار می‌کنم؟

دنبال هویتی از خودم بودم اما هربار شکست می‌خوردم

با باز شدن ناگهانی در، به بالا پریدم و چشمم رو به مردی که توی
چارچوب در ایستاده بود خیره شدم

منکر جذابیت و خوش‌فرم بودن بدنش نمی‌شدم

چشم‌های قهوه‌ایش پر از حرف بود اما چیزی دستگیرم نمی‌شد، از
طرز نگاهش دلم لرزید و سرم رو پایین انداختم

ببین داداش، آیناز به‌هوش اومد _

سرم رو بلند کردم و به دختر روبه‌روام نگاه کردم و درحالی که
روی تخت جابه‌جا می‌شدم گفتم

آیناز... کیه؟ _

پوف کلافه‌ی مردی که وارد شده بود بلند شد، آروم آروم نزدیک
می‌شد، صدای بم و ضعیفش به گوشم رسید

افدای اون چشمای پر از سؤالت بشم نفله _

تعجب کردم؛ بامن بود؟

پوکرفیس بهش نگاه کردم خواستم چیزی بگم اما پشیمون شدم و
خودم رو به دست چشم‌های نافذش سپردم

دست‌های سردم، توی حصار دست‌های بزرگ و مردونه‌اش پنهون
شد. با برخورد دستش حال دلم تغییر کرد و دل آشفته‌ام رو آروم
کرد.

جایات درد داره؟ _

سرم رو به معنی "نه" تکون دادم

روبه‌دختری که کنار تختم نشسته بود گفت

نگین، معاینه‌اش کردن؟ _

!آره گفتن مشکلی نیست _

:سری تکون داد و با رضایت گفت

خوبه _

!من و سامیار بیرونیم، کاری داشتن خبر بدین _

باشه _

دختری که فهمیده بودم اسمش نگینه همراه سامیار بیرون رفتن،
دستم رو محکم توی دستش گرفت درحالی که روم خم می‌شد
:زمزمه کرد

!دل‌تنگ بودم خانم _

خواستم فاصله بگیرم اما کمرم رو گرفت و اجازه‌ی هر تکونی رو
...ازم دریغ کرد

!تکون نخور _

از زمزمه‌اش زیر گوشم، ملتهب شدم و سرخی صورتم رو به
خوبی حس می‌کردم

نفس عمیقی کشیدم و درحالی که می‌خواستم ازش جدا بشم زمزمه
کردم

!داری اذیت می‌کنی _

ازم جدا شد و چشم‌های غمگینش رو بهم دوخت، طرز نگاهش
هرکسی رو جادو می‌کرد چه برسه به منی که وجودش قلبم رو به
!تپش وادار می‌کرد

زیر نگاه گیراش ذوب شدم و این حال رو نمی‌فهمیدم، بی‌حال و
بغض کرده لب زدم

من کی‌ام؟ تو کی هستی؟ _

:دستش رو کنار صورتم گذاشت و گفت

همه روزارو بهیاد میاری، خودتو اذیت نکن فندوقم _

قبل از این‌که به خودم پیام توی آغوش گرمش فرو رفتم، دستم رو
روی سینه‌ی ستبرش گذاشتم و دست‌هاش موهام رو نوازش می‌کرد
و توی خلسه فرو می‌رفتم

نفس عمیقی کشیدم و خودم رو به آغوشش سپردم

درحال شیر دادن به پسر کوچولوام بودم، چیزی از گذشته‌ام یادم
نمی‌اومد اما خیلی زود به همه عادت کردم و ماهان بهترین مردی
بود که دنیا به خودش دیده

با صدای گریه‌ی آیهان دستم رو نوازش وار روی گونه‌ی نرم و
لطیفش حرکت دادم و درحالی که تمام عشقم رو توی صدام
می‌ریختم گفتم:

جون دلم مامانی؟ غذا تو خوری شاه پسر؟ _

لبخندی به چشم‌های گشاد شده‌اش زدم و آروم بدن شلش رو توی
آغوشم گرفتم

مثل تکه جواهری بود که می‌ترسیدم خراش بخوره

روی سرش رو آروم و نرم بوسیدم، دست‌های کوچولو و سفیدش
که روی سینه‌ام نشست از هیجان لبم رو گزیدم

آخ که چه شیرین بود

با صدای خوشحال ماهان سرم رو بلند کردم، کیفش رو روی جا
کفشی گذاشت و درحالی که نزدیکمون میشه با لذت خاصی گفت

به به گل پسر بابا شیر می‌خوره؟ به بابات نمیدی؟ _

آیهان نگاهی به من انداخت و ناخودآگاه با صدای بلندی گریه
کرد...

ماهان با تعجب بهش خیره شد و گفت

پدر سوخته رو داری آیناز خانم؟ کدوم بچه با دیدن باباش گریه
می‌کنه _

خندیدم و درحالی که دست‌های کوچک و سفیدش رو توی دستم
می‌گرفتم گفتم

حالا بچه‌ی ما فرق داره، مگه نه مامانی؟ _

چشم‌های اشکی و قهوه‌ایش رو بهم دوخت و درکسری از ثانیه
خندید.

با دیدن خنده‌اش گل از گلم شکفت و درحالی که نگاه تخسم رو
بهش می‌دوختم گفتم

دیدی؟ کلا با باباش مشکل داره بچه‌ام _

دستش رو توی موهایش فرو برد و با لحن بامزه‌ای گفت

!از بس مامانش شیرینه می‌خنده _
 لبم رو گزیدم و خندیدم، حرف‌ها و کارهای این مرد عجیب به دلم
 می‌نشست.
 دوست دارم یک روز همه‌ی خاطرات خوشی که برام تعریف
 می‌کنه یادم بیاد و شیرینی خاطره‌هامون رو بچشم
 کجایی خانم؟ _
 اینجا آقا _
 !لبخندی زد و پیشونی‌ام رو نرم بوسید، کی جلو او مد خداداند
 غذا چی داریم؟ _
 غمگین بهش خیره شدم و درحالی که آیهان رو توی بغلم جابه جا
 می‌کردم گفتم:
 ام عشقم؟ هیچی نداریم _
 :وا رفته بهم خیره شد و زمزمه‌وار گفت
 !خوبه، امروزم نهار نداریم _
 .بغ کرده نشسته بودم بی‌رمق نالیدم
 می‌خوام بلند شم بچه نق می‌زنه، آروم میشه خودم خوابم _
 !می‌گیره، نمی‌رسم خب
 موهام رو پشت گوشم انداختم و غمگین به چهره‌ی ماهان خیره
 شدم.

با لبخند نگاهی به صورتم انداخت و درحالی که دستش رو توی
...جیبش فرو برده بود جلو اومد و

جلو اومد و کنارم زانو زد.

دست آیهان رو گرفت و بوسه‌ای روش زد و درحالی که بلند میشد
:زمزمه کرد

فدای سرت چراغ خونم _

لبخندی زدم و به چشم‌های مرددش خیره شدم، لبم رو گزیدم و
:زمزمه کردم

چیشده؟ _

نفس عمیقی کشید و بدون جواب دادن خم شد و لب‌های ملتهبش
:رو، روی لبم گذاشتم

آیهان توی بغلم دست و پا می‌زد اما تنها این لحظه برام
!آرامش‌بخش بود

لب‌هاش روی لبم می‌لغزید و یادآور خاطره‌هام بود، خاطره‌هایی که
:برام لذت بخش بودن

دستش رو روی مهره‌ی کمرم گذاشت و درحالی که لاله‌ی گوشم
:رو به دندون می‌گرفت زمزمه کرد

!امروز می‌خوامت _

لبم رو به دندون گرفتم و لبخندی زدم

:با دیدن لبخندم پر صدا خندید و روی مبل روبه ام نشست

از نگاه گرم و ملتهبش خجالت می‌کشیدم و مثل آفتاب‌پرست رنگ
عوض می‌کردم.

نفس عمیقی کشیدم و دست‌های لرزونم رو به آیهان رسوادم و توی
بغلم گرفتمش و به اتاقش رفتم

....توی گهواره‌اش خوابوندمش و آروم براش لالایی خوندم
چشم‌های نازش روی هم افتادن و آروم به خواب رفت

خوابید؟ _

درحالی که دستم رو توی هم قلاب می‌کردم سری تکون دادم و
گفتم:

آره، چی بخوریم الان؟ _

از جاش بلند شد روبه روام ایستاد و موهام رو کنار زد و خم شد
لبش رو روی گردنم گذاشت و دستش روی کمرم فرود اومد
:آروم گردنم رو بوسید و خمار زمزمه کرد

!من می‌خوام تورو بخورم _

داغ شدن صورتم رو به خوبی حس می‌کردم، دستم رو دور
:گردنش حلقه کردم و گفتم

منم عجیب دلم تورو می‌خواد _

این حرفم کافی بود که به لب‌های خشکیده‌ام حمله ور بشه، بی‌خیال
همراهی‌اش می‌کردم و از عمق وجودم می‌بوسیدمش

ازم جدا شد و با یک حرکت بلندم کرد

...دستم رو دور گردنش حلقه کردم و پرعشوه خندیدم

جون کشداری گفت و به طرف اتاق رفت

روی تخت رهام کرد و قبل از اینکه به خودم پیام روم خیمه زد و
لبم رو به دندون گرفت، دست‌هایش روی بدنم می‌چرخید و بی‌تابم
می‌کرد

لاله‌ی گوشم رو مکید و زبانش پایین تر می‌اومد، کمرش رو چنگ
زدم و پاهام رو دور کمرش حلقه کردم

بالا اومد و زیر گوشم خمار و بم زمزمه کرد

اجازه میدی؟ _

لبم رو محکم گزیدم و قبل از اینکه چیزی بگم صدای گریه‌ی
آیهان بلند شد

دستم رو روی چشمم گذاشتم و کلافه از حالم نالیدم

!الان نه _

نگاهم توی چشم‌های سرخ شده‌ی ماهان گره خورد، لبخند تصنعی
به روش زدم و زمزمه کردم

برو اونور، برم پیش پسر _

:اخمی بین ابرو اش نشست و تخس گفت
!نمی دارم بری _

صدای جیغ آیهان بلند تر شد و باحال زارم به صورت گر
گرفته اش زل زدم

دستی توی موهاش فرو برد و کلافه درحالی که کنار می رفت با
:حرص گفت
باشه برو _

ساعده اش روی چشمش بود، با عجله تیشرت ماهان رو پوشیدم و به
.اتاق آیهان رفتم

بالاخره آیهان آروم شده بود و دیگه زر زر نمی کرد، پایین تیشرت
رو توی مشتم گرفتم و سعی کردم رونم رو مخفی کنم ولی مگه
میشد؟

.دستی به لباسم کشیدم و روی پنجه ی پا به اتاق برگشتم
.با دیدن صورت غرق در خواب ماهان لبم رو گزیدم
جلو رفتم و روی تخت نشستم، دستی به موهاش کشیدم درست مثل
.پسر بچه های تخس شده بود و دلم به تپش می افتاد

...خم شدم و نرم گونه‌اش رو بوسیدم
خواستم ازش فاصله بگیرم که دستم رو محکم کشید و توی بغلش
پرت شدم
دستم رو روی سینه‌اش گذاشتم و گفتم
مگه مرض داری؟ کشتیم بخدا _
توی گلو خندید و گفت
!نمیشه بغلت نکرد _
لبم به لبخند کش اومد و با شیفتگی به مرد روبه روام خیره شدم
آخه یه آدم چقدر میتونه جذاب باشه؟
لب‌های داغش و دست‌های نوازشگرش همه جای بدنم می‌گشت و
حال دلم رو آشفته می‌کرد
لحظه‌ی ناب یکی شدنمون بیش از هرچیزی خاطره انگیز بود و
...برای من شروعی بود برای به یادآوردن گذشته‌ام

سنگ قبر رو شستم و با گریه به اسم روی سنگ قبر خیره شدم
چند سالی می‌گذشت اما باز هم یاد و خاطره‌ی پدر و مادرم توی
سرم رژه می‌رفت

سنگ قبر مامانم رو بوسیدم قطره‌های اشکم بی اختیار می‌چکید من
 !تلاشی برای بند اومدنش انجام نمی‌دادم
 صدای بچه‌گونه‌ی آيسان، دخترکم که طی دوسال بعد از برادرش
 به دنیا اومد توی گوشم زنگ خورد
 ماما _

به طرفش برگشتم و درحالی که اشک‌های روی گونه‌ام رو پاک
 می‌کردم گفتم
 جان دل مامان؟ _

پاهای کوچولوش رو به حرکت داد و روی پام نشست، سرش رو
 عمیق بوسیدم و گفتم
 بابات کجاس؟ _

چشم‌های سبز رنگ و شیطونش رو بهم دوخت و بالحن کودکانه لب
 زد
 بابا کنار مامان بزرگه _

سری تگون دادم درحالی که دست دخترکم رو گرفته بودم از سنگ
 قبر ها دور شدم و به طرف سنگ قبر گلچهره جون رفتم
 :آیهان با دیدنم به سمت برگشت و داد زد
 !مامانی _

:لبخندی زدم و درحالی که دست آيسان رو گرفته بودم گفتم

جوندل مامانی؟ _

!خندید که چال لیش پیدا شد و من باز هم غش و ضعف رفتم
 ماهان بلند شد و درحالی که لبه‌های کتش رو مرتب میکرد جلو
 :اومد که آیهان با عجله دستش رو گرفت و بالاخم گفت
 !بابا نخواستی بری پیش مامانما، رو مامانم حساسم _
 :ماهان با این حرف آیهان غش غش خندید و گفت
 مامانت مال منه وروجک _

:آیهان پاش رو به زمین کوبوند و سرتق گفت
 !مامان منه _

ماهان نچ نچی کرد و به طرفم اومد، دستشو دور کمرم حلقه کرد و
 :درحالی که خم میشد گفت
 مال کدومونی؟ _

دستمو دور گردنش بردم و روی پنجه پا ایستادم، لبامو به گوشش
 :چسبوندم و زمزمه وار گفتم
 !مال توام _

لبخندی که روی لبش جا خوش کرد توی دیدم بود و دل وامونده‌ام
 رو به تپش وادار کرد

دستم رو توی کیفم فرو بردم و کلید خونه رو بیرون آوردم. با
ورودم تاریکی خونه تو ذوق می‌زد، خواستم وارد بشم که برق‌ها
روشن شدن و صدای بلند "تولدت مبارک" توی خونه پیچید

با ذوق به روبه روام نگاه کردم

... همه بودن، عموهام، عمه هام، سامیار و نگین و

دست ماهان دور کمرم حلقه شد، صدای بم و مردونه‌اش تنم رو
:مور مور میکردم

!تولدت مبارک خانم خونه‌ام، مرسی که اومدی تو زندگیم _

:لبم رو به دندونم گرفتم و گفتم

!مرسی بابت این که مال من شدی و تا تهش موندی _

بدون توجه به جمع بوسه‌ای ریز زیر گوشم زد و آهنگی زیر لبش
زمزمه کرد

دله من با دله تو خوشه بدجوری دوریت منو میکشه _

تو باشی من رو هوام تو دوایی و دوام بی تو دنیا رو نه نمیخوام
هو هو هو هو

عاشق شدن راه با صفایی داره غمو بیقراری داره دوست داره هر
کاری میکنی دل از کارات سر درآره

بدجوری بیتابی داره تا خود صبح بیخوابی داره ای وای از عشق

عاشق شدن راه با صفایی داره غمو بیقراری داره دوست داره هر
کاری میکنی دل از کارات سر درآره

بدجوری بیتابی داره تا خود صبح بیخوابی داره ای وای از عشق
کی میتونه مته تو پا به پای دلم باشه یه جوری دل میتونه با عشقه
تو بی پروا شه

که اگه هر چی فاصله ست به منو تو اصرار کنه نمیتونه ما دو تا
رو به دوری وادار کنه

عاشق شدن راه با صفایی داره غمو بیقراری داره دوست داره هر
کاری میکنی دل از کارات سر درآره

"بدجوری بیتابی داره تا خود صبح بیخوابی داره ای وای از عشق